

Bihar Collection

۲۱۱

البواب الجنان



Ethics or moral work.

cf. Rn. II. fol. 826^a II.

Subar Collection

الواب الجنان
ممدلول





بهترین معالیکه خلیل روان سنون می و رات تو اندود و خوشترین کلامیکه در اول
نالی کلماتش تیغ زبان پیا ترا آفرینی توان نمود و نه و شای یکانه ایست جلالت که شتر بند
اوراک و آتش از تشریبها عقول و ایام معنوی و محروس است و کند رسائی اندیش از
انگیزه ایوان فتنش تا اسید و پاپوس است سمند سبکیر خیالش در پیا بان بی پایان گمش
چند انگیزه است و بای شتاب نگا بوماید جز بهر منزل بخیری نتواند رسید و طایر تیر بهر ونگا
در رضای بی انتضای عیالین بر چند پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر و پرواز و اما لیلی
نتواند بر پیدای دور با ش قدمش اگر کوشش مدوت رسیدی و روز و شب چون بادام
و در منور در چرخ پیدندی و اگر آفتاب جهان تاب مگشت از افق آفتاب تیغ کشیدی ثابت
سیاره چون در لالت بهم پیدندی عالمیکه اگر قبح خورشید را به چوون دریا اشارت نمودی
همان خط کشی جاب و در دلف و بیاد کل شستی قیام یکا اگر جهان قدرتش نفس ایجاد حق
و این کشی استلای خدا شیخ افلاک و در بهشکستی مقدیکه اگر رشته مگشت دست از نظام
کل بر دایره چرخ پیدای کاین است نظام نیز بر مودت یکا اگر شمر از تالینش با از میان کشد
و در این کلامیکه سرخوش کرد و مرید یکا سرخه استیش چو کان امرن بر گرفت کوهستان
سرخه چرخ را در میدان و جو و انداخت غمگزیکه تا قفسه قدرتش چو کان در افشان فغان را

تسبیح از دعا و گفتش بقیست و سواد شام از کلمات قدرتش سیاه سلی ابات عالی چه	شأن و جلال است این تقدس چه قدر و کمال است این	روان بر فلک شگفت و عرش
کشتن بر زمین امن جنتش	کریمیکه از بهر عجب	نشان داده درگاه خود را با
با مینه دل چنان داده رو	که آغوش و آکرده بر باد او	عطا کرده از گنج انعام خویش
بل یاد خویش و بل نام خویش	نفس در میان شد چنان بل سکون	که یکپا در دست و یکپا بر لب
ز سر خیزد حکمتش خورده آب	که دومی فلک کس آفتاب	زین است بحر عطایش فرخ
سوی پر کند غنچه از جوی شاد	سخت از دم صبح کیتی فرو	نمک آورد بر سر خوان روز
چنانست از غنچه آفتاب	کران کسک و لعل آب	ز چنان خورشید تابان ز دور
لب ماه نو میکشد شیر نو	شد از صبح خود در میان جهان	زین خورده غنچه آسمان
از دور سفر مهر کیتی فرو	شفق آتش کاروان کاه رو	چنان بنفش را رانده سوی بدن
که بر شکر شگفت ماه دهن	ز شوق لبش خواران خاک	دود و دانه تا آسیا سپید چاک
کند و نموده اند سر کشتی	ز باران کند ابر شکر کشتی	بجای اعتدالی نماید بحاب
سیاهی کند پر تو آفتاب	شود زاین و شوگر از هم جدا	بلجوی سبز آید هو
زهی لطف که ز رحمت بیک	تا بدرخ از جنتش از عاصیان	اگر چشم کرد و کس از جنتش
در آشتی میزند رحمتش	ایمان در دهن غنچه فکر است	سحق در نفس سجده نوک است
چمن دازد دل چو آب روان	فرو ز پر داز آتش زبان	کند از نفس چو دیک از دهن
کشد از زبان تا کلاب سخن	روان کرد از نو زلف را	ز دریا چه دیده و قوادر
ز دل داده فکر بوس روان	ز لب داده مرغ سخن را و دهلان	سخن را با زلفش کشتن
رسد و کلو آوود تا زبان	حسین سپهر ز کیش اوج	ز بحر جلالش دو کیتی دو موج
زبان چو از قلم حکمتش	سکان کردی از لشکر شوکتش	کند بجز و بر هر دو ذکرش ولی
بود و کارین یک خفی و غلی	همه بخورن چو بجز و بر	جهان بر نظارش چه بام و چه
کعبه ای سوی کس و دواز	سر قطره د بر زمین سباز	بر سبزه او چه جز و چه گل

منه بنابر خبر

چنین زنده او چه غار و چه کل نه بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف
بمجرور و سجده نیست نخستین حاجتی که دست آوریز نیازمندان درگاه کرمش تواند کرد و بدو
حقیرترین دعا میگوید بقدر سال در پیش کاروان دعوات قطع هر چهل حرمان نموده بمنزل عبادت
تواند رسید بنام عالم عالم تعلیمه تسلیم است بر روضه رفیع اساس آسمان کرباس
که کشت امیدواری عجبان بآبرویش خرم و سیر آست و متع تهیدستی از خریداری
شفا عیش در بار اقیامت نمایاب پاکیزه کو هر یک از ساحل بحر وجود خود را بجا رواج
عنصر از ان افکند که عقیده ملائکه را از گرداب ضلالت براند و قافله سالاری که از غیل انبیا
از ان در دنبال افتد و که و اما ندکان کاروان بندگی بمنزل هدایت رساند و در صفت
تکلیفش بهرین بس که عمری در تنگنای عالم سفلای سپرد و در آتش و دای فاکس ریش بهرین
که جان پاکش بهر حکم غالی فرو و آورد پای قدرت از ان رفیع است که دست تعلقات
جهان به امن خاطرش رسد و پروازهای عیش از ان بالاتر که رشته طول آمل و امانی
و ام فرمیش کرد و اگر در شب موج زمین بیا ز کشتنش دل کرم نمودی از رشک آسمان
نیاسودی و اگر از رفیع و جوش آسمان ذخیره سعادت ابدی بر داشتی بنان طعن زمین
از خود کو تا نه نموده ای اگر سبک وطنی که زمین را بغیر از رسیدی از کمالی کوه تکلیفش کبر
باختی و اگر از ان قدرت بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف بسکندی کرد و ان فلک از گرد
انداختی که کشایدک طالع سرانگشت اجماع زین کره ماو اسباب اشتهار که شود راه غالی که پیش
آبروی ایمانش رنگ که از آینه دلها زدود و پا دشتا یکم مذمت دعای ضعیفان است
عززش از سپهر آسمان می گذر پشت بنای که رنگ غمت غاصیان در فضایی محشر مهال
معبش چو آسمان کردی که بر کار صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی و چرخ نورانی
که چون سبک بریان فکر کشیدی از خاک ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش و دوباره در صفا
و کو که امند و بر آینه جمالش بر تو ظهور و ماه و حیران نگاه چرخ برین اگر طیفی از این جهان است
وجودش کنش منید از غماشای اوسف جمالش اگر شود در مصر و جود می افکند نه آسمان بر زمین

در بحال ملکش آنگنان دامن از غارتان مشغل خسیه بر چیده بود که دست و دفتر
 و خامه بدامن توقع قبولش نرسیده و استعدادهای او در زمین میانی پیش که از طبع
 از دوام آورده سایه بچاره را شرف با پوشش میزگردیده از شکست تیغ سکر نه دور
 همایونش از کبریا غارت و در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از انگشتان مبارکش
 آمیزه جبهه جوان در رنگ ظلمت نشسته سحر تمهید سیاه و سفید که در پشت بر کوه
 دارد امید شفیق که در او اگر عذر خواه نه زند غوطه در بحر بخشش گناه یکی افتادگی را
 پسند و بماند که بر سایه خود مزار دور و آن مشق خامه کی باشد اورا هنر نه که ساز و بانگست
 شش قرنه زبس حیرت دست آن از جبهه قلمها سپید الف میکشند ره آورد آفتاب
 اقلیم جود مزارم بگفت کجاست جز در و در بعد از گذارش لغت حضرت پیروزگارش بعضی
 از فضایل آن سرور یعنی کبی تو را جلد مهر صحنه بران تواند پوست و گفت که بشکوه از روی تفتاب
 بر مسند جانشینی لغت تواند نشست مع و منقبت شانه است که طاب سرادق فخرش
 قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضا پیش در گنبد به سپهر مجیده وین
 زبیر آفتابش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بکار به بهارها پاک ساخت نهنگ لعلیک
 از موج جنبش تنیش از حسن و خاشاک وجود اعداد از قلم هستی برکنار انداخت
 سرانگشت بشکوه رخس در کفرین یک خواب بر کن پتیب و دیده جوهر تنیش در انتظار وین
 مع مصاف بواب در معجزه تنه نبات قدس کشی و لهار الکوه و صید کاه صفا
 دو انگشت خیر گشایش شهباز حضرت را و در شهر شعله جلاله و انوار بجزان رنگینش
 دشمن که از قوت سرخ مرویش از دیده حیران تماشایان زده ساز و باغ خردی است
 روح کلزار مکتش غلغل و عقده مشکلات در بچه خورشید رای انورش چون کره بنم
 محفل از حسن لیلی کمالش بر عقل کاملی در بیان حیرت مجنونیت و از حق تعالی تعلیم
 حکمتی هر کجاست آگاه در علم بدن افلاطونی سرانگشت تاثیر دعایش آفتاب عالم است
 بیار کشیدن بهار نمود از خط شامی انگشت قبول بر دیده دار و ولای آفتاب حق پرستش

تا در خلوت خانه شب سجاده بندگی افکند بر تو معراج حقیق نظاره بر وزن قمر میگذارد و عالمیکند
 غلطون نشان خم نیکون پیشکش کردی عاشیه اوقاشش بر دوشن میکشند و عریضه نشان
 اسرار فانی باستقبال القات خاطر من از صفت پرده تو بر تویی تا پیشگاه ظهور رسیده و بند
 تیغ زینک صیقل شسته کوزه استیش آینه میدار از از رنگ وجود خضم بر دوستی صفت شکنجی
 رست مددش تیغ کشیده را دور گفت و سخن انگشت ز منهار سافعی صیت فضا پیش بخت
 عرصه هستی ابر کرده که طوطی ناطقه در مدحش لغزش تو اندک نشد و ارقام من قیاسش از اعتبار
 میدان صغیر سخن آتشک فضا نموده که کیران خامه کسر آردی تو اندید پیت چراغ غنیمت
 ولی علی نه کرد و طاعت کفر نشد و منجلی نه اما میکی با ده مهر او نه بخیر و کسی اندک سرخ رو نه
 بشیر آتشاه و الا که نه بداند حق و باطل از یکدگر نه نه قهر من همین مست خیر موند
 که هر بنی قدر دل کشد و نه بنی دلی بر دوستی بهم نه دو تا و یکی چون زبان مست
 دوسر چون غم لیک از جان می نه زبان نشان دو تا و سخن شن کی نه قلم و ابر و نذران
 که مود میان نشان نمکجود که خط مشع کردید تا خوان ازان نه نگنجی بخیری چو مود و ریت
 صنوف صلوات برون از مد و حضور و تسلیمات افزون از عدد بیان بشوای راه وین و باطل
 طبعین و طهرین او با که لغزشه ان که که به شرح و آئینند و سماران بر قیاس شیده قواعد
 دین من قالب و لهار چون روح جان و طوطان طاک را چون سفینه نوح جان فغان از
 در عکده روزگار سر مایه سرورند و سالکان مسکات دین را در طاعت حیرت تو ز علی تو ز شکر
 آینه غیر نشو و فلان روایان کشور او منیش قطب افلاک عزتند و اسرار در یای رحمت
 پاک که هر آن مومن نبوتند و از او سروان چمن فزیت اثا رنجه رسالتند و انهار سر خیزد اما
 باغبان گلشن دین اند و میرایان چو پاریزین نخلبنده ان آیه طاعت اند و مکن ملکان غرور
 شریعت سحر گامی بر خون اند و کمالان دیدهای درون و لیکن جاده آسمانی و تر جان
 نامه الهی اللهم ان یولاه ایمنی و قادی و سادتی بهم اتوی و من اعدا هم ابراهیم و اسمع
 علیه و جهره شرفانی زمرتهم و از قضا شفا عتبه انک محب الدعوات و قاضی الحاجات بر مرآت

ضمیر اولوالعهار ظاهر در روشن و زود او کو الالباب است بهرین است که بگویم که میر و مملکت ایران
 و انفس الالباب و ان تحو وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است اذان
 افشا میزند که بار علی سید جبرئیل که عمن اکبر حاصل نمید و زند و نهال سستی سید کاثر
 در بست سزای جهان برای آن نشاند که مژده سعادت ابدی بوده در جوی بهار سحر
 از بی بکی که بیخبات میوزندت جهان شهرستان احکام حیدر آگاهی کش و زند
 تا در سر چار سوی عنصر متع کرانایه ایما نرا از طائران بود و هوس می غفلت تو نمید
 غارسان این لیل و نهار را چون کان خنسیار دست دادند که در صحرای زندگی کوی سعادت
 بهنگی تو اندر بود عصای فکر است بدست دیده بصیرت نهادند که چاه را از راه تو نشاند
 شتافت و مذمت آه پشیمانی را در جبهه دل انسانی بجا دادند که از دنبال غزال سیر
 فرصتی تو غنای یافت در طمکت سرای غر و چراغ شورش بدست هر فردی از افراد
 بشردادند که از سر دور راه خیر و شر گراه نکرده و در جهان جهان فرد خورده و ان را
 دلیل مسقران و اوی عبودیت کردند که بخوان طلال کر فقا زکرمه یکین قضای
 طبیعت بشری و از دام ده اعی غفلت و یغیری آدمی چاره اسیر لذات نفسانی
 گشته از ادماک لذت بهنگی و ایمانه و بهم خشنی امثال و اقرا که سپیدان غفل
 خدا پرستی از غیرت نام نهادند غر غریب را بچشم نمودن ز غارت کو و ک فیه دنیا
 صرف نموده بصیران ان الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاحزرة را در حق خود برگزینی
 چهره یکا ازین طریق بر خط او را رجوع تو اندر فرمود و از خواب کران غفلت دیده بصیرت
 بهنگی نرا تو اندر کشود رخاست مو اعطای بالذات است که کلهای پیر مرده دلها را نازل
 بهر ز باران بهاری و چار دیوار تقضای جابر طبع را عاری شیل عواری کوه پست
 مستان باد غفلت را نسیم حوسیت مردگان کورستان بخبری را صور محشری چار ان
 مرض چون الطبی است عاذق و هزار دکان هوس را شربتیت موافق آوار کون
 نیک و عیال را طریق همین است و افتاد دکان به تیره نمایی را جمل استنین مصلح ماهی شب است

که دماغ را از اخلاط کبر و غلبه و تنقیه نماید و از یاقوت رنگینی کلام ابدی سرحدی
 ترتیب داد که دل‌های بی‌یقین را تقویت نماید الحق امواج سطوح سفینه مجاز را از
 گرداب تعلقات جهان بسمل نجات میرساند و در کبر و غرور میراند و نفسی از ساکنان خوش
 آبه و عدم بکوشش الهی منصف است و هر چکایی از کاروان که تشنگان آوارگان بادش
 عصیان از انار دورانی هر کنگوی خرمیش در ماتم دل‌های مروه نوحه است و هر کنگه از کنگه
 بلندین بر تشنگان فراتن بخیری رنجه بر در قش از ستاع نصیحت و کانه است و هر مغرور
 بی‌آداب و استبداد تکلیف را طایفه هر کنگه و طریفش نشانه نخل سرگش حرم و آزار
 و درد و مصراع است و معارض رشته آرزوهای دور و دراز مشور طاعتش از طاعت
 نیکبش دیده خواب آلودگان بخیری و طلوات فصاحت کلماتش شکر بر زلف کمانه
 تن پروری است که این کجی از لغو و مسکو که در اقرب تحقیق فراهم آورده و در بازار
 روزگار رایج کرده این همچون که ازاد و مجسمه نه بخمان حق ترکیب یافته در مزاج
 علی‌دان امراض قلیه خصوصاً به بی‌راه مولف بود منصف است و این کتاب دکن است
 نه بهت افزا که بر اینک کلماتش فرشت مرفور کتاب گسترده و از دور بخیرست و بهت افزا
 حوران بحالی سحر بر آورده الکواب ابا رین حروفش از ماء صمیم جفاقت سرشار و در کنگه
 اسباب فخرش از کون تسلیم بدگر جفاقت حجتی من تحت الا نه است چون ابواب مباشش
 بعد از معرفت صبا بواجبت و در عدد و موافقت نموده اگر ارباب جفاقت از باب سیر سب
 باسم مستجاب و ابلیحان خطاب مهند نامنا سب نخواهد بود اما اندر متعین بر مطلب است
 مطلب اول در بیان تمساج بود عطف فایده آن و تفصیل معط کفین در این ای طالب
 منزلت است و آیه که الی طریق ارشاد و حضرت صانع چون بل جبار است و بهت افزا
 در کجی طینت بشری بود و معیت مهنده و آینه کیتی غای در دیوار کا لیب فی بکار گرفته
 که در هر کمال است و مرکز دایره اعمال مراتب و معرجه آنها را مکارم کفین
 و معیت صفت که بر یقین کاه از ان بل تبریکینه و کاهست بل کاهست آینه از جواهر امثال آن که

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

۲۰

در بیان
 در بیان
 در بیان

میکرد و وجود دل نیز بسبب هوای نفس سر به او غلبه حب نیای بی بقا رنگت میکرد و از کفر
اشتغال مله و لعب و ارتکاب معاصی و طمعی تیرگی می پذیرد و درین وقت از اظطیع امور
حقایق و ادراک اشعه انوار حق بازمی نماید و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و فهم
و بین را سهل و غرور و کار و دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و با خیالت را در مرتبه است
یکی آنکه سپاه رنگت گناه هنوز کمالت و را اسوئست خفته باشد و نور تیرگی مصیبت مرآت را
از قابلیت ممانند لغت باشد بلکه در این آنکالت را بمجاری توبه و یشانی تفریه تواند نمود
و تیرگی آن آید و آنجا کسره آسوخگی از هوا و هوس توان زد و دویم آنکه تراکم در است
مصیبت تیرگی رسد و زنگار آمال آمانی آتشد بر روی ششمین که آینه دل را در کبریا
انجیل نمائند و تماس بمقتل بند و فضیلت فایده نرسد اندازد کثیف و معصیان حرج انان
فرمود و وطن که در شبستان در و زرافه و کیر و درین وقت آید این آینه کفر و استوار
علیه السلام اندر چشم اتم که شد زخم لایق نمون در حق صاحب این صلادق و تمیث ختم شده
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم فتاوه و لکنم هذا عظیم باحوال و احوالین
خواهد بود و دل حنین و اقلب منکوس میخیزند و کشور باطن را در ریالت زیر و زیر میاید
چنانکه فذو الهی است و بسبب غم و غم و غم و غم در کافیه از حضرت امام حسن ماطین امام محمد
صداق علیه السلام و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل نموده که ما من یحک
للقلب من الخلیفه فخر ال حتی تغلب علیه فیه اعلاه اسفله خلاصه سنی آنکه هیچ چیز و را
چنان منایع و فاسد نکند که گناه به سببیک دل با گناه در می افتد و بدل مینماید تا و قتی که گناه
زیانی کرده بر دل آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره کشور اندرون سرنگون
میکرد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد
که فرموده و ما من عبد الا و فی قلبه لغت میضا فاذا اذنب و دنیا طری ملک لغت سوله
فان تاب بسبب ذلك استوار دون جاوی فی الدنوب زاد ذلك السوء و حتی یصلی
الیه من قاذ و حتی السیاح لم یرجع صاحب الی الله اصابه من انک در دل هر بنده که سغیفی است

درین وقت که آینه کفر و استوار

۸

چون کسی ترک کبک ای شود در آن نگره غنیه نگره سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن تو بگردان
 سیاهی ایل میشود و اگر در کنان اسرار و زید و ارتکاب مناهی و امتدادی کرد پسند
 آن سیاهی زیاده میشود تا آن مفید بر اینست نه چون سفیدی پوشیده شده صاحب
 آن دل بر بخیر بازگشت نمیکند مگر با پند و اندرز و توبه و استغاثه و استغاثه است اما این پس آدمی
 باید پیش از آنکه کار با نیکی کراید و عمارت دل سیلاب سعادی از یاد آید چاره کار خود بود
 و طریق تدارک آن مقدم که وسیع بود تا وقتیکه هر چهل بوستان زندگی و زوداشت
 تا سفت بدندان حسرت نکند و چنانچه در و سپاه که از سرش یافت نموی که بنده را از خواب
 بیدار نمائد و فکر چاره احوال و اندیشه فال اندازد و عطا و نصیب است خواه با نیطریق که نور
 هدایت بر دلش نافه بمضامین مو اعطای التوفیق کرد و چنانچه در دست که از اراد است
 بعید خیر جعل و اعطای من قلبه و خواه با نیطریق که از نا صحرای مستقیم یا از کتب
 معتبری مطالعه نماید و بوعطای هر تقدیر تسبیح عامه و طایق و توضیح رسیده و صبح بیان
 آن از افق مقتدیات مذکوره طالع و روشن گردیده و سب و هم در فضیلت و عطا و نصیب
 از راه عقل مستقنی از بیان ابلی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر محقق بود و چه بر
 معلوم است که هرگاه جمعی برای و نده و بعضی از ایشان از مجادله نهایت اخلاف نموده
 راه بیان آوارگی پیش گیرند و دیگر آن لازم است که دلالت می نموده از ان ضلالت
 باشد راه هدایت برگردانند تا در نزد عقل معلوم مذموم نباشد چه اگر چینی که ناپیدا
 چاه است نه اگر خاموش نمیشنی کنه است نه و برین قیاس از کافه ناس که در طی
 مراحل تحقیقات هر یک یکدیگر و در طریق عبودیت چنانکه یکدیگر مسخر اند اگر احدی با
 از شرع استقامت بیرون گذارد و با غوای غولان هوا و پس راه مادی غفلت و
 ضلالت مسلک دارد و بهمه رفیقان و دیگر است که دست لغویت و بندگی از دست
 بلند نماید و بفرمان رسائی سخنان حق آن سر صبر اوده نفس و هزار از انظر لفظ
 نامی است روح نمائند از راه روان نقل قبتان کتب معتبره این فن و سیار ان کاشن غمزدی

فصلی در

آیات و سنین معلوم است که اخبار و اسرار درین باب بسیار واقع شده و اولی که از کتاب
 سنت برین شاخه و معنی نه و نقل اسمیل بن ابی اسیر شیره رضیه ستوده در حق آن فرج
 قربانگاه تسلیم فرموده و کان یا تراجم با صلوة جماعت آید در مقام مع حضرت اسمیل
 وارد است چنانچه سابق و لاحق آن برینین شاخه است و در کتاب بارشاد و مغلوب
 مرویت از دلیل طریق بستکاری و مستیاس اسیده ای حضرت سیده الانام صلی
 علیه و آله الف صلوة و السلام که اهدی السلام تحیه بهیه افضل من کلمه الحکمت
 تریده هدی او برده عن روی حاصل معنی آنکه هیچ بدیه که مسلمانی جهت برادر ویتی
 فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادت دلی برایت او گردد و یا از طریق تاشا سیتی
 او را باز گرداند و در همان کتاب باز آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم عطیة
 و نعم الهدیة الموعظیة خوب عطائی و خوب هدیه است یعنی که شخصی شخصی اگند و ما تو را
 که در خدمت پیش منم انشاء گفتگوی دو شخص مذکور شد و عارض احوال هر یک بریور
 کمال آن است بود و طریق علی آن بود که بعد از ادای نماز و اجبی جابله از تعلیم خبر و صبح
 میفرمود و بعد از آنکه گفت میان راه فلاح و سرستکاری را بخلایق میبرد و شیشه دیگر
 آنکه روز بار و روز سید است و بشهالوای بندگی می افراشت آنسر و چون صفت
 آن دو شخص شنیدند متاع قدرایشان را میزبان امتیاز چنین بخیدند که فضل الاول
 علی آلک ان الفضل علی اذنکم یعنی زیادت دلی و رجحان شخص اول که هدایت دارش و اولیای
 شمار خود کرده بر آن دیگر بعد از زیادت و فضل نسبت برادری و فروتر شخصی از شما
 و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما نقدرق مومن بصدقة احب الی الله
 من موعظة لوعا بها قوامیترتقون و قد نفهم الله بها و هی افضل من عبادکم سنة فضل
 معنی آنکه هیچ صدقه از مومن نزد خداست و او پسند ترا از آن نیست که قومی را از
 راهی مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته و عداوت دنیوی سنگ انداخته میان ایشان انداخته
 باشد بطریق هر یک از این جمیع ساز و یا بجهیل بید بدهد مندی آینه بولن غنا از آنکه که در وقت

غنی بنده و سید

در کتاب آیات انصافی است

این مواظبت از عبادت یکسانه بهتر است منقولست که حق تعالی بنور
 وادی شجره احترام حضرت موسی ^{علیه السلام} اوحی نمود که نعم الخیر و علمه من لا
 یبدر فانی بنور لعلی الخیر و متعلقه بنور هم حتی لا یسوا حشوا امکا هم
 حاصل معنی آنکه یادگیری چیز و خوبی را و چون یاد گرفتی تسلیم کن
 آنرا امیبی که عالم بآن نیست که تحقیق کن من مستور یاد دهندگان و یاد
 گیرندگان چیز را از انانی میازم تا در انجا دشت نمایند و ازین
 قبل آثار و منبر و در کتب ایما اظهر بسیار وارد است و همین است که
 اذنان در اثبات ایند تا مذکور شد طلب سیم در آداب و عطا
 گفتن و شتر و علی ^{علیه السلام} سبایت باید نمود بر آینه ضمیر طایان شکرستان
 سخنوری صورت این معنی جلوه ظهور دارد که شکر گفتن بر جگر مستعان
 وقتی تا اثر می افتد و برش تیج سخن از دلها می چون سنگ عذایق
 از زمان خواب صرست میفتد که و اعطای پنج میگویند عمل نماید و میش
 از همه نفس خود را از ارتکاب سناهی نصیحت فرماید و غیر لغی یا برانکه
 بالحق الیبید اوی الناس و هو علی اول باید دیده بصیرت خود را
 از خواب کران غفلت بر کشاید تا فکک و دیگر کتب از این خفته راخته
 کی کند پیدارند و تحت ماتم دل مردکی خویش گیرند تا با حق تاثیر سخن
 در دخیز خاطر پیدارند و از آن خراشید بیت که بود در ماتمی صد نوحه
 کر نه آه صاحب و در را باشد اثر نه ان العالم اذا لم یعمل بعدة ذلت
 موعظه عن استلوب کما یزن المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلوم خود
 عمل نکند بنده و نصیحتش از دلها چون باران از مسکن میگذرد و دشتین
 عذایق نمیکرد و علی ^{علیه السلام} شتر سخن تا بر سنگ دیده و خنار آبگیری شود
 بر کلب نموده و کلک تا زکی معنی تا از خواب سکر باره باره آید و نک

کتب معتبره از انکه ایند که در
 کتب معتبره از انکه ایند که در

کبر و بی ادبی است و در شرف و بانی نام از کانون سینه بر سوز سرگشته افشوده دلی را
 سوزاند و مزار کفر که تا از آتش دل بر تاب نخیزد و چراغ مرده دلی را
 میزد و زانما که از دل سر با غفلت خیزد و بغیر خواست کجا دل
 خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا بر آید نیست که
 از مزله خیزد و چراغ دشته باشد بهت خود را گرفته بپندد و پند دیگران
 بیکان بر تیر جا کند انگاه بر نشان نه از خطاب لم نقولون
 ما لا نقولون شرم باید داشت و تنه بد کبر مقتضای نیست ان
 نقولون ما لا نقولون سهیل نباید انگاشت در وعید عاصیان
 سهیل اندیشه باید کرد غیر محض صا و ن صلی الله علیه و آله را بخوابد
 آورد که منم موده است که در شب سراج قومی را دیدم
 که لبهای ایشان از امراض آتشین میریدند گفتند یا جبریل این کیانند
 خطاب ان امت تو اند که مردم را جهل صلی امر میکنند و خود بان
 عمل نمی نمایند نقولون یا الله من شکر الله ان النفس لا تارة
 یا ستود ان ما حرم ربی دیگر آنکه در ارکاب امر موعظه من
 حاضر را از لوث اغراض و مینویته منزه سازد و آینه دل را
 از ذلالت توقفات منسب نماید با کفیه پر دازد و جهت اظناط طمع
 شوم هر لحظه تقریبی نمیکند و سخن خدا و رسول را صلی الله علیه
 و آله بسوال مامول خود نمیزد و بقوله جواهر جنبار و آثار
 کردن دعوی و انش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت
 قصیده طمع نماید طول سخن را و اسطه عن کمال منازد و از عصا
 ورد اعلم افتخار میفزارد و پای میزند و سیله خود نمایی نداند و جای
 بکار از او گمان خود فروشی نماید در آشنای شرح بی تمسباری دنیا

در بیان این کلام

سحر

حاضر را از طار فار آن گزاست و در عین مذمت حرص و طمع چشم
 بردست کسی نداشته باشد چنانچه سعید را هیچ کاذب رو شدند
 نکردند و دستار بزرگ را سرکن و پیاپی بزرگ نشستی نه انداز
 ردای شال بر دوش بلند بر و آری کشاید و از جیبش شتر اطل
 سنی بر دباری نماید زبان پانز اسرا گشت خود غامی کند و
 برشته سخن دعوی سرفتن بر خود نه بندد و سجد دانه را سر رشته
 جذب قلوب نشاند و سرانگشت مساکی را شام دعوی عدالت
 نپذیرد. آستین سداخ را دست آویز اطل را دست از دنیا کشید
 کند و ریش دراز را پانز مکر باز گیری نکرد و استغنی ناکر فتن
 سرایه گرفت از یکت زو و باطل را بی طمی مردم فکر داون بی
 طلب نیندازد بجای کوشش نشینی طریق کسب عتبا بنویسد و
 بچرخ صفای طق هر تقرب میرود و بر بخوبی بلکه در اعلامی کلمه
 حق سبز خبر خدای علایق و رضای شایق منظور ری و دعای
 بتجای و در بصیرت مردم غیر از خزان کرم آبی توقع مزدی و جزای
 نه داشته باشد تا تخلف در دله و قری و اثری کامل و از مشوشت
 جاودانی حقی و نفی شمل داشته باشد دیگر آیه آنکه حکم کریم
 ادعای استیلا بر ملک یا آنکه و آنکه عظمه است در گفتگو با طین
 رزم گفتار را از دست نداده مطلب را بلامیت ادا نماید و تاثیر
 نصیحت حضرت در رشت کوفی منظر نهانسته زبان پانز بر هر تن
 گفتاری نیلاید جو بند و نصیحت در اصل نالایم و گز طایع میباش
 و هرگاه ادای آن بطریق نیز نالایم باشد و نشین مستمع نمیشود بلکه از پیشین
 آن نیز سر باز میزند تا با جهت رعایت و بیعت و قنیک حضرت حسیان

و شاهی موسی و بارون را علی بنی و علیهم السلام با فرستاد سراسر و بخت
 کرامت از عالیهان ممتاز کرد اندید به عوالت و عوالت معین با مورسخت
 ایشان را فرمود که از دنیا الی فرعون از طغی فقط لا یقولون لیکن مفسرین
 فرموده اند که بر او ای موسی و بارون بسوی فرعون بر سر تکیه او در کفر و
 عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گویند با او سخن گفتن نرم و محمل هر دو اعطاد
 چند کوی در لغات این شیوه را باید که لازم داند و سخنان حق را مانند باران
 نرم نرم بر یک و ریشه دل های مخالف رساند به اذنه امپواری سخن کل شوق
 مستعان را از پائیند از دو به پیشه تا تراشیدگی گفتگو بنیال معنی را از شیخ
 بر یک اثر عریان فزونی و برشت کوی غافل سر مردمان را از تراشید
 و بشیوه مکتوب اندازی جمعیت مستمن را از هم نباشد از روی اشتقاق و
 مهر بانی بسوی طریق مذکی را بر نا بلدان انوادی بیاموزد و بشیوه چرب
 زبانی چراغ آگاهی در طلیعت سیرای دل های غافلان بفرزد و نا خوشی
 رضای سخن خوش بخواهی او کند که از شنیدنش سر باز نزنند و بکلی سخنان
 حق را بشنوند شیرین کلامی جهان با صلاح آورده که از نواشنیدنش روی
 نزنش کند بهت بهمپواری نصیحت پیش در دلها اثر دارد نه ززمی فقط
 باران و در گوش مستعد کرده اند آنکه به مقتضای کلام ان شمس علی قدر
 شفق لیم مرتبه فهم فی طبه استطراد داشته و در خوان آن ادای کلام نماید و در
 فی طبه بازاریان و روستائیان محرا کرد و در استمال الفاظی که فهمیدنش بیجا
 و قیاس موسی استیجاب داشته باشد اعتراض نماید بلکه مطلب را بباری و واضح بیان
 کند که خواص و خواص بسوکت تو اند فهمید و در عقبات مشکلات لغظ و زبانه
 بر منزل معنی تو اند رسید و بگر آنکه افتتاح کلام بنام ناچای حضرت ملک
 سلام نموده نخست کینت زبانه از در مضار بیان بگرد و سپس آبی و ذکر آله

و نه طایفه

می

س

بتیاس نامتباری چرب و نرم سازد و از شرح کبریا ی عظمت جباری و وصف
 تقدس و تزاره ساحت پروردگاری فصلی پر دوازده تا بمضمون حدیث مشهور
 بسید و تمکید علمنده عثمان بن عقیق سرور عالم و عالمیان و مدح و
 منقبت آل و اولاد طین و طاهرین ^{و طاهرین} منقطع سازد و ادای تحیت و تسبیح
 بجا آورد و باب کوهریج آن خاندان و هی الهی کلبرک زبانراشت و شوی
 و پیروی روح افزای درویشان کلهای پرشروه و لهار ارنگه بوی داده
 شروع در مطلب نماید و بیکر آنکه هر کوزه مطلبی که پیش گیرد آری به حدیث دلیل
 ساخته طار کفتگو را بهر خدا و رسول رساند و مضمون مطالب حق را با اعتقاد و کثرت
 و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافق
 شریعت مظهر امری و شسته نهایت احتیاط کرد و بر دو هر نقل سستی و سخن چینی
 حل بر صحت نموده بی تاثری زبان نیاورد و اولای طایعات عوام و مشرب متصرفان
 در لباس حقانیت جلوه مذہب و معانی شریعت پر زده نالان زنجیر قید گسسته را بجای
 بر این قاطعه نموده سیکاب قواعد اهل خلاف را بر چوب خانه دین مسلمانان
 نگارند و پایه کاخ شریعت منہن را بر خاکستر پیکوئی و ذرات غباری ننگدازد
 و بیکر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر حدیث سیم نرساند بای جسارت بحکم روایت
 آن نگذارد و نقل کلام مذکور از ائمه معصومین را و بجا آنکه سبیل دین بسین باز بکشد و بجز
 با فادای بیچشم با حکام شریعت نکشاید و از مضمون حدیث بنویسن افعی آن سیم
 علم لغت و ملائکة السموات و الارض اندیشه فرماید و دین خود را در ادراک
 معانی و عبارات قدسه و مطاع من زود و از تفسیر برای خود بخون بکشد و بکلام با آنزل
 اند فاولیک است هم الکافرون نیندازد و بیکر آنکه چون احوال مستحان مختلف
 میباشد و از اهل امر و فقیه هر یک بعلتی گرفتارند و عطا میباید که جهت ادای هر کوزه
 روایتی لغزنی آنکه زود از دستم دوائی شریعتی و فقه درگاهم مطابق ریزد و آنکه کسی بچشم دنیا

زبان

و من انظر بجهاد و جدال گرفتار است از گفتگوی بی وفای او شرح اقتضای این جهان
 منتظر کرد و اگر چه در سپیدی و اشتغال بهر و کسب برزه کردی گرفتار است از سخن بی
 اعتباری و نیا و غرور و نکانی و نایابی کیمیا کیمیا جادو وانی بهرودی و بی مستقیمان بود
 کجاست و غرور را شربت، نه مت کیم و غرور و منی و ستودن صفت و واضح و غرور و منی و ستودن
 و مصر و جان بجز غم و غصه را ایان از توفیق حسن خلق و بر داری و مع و صفت نیک و حساب
 و قاری فایده رساند از سستی کاهان در طریق بندگی همچون مرقبات شوق انگیز دفع شود
 و رعشه از زمین بی و کفان از هم شهید سستی و بی برگی مشرح از اقیانوس الهی سکینه ذکر
 از صوابان در خاطر مصیبت از کان چراغ تسلی افزود و جهان مرثیه شاکران از باب
 عاقبت یافتن دلی لغت آموز و علی بن القیاس از طاعت ناس از کار باشد از
 شریعت نه و پیغمبران حق میباید که از آن غالی نباشد دیگر آنکه مضمون خبر الکلام با قانع و دل را رعایت
 نموده و من را آفت ز طوایف نه بد که باعث طلال خاطر کرد و در از بسط کلام مستحق از جهان و کفایت
 نماند و دیگر بازگشت مجلس و عطف خلیفه بر گفتگو در از نفس نهال الکلام از زمین خاطر نمکند و کفایت
 اطلاق است تصرف سخن از دیگر آری و بهر و شنبه و یکشنبه و تقابلی و در و در از دماغ حاضر از افزوده
 سنا و در و در سستی و طویل مقال شنبه نازکی معانی را از طاق و بهر و نماند از و بار کتب حسنه
 و تراید معنی فبیدگی بر خو و بنفشه و در بنفشه از کار که بطلب است و حیوانیت بگو و بنفشه و مجمل
 مراعات کشیده و اقتضای و مکر اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفایت گفتا فایده
 مطلب تسبیح و شنیدن و عطا و ادب و بهر و طلی که مستحق را عاقبت باید نمود و نخستین امر که
 حاضران مجلس و عطا که مستحقان کلام خدا و سوال و احادیث ائمه است و محبت علیهم السلام را ضرورت است
 که تحصیل رضای الهی، مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار و محبت بر اصلاح حال
 کار خود و کار نه و توجه خاطر را به تماشای حکام و عطا و عطا و عطا مقصود نه داشته از مواجبه
 فواید آن مجلس که بهشت برین است و تین است و توست روح بر و در نه و یا نشی میباید که کام را الکام جان
 برساند و پیغمبران حق را بدانان نفس آراء و بچشم نماند و در لغزش نگار فایده برای این است این نظر فایده برای

مختار بهر

و غایت

در جامع و عطا

است

که بقیه کلام

نموده و از کجاست حسن همیشه بهار و آب انکس است اسن و لاغالی بریند جا طریقت را از راه
 ساخت صفات صمدیه با بون فصیح شست و نشود و ساحت باطن را از خسر و خفا
 خیالات فارسی با رب موعظه و روب کنند طارستان غار غار حصرا استبداد کلمات
 جانسوز و هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی که در کن دیده بای درونی بخور اعتبار برافروزند
 بر تو آفتاب و حی البی از روزن کون بطلت برای دل آورند و از چشمه سار آب زندگانی
 آیات قرانی مرده دل را بار گرفته از جوهر را بخارها و قین آب اثری بر روی جان رنجد
 بجان بخشی فنا جسم نا توان از این زده کشتی و لهای مرده سبکبار کنند از شنیدن تهدید آ
 بر من دل غبار مسامی از خود میفشاند و از استماع هش رات پرواز مرغ روح خود را
 با وج مرتبه مقربان رسانند و بعد رسیدن صبح صادق اخبار و انا را خود را از خواب کران
 بخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفروای هدایت داشت و دل را از سباه مستی خواب غفلت
 بشمار باید ساخت و دیگر آنکه چون در حفظ حق ذات صفات الهی سر کنند و کشتی که با غفلت
 جباری زلزله در ارکان و لهای انکه زبان تبسلی و تسبیح برکشید مصنون سبحانک و اعظم
 شایک را از روی غرور و انکار ادا نماید و چون کبر نام نامی حضرت خاتم النبیین پی
 از اسم مصومین می پاشد کردن سخن را پیا پیا و مشکبیزی بیان اخلاق آن شهریار
 آن کشور امکان مرزافه و باز آید به مصروف حمله و استقام و ضربت و اکر ام
 از طبع خلص یکای بیان نمائند و بیرونی و محبت آن مهربان راه دین کل سبب صفا
 خود دانند چون از تعداد آگاه و الهی گذرد و شرح الوان نمیشاید و نامشاید و بارگاه
 خاطر با خوانند که اگر ستر و بلوارم شکر گذاری قیام نمایند و بکفیه محمد و عباس ابواب مزید
 نعمت می قیاس الهی بروی خود کشایند چون کشتی مرکب در عالم در کام جانها ریزد و
 صحرای کوثر و حشت بر تارک کبیر و سهولت آن غنچه مشکل و مرطوب با کمال از مدای تبارک
 و تعالی مسکت نمایند و چون از احوال قیامت گذرد و بیاچو آن عرصه بحر شیر مردان
 از نعم در زبان بحر صیغ نالی استخوان کشایند و از گیر و دار آن مرکب بارگاه الهی استخوان

اجل

نماید و چون حضور استقامت بهشت و وصف جود و قصور مکرر کرده و موعود امیدواری
از دریای بیکران آمرزگار قاف تا قاف دلهای فریاد کردن طبع با وراک آندرجات بر او قرار
و طبع را طهر ابرش خن را زبان بخواهی آنگاه از تن مترجم سازند و همچنین در وقت امر بجزای
اعتبارت و شرح ثواب طاعات طلب تو فین اوراق آن نمایند و در بعضی از مسکرات مناجاتی
و بیان عذاب معاصی و طایفه بختی آبی است و نه نمایند و یکبار آنگاه که عطا و کفشک با خطای
افتد و در سلوک بخنوری لغزشی واقع شود قلم غفور آن کشند و آن خطا را آبروی بخن
قواب او بخند صفت عیب بینی را بر خن و شمارند و خورده گیر ایشان بزرگی استقامت
طبع خود بنده اند چه آدمی از سهولت کربری در ترشه از انفعنی چاره و تدبیری نیست
خصوصاً تحقیق بهشت و اجتناب از دایم غلایق خاطرش را مطمین کند آنگاه باشد از پیش
بیته مسلسل کوفی طاعت لسان فرصت تا فلان آنگاه باشد و اگر آید برادر این سخن عاشر به
در دل مله و برین حرف آنگاه عیب بینی نهاده و آبی آن و عطا آنگاه استقامت و تو
ملق را تصور کند و حضور خود گیران و عیب جو یا نیکو در کین هر کس مترصد نشسته اند با خود
اندیشه نماید و نشویش خاطر بگذر احتمال صد و خطا و مواظبه روز جزا که لازم احوال
و اعطای می باشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق احتمال کوایی و در خاطرش بطریق اذعان
این سخن کردن نهاده و دیگر آنکه در آشنای موعظه گفتگو می میان بیند از نه و بمقتراض هم زبان
رشته سخن را منتقل سازند و دست کلام خدا و رسول را رعایت نموده بای زبان هرزه گوئی
در آنگاه و از نشستن و برخاستن پیوده و اسن بر چرخ بخواهی حضور دلهای زنند و بقال
قبل هرزه سخن را از کت بیند از نه و بای خنک کرمی بکشد و عطار افسرده نسازند
به تفسیر خواب و لهای سپار را از جا بختیاد و بگفته ای لخوا از سخن از خاطر که زمانه است
و مشغولی آبروی فیض از چهره صحبت و عطر نریزند و یا تره قهقهه نخل برو مندی که بسیار از دنیا
در نیارند و اگر فرضا گوش بوش است و عظمیام نباشند بطاهر عاود است و او نماید و نو
کند که عطا کون نکردن و متوجه نبودن ایشان را در دنیا بدو سخن گفتن بی شوق بود دل سرد

هم

بر دو اگر در آن اتمای شکالی وی بود سوال مسئله ضرور افتد هر گشت تا و اعطای عقل
و عطا بر دوازده عقده آن شکل از روی همین خاطر مغل سازد و دیگر آنکه اطلاق بر
حوال و اعطای هر سه اند و از تحت مذکور و اتفاقا درین خاطر جمع کنند و در نقل اما درین
و اخبار امانت و در این پیش از معلوم نمایند در تعلیم احکام شرعی و بیان مسائل اصیبه
و فرقیه اعما و بر قول توانند بگویند و متفق زبان بپاشن ابواب خزان معارف
بر روی و لها تو اند کشته و دیگر آنکه احوال و اعطای بعضی از آنچه سیکوید مطابق نباشد
مثل حسن فعلی و احکام کند و خود از آن بهره ندهند باشد یا صفت تکبر اندک است نماید
و این بلوشت آن آلوده باشد یا صفت چشم چشم از آن پوشیده و ظریف حقیقه نشان
اند از اند و بعضی بی توفیق او خود را از سعادت شنیدن مواعظ باطله و مومنان
چون حقیقت کلام بوجهی از وجه معلوم کرد و از دور چه اعتبار بر ماقط ندانند و بتقصیر متکلم
در این پیل اعتباری بر آن نیشاندانند و اعطای بمنزله لوجی یا صحیفه فرض کنند که این است
بر آن نوشته و خود میخوانند پس در وقت نیکی و بدی سخن را بمنزله ان امتیاز باید پیچید و از توفیق
و زیبایی لایح نظر لغات باید پوشید چه عرض از مجلس عطا و اجتماع موعظه و اجتماع از سخنان
حق است و از نیکی و بدی و اعطای کسی را سودی و زیانی نیست گفتار را اگر چه که در مواضع و بنا
نمود و سخن در ماب را باین سخن که ملامت بنیاد شود از روشنی مشاط جلیل و در سخن را
به زبان و از به قدری حدت نهایی در شاهوار را در نقصان باب اول در ذکر نهایی
فانی و شرح مفاسد و دنیا کلام این رخنه که حصین مسلمان و چون بعضی از اخبار را از سخنان حکما
و حکمای این در روز مذمت حب دنیا و بعضی نیز در مع و ترفیع طلب آن و رو و یافتند
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بوفای آن خدا از ماعنا و ار کشته بعضی بر سبیل اطلاق
معلوم است و بعضی مخصوص حب مال و جاه یا امثال آن چنانچه نوشتند و اندک و نخواهند
بنابرین این باب را مفصل بر فضل کرده اند فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان
آنکه طاعت دنیا که آفات است در مذمت و ار کشته هم است و جمع میان اینها فخر و متعارف

و تخییر و توفیق

فصل دوم در ذکر پوختن دنیا و دنیاوی مکاره و بیان این مجرزه ستمگرش و بخارده
بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم در ذکر بیکت از طریق شوق و حب دنیا و بیان احوال
و خروج آن بسبب تفصیل فصل اول بر تمیز بر شمعان با فطانت و دکان مستطانت
چون تحقیق این دعا غنی غنا و کفایتی مطلق مخصوص ذات پاک آفرید کاشی علی شاه که دکان
و جودش از ثلث امکان منزه و متواضع و نشان عزتش از خضع و عاشک افتاد و
صنیع مقدس و مهرت و جزا و هر موجودی که از مشی غنی بکن راقبات هستی افاده و هر
یک که یک از مطلوبه عدم محمود و دیا سنان و بر بجز امتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار
که بر پست و مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکارا با لکویه دست از دنیا کشیدن
و به خواهش از طبیعت بشری و رسیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و مصالح
چون بگویم آیه که میگوید لا یطغی فیه فیه و لا یستوی فیه و لا یزول فیه و لا یجوز فیه
بکنج و طلب و جو معاش اعدی با حلاوت نغمه و به تحصیل ضروریات را بر دست محبت
بندگان واجب لازم و وسی در طلب منافع بقدر کفایت و دفع مضار جوع و عطش و حر و سردی
مثال آنرا بر بندگان فرض و تقسیم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از دو وجه نیست
احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه بقدر تو سعه معاش
از وجه حلال در کسب نیاز تلاش نماید و از کسب عزت از آینه احوال خود و جمیع شرفا شایسته
ایشان بر دوش اشتهام او واجب است بصیقل مساعی جمیده بزاید و اخیرا تبه از مراتب دنیا
و بر بندگان در شربیت غرض مدوح و مستحسن است بلکه طلب چنین نمودن و سالک طریق راه
بیرون مذموم است چنانکه از امام یحیی ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که **لَیْسَ مِنْ تَرکِ دُنْیَاکَ لِاٰخِرَیَّةٍ وَ اِلَّا خَرَقَ لِلدُّنْیَا**
یعنی اندام نیست آنکه بترک دنیا برای آخرت دست در مصیبات دنیا بردارد و آنکس
که چشم از آخرت پوشیده است بر تحصیل دنیا کار و دوا هر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
در مقام ترک قوت لایموت نیست چنانکه از طریق شریف بیرون است و همانا نیز از هرگز از دنیا

وہابی

طریقی محمول است مدتی که آنجا آنحضرت نهالت که لاخیر فیمین لا یحب جمع
 المال من حلال یعکف به جمیع تقضی و تنفیذ من سنی اگر خبری نیست
 در یک دو دست دارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت اعتبار خود را آن نگاه دارد و خود را از
 دن طلب و یقین آرد و مستغنی گردد از دین خود و آن او نماید و صدق جمیع آنجا آورد و حضرت
 حبیبی و معالی در سوره مایده فرموده است **کَیْ لَا یَتَقَا الذِّیْنَ اٰمَنُوا اَلَا یَعْلَمُوْنَ**
طِیِّبَاتٍ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکُمْ وَلَا تَعْتَدُوا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ
 خداوند سنی اگر ای مومنان حرام کرده ایند و خود را منع مکنید از چیزهای نهنی و نندید آنچه خدا ایتها را
 برای شما حلال کرده ایند و از حد و الهی و شریعت با سپردن گذارید بر ستمیکه خدا ایتها را دوست
 نمیدارد و اللهی گفتند که از اینانی آئین بین من و که زندگیا را گویند سب نزول آیه این جوی
 که روزی حضرت خیر صادق و بشیر و نذیر کا فطالین صلی الله علیه و آله از برای مسجدیکه مخصوص
 مجلس سنی مشرف شده بودند و صف روز قیامت و ذکر شده اید و مینمودند و مذبح میدان
 صورت آن اخبار زهره خضر و لبای مرده میفرمودند و حاضران از ان تاب آتش و حیدر سنگ و
 از ثم از التهاست شد و حرف شتر آس و شکامه شک ریوی کریم گردیده و همی ده لغز از ایشان
 در خانه عثمان ابن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نموده که همیشه صایم التها رو قایم التها
 و بر سر شتر اند و گوشت و جربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از
 انواع لباس پوشیدن لباس اکتفا نمایند و تنگدوشیا کرده دست از ازاد کاب مشافه
 مبات آن کوتا دسازند و طریق سیاحت و جها کنیزی مسلک دارند و اطوار ربهانا را از اشعا
 خود کرده اند و آلت بولیت خود را قطع نمایند این فخر حضرت سید البشیر صلی الله علیه و آله
 رسید چون عثمان بن عفان را با یاران یکدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمدند فرمودند چنین
 چیزی از شما بمن بگوید است ایشان گفتند یا رسول الله ما من اتفاق که با هم کرده ایم چیزی
 جز غیر و غری نداریم آنحضرت فرمود که من اینی شنیده ام بدرستی که نفسها شوار ابر شمشا کنی
 بیک کاسی و زه بهارید و کاسی اظهار کنید و کاسی بسپارت بر فرزند و کاسی بخوابید ابر بهت آنجا

تکلیف

آنحضرت
شکاف

پوشند

نامور

مکانی از ایدارم

مسکای روزه میدارم و کاهی اظهار میکنم و کاهی بعبادت برنمیخورم و کاهی بخوابم و کاشت و
چربی بخورم و باز زبان نزوی میکنم پس هرگاه زسنت من رو کرده اند از من نیست بعد از
مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی الهام بآدمی انیمضون برکشودند که بپشت
حال قوی میگردد و حرام ساخته اند زنا را و بوی خوش و عتاب و شهوت و نیاز را و رستیک
من شمار افزوده ام که چون پیشوایان و عباده نصاری باشند به رستیک و کیش وین
آیین عزیزیت من نسبت ترک خوردن گوشت آواز صحبت زنان کنند نمودن و صوم
نشین بودن سیاحت است من روزه داشتن است و پشیمانی ایشان جدا نمودن
بنده که نمیدانند یا و غیره امریکه او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را بجای دارید
و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید و زکوة دهید و شیوه استقامت و اعتدال
مردی داشته بود و سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرد زیرا که هلاک شده اند آنها که پیش از
شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیه کریمه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آنجناب از انظار لغت ناصواب
نازل گردیده است که در زبان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله
عاصم بن زیاد ترک ما برزم کرده شیمیند یعنی راضی را خود ساخت برادرش یعنی
زیاد و حضرت شاه اولیا علیه و آله افضل التمجید و الثناء از روی شکایت عرض نمود که
عاصم بسبب این امر بعضی ترک دنیا و تمسک به داس فقر و فنا اهل و عیال خود را نمود
و روزه فطر ساخت است حضرت امیر المومنین هم با حصار عاصم فرمان داد چون
شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در کشید و عتاب فرمودند که از اهل
خود میزنند و کشتی و بر فرزندان رحم نکردی آیامی پنداری که خدا تعالی طاعت
با تو که محال ساخته خواهد داشت تو از آنها فراقی تو نزد خدا تعالی ازین سبب
نه خدا تعالی در سوره مبارکه رحمن میفرماید وَاَلَا رَضِیَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فَمَا نَا
لِحَکْمَةِ وَالتَّحَلُّ ذَاتِ لَا کَا حَرِّ نَزِیْرٍ نَزِیْرٍ مَوْجِ الْبَحْرِ بَنِ یَلْتَقِیَانِ

مکرده

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تَأْوِيلُ مَعْنَاهُ لَا يَخْرُجُ مِنْهُمَا
 الْمَلَائِكَةُ وَالْمُرْجَانُ بِمَعْنَى هَذَا تَأْوِيلُ وَآيَةُ مَذْكُورَةٌ لَمْ تَدْرُكْهُ إِلَّا وَهُوَ مُنَوَّدٌ
 نَسْتَهِيَ غُورًا اَزْوَاجُكَ وَنَحْلُكَ خَلَايَاكَ اَزْوَاجُكَ اَنْ لَدَتْ مِيَا بِنْدَةَ اَزْوَاجُكَ وَهُوَ مَرْجَانُ
 كَهْوَ اَبَانِ مِي آرد بِنْدِ بِنْدِ كَانِ مَرْدَه است و با وجود این چون می تواند بود که متع
 بنده از از نفعهای مذکوره کرده دارد و دیگر آنحضرت علیه السلام اینضمین را ادا
 فرمودند که هَذَا تَأْوِيلُ فَرَمُودَه است و اَمَّا بَيْنَعَيْنِكَ فَتَكْتُبُ بِمَعْنَى
 نَسْتَهِيَ بَرْدِ رُكَا رُغُورِ اَنْ كُورِ سَاوِجِ نِيَكِه دَر مِي تُو كَرِه است اِنْ اَبَانِ مَرْجَانِ
 اَلْهِي جَوْنِ خُورْدَنِ دِ بَرَشْتِيْنِ و سَايِرِ اَقْسَامِ تَقَاتِ دَر زَوْجِيْنِ خُوشْتَرِ وَ جَوْنِ
 تَر است قَاصِمِ كُنْتِ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِسَبَبِ مَرْتِ كَشَا و مَطْمَعِ و مَشْرِ بَرْدِ خُورْدَنِ
 غَيْرِ اَلطَّيْفِ و دَر تَكْتِيْنِ بِي مَرْدِ شَتِ اَلْقَا فَرَمُودَه اِنْ اَحْضَرْتِ فَرَمُودَنده كَيْفَكَ
 اِنَّ اَللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ فَوَضَّ عَلَى اَمْتِه الْعَدْلَانَ تَقْدَرُ اَنْفُسُهُمْ تَصْغِيرُ اَلْاَيْتِه مَقْصُودَه
 حَاصِلِ مَعْنَى اَنْ كُورِ اِتْمَالِ بَرَشْتِيَانِ دِينِ و اَبَسِ خُشْتِه است که وضع خُورْدَنِ اَنَا نَسْتَهِيَ
 دَر وِشْتَانِ سَاوِجِ و تَحْلِي كَيْفِ فَرَمُودَنده بَا فَرَمُودَنده مَسَاكِينِ بِمِ كُورِ مَشْتِه
 تَا فَرَمُودَنده فَاوَقُودِ اَلْاَيْتِ و مَبْصَرِي خَايِنْدِ و اَزْوَاجِ دِينِ اَوْضَاعِ اَمَامِ زَمَانِ كَشَفْتِ
 مَاسِ هَسْتِ خَاوَرِ اَلْاَيْتِ و اَرِهْ شَا كَرِ اَشْتِه اَلْقَصِدِ حَاصِلِ اَزْوَاجِ اَلْاَيْتِ مَوْضِعِ مَذْكُورِ تَحْلِي
 اَزْوَاجِ اَبَانِ كَرَانِ نَاوَالِ مَشِيَا رُكُودِيْدِه تَرْكِ شَالِ بُوَشِي مَرْدُورِ وِي اَزْوَاجِ مَشِيَا
 نَشَايِستِ رِيَايِستِ نَاوَقُودِ مَرْتَلِيمِ بَرَقَةِ اَطَاعَتِ مَرْتَلِيمِ خَرَادِ اَوْرِدِ مَجْلَا بِكَلِمِ اَيَاتِ
 وَاخْبَارِ مَذْكُورِ و رَوَايَاتِ دِيكِرِ كَرِ اَنَّهَُا بَعَثَ طَوْلَ كَلِمِ سِيَكِرِ و طَلَبِ دُنْيَا لِقَدَرِ تَوَسُّعِ
 مَسَاخِنِ جُوزِ و مَدُوحِ هَسْتِ بِكَلِمِ اَكْرَمِ طَوْرِ اَفْتِدِ بَرَشْتِ مَطْمَعِ بُوْدِه لِقَصْدِ تَرْفِيْعِ اَعْمَالِ
 عِيَالِ سِي اَرَانِ نَايِدِ فِي اَلْقِيَّةِ طَلَبِ دُنْيَا كَرَامِ و دُرْدِي اَرَانِ اَعْمَالِ اَوْ بَطَاعَاتِ و
 عِبَادَاتِ جُورِ و مَحْسُوبِ خَرَامِ مَرْدُورِ مِشِينِ اِيْنِ عَالِ و مَوْجِبِ اِتْمَالِ كَهْ تَخْفِي كَبَدِ مَشْتِ خَمْرِ
 اَبِي عِبْدِه و اَمَامِ مَحْسُوبِ اَوْرِدِ تَحْلِي مَرْدُورِ مَوْضِعِ دَشْتِ كَرِ طَلَبِ دُنْيَا سِيَكِرِ و دُورِ مَشِيَا

فاطمه زهرا

از اخطای خود

این ضمین

وای بر تو

شیفته

مسلح

در دنیا بار آورده و مطلوب کجبل بودند آنحضرت نصیحت فرموده اند که میخواهی بان
 چکار کنی گفت میخواهم که بتان خود را و عیال خود را اتمم فرمایم و صدراعظمی آورم
 و تصدیق کنم و چون عمره بجای آورم آنحضرت فرموده اند که لیس بر اطلب دنیا را طلب
 ما فرمود یعنی این طلب دنیا نیست این طلب آخرت است و محمد بن مسکنه را که از نصیحتی غافلین
 بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفت نام در وقت حرارت هوا با امام محمد با
 علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تومندی و کرائی حیدر بارک بر دو
 اعلام سپاه باد و نواز موالی تکیه فرموده بودند با خود گفتیم بچنان اندیشه شیخی
 قریش در چنین ساعت و کرمی این حال طلب دنیا را آورده است و خواستم او را نصیحتی
 کنم نزد یک اورفتم و سلام کردم و گفتم اصلک الله شیخی در این وقت با خیال و طلب دنیا
 و کرده انجالت اجبت در رسیدن خواهی کرد آنحضرت گفت که اگر برگ آید و من بدان حال باشم
 آورده خواهد بود و در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغول باشم که بتان طاعت خود
 و عیال خود را از تو از مردم مستغنی میکردم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی
 از مردمان و کجباری از منت این و آن از حیط طاعات و عبادت است و هم از حضرت
 ابی جعفر علیه السلام مرویت که من طلب الدنيا انتفعنا عن الناس فسبحا علی
 حاصل معنی آنکه هر کس طلب دنیا کند و منظور من از اطلب این باشد که محتاج مردم نشود و
 استغنی من از عیال باشد و به همسایه خود و طریقه میرانی مسلوک دارد و روز قیامت
 با عذای عزوجل ملاقات کند مردوی او مانند ماه شب چهارده باشد و از همیز حلال و
 حرام حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام مسقوت است العباداة سبعین جزءا
 افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفت و جزء است و بهترین آنها طلب حلال
 کردن است و اخبار و انا مفتوی این گفتار در کتب معتبره حدیث مخصوصا در کافی بسیار
 وارد شده است بجهت رعایت اخلاص و بهیمنی و اکتفا نمودن مستم و کیم از اقسام طلب حلال
 آنست که بعد از تسبیح من اکتفا نموده از همیز حلال تقصیر از منال است و حشمت با عیال

و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب

در کتب

با در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

که شد و هیچ کردیم و زانند و من و زو که هر کاسه های زهر با نگرانی ملخی روزگار نوش
 و این قسم نیز از مقام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال است و مباح اما صورت بسی مضاعف
 عظیم است و پنج بسی خسارت های اخروی بسیار میگرد و در جمیع ذره گرامی که هر عمر با کلفت نمیشود
 و در هر گردن کیسه به نقد می فرست که از کیسه نیرود و دوصال بشاید ماموش از حیرت
 قرب الهی و در میسازد و ترقی براتب حصول از اوج درجات سعادت بخصیض
 در کات شقاوت می اندازد و بهت تضاد امواج انکارش مخفی و لرا از اسل
 آسودگی و میگرداند و زانکه بخار شوقش در فانیوس و باغ چراغ عقل را فرو می نشاند
 و امن سراق شوکتش از دهنده آتش حرص و آزار است و طن بمرام و در غرضش
 سوزنده سرشته آرزوهای و در و در از بکرم حدیث بنوی منبوان لایست بجان طالب
 العلم و طالب الدنیا آدمی منبوم بهیج مراتب از مراتب دنیا خرسند و بیکدیگر جند انکه
 در طلب آن و باغ بیشتر نمیشود و از نقد و جنس زخارف اینجاریت مرا خراش و فانی
 بیشتر می اندوزد و اشتغال ناپره حرص و طمع بیشتر و سیر مفاط از خرافا را اندیشه اش
 زشت تر میگرد و در این باب زان و وسیله غروت و نیای لیریم آتاپ شورش براد و بلند
 انکه هر چند بیشتر نمیشود نشسته تر میگرد و در بنابر مثال عشقه و طمع در کاشن صغیر و زروز
 قوت میگرد و نهال تقوی و روح و سبدم صفت و ناتوانی می پذیرد و تدریجاً رفتن کار
 بجای میرسد که بارنگاب کرمیات و اتحاد نامرئیه نباتات و لیر میسازد و از انجا بهیج
 عومات و نامرئیه عات می اندازد و در جمیع احوالات طلب دنیا را امرای خود پودن و در
 نفس آثار لبنان و از می ضلک ل از طریق تنبیهات منع نمودن اینانیت مسترس و قسطنطنیه
 در سوره معلن میفرماید اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفٍ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفٍ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفٍ
 ما سئل عنی انکرم بیک آدمی چون خود را استغنی و بی نیاز زید بر آئینه طنیان می و زود و ناز
 و کرد و گشتی بخت بیخانی میکند و در بعضی از او عیبه و نوره مذکور است اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفٍ
 اَعُوْذُ بِكَ مِنْ فَقْرٍ مُّقْتَرٍ مِنْ غِنًی مُّقْطَعٍ یعنی بار خدا میگرد و میگرد و میگرد

نمودن

برکس

تذکره

۲۰

در نه

شکسته و درویشی که از دنیا و مردم برود و از تو انگری که اطاعتی سازد و در میانک عیال
و نه زمانی تواند از او و لهذا از باب شجور حکمت و مال این دار غرور را بآب باران
تمیز کرده اند که تا بقدر ضرورت بسیار و از حد اعتدال در نمیکزد و باعث آسایش
عالم نبی آدم است و چون از اخیر تبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی
احوال عالمیان میگردد و فل دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا
آباد و باعث انتظام امر مباح و معاد است و چون رو بزیادتی تنها دو کار برپا گردان
مردود و خزان افتد و باعث صدمه گزند جلا و سیلاب خانه دین و دنیا میشود و در کافی

عبره است

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که لیکن طلبك للعيشة
فوق كسب المصنع و ذکر من طلب الخویص البراضی بین النصارى و النصارى
ما مسلمی آنکه بسیار است و در جستجوی طلب و به معاش میانه روی و ماستی
و سعی تو در آن باب بیش از کسی پیش باشد و در امر معیشت بی باکی و تعصب میکند و کمتر از کسی
از معنی به دنیا را می گزیند دل بر آن می بندد و از تفصیح که لقمان پسرش را کرده است که

یعنی چنین خود را مشغول و بنیاسر گذار آخرت یا زمانی و آنچنان هم ترک کن که سبب سیاح
از بر بار مردم گردی و از حضرت سید تقی علیه السلام مروی است که من طلب الدنيا حلا لا منكا
ثو القی الله وهو علیه غضبات ما مسلمی آنکه کسی که طلب دنیا کند از وجه
معالی و بسیاری اهل ضایع احوالات نماید و در عالمیکه بر او غضبناک باشد و در غارتش
از اقسام غلو طلب دنیا همین است که آدمی بشود می اشتغال ملک و مال از ذکر حضرت ذوالکلی
باز میماند و مضمون آنکه هر یک از اینها اموات و لا تملککم امواتکم
ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولادکم هم الخاسرون
و معنی خود بر کسی نیستند و سبب از اقسام طلب دنیا آنست که در دنیا و معاد را از دنیا غلط
معالی حرام و رعایت عبادت حق با انگیزه پوشیده و هم از آن حضرت منقول است که

در نه

نفس منی آنکه خیر نیست بر کسیه دوست ندارد که مال او بجهال جمع کند و همت بر جمع کردن
 ملک و مال و مقصود دارد و سلسله توالی ایام و لیالی را بسجده شمارد و هم دینار و پونته روز
 شمار بشمارد و مبادای در هم سود و فزنیته کشته دین را بدینا فروشنده و برای ده دینار
 شبهه آلوده خیره کشته چشم از ناز و نفیسم سر می پوشند و بتلبیس جاهای حریر و طلا بایل بود
 از مصلحتی قوی جاری ساخته و بتبلون نشن نگار در دیوار چشم سیاه نموده به صحنه بته دین
 بپردازند خون دلهای مظلومان را احسای آینه اندازد و آفرینش آتش خشم را کله بچهره
 دعوت خوانند و عدم بسببکی پاسبان شرمست و سست شتری نام نهند و آوار و آبی گفتنی
 در تکالیف الهی صدای بی نی در دهند و طاعتی بسجده چنان ضلع بندگی رفته بندگی حق نموده
 عاشق عبودیت دنیا و رکوش و غاشیه فرمانبر داری نفس و هوا بروشن میکشند و آید زین
 الدین کفر و الحیوة الدنیا و حق آنجا صاف و تهید بیایم و تمام کمال مستقیم است
 یوکم و ما یوکم التار و ما لکم من ناصرین ذلکم باکم انتم تمایات است و جزو و حکم الحیوة الدنیا
 باحوال این گروه لایق مطابق خواهد بود و سایر و معیلات جگر که از و تشدید است هوش
 بردار که از آیات و اخبار در حق طلبان و نیای بی اعتبار و وار و کشته است و است
 عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق اینها است و ازین تغزیر میکند و که اهل دنیا عیال
 آیات و در دقت ایشان و در و یافته که نکست فی اندک مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در
 تحصیل آمدست از آخرت دین و ایمان بردارند پس میتواند بود که کسیه مالک کجای و خیر
 باشد و بجز آدای حقوق مشرقیه و اهتمام در امور و قیام از اهل دنیا باشد چنانکه احوال
 حضرت داود و سلیمان و ذوالقرنین علی بنی و علیهم السلام و امثال ایشان بر این
 معنی ادای شهادت مینمایند و چنان میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب و نیاری
 نباشد اما از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدینا
 میزد و نشد و بجز بتفصیل مال از غضب و محض حضرت ذوالجلال پاک نمیدارند و درین تغزیر

دو
 خود

معلوم

نباشد و

و تفهیم

۲

سیما
حوت

و کلام قصر عزت سر بر آسمان بوج رفعت سوده که بسیداب عاودن بر اینست گسته نفس وید
امیر کشور گشای را نام نهاده اند که طوفان انقلاب و در کار قصر حبش را احباب وارد و
نفسه باشد و وزیر روشنایی را نشان نداده اند که دست فدا آید به صفت در تخت
تا به تن بسته باشد صاحب کلاهی اندیدم که کج زرش چون شمع سوختن بهما نماند عدم
نکته طبعه و ازیر استنیدم که بر وبال نشاطش را بر و اندیشال به تیغ نشود فنا بزی
جمع کمالی از افق اقبال سر بر زد کاشم زوال به تیر و ساخنش چشم نماید و آفتاب بی
پایر فلک نگذارد که بایست مغرب فنا بفرود و نش و بان نکش به نعل جیانی سر از جو پابر
بستی نگشته که با در و من فلک از عینش مکنده و سفینه وجود بر ابا قلمم خطر شکر آبی
بسیان در نیاید که موج فنا نماند بهم نزد یاقوت ولی را آب رنگ غشود و نه بخشید که غوطه
در غرضش نداده و روح خاطر را غمزه هر خود نموده که مهر و اغی بر و نهاده که غمزه درین
چین کشود که از خورده این محله های دیگر بر دل بدست و شکوفه درین بوستان لب
خنده شگفتگی نموده که از غرض باری بر خاطرش منشست و ای بر دل که برشته دل آت فانی
از بار و دو خاک بر حقیق که معین کودک و لب منصب و جایش فریفته کرده و حیث از لغت
عمر که در بازار محبتش تلف سازند و در این زمانه قوت جو اینکه در کشیدن با محبتش در بار
به بخت انگیک دولت و نیاسادق و اندوچ اصل آن ایلوی که در زمین دل تخم محبتش افشاند
آواره سالکی که راه طلبش بدم سلی بود و بچاره در و مندی که از شریقه این دوا ی
در و جو چه قشال این پره زلال را در آینه خانه وحی الهی در سوره مدیه چنین کشوده
و صورت احوال این سحر الزوال را بیان کل شنی بالک بدینگونه نموده است که
عَلِمُوا أَنَّمَا أُفْخِرُ بِهِ الدُّنْيَا لَعَنَ اللَّهُ مَنَ بَخِلَ وَهُوَ مُغْنٍ وَكَفَى الْاِنْمَوَالِ وَالْاَوَّلَادُ كَمَثَلِ
غَيْثٍ اَتَى النَّفَارَ فَبَاقِيَ ثُمَّ يَنْجُو فَرَاةً مَصْرُومًا كَذَلِكُنَّ كَلَامًا مَّا صَدَقَ مِنْ آيَةِ سِرِّ اِيَّاهُ
آنکه بدیندای طالبان دنیا و گرفتاران زنجارین دشمن دوست خاک زندگی این سرایست
بنیان نیست جز بایز بطلاند و مشعل حیا صلا نه آرایش بر سر رخ بے منازل مرغوبه مغر

بجهت نسبت مال با نیکو بسیار اولاد و اموال آید و موضوع فنا و زوالند
مانند گیاهیکه بسیار باران نشو و خاکند و از طراوت و شادابی زار عاثر شکفت
آرد و بعد از آن خشک و در شود پس آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت
دنیا بی وفا و کشتن حیات مستحق این عبرت سرا کرد و در نومی آیه رنگ دارد و آیه
عاقبت باعث حوادث دوران و تنه باد اهل بی ایمان طراوتش چنانست رسد و
نظارتش بشکست ولی مبدل گردد و پست یکدم صفای عالم خدا بر پیش نیست : آیه
آب سبز رنگ را پیش نیست : در پیش چشم پرده شناسان روزگار : آیه
برده رخ ادا بر پیش نیست : در عالمیکه دیده دل را کشته اند : آیه
خواب دولت پدیدار پیش نیست : در دور نشا طرود با انجام میرسد : آیه
کلذاریش نیست : و نیز در سوره مذکور میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا ساع
المرور و نیز در سوره مومن میفرماید اما الحیوة الدنیا ساع و ان الآخرة هی رزقنا
و هم در سوره توبه میفرماید که انما الحیوة الدنیا من الآخرة فاما ساع الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا ساع
مجددا و ندیکه بی مثل و مانند عدا سر در آیات مذکور که هر یک از آنها کم گشتگان
وادی مصیبت را نشان داده بجات و دلهای مرده را جدول ایجاب است تغییر حیات نیا
نموده و بیان بی ثباتی این همراه یوفای این مجوز و خود آفرموده است تا بندگان
بکبر و غرور و غایت غلبه از دست نهند و بدانند ریزی اقبال و روزی پاید ام و پیش
نهند بکراچی غفلت بیشکی چشم از سعادت بهیچکی نباشند و یوسف دل را بدر اهرم معذور
چرخ روزی همیشه و شادمانی لغو و شند بلکه در عظیم اسوارش بدیده آشور از روی حقارت
بیند و از خدا این عدا لغزش به ست قدرت جبر کل عبرت بچند سیه کونین و رسول اکلمین
صلی الله علیه و آله در سر راهی کو سفند مرده کند به واقعه دید فرمود و الله تعالی میفرماید
الدنیا اهن علی من ینزل علیها و لو کانت الدنیا ترین عند الله لخلعنا لیس فی

یا قوم

لذات دنیا منی بر این امور و تحقیق نیست بیه است که قدر و قیمت آن چه چیز خواهد بود و از حصول ثانی و ثالثش آدمی را چه منزلت کمال خواهد افزود پس مرد و پسر صاحب بخت بلند میاید این آرزوهای سهیل که مطلع نظر را باب چهل است سر فرود نیار و در طلب نهم سر می نماید و از مرز و بوم دنیا می شود که در هر گلی زمینش دام تنگتی در خاکست رسیده بر دبال است را جز در فضای عالم باقی نکشد بهر میت در کستانی که روید و آدم چون سهیل ز خاک نه به که بر بنی خلبندی آشیان سازد کسی سخن یکی از اکابر است که آنجند الله نیا طیر او آنجند الاخرة اما الم تر انی الی الصبی اذا فعل می بنفسه الی امر و ترک طیره یعنی دنیا را دایه خود و آخرت را مادر نمی بینی که چون کوک به سن مشور رسد و اید را ترک میکند و خود را با جوش مادر برساند ایدل کوک که جنجال دای بر دور و خنجر محبت این بره زال تا چند دست رخت برد این دایه زود کسل خواهدی داشت و تا کی دست خواهش بر کردن این مجوز چه بکیش حاصل کرده است ز تو بر سینه مادر عقی خواهدی کند داشت فرو است که طباچه خواهدت از پیش خود را انده و دامن طافت از کرد و جودت بر افشاند است پس اولی است که پیش از آنکه او ترک نکند ترک کن کنی و ایگر از تو دوری بپوشد تو از وی دوری جوی از وی که بچینه در بلای خودی تا عاقبت از انجا رانده و از انجا مانده نشوی مخفی ماند که محبت دنیا و آخر در یکدل با هم بر سر نمیزند و دواندیشه از گریبان یکت خاطر سر بر نمی آوند آتش منی این بر فابنه را از یاد خدا بپاکانده بسیار زود در از دستی طول امش شبیه اندیشه گریبان یکت خاطر سر بر نمی آوند عقی از اطلاق و لهامی اندازد و این دو بیکانه با هم نمی آمیزند و این دو لونه می آفت از تار یک بیک بر نیخند یک سر این دو سودا یکت م این دو بپوشانید از نور دیده و دو عالم و مخفی آدم صلی الله علیه و سلم مر و است که مثل دنیا و الاخرة که در این اذ از نیست احد انها محطت الاخری منی آنکه دنیا و آخرت مانند و زنند که در عبا که یک شوهر باشند رضا جوی و رعایت جانب هر یک باعث بخش و از

الف

توضیح در این باب

این

مفهوم

دیگری میشود و گفته فایده کار و ان این است حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ما
 مبرزه است شرق و المغرب و ما بین اینها کل ما قرب من واحد بعد من الاخره یعنی دنیا
 و آخرت بین بر مشرق و مغرب و روزه در میان این هر دو چنانکه یکی نزدیک میشود
 از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علیه السلام ما نقل است که ما بین این یکی دوستی
 دنیا و آخرت در دل مومن با هم است نمی آید چون آب آتش که یکطرف با هم
 جمع نمیشوند یکدیگر را من و دنیا تغنی یکدیگر نمیدهند هر یکا دین بود درم نخرند هر دو ای
 که علم و فرهنگ است و در کفجه از آنکه راه نکست نه رو بدین آرد و بگذر از دست
 زانکه دین است فروماند دین ز دنیا همیشه از دست نه کاتب دنیا جلال دین برده است
 بعضی از عرفا گفته اند که چنانچه آدمی در وقت درمن آشنای طعم با نگر زنده است نمیدانسته
 باشد دل تیرد در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلا می مرض حب دنیا رغبت بگذر و در کار
 و اندیشه در مال کار با نگر سببیت است نمیدارد چنانکه طعم هر چند لذیذ باشد در دلت
 چار لذت نمی بخشد دل نیز چون مرض ذات الصدور و سوسه دنیا مبتلا میباشد و نیست
 بندگی و تحصیل فایده و معنی مثله و نمیکرد و و کلام یکی از اکابر است حاصل معنی آن است
 که بعد از آنکه بیک ترا بجهت فایده دنیا بپرسد از دوزخ آخرت از دولت بیرون میسرود
 و همچنین برعکس آن چند آنکه بآمال از بیکه یعنی بر آینه غایتی نمی نشیند غم دنیا
 بر پیروز و دیگر غم نوزی که هر آینه بر او رسد نظم چنین کشیده و نیست دنیا و آخرت بلکه
 بهر آن نظریه بگوید بجهت دین بود در شهر بآمال نه بکران داشت و در دکان مالی
 و طبیعت تابش که بزرگ از غم و رنج دل بیرون برده و زنده اکل نهاده و در میزان نه تا
 سکر به دین بوزن آن نه مرد و بیکه که کل جود دین نه جان خود را از ای کل که دوی نه از
 ترافیک کل بهر دوزید نه مرد بآمال خوش می خندید نه گفت مسکین خبر بکار دارد نه کان
 زیانست سود پسندارد نه هر کل کم نماید ازین سسر نه کم شود شکر از سرویکه نه مرد
 جهان هر نفسان نه گفته از بهر سود و جنت زیان نه خوشی را بیاورد و نه آنگهان را

لا یستقیم حب الدنيا والاخره فی نفس
 الا بالاعتدال
 لا یستقیم الا بالاعتدال
 لا یستقیم الا بالاعتدال
 لا یستقیم الا بالاعتدال

شع

با بختان و او نه مجله و نه بهشتی که خود را بهشت غلیل عامل راضی ساخته اند از مسأله
باقی عمل محروم خواهند بود و کونه نظر اینکه شهباز دل را از ملاحظه حاجت برشته طول
المان مع بصیرت و دقت اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود و بخود انیکه هر کوهی
برزگی و جاده لاله صفت بزرگینی ظاهر چشم دل را سیاه نموده اند بالوان نعمتهای قبا
بسی بدیده حسرت خواهند گریست و بجزای که در غار زار غار غار دنیا مانند کل از
اند و ضیق بزهای حرام خدای شاه و کافی نموده اند در برگ ریزان هر طرف بر حال خود
بسیار خواهند گریست نفس پستانی که بختهای دنیای بکیش را محراب سجده خویش
ساخته اند در صفت حق پرستان کردن دعوی نتوانند افزاخت و سیاه مست نیک
در جاده زندگانی همان خستید بدست قاید آمل امانی داده اند جز در مقرر قبا
اقامت نخواهند انداخت متوکلست که روز قیامت دنیا را بصورت بخورنده و کوه
با ختم کوه و دودانههای ظاهر و روی زشت بوی مستعطر آورند و بر علایق عرض نمایند
و گویند که این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن بنیادهای پست و ده جویید و در محشر
راه استخوانت بومید گویند این دنیا نیست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانید
بسیار زشته خویشی و قرابت را میریزید و بجهت آن سینهها را این حق حسد می حسد
و بران که بغض و عداوت با هم می بستید بعد از آن زن زشت رو و آن مکاره
کمینه جوی را در آتش اندازند که بیدارت تا بجان و کسر بر خط فرمان نهادگان من
کجا اند از حسرت عورت نذار سده که تا بجان و بجزوان او را نیز با و طبع سازید و از بخت
دار محشر از حسرت سیه آلود است که در روز عرض اگر جمعی بدو ان محشر
حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و کرائی مانند کوههای تهامه میباشد
و همه از فرمان رسد بعد تب ایشان بمعی از حسرت استغفار کردند که بار رسول اند انجمت
نازکندار باشند آنحضرت حاصل انصاف چون او فرمودند که بی موزه میگردانید و غار را
برای دشته باشند و در پاره از شب لوامی بندگی افزاشته باشند لیکن چون لری از او

موانع یاد و دل

پیش آمده ملک و مالی و میداده باشد و طلب آن خود واری نمینمودند و بر شا هر دنیا آغو
 میکشوند و بعضی آنکه دوستی دنیا بی بدار آبروی اعتبار از چهره حسنات فرو میریزد
 و بجز نایل حرص بلکه چشم خاک بطلان بر تارک جمیع می دهد و بر ذوق کاشی از امام بخت
 ناطق حضرت صادق علیه السلام روایت مدعی که حاصل سنی آنست که حضرت عیسی علی
 نبینا و علیه السلام را که در برده می افتاد که تیشه مرک شاخ و برگ هستی ساکن نش بر خاک بماند
 آنکه و سیلاب غم میان زندگانی طرود و این را از زمین وجود بر کنده بود حضرت
 عیسی فرمود که مضمونش اینست که جز این نیست که آتش غضب الهی در گشت عیالت
 انجاست و هر چه قریب ری خرمن زندگی انقویم را بنیاد هستی بزرگ داده است و اگر
 مستغرق نبی بخت متعارف می رود با سستی یکدیگر دفن میگردد باشند جمیع از خوا
 آنحضرت که ایشان را حواریان گویند است عا نمودند که با روح است از خدا استعلا
 که ایشان را از برای زنده گرداند تا از اعمال خود را از اخبار نمایند و ما از این جهت
 نمایم آنحضرت و عا نمودند از حضرت قبل سماجیات و خواست استعدای حواریان
 گردیدند رسید که از آواز کن روح است بر پشت بلندی استاده گفت یا اهل بیتر آنکه
 یکی از ایشان جواب داد که کشتن یا روح است فرمود که و یکم اعمال شما بود و گفت که بخت
 طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و خطا غضب جباری
 کم میسر میدیم و آرزوهای و در دنیا میسر نمیگردد و با غفلت و رها بود لب میگذاشتیم حضرت
 عیسی فرمودند که دوستی شما دنیا چگونه بود و گفت ما نماند دوستی کردی با ما و هرگاه دنیا
 می آورد و فرخاک و شادمان میشدیم و هر وقت که از راه دور میفرستادند هنگامی که میفرستادیم
 آنحضرت سوال نمودند که عبادت طاعت را چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
 میکردیم و سر بر خط فرمان اطاعت مستردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود و طاعت کجاست
 جان شد گفت بشی بجاییت جواب نمودیم و هیچ در کار نماند بودیم فرمود وای چه بخت گفت بخت
 بخت نیست گفت که بخت است که تا در قیامت از آتش بر ما فروخته میشود حضرت عیسی فرمود

افشار

که پس شما گفتید و بشمار گفتند گفتیم که ما را بر دنیا باز کرد ان تا دوازده و روزیم یعنی
 دست و پست از دنیا کشیده و در آن جنابت باین مرد ارباب استبانیانیم جواب آید
 که دروغ میگوید اگر دنیا معا دست نماید ترک حب نیاورد و چه نظر حق بر وی نفس خاکی
 پیغمبر و آنحضرت فرمود که و یکجاست چوشت که در میان این قوم غیر تو با من مشکلم گفت باین
 جماعتی آتشین در دهن اینجاست زده اند و سرانها در دست ملائکه عطا و شده است
 و در میان ایشان از ایشان بودیم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو
 گرفت و من در کن رجهیم میروی آو بخند ام نمیدانم که بجز حق ابرم گفت یا از انجا جنابت
 خواهم یافت حضرت مسیح مصلحت جویان شده فرمودند که مصونش اینست که یعنی ای
 دوستان من خدایان خشت با کمال شست و زدن و در مزبلیها و جای بخشن خاک و حیثیت
 بسیار حال خوشیست هرگاه که عاقبت دنیا و آخرت چنین باشد ای اغفل و امی از باوه
 غفلت مست و لا عقل معانی این احادیث را بگوشت بوش بشنو و بگو آن شش در نزد بگو
 و نشتر از این خبر را بر کوه بچکان و در محیط اندیشند مال غوری نما و در چاره کار خود
 با بر عقل مشوره فرما اگر فرضا پادشاه روی زمین کردی و بساط ملک جمیع شهریاران را
 بر سر تخت خود در روی کوشن عالم چون سر بر خط فرانت نهند و گردان روزگار خدایت
 و در بطون بندگی تن در دهند و بده بخت بدارت هرگز روی خواب ناخوشی نه بپزند
 عنبر طالی اصلا بر آینه خاطر نشینند و چهره اقبال از طبا بچون آب چهره مصون باشد
 و کوته احوالت از ناخن از مصاب روزگار نخواستند نهال و وقت در چهار زبان جوان و خوش
 بود و ساق و درخت زباده و صفت و طبعش را و لبریز کرد و آفرینا هر چون طبل میل فرو کو بزند
 چهار از خاشاک وجودت رویند دست اقتدارت را بر سن صفت روح در کلوت انگنند
 بالوح تا بوقت تحفه بخت سازند و یاران و دوستان قهقهه و شجون آغاز نمایند و خواجه
 بر زبان کورت در آورند و در استقامت برویت بر آید و مانند زمان بند بخت از بیم
 عذاب از دامن عذاب الهی میزد و استخوان بر هم که از دور و دور آنوقت از ملک و مال توبه نماید

خواه رسید و آنهم شمت و شوکت کی و شکرت خواهد کردید و چون نفع صورت نمایند از نظر
 کورت بدیوان یوم انشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو خطاب عت با
 فرماید که چرا به دوستی دنیا مشغول شده ترک بندگی نمودی و برانده درگاه من آغوش
 رحمت گشودی و در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذره خواهی آورد
 نفعت که بنده که عظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را
 عظیم و بزرگ شمرده باشد در قیامت او را خواهند زد و داشت و گفت که خدای تعالی عظیم
 ماحقره اند نهای منی این آن گیسوی که چو آفریده و حقیر شمرده و حق تعالی آنرا عظیم گشته که ده
 بانگ این هر زنی چه خواهی ساخت و از خجالت این ذلت در صفت محشر میگذرد خواهی
 افراخت منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مروی که داشت که میگفت و
 چون مراجعت نمودیم بنان کریم میگردد آنحضرت فرمود ای برادر کار من بنده تو از عجز
 میگردد خطاب حضرت عزت رسید که علامه مسمی آن نیست که اگر چندان بگریه که حشرش با
 اشک و از چشمهایش فروریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساکت شود و او را معنی
 آمرزم جهت آنکه دنیا را دوست میدارد پس بر لالت اخبار مذکوره نهال سعادت انجمن
 غیر شهادت جادوای تری نمیدهد و از آئینش این مجوزه عقیده فرزند می جز حشران اخروی
 متولد میگردد بلکه طالبان آن جاه دنیا و تشنگان این سرالیه بنار او رین مت نیز است
 در احمی دور جامه خواب غفلت این سراج آرم و کس ترا حتی بنیاد شربت لذت آتش بیخ
 طبعی کو ارا نشود و مفرح میش و سرورین هیچ مزاجی سار که رخی افتد هیچ موشی نیست که
 بر پیش اندیش نیالوده و هیچ دود آلی نکند که لاس بلای در و مسوده باشد و تشنگی شرب لذت
 چه زبانها که چون غنجر بر سینه هار است نکرده و گرمی هوای و شمشیر چه تنهایی چون مار آرم
 از پوست بر نیالوده و تنه سیلیت که بسی نیای دوستی و بران ساخته که بکین گیسوی که سید
 بدست برادران بجاه آمده که بر سر حصار حی و قلعه خاطر دو پادشاه را بگردانم خاک
 ریز کرده و گاه به تنه دیاری از شعله ای تیغ دو سیاه دو دانه در روز کار بر آورده و خوشی

سوزن
 شعله

نقد بر علی از زبان خودی

ندیدم که بهیچو بستر راحت بگذارد که هزار غار اندیشه در ولسن بخندد و صاحب شرفی نامش
 که خاطر از سعادت خود جمع نماید که گشت گشتویشی شیرازه جمیع خاطرش را از هم بکشد که
 که شخصی از ارباب جاه و دولت و مغزوری از صاحبان ثل و ثروت لوح ضمیرش از
 نقش اندیشه مال ساده و استجایش و نشاطش بر حسب ارام هیا و امانده بود و روز
 با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بپوشی و هیچ بانی بی بانی نباشد بلکه هر عسرتی
 بر هر صحتی آغشته است و هر کس سوری قوم بر سر و ستوری نوشته غنیمت و ای بی اصل
 اگر واهی بکند از ابر خاطر هر سازم پس فرمود که چینی در کمال تکلف ساخته و اهل تنبیه
 اسباب عیش و طرب بر دوخته و امان خوش تماشا کنند که حاجتها از طره آن بزم چون
 شاد صفت صفت بپسند و کز آن معتقد طائر باشد و حسن آواز با تشنگی آری آن جمع بر سر
 از آویز دلبری نشینند مطربان و اهرتقات و نشین نشان آن بزم ریخته و در مشکران
 و لبای بار یا فغان آن ببار بار برقص نشا طبر انگیزند تا ازل تماشای آن مجلس مردم
 بر دلی میدوید که آن بکار بکار کردی میکشید چنگ با گوشه ابروی خمیده کی
 مقامات را بکفر حق بک خواب بخودی اشاره می نمود و باین از غایت شتاب در گرفتن
 اجاب و چو لبهای گرفته را بغین میکشید و آواز مودمانند و دود بجز آن بزم کرد و بکار کرم میکرد
 و صدای دف از غایت شادی و شغف در پوست میکشید و خمر رزرا چون مشاطان مدار
 بنادر کاری هر با میکند شست و جامه زار از شکلفنی مردم بایلی دست و کربان میکشید و مجلا
 چنین بکار کرم نموده فرمود تا در خانه را بپسند و بچ آفرید و اربابان محبت خاص را بپسند
 و از امور ملکی مستم کار می که افتد و هم که کند ساکت کرد و در هر چه فرو باشد عین تنبیه
 که مباد از غنیمت نگردی خاطر باغبان را اندوختی کسی و بستانک لغو و خبر موقتی شیشه و لبها
 پذیرد و القه چون از جمیع جهات رخنای طرف الا تم را اسد و دو با کمال جمیع خاطر را
 بهیچو و لب برداشت کیزی از کزینان غام که بپای کفر و بدعت اوبسته و سینه خاطر از خندک
 غمزه و دلدوزش خفته بود و میل اندر کرده خواست که در این چند تناول کند دست اجل کلوش فشرده

خیزت
خاطر دارد
و در جوان

و

الطبع را
سخت

و انهای نادر در نقش اند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور افتاد
 و جان تسلیم کرد امیر جبار مصوری چاک زده خاک مصیبت بپس کرده و قریب آن قضیه شایسته
 بروی دلبهای ممکن بر آورده و سدی چنان بشوری چنین مبدل گردیده و دست
 قضایا نشانها آن غفلت است که از ابد نیکو نه در تلو زده و گویند آن کمینک را سوز
 و فن نکرد و بچشم حسرت در ویش می نگریست و بر بالین آورده شمع صفت میسخت و بیک
 تا دانست که این سر ابرو خانی نه جای میش و کار انیت و عرصه تیغیازی و اودش
 ایام نه مقام داشت و جز خانی بی حرمی بی غم نمیشد و این باغ خراب نه فنده
 کل دار و ازلی اشک ریزان کلاب نه با ابله دنیا جای محنت است نه سرای حیات
 مقام خون گسین است نه جای خوش بستن هر سود می متضمن زیانیت و هر کمال
 استیغنی بقضای بر کس و کجی مار رنجی شفته و در زیر هر دانه طری دام لغبی نهفته است
 بلایتی بود و عیشهای نوشین را نه طلب بجنده رسد که سپای خویش را نه از غفلت بجا
 کشته جای آسایش نه نمود خواب کران نرم سکنت بالین را نه ندانم اهل شور و تمیز
 به نفع و ضرر متاع طلیل ایجا ز ابا چندین عیب غایان چرا ایچیز نه و ذالقیه داران
 روزگار از شهید و شیرینی که بیزار کونه زهر بل استشته بنجم و بنوی چگونه لذت مبرز شمع
 صدوق محمد بن با یه جتی در کتاب الحال الدین و اتمام السعده از بعضی حکایتی نقل
 کرده و ملخص مصنف آن است که حال آدمی غافل و کاجویان لذت بجای حاصل کرد و در کمال
 از غافل سر محو کرده روی تحصیل شهوات نفس آورده اند شیهه است کمال شخصی که طاعت
 بر کروی بسته در چاهی آویخته باشد و در قوا انچه از او می بقصد فرو بردن او و
 کشوده باشد و در کند آن چاه و موسن سفید و سیاه پوسته بیرون آن طلب مشغول
 باشند و قدری غسل بدلو از انچه ریخته و نکاح و کل آمیخته باشند و زنجوری بسیار بر آن
 جمع شده باشند و آن شخص چون زیر نگاه کند از دایجان چید که باز از او پس باز
 کرده است که چون بخت آورد از قفس خود سازد و چون سالانظر کند آن دو موسن را به میند که طوطی

م

ازاد

شرح
 شریف

و مانی

ایمان

عمر

توبه و خیر و نیکی

از بیدار شدن طلب باز نمی آید و با وجود این که هیچ کس است متوجه آن نیست عاقلان و
 گشته در آن زمان پر از نورانی و تاملاتی شیرین سازد چاه عبارت از دنیا است و
 آن طلب حرکت و از دایره ای که گشته و مرکب آن و موش سپاه و معصیت و شرف
 که پخته در قطع رشته عمر اند و آنست عاقلان که عبارت از لذت و میوه است که آنرا
 انواع که در آن است و آن زمان را انجای دنیا اند که بر سر آن لذت از دنیا
 نموده میباشند و زین را آسایش می دهند و میروشند و تا کسی انگشتی از آتش بر لب میزند
 چون شیرینش را بر لب می رساند و بر کشتنیش که از آن هزار گونه زهرالمی که در آن
 میباشند است بلکه میبری ایام که در آن است مرا به شش جهت غایب بود و زیور و نظار
 ای باطل مغرور و ای که در شیرینی این عالم پر شود و روزی که در آن بی بقا مغرور شود
 باین ریمان بوسید و بچاه امل و در روزی که مغرور این ریمان بریده و آن
 از دایره آدمی خوارت بدم در کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و اصحاب هر روز بخیر
 خدای منی که از دور و نزدیک هر لحظه آواز مرکب عزیزی که گوش خود می شنوی اگر فی مثل
 مردن معلوم و متیقن می شود همین احتمال وقوع میدهد باینکه عاقل دل بدینا میزند
 و غیبتا طرس و بر عقل لبستان این سرانجام و به جای اینکه یقین اند که خواهد مرد و در آن
 جنس بعد از آن انداخته و نیاراید یک آن خواهد بود و هر که اهل حق را از این
 خواهد پاشید و در ملک غنا نام و نشان او را از مغرور هستی خواهد تراشید امواج مرور
 اعمار و دهر نقش بدوش را چنان از خاطر خواهد نمود که خواهد بچاره کوی هرگز نبود
 میت یکم غافل نشوی بکنش از یاد جهان نه عتق میت که در دست فراموشی تراند
 یکی از مکانهای دنیای خراب را با عالم خوابت بگرد که آدمی در آن حال هر چه از خوشی و
 ناخوشی بپند نموده بود بویست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دایره دنیا
 اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که بخواهی آنرا سوزانند و آنرا بپزد
 چون صاحب ملک نماید و ترش عرق مرکب شمشیر از خواب بیدار شد و از آن سودی خواهد بود

و از این دنیا می نازان از می خواهد ماند و از دست می افتد و طول امل و میدی
 در دل چرا به مصحف خود را با این خط می کشی باطل چرا غیش و نیاز احتکام خواب غفلت پیش
 نیست از خیال اینقدر آلودگی می آید چرا از مشهور است که شاه سر بر سروری و شکن
 سینه پیروی صلی می نه علیه اگر بر صغیری خفته و به پهلوی با رکن نقش حصیر پی رفته بود و
 گفت یا بنی اند چه شود اگر بر فرشی زمره ازین بخوابی آنحضرت فرمود که حاصل
 مضنون آن است که فرمود که ای دنیا بچار است و نیست مثل من مثل دنیا که مانند سوار یک
 در روز گرمی برای دو دو ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و
 آندخت را و آنکه از او حاصل آنکه آدمی نسبت کار و یا عدم می آید و بیشتر آن عالم
 میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی در گذشت
 نموده روانه میگرد و چنانکه او را دور او سایه درختیکه در او ساعتی میماند و پیش نخواهد ماند کفایش
 ندارد که حاصل اقامت اندازد و بسبب غش خانه و منزل و برافراختن طاق و اوراق و درخت
 و در او دنیا می آید که هر لحظه از آن احتمال کمی در گردن دارد و اینقدر بطلان می کشد
 و بیشتر و تهیه جهان نگاشته ای جهان کردن از طریق عقل و دانش بیرون است و بعضی از آن
 و نیایبیه تمثیل نموده اند که در واقع متوکل و رده است و در نظر ساکن می نماید شرا حلام
 لازم او کمال زایل نه ان اهل بیت بشکلا لا یخرج نه و هم در اینجی گفته اند نه یا اهل لذات دنیا
 لا یبقا لهما ان الاثر از فضل راجع خوش صاحب سعاد و نیک در اخبار و آثار مذکوره را در
 کوشش پیش نموده چشم حریفش از خیال آگاه نموده و چنانکه تشنه از آب بسیار پیش از قدر
 امتیاج نمی نشاند آدمی باید که از مال و منال لذت و نعمت بگذرد و ضرورت اقتضا نموده از
 اندوختن دنیا و تیار هر چند محال باشد و از محال نه و در انداختن چشم خواهش پوشش شود
 که مردی از حضرت امیر المومنین علیه السلام تعالی توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمود که ای کاش
 لکن این دنیا را بگویند فیما بین من و من فیما بین من و من فیما بین من و من فیما بین من و من
 فی ما بین من و من فیما بین من و من فیما بین من و من فیما بین من و من فیما بین من و من

نیز

مال

این
 خط
 است
 از
 حضرت
 امیر
 المومنین
 علیه
 السلام

عبد الله بن محمد بن الحسين
توفي سنة ١٠٠٠ هـ

از مضامین توانی ناخت و گردن عوی آزادگی و صفت علما و دیگر نکاتش و
 اخلاص مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن نشت روست که در حال لکاح نامبانی در آمد
 به دو شبیه ای و برانده نازای مستوفانه اهل حسن و جمال خود و منبر دو بار از خود و رفت
 از جوهری دیده در روشن خالی میدید شبیه خود را بجای که هر درختان طلوع میداد و نور
 نگاه را در خانه و رسته چشم خفته یافته چون صبح که آب مردم زبان خود ستالی بدو
 عالم آرائی بر میگشت که صد حقیقت که دست نگاهت به این حسن و جمال نمیند از رسیدن
 افشوس که سرخ نظر است از کلین خسارم کلپهای تا شامیند و جید اگر یک نظر کلی
 عار هم میدیدی چون کل از شادمانی در بر این زندگانی نمیکونی و اگر آب و رنگ غنچه
 سیر هم مشام می نمود غنچه صفت که جهان جان بدست سبط حق میدری می چشم سیاه مست
 آواز تللی را سر مراد و زلف در از دستم نقش شیرین را بر طاق نسیمان نهاده و معتقد
 چون بن باز کلیم خود کشید و گفتن این مرغ فرات از حد گذر آیند شوهرش گفت اگر بگو
 و صفت خود و سیکوئی راست بود و هر آینه دنیا باین دست خواش از تو بر خرید باشند
 بر انقیاس اگر شاهد دینار حسن و جمال بود و اهل بصیرت چشم غمت از دنی بوشیدند و حسن
 خاطر از غارتان بعلقا تن بر نمی چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل دوست داده و
 بدانه ریزی قبال دور و زده این چشم دل سیاه کرده به ام او بارش افتاده اند و دیده
 دل شازمانا خفته خار را ز کرده و چشم بصیرت شان از بخار خیالات خاسده آسیده
 غفلت آورده است اگر بوی تپای آخواندیشی ملاحظه عاقبت خواجگی و دوریشی بخار کور
 باطل کنند و از محله اسرار آن بوسیده شامان و گردنشان سر مطهرت بدیده دل کشند و
 وینار آسطله خواهند باخت و آینه صمد را از عیار اندیشه این مکاره صداره خواهند
 چه داشت مرویت که حضرت عیسی علیه السلام و نثار البصیرت بخود زده و دیده اندام بخار
 و بهر گونه زمینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار غنچه ام آورده فرمود
 که هر شوهر آن تو مرده اند یا ترا اطلاق داده اند گفت همه را گفته ام حضرت عیسی علیه السلام فرمود

شریف
 شریف
 شریف

حقه

زود

درین صفت دنیا
 بجهت کینه

کلام

کلامیکه خلاصه معنی آن نیست که با حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته بخت بیکدیگر
 و با وجود اینکه دیدند که چگونه یکان یکان استیلا را پاک ساختی از تو حذر نمی نمایند بلکه شانی
 در جهان و علی و علی نهان نه کند و پریشانت زشت کند و دامن نه تو نیز نیک ملاقات خود
 سخنان مرقعش مشهور نه سلطان دوشاد و دست پریش است نه زانکه این گفته پرشوی
 کس است نه زان فکرت بچکر کردن نه از شب و روز عمر بند رسنه در بعضی از
 کت متبره مذکور است در روایتی که حاصل صفتش نیست که وقتی داود علیه السلام را
 گذر بر کوی افتاد که خرقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید
 که هرگز مقصد کنی کرده خرقیل فرمود که کرده ام پرسید که از عبادی که کرده و مسکنی هرگز چو
 غزوی بخاطر ترا یافته است فرمود نه باز پرسید که هرگز بدینا میل کرده و روی خواستن
 محمول شهوات و لذات او آورده گفت آری گاه واقع شده است حضرت داود و
 فرمود که چون ترا میل دنیا بهر سده و آتش خواستن آن در کانون طبیعت نه زبانه کشد خود را
 چگونه ازان میرانی و اطلاق عاقبت سوز را بکدام آب تدبیر فرمی نشانی حضرت خرقیل
 فرمود که باین شب میروم و بجای و از آنچه در اینجا است بگریم حضرت داود و با هم
 آید شخصی دید از این نهاده و کاسه سری و سخنان بوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از این
 تعبیه و خطی بر آن نوشته که من فلان هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم
 و هزار دختر از آن بکارت نمودم عاقبت خاک خاکم خواهم شد و سنگ بالیدم کردید و با خود
 نامم سایه و فریخته پس هرگز بر ایند باید که دل بدینا نه بندد و پادشاه ام غرور من نکند
 در غمی شغوی چه خوش گفته بهت دنیای بی و نوح مارشش دنیا نه از مال و مال آن حسابی
 بر دار نه باقی بکدر هر شای فاضل و هر نه اندیشه کن از می سب روز شمار نه ای مخور
 و روز و نه رنگانی و ای آواره سیاهان آمل و امانی گاه بر خاک عزیزان رفته که ازاری کن
 و بر لوح مازنه شان بکاه استباری فلک که از صفویشانی هرگز سر بوسیده و سر زشت خود خط
 غالی و از اوراق الواح قیومش آمدن احوال جزا کنی اگر کس شتو بشتو است زبان

مایه حضرت داود علیه السلام
 حضرت خرقیل

مسکین حضرت

روزهای شنبه و پنجشنبه

سبز و برقری باین موعظ گویاست و اگر سواد و هوش روشن گشته این نصیحت نامر برکت
هر مرزای بخفا جلی نوشته از کجاست سر یکا نگشت بر لبش زنی این ندای توانی شنیده و
عینک و برین دور نام هر اسفاتی پوشیده که بگری عاقبت احوال خود میتوانی دید
لبس تکان کورستان باین حال باغیخال گشوده اند و خوششان دید رخا کاین ترانه
در دناک آواز نموده اند که شایان بلند آواز و عجب و بزم را به این کار خلیل و مشایخ
بگور چه برود و کل هذا را این و خطای را اگر کبی آب روان حیات چگونه رخا ک
بفرموده اند و شاه و کد او رسته بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زمان خفته اند و صالح و
طالع از جنت تهیستی خود در نقاب کفن نهفته محمل منیت که پوست حسنی در جبه
نیافته و به هیچ سر راهی نیست که سلمان مای می نمی نهاده و فاخته و یا اولی الاکابر
میت و لا یکدم از خواب بیدار شوند ز سرستی کبر هشیار شوند با بخت نظر کن
رخا کان بیک فردا شوی عبرت دیگران که کج رفت پیرام و کورین کجاست با صبر از نظر
که کورین کجاست که مگری که سودی بگردان بخشش با نیکو کن که چون خاک شد بگریش
ز آغوش بخوابد شوخ و شنگ که کشیده است کورین در آغوش تنگ که رفتم خبر از جم
جام او که کشید آتش از آن کام او که سکندر که صد سال عالم گرفت شاه جهان
مرکش آخر بکدم گرفت که کج رفت بر و نیزه آیین او که کج رفت آن عیش و شیرین او
چه شد شوکت و شان افراسیاب که نشان زدند از جهان خراب که چه شد زال
زردان بل بزرگسپه که جهان کرد زال سپهرش اسیر و تهن که گروی از و شیر رم
چنگ ابل حق در پیش زهم که آمد برون چین از چاه چمند با جل باز در چاه کورین کند
ز دور زمان که زد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی که محلا کجاست از این نفع
انسان را برات مسلمی ندادند و در واره شهرستان بقا بر روی کج آفریده نگشت و ندانند و تو خود
از انچه شایم و با جمیع ماسر و تجسس شوی و نفس آیم البته زمرحات در کلو می هر و کجاست
خواهند ریخت خاک فخر تارک بر شاه و کد او را خواجه محبت پس آبی او افتاده است که در کد کا و چنین

خاطر

دست به چاه چو
شوت

سخن که هر یک در بریدن ریش بمنزله تیش باشد و هر که ام نقش آرزوی از نوع اهل موسی
 همچنین در بیان تفصیل این هفت نوع صفت نیز که فروع این اهل اندنا چار است از آن
 هفت گونه کلام بنا برین در تفصیل نایزاد چهار ده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع
 مذکوره باشد بتوفیق الهی تعالی مبارک و توفیق نماید در هر مجلس بیست و شش خانه مواعظت باشد
 پیشبندی خوانا است از اولها چون سنگ مستعان بر میکشاید مجلس اول در مدت
 حب جاه و ریاست و مزاج خاصه طلب ریاست و حکومت و سیاست و آنچه لازم آن
 باشد عزت جوین جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و مشاقق پاییز بزرگ
 و مهمتری و بیتان تلاش حکومت و سروری که پادشاه دولت مملکت از روی خود دیگری ندود
 که بیان خاطر بدست صمد که موعظه و طالع و دامن زندگی یکم هزار و زور و وبال داده
 و از منصب بی منزل قناعت و درویشی خود را میزوان ساخته که بنال تفصیل مناصب
 نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش منی بر جو اقب امور کشیند و اوران تقلب
 او صلاح روزگار و عبرت نامه احوال پادشاهان و سروران نامدار را بمطالعه نمایند
 خواهند داشت که دولت باز بچند دنیا و حکومت و روزگار این سخن سراجاقل آن نیست
 که در تفصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگی و سعادت آنجانی کنند برای گرفتن مهم
 منصبی که در چشم پنداران خواب غیالی پیش نیست نقد وین را برشته و دهنه شعله
 خسی که بدولت آن آزاد و کت نام کرده اند آخرت خود را بتوان سوخت و از برای آوار
 بزرگی که در گوش را باب بر من نغیر خواب غفلت است وین را بدینا فروخت گیر و او را بگو
 بایستکاری قیامت که جمع کرده و دوستان حاجب و چو بار بار زد یکی درگاه پرور کا
 مشکل صورت بند و از لاریش کافوری و لکن این جز ناریکی خانه چون نراید و از دست
 شهر باری میزد و ده سودای عیاری در کلن دماغ فوکه نماید از سایه چتر شاهی جز دور
 از آفتاب رحمت الهی بچو پرتو آن بر خور و از دهن سراجو چنانی غیر اشتعال آتش
 غضب باقی میفاید و توان بر دوا زخار تبر و کتی غیر لی سمارتی و کل توان حید و از نخل

شمار

مجلس

احادیث معتبره
مستند به حدیث

بلندی قبل جز آنکه وضع در روز و بابل چه نزل آن دیده از قوت سرچرخه افتد از جزئیات
و لای زار چه کار آید و از ناخن نه هر ملک داری غیر شیوه خاطر آزاری چه که گشت به
باب اجزای زمان چه تخم نازمانی در زمین رندگانی نتوان گشت و با قلم و زارت غیر
رقم خسارت بر دفتر محال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و وادی و لای
سپهری صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که خلاصه معنی آن نیست که دو کرک شیر گرد
درین کوه سفیدان که ایشان را در میان کوه سفید سر داده باشد پیش از آن فساد میکنند که
دوستی آن جاه در دین مردستان میکنند و هم از اسیر مردوست حدیثی که خلاصه معنی آن
اینست که اول چیزیکه عسکریان خداست بانی آن شده دشمن خصلت است دوستی دنیا و
دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زمان و از
سالار کاروان اقی حضرت علی رضی علیه السلام مرویست که نازنی شیخ آخر بقول
از بابل بن جعفر النعمانی و از او بطور جمیع حاصل معنی آنکه هر چیز بدلهای مردان آفتاب از زبان
نمیدانند که آواز پای جمعی که از دنیای ایشان روند یعنی چون آدمی سر کرده قومی شود و
جمعی را تابع و پیرو و پیوند کبر و غرور و دلش راه یابد و میان ایمانش خلل پذیرد شود
و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مستی چهار است مستی شراب و مستی آل و مستی خواب
و مستی بادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من طلب از ریاست
چون کسی که طلب ریاست و سروری کرد و لایک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست
که مومن است کسی که با خود اندیشه ریاست کند و مومن نیست کسی که ریاست کند و مومن نیست
کسی که قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن دنیا و لایک سارا فان الله
بجو او اقراس بیگانه یعنی در کار بادشاهی و باطن سر کرده و بیشتر وجه غالب نیست
که اگر مضطرب در آن کتاب آن امر باشد بیشتر بر سرده و دنیای رو بخت یابد بعد از این
باب منبر و انشا بسیار و رو و یافته و جهت استقامت افکار و کان جاه و جاه و دنیا و دنیا
مخمان اهل حق بر سر استقامت قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیحت شود شسته باشد طهر است

در این امر تفاوت از موجب کسی مفاسد عظیمه و مستحسبای از خستارتهای اخروی و دنیوی است

چهارم

در زمان حضرت آدم ما ایندم اکثری لغتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام
 بر رویاربا اینها عاقلانه کرده اند باعث جزع و جبهه و دنیا و دولت و مستشار غیر باس
 حکومت سلطنت مذشته اند نزد مردم و برای همین کرده ادوات حضرت آدم
 بست و فرعون بعین برای همین باها در کین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین
 شداد بدینها و دو قیانوس بی ناموس و مثل ایشان در روز نیدن طلیان بنی
 و برانگیزتن اینها رفتند و من و مطلبی غیر از مصیبت ملک و حق دولت و دنیا
 و جز برای دنیا بخت و روستم در مزاج عالم نگاشتند این بخت مملوک و بدین از لغت
 حضرت امیرالمومنین امام اسحقین مغفاری جزایست مذشته است و ابلیس که یک
 جز برای حکومت عداوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و حضرت علی مرتضی
 و حسن مجتبی علیه السلام میفرشت و بریدید علیه التونه و العذاب استهید را اند
 قتل امام مظلوم شهید علیه السلام نمود و محمد بن نجس بی ایمان جز برای حکومت می
 طبرستان شمشیر بر روی فرزندان علی علیه السلام کشید و سنان بن ابراهیم
 کوفتها و جز برای تقرب به پسر زیاد و در شهادت علیه السلام انبرید و برین قفس
 خلفای بنی عباس آویخت و اولاد و شرف ناس کردند به مقتضای ملک داری
 و جیت ریاست و سالاری بود و با آنکه یقین میداشتند که تبه خلافت و حکومت
 مطلق حق آن بر کزیدگان حق است و ایشانرا اذان قضی نیست جبر از ان پوینده
 و بشوی حب جبهه در بعض قتل آن خاصان و نگاه آرازدول و جان کوشیدند بختی
 ماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانروایی و سلطنت مخصوص است
 پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ مملکی را از او پس ایجاوش امکان بخود و هیچ فرد
 از مقتضای اراده اش مجال نرود نسبت و احدی از مملکت در این حق و قضی از
 کمر آنکس نگیرد از جانب او باین امر امور و معجز و منشور فرمان و حب الامان نش

در این امر تفاوت از موجب کسی مفاسد عظیمه و مستحسبای از خستارتهای اخروی و دنیوی است

در این امر تفاوت از موجب کسی مفاسد عظیمه و مستحسبای از خستارتهای اخروی و دنیوی است

در این امر تفاوت از موجب کسی مفاسد عظیمه و مستحسبای از خستارتهای اخروی و دنیوی است

در این امر تفاوت از موجب کسی مفاسد عظیمه و مستحسبای از خستارتهای اخروی و دنیوی است

برتر حکومت در ریاست هر از باشد و اینجا هر چند طبقه اول اینها و رسد که احاطت
ایشان طاعت خدا و عصیان موجب بازخواست روز جزا است طبقه دوم او صیغه
و نمیداند که نص صریح سیر مصلی الله علیه و آله بر طاعت ایشان دلیل ساطع و کرمه طریقه
و طبعی از رسول اول الامر منکم بر ریاست ایشان بر دانی است قل طاعتکم جمیعاً از قبل
ایشان حکومت و قضای ولایات و رفق و وفق بهات منسوب باشد که انقیاد
ایشان در امور یکجهت تثبیت آن همین گشته اند بمنزله انقیاد و پیروی امام است چنانچه
جمعی که بوجهی دیگر از وجهی که ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که با
مردود یا نبی از منکر میزد و از وجهی که او را از امر و نهی دیگر بر نماند که مردود و فاعل منکر
بطریق گفتن یا درستی کردن یا ردن یا غیر آن چنانچه در موضع خود همین گشته نشاء
خاصی است چون تسلطی که فاجر را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن
بر حکومتی دیگر که بجا می آید و بجز بر شریعت نمی باشد محض ادبار است که بجز ادان
اقبال نشاء بدارند و همین شقاء و دولت که در نظر آن سعادتی می انگارند چاه تیر کشتی
که کورولان جایش میدانند و دولت است یکی است و دنیا و یکی است عاقبت که میسواد آن
و دولتش نمواند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه
جهال و غایت مردام تشنگان سرباب غلای عظمت و اقبال آنست که در میان اینک
زمان معز و کرم بوده بر مسند تقاضا و تین نشینند و همواره از بهال عمر و زندگانی
سید و عیش و کامرانی بچینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت بدارند و سرمایه افتخار و
سباهات می شمارند در نظر ارباب بصیرت هیچ خارجی و مذلت و محض ننگ عار و خشت
چه اینها بفرمایند پس چه حشمت طبع بر دست مردم و دست تقدیر بر دل کسان میباشد اگر چه
مردمش از بیوهی کوچک است و اگر حاکمی گشته از کینه دیگران بزم افتخارش شان از
سید ماعی و دودمان آراسته و دست معاش نشان از تنگی احوال نامرادان بر خانه
نالی که میخورد از دست نخورده ویناست و آبی که می نوشند از آشک حشمت ایشان گرمی نازند

از آتش دل فترت است و سوری آتش از آه سرد این بختی نشان بختی دل سگی است
 و چربی طعام نشان از پهلوی لایعنه ضعیفان مرغ بک بختن و اندک شکایتان چیده
 و بره بریان نشان از سبزه آه حسرت بوده زمان چیده و شربت خوشگوارشان از
 شیر جان بخت بران افشوده و میوه آیدارشان از آبله دست و هفتان آنچیز در
 شیرینی خوابشان از هر چه غم فتراست و زنی بسترشان از درشتی با خلق خدا فتراست
 بره زال و دوک صفت بر خود می بیند تار شده آمل نشان تا فتنه شود و چه قدر بچاره
 ناگوار تر و دینارینه که جامه فاخرشان با فتنه کرده و چه قدر بربشت و پهلوی شکست
 حالان میزنند تا عودی و محشران بسوزد و چه قدر بر چه غم ضعیف حال از آتش
 تنه خود میگرداند تا چرخ اخی در غلوت نشان برافزود و ضعیفی چند نه تهمت بهت بر خود
 بسته که ای چند نه بر مسند بزرگی نشسته مشتی لیم خود اگر یکم میدانند اشت
 چند خور اطلاع میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بزرگست
 میان که ایان در بدروعاکان چه شبهه مشکوکه این فزنی نیست که که ایان بجز در
 میگرد و حکام بقدری و مردم آزاری غلط تر است که سازد یعنی از خلق و کرده نشیند بالزام
 ستم کم که نیست نه انهم کاری با این بزرگ و عار و ریاستی با این بزرگ و عار و ریاست
 بگویند مناعت استبا و باعث افتخار و مفت و مهابت میگرد و اما همیشه نشاء و کدر این
 روزگار شکفتن و انبساط آن نیز از اعظم و خواص جاه طلب نیست بر طایفه است که
 با شعله کارگزاری و در دسر رقیق و فتنه بهات منصبیاری جمع نمیشود و بچاره که هر طایفه
 و امن خاطرش در چنگ اندیشه باطلی و بچه غرضش مشغول کشودن عده مشکلی باشد
 بکلش و مالی از شمسارند کالی لا اندمید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب
 و اند چه شید با کثرت مشاغل چه و مدت توان نمود و ور کرده و عیار مکاره چگونه دیده
 خرمی توان کشود و هر نفس عشرت عیار که و نیست بر انکینه و هر قهقهه خنده آتش است
 که بر آیمونه با آینه بایس منصب و آتش غایت راحت خواستن چون پیر شود و با این بزرگ

عالم

دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه است بهم دهد انصاف بهم و منصب برقرار است
 با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگار من منقلب گردید و دست
 حادثات زمانه سر بر دو لاش از زیر پا فرو کشید و بنا و پیشه کار از انبای زمانه زبید
 و چه کلهای مکافات که از غارتشان اعمال خود بخیزد گاهی بر سر دو وینار حرام که
 در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیادش رنجانیدن
 خاطر سپاره دل پرور و من با غارتخانه میشت و در فتن میگرد و لطف و صبر سبها
 اند و فتنه اش در دو سر و زنجار عادات مسی و در از یکسهای پرورم و وینار من
 جز دل پرور با نمیند و بخت شکست بر جیره جاری برای زهر خشم ایام طاعت
 میشود و گردیدن و ندان تا سست در دست قایم مقام کلین وزارت میگرد و طرفه تراکیه
 با چندین که در دست و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهم که شمال و آزار کار
 روزگار بر سر و شور ویده اند متذکر نشسته همانا برای هم و منصب ملاکند و همچنان طلب
 حکومت و جاه و شتاق و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود
 که هر که کیسالت وزارت او کند یکدستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهر او انداخته
 هر که بگرفت آن سبب و درت نماید وزارت آفتال با و متعلق باشد همچنین بعد از انقضای
 آفتال است او را نیز قطع کنند و معهود امر و دم آند با از غایت جب جاه بدست بریدن
 من در میدانند و در گرفتن آن دست بریده بر هم پیشدستی میگردند که کیسالت وزارت
 کنند و غیر از آنکه یکی از آن وزیران چون دستش را بریده بهر او انداخته خود مسامت
 نموده بدست دیگر آن دست را گرفت بمحل طالب جاه و جلال و شرف این اعتبار است
 سر از احوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نیابند چنداگر دیده آرزویش
 روی مطلب ندیده و دست آتش به این منصب نرسیده و جابنها که در طلبش نمیکند و چه
 رنجند که در جستجو و چون مقصود بمحصول پوست و کعبین و من و ال با زینش نقش مراد
 نشسته و روز و شب بر روی کارهای عمرگاه گرفتار و غنیمت خاطر من در چهار صوبه شغلهای بجای

اختیار کردن بدین دست برای
 وزارت کیسالت

اجل

مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ بار است و رشته فکر و
خیالش بر نفس کشاکش آرزو یا چاره و در چون سخن معزولی چهره خاطرش خست
و مشغول مضایقه و عزتش فرو نشست برکن خود را معنی و آهین مقنطیس طار زمان حاکم
قاضی میکرد و تارنده است باین بیان کنن گرفتار است و چون قصایب است و پایش
بر سن امر اضحی هیکله ستر تیغ مرکب بکوشش بنهاد و آتش جانش آب جات و نوشنت
و یک تنش از جوش تاش افتاده خود اول حساب و آغاز سوال و جواب است مذاکره از
غم کی آسوده خواهد کرد و بدو سر شوره این چه وقت بالین استراحت خواهد دید
بست جرج را جام نگون آن گرمی عشرت تهی است نه باده از جام نگون صبر
نشان اطمین است نه مرد عاجل باده و نیار القبولت نهادن بچینان کاماس را
بنی و کوی فریبی است نه زنی شقاوت و بد بختی و غمی سست عقلی و جان سختی که بر
بزرگی بی استنادینا اینجه آزار و محنت و حیرت و دره عزت این سرای بی بقا و بقا
خواری و مذلت کشیده و تحصیل سعادت بجز و ال آنجانی و تسخیر مملکت بی انتقال
عاب و انی یکش ذره سی نمایند و او را حق ساخته شاه و لغزب دنیا و حیران عسکرها
این بهره ذال نادره کرده و چشم لغات بر عارض دنیا و جمال آرای مشهور و مختار
گشاید به شنبه است احوال این گروه باحوال آن بادشاه داده که بدین خواست
اوراد و اما کند و بری چهره لطیف از غلظت بجا لنگاش در آور و چون تیره
اسباب سود سر انجام یافت و بر تو آن شادی کوسر و بر دور و دیوار خانه غلظت زد و یک
دور یافت خاص و عام را بدار الحاق بار دادند و در گنجینه سکن و انعام بر روی
عالیان گشادند از دوزخ ناز و نعم بر غنی و محتاج را بهره و رسانند و از گرمی بکار
آن چنین غنهای ویرینه را در بوته دلای ملایق که انداختند بزرگ و کوچک چون سقیا
صفت بستند و وضع و تعیین مانند زیر و بم سازیدم شستند آتش و بیکانه چون آواز بک
چنان برهم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حقیق نشد باهم آمیختند مخالفت و موافق چون آواز

اثر با رسم جو شید و ترک نماجک چون ضرب و لطم با هم موافق گردیدند و بوجهم
 چون غن و سرود با هم برابر شد و دوروی و زکی چون بی و بلبان با هم یار گشتند و شعله
 شمع و چراغ بظلمه آن سوگردون کشیدند و دور و دیوار از چراغان تماشای آن بزم
 سراپا چشم کردیدند و دروس و رعای آن یکانه خورشید سیار الصبد آراستگی بچرخه ماهی
 آلوده کس طلب و اما دفرستاد و قضا را آفتاب و اما دشراب سیاری خورده و آتش
 شعله و تیرش در عالم آب مانند چراغ نمیشد و زمره بود با قضای کیفیت شربتها
 از آن مجمع بیرون رفته گذارش به خمرجوسی افتاد و همانا قانون ایشان آن بود که
 مردکان خود را در دهنهای عالی بنا کنند و شیشه شمع و چراغ در آن می افروخته
 پادشاه زاده بدر دهنه رسیده و روستی چراغ را دیده در عالم مستی و خمرجوس را محو و کس
 خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیر زغال مرده را و دوس کمان کرده در آغوش
 کشیده و از زوی میل و رغبت تمام شربت برکش نهاده و شربت ابعیتی فین کذر ایند
 خادمان و عاوجان در طلبش هر سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت
 نیفتادند چون صبح روشن شد و از خواب غفلت بیدار گردید خود را در چنان مقام
 پر وحشی با کنده بر کمری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیکی شده که هلاک شود
 و از بنای است انفعال و محالست رنجی بود که بر زمین فرود آید و نشه آن بود که مباد
 کسی بر او اطلاع یابد و آن تنگ عار بر او تاقیامت بماند که ناکاه بر او حشم و خدم رسیده
 و بر آن قباچ و فضایح بکلی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت و دنیا
 بجا اصل از شربت غفلت نیست و لا یعقل کشته اند و هر هزال دنیای پوفار انک و آتش
 رغبت کشیده از مستغرق خوش صورت و منعی غفلتی کشته اند چون صبح اجل و بدوستی
 با ده غفلت از سر بیرون دو و خواهنده است که دامن وصال بگونه دلبری از دست داد
 با چگونه کده بهری لب شربت نهاده اند و از جهان برپوش در بای قطع نظر از دوزخ ازل
 و این چگونه عجزت کرد رعای بوسه سوس بلوده اند الناس از اما تو لاف مینوی

است احوال

بنام

هست چون کرده دولت و هر نه نرم و نیکین اندرون پر زهر نه و زور و رش تو انکرو
 درویش نه شعله چون خیال کج اندیش نه هر کس سر از کلاه بود نه بر سر او کلاه کنه
 بود نه و انکرو عشق نشخ راه باشد بهیچ شیخ آتشین نگذاشته نه روبرون نه ز خویش
 ستی خویش نه عرق خود و ان همیشه ستی خویش نه ای مقنون حکومت دنیا ای محکوم حکم
 نفس و هوا تو که آرزوی همه منصب داری و تخم امل در زمین خاطر مکاری هیچ حکومت
 به از حکومت بی سهم و شریک ملک و خود نیست که بر بندگی سر بر فلک نیست نشینی و از
 شرف و شور کاره عالم روز و زلفت کز نبی مظلوم نفس احوال خود پر داری و کشتن طایع
 منقلب سازی دشمن تو بدست نفس اماره را به تیغ قطع مالدی کردن زنی و وزیر و
 مشهورات و آرزو بار ایچ به نرمی مو اعطایا به زبردست مطلقه کنی حصار بزر از از طرف
 به منکون القبی حرامی غلط نمایی و نادرین قلعه دال انکند اندران آمال امانی حرات
 نمایی شوارع حواس بچکاره را که داخل لذت اند بر آید ان خرم و حشمتی سپاری و
 قاصد ان فکر و خیال را که با سوسا کشتی طایفه زنجیر سیم و اگر انی بر گردن گذاری قلعه کن
 سیلها را بهیچ تقوی از قلعه و طبعیت بر اندازی و کوچه و محله ترک و بی را از روز و ان
 خواب و آسائین بسیج و تا به غفرت قضیت این سازی و چون بتوفیق ربانی و بهای
 سخاقت و ولعی چنین رسیدی و سلیمان آس دیوان نفس و هوا را حلقه بندی و احاطت
 در کون کندهی زنجیر بی نیازی بر دبار مستر تو انی بست و عصای سر زدنش بر ترک
 تارک دقیر و غفور رش تو انی شکست اجات اینظفر حکما میست مگر نه بر روی زلف
 مگر سکنه نه میرفت همچو سپاه با او نه و ان محنت و ملک و جاه با او نه تا که بجز آب گذر کرد
 جبری ز خرابه سر بر کرد نه جبری نه که آفتاب بر نوره نه در جیم سکنه ر آند از دور نه
 بر سپید این که باشد ان وین کسیت که میاید اینجا دیوانه بود و کر نه حافل نه اینجا کنگر متقا
 منزل آه سوی آن خاک چون کور نه هر از سر کاشند و رنه خود بانه مگر و سوی او چشم
 بر سپید سکنه رش خشم گفت ای شده غزال این کنگر گاه غافل به نشسته درین راه

نفس

استیلا
حکایت

خود

همه کارها

بهر چه بودی احقر اتم نه آخر نه سکندر است نامم نه در بادل و آفتاب را یم نه فرق فلک است
 از بهر بایم نه پیر از سر وقت با ملک برزد ملک است این پیر نیم جو نیر زو نه غول نه غافل درین
 کوی نه بشیار تر م ز تو بهر روی نه از روز ازل جو اتم من نه چون مظهران درین بهمن
 باطل ترا چه آشنای است نه چون آخر کار با صبر نیست نه چون عاقبت جهان فنا است نه
 ملک ازل ابد خدا است نه دل در بد و ملک آن نیست نه در کج خواب ازل نه شستم نه
 دیوانه تو می که بهر پیشی نه سوز و درد و روز عمر خوشی نه دایم که کجی دو قطره آبی نه
 کاه و ده خاک این خرابی نه دور فلکی که پشمار است نه هر سال عشق از جو تو هزار است نه
 دو بند من که حرص و آرزو نه بر تو بهر مسرور و از نه با من چه برابری کنی تو نه چون
 بنده بنده منی تو ای کبریا کن عباد دنیا وای بنده حلقه کوشش نفس و هوا با خود اندیشه کن
 که اگر کنی انفس سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و اگر در سپاه نصرت پناه خاک رشک
 بر دیده مهر و ماه با سنی است با آمل امانی و گستر آیدن بس با کار نیست دست بهم نه
 و خسروان و دوران از دل و جان صبر و عزت بر درگاه عزت نهند کلاه سرودیت چون مهر
 بر سپهر سایه و تیره زکات با قرص ماه و چینی پیکله های آملت بر آفتاب مستی سلطین
 روزگار خفته و تنه زنده و صحر حله سپاست دست است در خفا قین نامدار را چون برک
 سوزان بر خاک و آفتاب عالم حسیم نظاره بر زم عشرت است عشرت حیرت کرده اند و آید چنان
 رشک با پیر ایت خاک که درت بر سرافند آت آب که ملک سنان نام سام سوار را از صفی
 روزگار جو سازد و موج خمیر جان سنان خاشاک شهرت رستم و هفتاد یار از قلم هستی کن
 انداز و موت طالع فیروزت نخل طند آوازه جم را از زینیه بر کند و نفس تکلیف نداردیت
 گفتگوی خاتم سلیمان از صبر خوشی بر لب زنده زلزله اندیشه بارگاهت ارکان میان خلق
 از دلها بر کند و غبار مو که شمت نام بزرگی میر اتم زنده دور که کند آخر الامر چون آفتاب
 حیاتت بمنزله مات رسد و غزال حیاتت بچک بکشد و اهل کفر و دود و غار نیستی بهر آن
 استیغ را ویزد و تند باد و غبار که بقا از نخل عزت فرویزد و من وی الی ندای ال رحیل درو

و ساقی روح از منزه نگاه تن باز میزند و ناله حسرت در قامت فرو سار کند و عرق سرد
 برکت کبریا آغاز نماید دل بر حسرت الفت حلالت را ترک گوید و عرق مرکت نقش زنده گانی
 از لوح پشیمانی شویید شب ز طراوت از آفتابان جبهت دوری کریمه و کس عفو بر
 جبهه کالبد نشیند تحت دولت تجده ناموت مبدل گردد و دبیر خاکت با نشین جابر قوت
 عمل شود اندیشه کن از آینه حسرت و جاده چور و دقت خواهد ماند و آینه عظمت و جبروت
 چه فایده ات خواهد رساند مشهور است که سگند ز و آلوتن در وقت وفات وصیت کرد
 که دستش از مالوت بیرون گذارد تا عالمیان با پشت قبه ملاحظه نمایند که با آینه ملکات
 عاقبت تهیدست از کجگاه و ارفاق عالم بقا احتمال کرد و از آینه خزان و وفات
 سوخته جز دست تهی با خود بگردد چیزی بزرگ عظم جیانی برادر غافل گیس و دل اند
 جهان آخرین بند و بس نه کن یکبار ملک دنیا و پشت نه که او چو توبه بسیار پرورد گشت
 که غنچه عالم بگردد و زنده و لیکن بزنده با خود بگردد اگر سپیدانی و کربت زنده
 خواهی بگذرد بر دهن آل کفن نه نشینی و اگر گسنگای بسی نه نشیند بیسی تو و بگر کسی
 سوخته و زنده روزی بیرون از ریشه هر حلقه اهل دل بپول قتل را در دیکه نری و دیگر را
 فی سوار شده با که و کان بازی میکرد بیرون پیش رفته سلام کرد و التماس بندی نمود و بپول
 گفت ایها الامیر من قصور هم و بده چو هم یعنی مشاهده حضور و عمل رتبه های با دشت
 گذشته و ملاحظه چو رایشان ترا بده است در آینه نظر کن و عبرت گیر چو آفتاب هم بپول
 جنس تو بود و ندگری درین قصر مانده توبه با صیقل و نشانه کسره و واکون زمین
 قربای پیرار و مودت خاک حسرت بر سر کرده اند و فرود است که بر تو نیز همین ماجر خواهد
 گذشت چو ایدیشه بود دولت دنیا از ان باطل و نهال اقبال این چنین بد آب و بوی حاصل
 از نهال محروم نیز ایدیه های آن توان داد و بدلتش ترقی سراپا تر نشین از منزه نشین
 و عبات بلند آینه ای توان افتد و نهاده است و نهال عاقل و عوی و پیمان رنج عاقل
 کسل و نهال کن با کن و دیدوران باطن از عینک دور غای عاقبت اندیشه مال که

بسیه

از ان

حضور مجلس جمعی که این پسر سبب وضع نامناسب سر امیر را در میان بادست دادن
 بنک فرو برده باید درین باب امیر باو عتاب کند و ازین وضع ناپسند بزی بادست
 اداکان ارجحندش رجوع نماید این گفت و شنید بکوشش بیرون رسید و او را طلب نمود
 از وی هر بانی درین باب سخنان و نصیحت بکوشش پوشش کشید آن نوجوان عقل کمین
 و آن غرور و سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و نترس و نخل دولت
 بسیار چشیدم اکنون مرا بچند کوزه که عزت اعتبار انیز طلب او تحصیل سعادت آید
 جویم که عسرت و نیای فانی ناپایدار است عزت عقیقی باقی و برقرار بیرون قبول نکرده
 بود و بچه عسرت را که کرد که ایالت مصر بنام او بنویس که آزا بوی موفض داشتیم گفت
 اگر دست از من بر نداری و این عزیز مصر ترک و فدا را بجال خود و املک بازی از تو خواهم
 که گفت بیرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق چون خواهد گذشت در روزگار
 بی تو چنان خرم که گذشت گفت ای پدر چون خواهی از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که
 خود را با ایشان ششلی میتوان داد و اگر من از خالق جدا نام چه سازم که او را بدل نیست
 و هر کسی گای او نمواند بود و گویند آخر الامر از پدر جدا می گردند بصره رفت و از مال دنیا
 جز مصحفی باو و نیزه و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفت جز و زشتی کار نکردی و
 اجرت یکدهم و و انکی گرفتی و در باقی ایام هفت بآن محاسن نمودی ابو عامر بصری گوید
 که دیو ارمن افتاده بود و طلب مزدوری کار کل کند از خانه را آدم جوانی در کمال جمال و
 زینبلی و پیش نهاد و تلاوت قرآن مجید میکرد و گفت ای جوان کار میکنی گفت چه انگیز که از برای
 کار کردن آفریده شده ام و لیکن بگو که مرا چکار خواهی فرمود گفت کار کل گفت باین شهر تا
 که یکدهم و و انکی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز غامی قبول کردم و او را برای
 کار آورد و چون شب شد بر سر کار آدم دیدم که کار ده مزدور کرده بود و در حسیب
 کردم که بوی شب ببول نکرده همان یکدهم و و انکی گرفته رفت روز دیگر طلب وی باز
 رفت و او را بیایم از احوال او پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر برانستنی با

محمد علی دور و در حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بمیضون ادا کرد که ای من
 نبی این که مرا خلافت بمن نسبت نداشتند و این کار را از من بر نمی آید و خبر کسیستم که
 داشت با تحقیق خلافت است و احدی را بر و حال طبعی نیست حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام بروید و با وی صحبت کنید اگر چه سید انجم که او جلال این امر نمیکند بعد از امام
 این خطبه فرود آمد و بمنزل خود رفت و ابواب عقل را بر روی خلائق و از خانه بیرون
 نیامد تا وقتیکه عالم بشارت نمود و دو رکعت بکمال بیانی مذکور است که چون موعودین
 بنید علیهم علیه السلام و الله انهم یدید ابر مسند خلافت نشاندند بمنزله حضرت و لعنت بر
 خود موعودین و نیزید نمود و از افعال ایشان تیرا فرمود و ماورش از استماع و انجیز برافست
 و با وی از روی قتاب گفت یا نبی لیک گفت میضه فی فرق یعنی ای کاش نقطه تو بمقره
 حیضی بر کوی میوه دمانک دو مان خود نمیکشتی مساوی گفت قتی گفت که ملک مرا و من
 اینکای کاش جنین که گفتی بودی و بتک فرزندی یزید گرفتار نگردیدی و بعضی خطبه مذکور
 برینجا بروایت که ده اندک یا ائمه الناس الی علیه و عظم لاطقه لها علی ان رفس اراو
 بالمیضه الصحوه فلیضرن الی شرب و البایع علی بن ابی طالب بن فاطمه بنت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و اولی سید و احق من آل ابی سفیان حاصله می آید ای برومان
 قوام وجود من بوسی و استخوانیت تاب آتش جهنم دارم هر که بجهت درستی بخوام
 و امام من واجب الاطاعت میطلبد که بجهت رفته با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 که بهر حضرت زاده پیغمبر است صحبت نماید که او با خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است
 القصد عاقبت بیک گذشت و برای دور و ده حکومت باطل از حق بگذشت بدلت گویند
 الهی روی از طریق کمرای بر تافت و بزور رسیدن انک از من و نیای من حاصل بر آ
 دای یافت و نظیر او سبک طریق منی سلول عقل و روانه نابود که بجهت رعایت جانب
 من و پاس من و ایمان نیست با بر مسند فتوی و قضا و ده تعقیب و غرضی باو شاه زمان
 خود را از درگاه آسمی دور و یکا زنت گفت تفصیل این حال آنکه سلول از منی امام هرون

کار خود را قبول کردم چون روز شنبه شد بیاد دارم ویرا بچندین ستون ملاوت
دیدم سلام کردم و کار خود را بر وی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار داشت
خود از دور مرا خط میبرد که یا او را از غیب بدو سیکردند چون شب شد خواستم که او را
سرد هم دیدم او را همچو نشسته همان اجرت همین گرفته رفت شنبه سیم بار مطلب او بیاد دارم
در آنیا فتم او را پس گفتیش نمودم گفتند سر دوازست کرد و در خواب میارفتند و دست فتمی
اجرتی دادم تمام از او برد چون رفتم او را دیدم در خواب به روی پیوسته شده نصف
تختی زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت تنه بود و التفاتی نغز سو و بار دیگر
سلام کردم مرا شناخت سرش را در کنار فتم مرا از آن منع نموده این پات خواند
شعر یا صامی لا تفر با لحریم فالحریمه و السلام نزول و اذا حملت رجلا یومر به
یا علم الکعبه باجمل پس گفت وصیت من تو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک کن و خاک
و بگوئی که اللهم هذا عبدک حرب من الدنیا الیک فیقید و اعف عن تقصیر و مضلک
یعنی خداوند این بنده هست از دنیا و مال جاه که بختی رو به رگاه تو آورده که او را قبول
کنی پس تقصیر و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا درین
پیش مرا بجا رومی و این بکشند و مصحف مرا گرفته نزد دارون اگر شید بوی و کوی
باس و ولایتی است آن غریبی و این بنجام نیز بوی که ناری که لا تمون علی غفلتک
یعنی مبادا این غفلت که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد و بیت
چو آهنگ فتن که جان پاک بدیده بر تخت مروی چو بر روی خاک نهاد عود گستاخکاران
تنگی تعلقات دنیا فی غایت خیر دل بجزای کسب انقضای ترک و فدا زده از تاج و تخت
ملک فانی بر ممت و در دیده طالب دولت باقی و سعادت جاوداتی شد مذموبین یزید
پسیده است که بخت باز گشت بمن منت با الراجی الی الله که دیده آورده اند که سه ماه و بقولی
چهار روز غفلت کرد و چون تو بنیسی بر بانی و الهام سبحانی و منت که خلافت حق الهیت
بمنبر است علیه السلام و جز ایشان کسی شایسته سر بر خلافت نیست روز جمعه بر منبر برآمد و بعد

بود و هر دو چون مجتهد قاضی در بغداد متنبس شدند در آن باب با جوامع و محدثان خود
 مشورت نمود و ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته ایکار نیست هر دو بهلول را طلب نمود
 گفت ای شیخ مبادید در امر خلافت یاری من کنی و منصب قضا و رتق و دفع مقتضیات
 شرعی را قبول غای بهلول از قبول آن امتناع نمود و گفت صلاحیت ایکار را ندارم
 هر دو گفت اهل منبذاد اتفاق نمودند بر آنکه دو صلاحیت ایکار را داری بهلول گفت
 سبحان الله من اهل خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستیم و دیگر آنکه
 درین سخن که میگویم صاف مستم یا که ذب اگر صاف قسم خود شایسته این امر نیستیم و اگر کاذب
 کاذب چگونه قاتل هم قضا باشد القصد بهلول هر چند مضایقه کرد ایشان را مبالغه نمودند
 بهلول چون امر را ایشان را در مرتبه کمال دیده و است جبروت تدبیری و امن خاطر از
 کار ابرام ایشان را بهای نتوان داد و گفت هر ایک شب مهلت دهید تا درین نامی کنم
 آتشب او را آهست و او ند بهلول روز دیگر از غایت فرزندانی خود را به یوانکی زد و چون کلاه
 بر او بلی سوار شده باز آمد و میگفت از راه کناره رودیدم با او اسم شاعر الکدر زنده
 چون خبر داد آنکی بهلول هر دو رسید گفت بهلول دیوانه نشده است و لیکن باین بهانه
 خود را از ما گذر اینده بعضی دیوانگی بهلول را برین وجه نوشته اند که هر دو انکرشید لمون
 برای حفظ مال شوم خود ایم و رحمت هم دفع امام موسی کاظم صلوات الله علیه بود و بسته
 در کین قتل آن سبکترین نشسته جتوی بهانه میزد تا آنکه آنحضرت را به اعیان خرف و متهم ساخته
 از مضطربان آن زمان که یکی از آنجه بهلول بود بر با جت قتل آنحضرت استفسار نمود و دیگر
 فتوی داد بهلول که بخت امام علیه السلام رفقه صورت و اقرار عرض نمود و در آن باب
 استدعای چاره و سوال طریق مقوی نمود آنحضرت فرمودند که برود دیوانگی من و خود را
 کسبه بها بوقار و انما بهلول تعلیم داشت امام واجب الانقیاد علیه السلام بر کوه دیوانگی زد
 خود را بمعلی انصاف حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مثل اهل متجی کشت سینه نوعی از عقاب
 ها که سبک است بر سینه عاقلان و انا و شیر روان جهان نفس هوا اعتبارات و قیای بر جسم و روح است

این جهان بهر هیچ را به نیت پیاپی است کرده اند و درین عالمی و پیاپی نیت غالی این جهانی را
به ستیاری عقل زین و پیاپی قوت دین آفرین از پیاپی و در آورده اند بر طاعت است که اگر
با طاعتی نفس را به حق را با طاعت سعادت اجل اشتقاوت عاجل میوه نعمت و بهجت
من ساخته و پیاپی طاعت بر شوق کشته و در قطع داری علایق کسل زین دینی پیاپی بهر است نیت
هم در اندک فرصتی روزگار نشان به نهایت رسیده بود و مطلق حکومت و ریاست بر کرد
دولت شان طوق لغت کرده است و بلندای اوضاع روزگار چون موج کدر است و
دولت و کثرت نه از خدا در اندک و وقتی ملکین هر آفتاب دولتی مغرب سرگردان منوب
غنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی به صیغری می بدل خواهد کرد و بداند
خواص باید بود و نه ازین در هم نازان شکفته باید شد و نه ازین شکفته خرد است که غایت
اجل ناکبان خطا طلبان بر نقش مستی این آن کشیده و بلند و پستی شاه و کد از نشی پیاپی
غنا هموار و یکسان گردیده است ز غارتان جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و
نیک و بد و دیدم که بیدگی از ابواب هوش را دور کرد و نشانی دیدند که استخوانهای پخته
مرگ را که بر و رایام از قبر بیرون افتاده بود و بر هم میزد و بجز نقبتش و نقص در آنها
می نگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخوام استخوانان بادشاهان و پادشاهان را از
استخوان که این جهانم و حصای هر و مان روزگار را از اوصافی فقر و درویشان
بی اشتبا متیاز و هم هر چند سی می کنم وقت و مامل در آتشی نگرم فرقی در میان این دو فقر
نی چشم است این غرور و بزرگی که بنام انسانند و دوست زمانم بگو گفتند نه امر و
اگر بلندی و پستی دارند و فردا که بگو آید چه کسی نماند ای درویش بی نوا و ای پادشاه
ای که فقر و فاقه و بقری و در ابدان و منته لذت آسایش و رویشی بجزان جان برسان
در حال کار سروران روزگار اندیشه نما و لشکر کداری نعمت عطی تجارت و مسکنت خود را
و این جهان قیام فرما از فقره خندای دولت دور و زه لجامش به بند و بر پایشهای گریه
بر جان شیرین و نیا کلام دل نماند از خصال اعمال خود و لشکر سازش و کون جمل بنای خیر و صفت

سروری بزرگی جز آن فرد است که لایم پنج در اکت بنیایت رسیده و وسیع دولت و قیام
ارافق احوال طالع گردیده و عترت پستیها بر طبعی و خوار میبار جندی مبدل
و اندر گردید بیت چه نکلا باز کرده و از دور و نه پس فند آن بزرگ پیش آنکست بود و پس
بجویشی در اینجا لنگت باش - وقت بر کشتن تو پیش آنکست باش - چه دوزخ زنگی
به طریقت که پیش رود و گذران و ناهمواری او وضع زمانه خدا را در پیش که باشد بر خود
هموار گردان برای شکلی که بود و لقمه طعام سیر تو اند شد چه لازم که خود را امر و سخت و این
خوسن مردم سازی و از بهت بیتی که پنج کر که باس پوشیده توانه شد چه افتاده است
که خود ارشته دار هیچ و ناب هزار گونه اضطراب اندازی نظم کر نباشد عاقل طلس تر
کند ولی ساقی پس ترانه و زمره غرض بودت باقند و مشکست نه خوش بود و دوزخ و بیاید
مان خشکست نه کر نباشد مشرب از زرناب نه با کف خود میتوانی خورد آب نه در زرناب
دوش بر شیم طراز نه با حسی که نه مسجد از نه کر نباشد مرکب بن لب م نه میتوانی
خود بجای خویش کام نه در نباشد دور باش از پیش و پس نه دور باش نفرت غلظت از تو
کویند ابراهیم او هم که از انبیا ملوک جزا سان بود و بدایت حال در سکت طبعین بود که
انتظام داشت روزی از دیر که فخر خود چون نگاه از دیدم سر بر آورد مرد و دید در ساق
قصر نانی ناول نمود و آبی بر بالائی آن آتش مید و در همانجا خواب ابراهیم با خود گفت
ای نفس هرگاه بایسته که مشاهد شد قناعت تو آن کرد و چو او ر بند این آن نام و او چنانست
بر آمو آمانی و نیای غالی نبیشت غم انگاه از قصر خود فرو آمده با بر ایوان گشتای دور و
سند و مرغ و من بهوای او و جز و بر بال شوق افزاشته خود را از داسگاه علایق در سوخت
نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال طهارت و ارکان بیابان هوا و شکر
تیه محبت و نیار بر نهانی توفیقات خود بر منزل نجات رساند و دشتواری عقابت مرد آما
ترک تعلقات بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان گردانید و اوج اوج طهارت و اوج سلوک
علیه السلام بحسب و هم در مشهور است اند و حق ملک و مال و از وضع استن ایمان سوز و زو

و طلبت دنیا را بجهت یافتن و در تحصیل سیر و در چرخ میل سرایه دین فلان بود با من
 اینک میل ملک مال دنیا و ای کسیر سلسله موج این بحر فانی خابلی پوشیده و ای محال ن
 وز ندای تهیست سرایه حسن میل ای بارگش غول بابان طلال لیل که در موج نمودن
 مال بجهت احوالت مشوش است و در بویته چنانی مانند زلف دولت و رخاخن و در هم و دنیا
 که نه فاطرت خسته و بخت سیم و در چون سکر و دولت نشسته بهیچ سیم منت را سیاه کرده
 و از پنج طلب بجهت است زردی آورد و چوای فرصتی را که بخت گشت و کار اعمال صراط
 محقق واده اند بر انداخته و جو بهار زندگی اگر وقت نرسد بخت نموده اند شوره را
 فکر آید زمین صنایع ساخته صوفی صوفی که بخت بخیر اقام معرفت آنرا قابلیت داده اند که
 حلالی شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح و ارتقا نفس کشیده
 سر رشته حساب بهم و دنیا نموده آرزوی دور و درازت چون مار کج روزه و شب در
 سر اندیشه سیم و ز غفقه و دل بر حص و آرزت از غفقه ملک و القارون صفت بجای که در
 در فرقه کاهی بخت اند و فتن مال مانند طال بر دلها سیدی و کاهی در تحصیل در و کوه
 کوه اب و آید بر یای فکر و سیدی کاهی برای مبادی قطار شتر حص را در وادی عوالت
 گشته مبادی میانی و زمانی بخت است و ستر نوسن نفس را در کوه و کوه ملک بی با کج
 دنیا بی کاهی میوس که در مرکز طبع را در ریه بجا رکان می میسکتی و کاهی بیوای باغ و پناه
 نخل معاش بی بر کاز از پیشه ملائین از پیشه میکنی از حضرت ملک اشیا چون آسیات
 تا صف بر هم میسای و در نسج تخم و تخم تخم صفت خاک هزار که نه کلفت برفق و دل می فشان
 جهان از آیات قرآنی و شبهات آسمانی که در حق دنیا پرستان و در دیا فیه حریفی بگوین
 بر پشت نرسیده و کسر بجهت میانی اخبار و آثار صافین که بجهت تا و یک یک بلبلان بستان
 تکلیف از آستین عبادات بر آید و طلبا بجهت ناگیری بر بنا کوشن خاطر نگشیده حضرت بکانه
 چون جلد و صفت و در سوره منافقین فرموده که یا ایها الذین آمنوا انکم کم امواکم و اولادکم
 عن ذکر الله و من یعمل ذلک فاولئک هم السوءان حاصل مصروف کلام مجوز نظام نموده

ای آنکه بخواهد این آیه را در دهانه بید که مشتمل بر سوره تبارک و تعالی می شود و فرزند آن شهادت نماید
عنه یعنی بسبب شهادت حال و تله و تملیح از آن و از کثرت تملیح با ولاد و وفات تکرار در امور
ایشان خور و از یاد و غفلت مسازید و برای این دو امری است بسیار خور و در هر
محالفت و تا زمانی که حضرت آفرید کار میباید و هر کس ایضا کند یعنی محال و اولاد و شمول
کشته از این بازمانده پس چنین زیاده کار مانند که عظیم باقی را بجهت خانی فروخته و تملیح است
جاء و الی را با تملیح شهادت لغتانی سوخته اند و نیز در سوره تبارک و تعالی فرموده که انما امولکم
و اولادکم فمروا بهن و اجر عظیم بطرف معنی آیه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که تبارک
نیست که کلمه ای شود و فرزند آن شهادت میباید است تا طاهر که دو که که ام یک از شهادت
اطاعت الهی است آنها افیت میکنند که ام یک دل را در مال و فزانه مبتدا بندگی و فرمان
برداری باز میماند و در نزد خداوند است و اجر عظیم از برای آنکه بگوید از او
علاوین مال و فزانه در او است و دل بر جهت خالق بگذارد و نیز در سوره اقرأ فرموده است
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی طاهر معنی محال اکثر مفسرین آنست که آدمی هر آنکه از
حد تجاوز میکند و از فرمان الهی گردگشتی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز ندید حاصل
آنکه آدمی چون ملک و مال بسیار شده و اسباب ثروت و جنت مهیا گردید و توسل نفس نشود
سرگشتی مینماید و انصراف استقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را با بایان هر که بودی عین
میکرد و از جناب طلب بنوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال و استغنی عین
التفان فی قلب کما نیست الا و اصل معنی دوستی مال و بزرگی میر و پادشاهان را در دل چنانکه
میر و پادشاهان آب سبز را مایه همراهانند آنست که بطلیت و استیلا و شرف و ترقی از این
جمله شود و از آتش محبت آید و باطل آب و رنگ ایمان از کوه بران ابل میگرد و در پیش
مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود و مجمل چنانکه
سابق ذکر یافت که محبت دنیا و معنی چون آب و آتش با هم میجک دارند و طلب عالم و آمل
ماند مشرب و ز با هم است نمی آید مرغ دل که فدا نفس را بکند و دید و در سوای بندگی حق طهر

نمودند و فاطمه را از خانه خارج و در محرابی بنام حضرت زکریا در عبادت کرده بخواره
گلشن عجب و بیت دیده شکفتنی خوانند گشته و از طرف نیک به اشیاء حضرت عاقل الامین
صلی الله علیه و آله منقولست که آن الهی یار و الهی هم الهی من قبلکم و بها ملک عالم
عالمه معنی آنکه دینار و دریم ملک بنفند پیشین ز او دین و ایمان ایشان را تابد و نمود
و شایسته ملک میا زند کوبند و زاول که دینار و دریم هر سید را برین طریق وین
بر گرفته و بسید و بر چشم الهی داشت بسی مردم و نفیته این شده و بغیر ما هم در آیند و بساکن
باین مشغول گشته از بندگی حق بازماند و بسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق
شیخ برنمود و از جهت این بختن و غنهای حق در عالم انتشار یافته و از غم اوست
روسیاه حضرت رسالت بنده صلی الله علیه و آله ما تو هست که خوف و انخاف علی امتی
ان کیتریم المال فیما صدق و یقنون حاصل معنی آنکه هر یک از فساد آن برست
خود بیشتر از هر چیز میترسم آنست که مال ایشان بسپار شود و بسبب آن بکشد برند و به خیر خدا
مخل حیات یکدیگر را از یاد آرند فتنه انگیزی ملک ظال دنیا و بهر اندک بازی گشت و نشد
این عار تمیز از این ظاهر است که مصلح مخرج و بیان دنیا و منقاد است پند و پرور
باشد که ام روز است که میان دو کس برسد مالی آتش جبهه ای مشتعل شود و کدام است
که میان دو فرد از شومی متاعی عباد فتنه و نزاعی بلند میگرد و چه سینه های صاف یاران
که بنا برین مسدود کینه نخسته و بر آینه های دل که از چشم حاکمین در دنگت که در غش نشسته و گاهی
بر سر و دینار میراث و دینار و صلی الله علیه و آله و کاهی بر سر و دین و زمین و دینار
چون هم قشقه ساخته لهذا ارباب تمیز ملک مال دنیا و زشت سیر و زو زو یاری اعتبار این
به کبر را که میترسید کرده اند و طالبان نفس را بیکان که بر سر آن هم با میدهند و از فراط محبتش که
عبادت بچون یکدیگر می بندند و بعضی نیز شربت دنیا و بختل ازین شست خود آرا را به پیش خود میل
نموده اند و شکی که از این بختن بازان که در محبت حق دل از دست داده و بنا و ک فلو و ز که غمناک
از یاد رفته اند پس این قوم در ازاله کینه نظر نمیکنند و بر سر و دین که مکرنا لغت میسپارند

خیاست دوستی و رقیب یکدیگر در غرض محل در مجرای دوستی مذکور است که حاصل آن است که
حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بود و طریق نگارمت آنحضرت بعد از شوق
می پیوست تا بکن رجوعی رسیدند زمانی بعد بمانت خردون در آن مقام آمدند از جنس ملکوت
سکرده نان با خود داشتند از آنجا که در تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام
بجهت آنست میدان آب بر سر آن نهر رفته چون باز کردید این کرده را بر جانید از آن شخص
فرمود که این کرده که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقاً آهوی
بادو آهوی بجز حضرت عیسی علیه السلام آمد آنحضرت یکی از آن دو آهوی بره را طلبید و از
حق آهوی بره اجابت نمود بخدمت حضرت روح است آمد آنحضرت او را فریاد کرد قطعه از گوشت
آن بریان کرده با لافان زمین تناول فرمود بعد از آن خطاب با آهوی بره مقتول فرمود
که فرماد آن آهوی بره بیک نفس عیسی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیه چنین
حضرت عیسی علیه السلام بر زمین خود گفت که از تو سوال میکنم بخت آنخداوند یکبار این آیت
بر تو نمود که آن کرده که برداشت و یکبار در آن شخص انگار کرده گفت منی انعم و چون از بیعت
در که مشتند هر دو آبی رسیدند حضرت روح است دست آن شخص را گرفته بر روی آب آن
گردید و چون که شش آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بخت آنخداوند یکبار این مجزه را آتو
نمود که آنخداوند را که برداشت باز از آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا که در تنموده در بیابانی نشستند
حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام چاره فاک و ریکت فراهم آورد و فرمود که کن در بیابا
با وزن است آنجا که ریکت بفرمان الهی ظاهر شد و آن ظاهر آنست که در فرمود که ازین طلا یکصد اران
تو دیگر از آن من یکبار این کسی است که کرده نان برشته است آن ابر سیاه دل آن تیره بخت صیقل
دید و در صحن و طبع بران صده یکبار سیاه نموده گفت آن کرده را من برشته بودم حضرت روح فرمود
چون گفت که هر آن طلا سیاه را بر یک آن طلا زده برین آهن محبت دنیا معشوش دید تمام آن طلا
با و او را گشته و امان الفت از لوث رفاقت او در کشید آنرا و با آنمالی خطیر در آن بیابان تنها
مانده بود که در غنچه و یکبار رسیدند بطریق آن با اقامت قتل او کردید تا جا زبان طاعت کشوده گفت ایضا

در حصه میگویم هر یک از آن حصه بر یکدیگر چون قرار باین دادند یکی از آن فقار القویه که در این
حوالی بود فکست تاوند که جهت ایشان طعامی میباید میسیتی که برای طعام و فیه بود و
اندیشه نمود که این طعام را بر هر یک باید آلود و بخورد و این رفیقان واده تمام آنمال را
تصرف باید نمود و القه طعام را بر هر آفته روانه کرد و دید از قضا آمد و رفیق دیگر هم
با یکدیگر همان قرار واده بود و نه که چون آن زمین برسد با اتفاق هم او را بکشیم و مال را
ماد و کس تصرف شویم چون آن رفیق رسید با اتفاق او را بقتل رسانیدند و از آن طعام سهم
خزده خود نیز پاک کرد و دیدند آنمال آن سرکس مرده در میان افتاده بود و نه که بار و
حضرت عیسی علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آنکسایت را با صاحب خود نقل فرمود
که بنده الدنیا فاحذرو با خلص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و این ضلالتی سرفار اهل حظ
خامیید و از آمیزش این رشت غوی بد کسین اجتناب فرمایند اگر تواریخ و کتب سیر اهل
عالمی و بر اخبار و آثار هر روز کاری بفرمایند که کشتی غواهی داشت که مشهور دنیا اینست
بنیک بسی بر آب زده و خیال باز زمانه ازین دست اجبت از پرده و در بسیار بود
و بر همین حوال است احوال هر دو نفر یک بر یک و زری که عداوت هم بسته و در نزاع
یعنی هر یک و ام و بر می گسترده و در کین شکست اند غریب شمشیر بر هر دو را بر خاک
پاک خواهم نشاند و آنکس مال متنازع فیه بر سر گرد هر دو خواهد ماند بهین دستور آنمال
بر جاست این فتنه و فساد بر جاست و لهذا آنرا آلمان داشت و تمیید و بلند بود و از آن اوج
بجزید از غوغای شر و شور دنیا رسیده و از بهر فتنه و آشوب روزگار بکنج استیجالت
و از خود و خزیده اند از پیش افغانی اهل دلشان آزاری است و از تنه با دهنده ماسدا
بر آیند فاطمه بن غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یکانه و دوستی میزنند و بیکانه
و از انبای فلان باده انمای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر و دوقلمون
و فیکه عالم جیاگیری را فراغت و سمند غریمت بهت تخیر مالک هر سوی ناخت بقوی
رسیده که غنا کشیده و درین آرایش علایق حسیه بودند از حمل رسوم و عادت ایشان آلود

که قبری چند کوزه بود و هر صبح بکسر آن بر دارفته رفت و روب میخوردند و در میان موضع
 آداب طاعت بعمل می آوردند و مانند بهایم کیه میخوردند و آن محاسن میکنند و اینند
 ذو القرنین سولی پیش پادشاه ایشان فرستاده زود خود طلب نمود و جواب داد که مرا
 با سکنه رجوعی و تسبیحی نیست چون اینچنین با سکنه رسید خود زود او رفت و بعد از
 عداقت از او سوال نمود که سبب چیست که شما را از آسیابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و ز
 منی جارید تا فرایید آن روزگار شما عاید کرد و گفت که از چهره دنیا اگر و میداریم و غنا
 و انبختی بخشش نمی کاریم که اگر آن بختی که آتش نفس اشتیاق آن میاز و جهان
 را ضعیف نموده طلب بهتر از آن کردن می افرازد و سکنه بر پرسید که باعث چیست که قبری چند
 کوزه اید و هر صبح بکسر آن میروید و رفت و روب میخورید و ای آن غار زور اینچنین
 میگردید فرمود که برای تنگ دیدن این قبری آرزوی دنیا را از دل بپرون میکنید و قیسه
 اندیشه بر آن کیه بود و هوس را از فطرسیند و یک سوال نمود که چرا بخور و ن این کیه
 را ضعیف شده اید و کاوه کو سفند هم میخوردند از شیر و گوشت آنها تمنع بر گرفته خود را
 از این تعب را بید فرمود و از بخت که بنیو اهرم که شکلی خود را مستور حیوانات کنیم و خود را
 کیه آتش جمع را از خودی نشاند و آدمی را از او طاعت میراند و از طعامها هر چه از کام و
 دهن گذشت و یک احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین هر یک نیست بعد از
 دست دراز کرده کاسه سر کیه افتاده بود و برشته خطاب با سکنه نمود که ای ذو القرنین
 شنید ای که این کاسه سر کیه است سکنه بر پرسید که از کیه است گفت کاسه سر پادشاهی است که
 خدا تعالی او را طاعت ساخته بدست اجل از سر برکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در
 روز حساب مکافات آرد و کن رنج خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر نویسد برو اشت
 گفت ای ذو القرنین این امیناسی که گیت سکنه بر پرسید که گیت فرمود این بر پادشاه
 بود که بعد از پادشاه عالم بر سر بر ملک نشست و از جور و ظلم و سوز و عاقبت آن پادشاه
 عبرت گرفته با رعیت غایت عدل و انصاف نمود و عاقبت کار او نیز با نجا رسید اعمال او را ثبت نمود

نموده در روز قیامت پادشاه است و او را با و خواهند ساینده از آن شاه را به کاسه سر سینه
 نموده که این نیز چنین خواهد بود و سکنه رکعت که از منی مصاحبت من نمیشود که مرا بجای برآورند
 و روز است خود و بنو توفیق کفر و در مال و حسابی که خدا آیتها می بیند و او را به سحر تراشیدند
 کرد و غم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست سکنه رکعت که چرا فرمود که یکجایی
 مالی که در دست نیست مردم با تو در مقام عدالتند و چون من سرگشته آن کرده ام بر سر
 و صد اکت یعنی به التماس و مان و ماده دشمنی انبی زمان مال است و دینوی است و
 چون تو در این آن آلوده و من خاطر از آن آلوده ام یکی با تو در مقام عدالتند و
 با من باز سینه مصاحبت بسیارین مباحثت که میان من است الفت با هم در یکجایی و مصاحبت
 صورت پذیرد و الفت به استماعی را منی مصاحبت و موافقت سکنه رکعت و سکنه رکعت و او را
 و او را نموده از آن مقام در که نشست محضی خانه که دشمن ترین مجمع دشمنان با او با یکست
 و مشت قهرین بر که صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار
 راه اهل خانه دارند و در تاخیر حصول امید عاودن آن صبور بی بهر مینشاند و چه سینه
 زنده کی خواهد قوی و در از باده از لغت و من بعد رحمتی با حق می تواند نمود و در توجع
 امور و همت و خیل و صاحب استیلا و بهر وضعی که پسند طبعشان بوده باشد تواند بدست
 اما جهات و من صغیرشان از خار غار منی استقلال ناپاک و کربان خاطرشان از حسرت
 غم ابله پاک پاکست مرغ دلشان بهر ای باشینی خواهد پیوسته در طلبیدشت و دندان
 طبعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گردیدن غنچه آساولشان
 جز بنفشه پسین خواهد وانشود و گلشن خاطرشان جز بشنیم عرق مرک او نازده نکرد و
 دید و در صفتشان برای اهل او چون مرغ دلشان در بر بدست و طبعش دلشان است
 عروسی غزای او در مشق تصفین مشورت که از بهری بر سپند که میخوای که بدست ببرد
 و ملک دلش به مقتضی کرد و گفت بی میخوایم و لیکن با بی نظیرین که او را انگشت نازده نکرد و میراث
 برم و غنچه های نیز از دست نام و اگر بر سبیل نذر است اولاد و اقارب انحرک کسی سوگواری و من گم با

در صحبت آنکس که خاطرناخن بی تالی خزانند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه
 غور فرمایی معلوم میگرد که آن تفریه برای خود میدارند و آن انگشت خویش را بر مال
 خود می دارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را در نامه عمر به بیان رسیده
 و طواریاتش بکلم کل نفس ذالقیته الموت و در هم نوز دیده دست امیدار زندگی گونا
 سافه و رنگ هستی از دشت آن در بافته بود زن و فرزندش سوی کنان میجویشند
 آن کوش بر بانگ کس رحمت و آتش فریاد مرست چون آفتاب و ششون شنید و بر چنان
 آن دلسوزگان مطلع گردید چشم کشوده بفرزندان خود خطاب نموده که اینهمه بپشت
 برای چه میکنید و فریاد و فغان را بچه سبب میدی که ایند گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه
 باز آیم که چو نتواند بر مهر تانی از سر مایرد و مثل غم از او دلسوزی از ناوقت میشود
 ندانم که بعد از تو غمخواری با که خواهد کرد ساینه و عطف بر سر ما خواهد کرد ایند پس متوجه بن
 شده پرسید که تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون کنم که از خدمت چو نتوانم بری و
 دور از محبت چو نتوانم بری و مونس چو بر میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد
 روزگار این عاجزه نکس بی تو چگونه خواهد که شربت انگاه متوجه سایر اقارب و عیال
 گشته به ستور سبب اندوه و طلال را از هر یک پرسید و مضراب سوال تبار اندیشه و عیال
 یکان یکان رسانید ایشان نیز همین برده نواختند و هر یک از یکسوی و پریشانی و حال
 خود و فضلی بر داشتند آنرا گاه شد و گفت پس شاه کی عیال خود را دید این اشک خیزین
 از جهت اختلال احوال خود از دیده بهار دید این نوحه و ماتم از برای من نبوده است
 و دل بچکس ای من نمی سوخته است ای آنکه برای مناش اقرار و اول چشم من
 از ملاحظه حال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب میش و طربش صد گونه و زرد و دلب
 می اندوزی عرض خود میری که غرض ایشان حاصل کرد و آبروی خود میریزی تا آسای
 مدار ایشان بگرد و در باز از محبت شان این را بد نیامی و نشی و در بهودن شربت خود بکار
 شان کاسهای نقره و زکامیوشی جاده خود را بید نامی مسیری تا جاده ایشان و در وقت

دو کار آخرت خود را تمام میکنی تا آنجا که ایشان بکشتن تو دیده دل بکشد و در عاقبت کار خود
نظری فرما که چون میدوید و پل کند و غره روح در حکومت افکند و تیشه زخامت جان کند
نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بکند زن و فرزندت و در آدم بدوی نتواند رسانید
و خویش و پیوندت از آن و طاعت نماید نتواند نماید فلولا اذ ابلغت المقوم و اتممت صیغه
تنظرون و سخن القرب الیه منکم و لکن لا تبغون فلولا انکم غیر بدینین ترجمه بنها انکم بدینین
انهم در دنیا و دین و فریاد در نفس و پسین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولات
حدیثی که حاصل مضمون آن نیست که چون آدمی او قوت ناکر بزرگ میشد و شیرین
اجل سر بچه گیرند که چون وحشی غزال زندگی آید اما اذ ابلغت الترقی و قبل من لوق
از نامیرا احوال ظاهر کرد و مضمون و الفت الساق بالی کزیر از آن در حجت
بخیر از بچه توانائی فرود بند و طو مار اهل بدست اجل دریده و شکست از توانائی بوق حرکت
بریده کرد و مال او را دو و علفش نظیرش در آورند پس الفت جال کرده بگوید و الله انی
گفت علیک شیخی فاعند کجده امتم که آینه من بر من کردن تو خیر و در صرف کردن
تو بکین بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه برای درین وقت با من می توانی کرد
گوید که من خود را از من بگیر یعنی باریک درین وقت از من آید همین است پس برو بجای اولاد
خود آورده گوید که والله انی گفت لکم عیال و انی گفت علیکم لیس فاما اعندکم یعنی بچه است
که هر آینه من شمارا دوست میدارم و در مکاره و مشایه عالمی شمارا بودم اکنون چه یاری
من خواهید کرد ایشان گویند باری که با تو کنیم آنست که ترا بقیه سپارم پس الفت عمل صالح
گفته گوید و الله انی گفت علی تعیلا و انی گفت لیک لزام افاد اعندکم یعنی بچه است
که بر من کران بودی من در قوتی رفعت بودم اکنون تو را داوی روح من توانی کرد عمل
صالح گوید من قرین و موافق تو ام و در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر و قیامت
مراد ترا بهر رو و کار تو عرض نمایند چو مرگ کشد کردن کرده آن در بنده نتوان
بسیزه حبت از آن خم کنند آن لحظه که دست اجل از پا افکند نه ناله بفریاد رسد نه فرزند نه

سخن یکی از کار است که آدمی مال از برای سر کس جمع میکند که همه با او و ستمند شهروان خود و زن
 پسر خود و شوهر و دختر خود مالی که هزار خون دل انداخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از او
 منصب این سر کس میشود پس بر کجا خود و دشمن نیست بسیار که آفتاب او در مصارف خیر صرف
 نماید و ذخیره آخرت خود کند و دشمن زاد و نواید آن بر خود ترجیح دهد عمر خود ضایع کند
 و در جمع استیجابان که برای شهروان مال که نمائند باطن آورده اند که مطلق مجوزه
 دنیا حضرت علی مرتضی علیه التحیه و الثناء بکوستانی گذر نموده بر خفاکان فراش خاک خطبه
 فرموده که یا اهل التریه و یا اهل القریه اما الذارعه سکنت و اما الازواج کلمت و اما الانکاح
 فتمت حاصل معنی آن امنیت ای متوطنان خای ای عزیزان شهرستان این ملک
 در خانه های شما سکنی کرده و زنان شما را بجا لکاح در آورده و مالهای شما را قسمت
 نموده و چیزیکه پیش است امنیت ای کاش می دانستم که پیش شما چیزی است بعد از آن
 متوجه اصحاب نموده فرمودید که اگر مردی که بکشتن بر آئینه می گفتند که ان خبر از او
 الشقی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المومنین خطاب
 به مومنی و مومنات اهل کربستان کرده فرمودند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ای مومنی
 آوازی شنیدم ملک السلام یا امیر المومنین شما را خبر و هیبت از اخبار خود پس آنحضرت
 علیه السلام فرمودند از او حکم قد تر و جواد او اموالکم مستها و انکم و حشر فی البیت
 اولادکم و انزل الی شیت تم و بینتم سکن فیها اعداءکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان
 شما شوهر کرده و مالهای شما و امان شما مست نموده و فرزندان شما داخل بیتان شدند
 و منزلهای خانه های شما که برافراشتید یا کعبه ساختید و بنا نمودید و دشمنان شما و آهنگران
 شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب آنحضرت گفت جواب نمیده که قد تحرفت الایمان
 و اشتريت الشر و نطقت الجور و سالت الاعوان علی الذر و وثنت زلت الت خروا و افروا
 بالیقین و الصدیق و ما قد مناه و عهدناه و ما نقضه و یحینه و ما علقه و حسره و کن
 منتهون بالاحمال ترجوا من استغفران بالکرم و الامتنان حاصل معنی آن امنیت که

آنها پاره پاره شد و موها بر آنند کردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهها
 چشم بر روی او ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان کردید و آنچه
 پیش از آنستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یا فقیر و آنچه نفقه کرده بودیم در
 مصرف غیب چون نفقه این عیال و امثال آن در آن سود کردیم و آنچه واکه آشتیم یعنی
 مالیک جمع نموده در صدق کردن و امثال آن اسکان و رزیدیم در آن زیان کردیم
 و ما در کار اعمال خودیم و امید داریم که خدا تعالی بکرم و امان خود ما را پامرز و جلا
 سیم و زکری آدمی در طلبش سالها جان میکند و در سهم و دیناری که حریف بد بخت در
 جمع نموده نش نفقه عمر کرامی را تلف میکند چون بک غنچه زود و کسل و بی بقا و مانند بوی
 گل عنان خستیارش در دست هر صرافست کیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری
 و در پاسن روز و شب دیده استراحت بر هم نمیکند اری باغ تکریم که چه خواهی کرد و باد
 ابل چه جلد سیل خواهی آورد از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست
 که ان الناس الضعیف و ما فی الیدیم عاریة و الی الضعیف را عل و ان العاریة مردوده
 حاصل نمون اگر مردمان در دار دنیا همانند مال و سپاهی که در دست تصرف اینست
 بر سپیل عاریت و بدینیک همان خواهد رفت و آنحال عاریت بصاحبش خواهد گشت
 و هر کس کفی الجرمه از شور و شته باشد ظاهر و روشن است که طالبان دل دنیا پوست و طلب
 حلاوت دعای خودند چه اینهم سبک سوزگران عاقل از جمع نمودن سیم در زود اند و منق
 در و کو هر منظوری غیر از این نیست که از محنت خرقه خاقد آسوده خاطر از فکر معیشت جمع
 نموده بکام دل او معیش و کامرانی دهند و نمیدانند که در غلظت دنیا و ماتم سرای جهان
 بی بقا و فاجتی ممکن و مستقور باشد مخصوص در ویشان و روزی ننگدست است و اهل
 دنیا را اصلا از این غیبت نیست زیرا که ما در اسباب معیش و عشرت و لوازم تن آسانی
 و فراغت شان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بخود می کارند و چه روز
 شبها که در طلبش سبک و رنجاک غیبت نمیکند از آنکاهی از سوز و رنج این بوی موج خطر میباشد

و کاهی از چنان کوه و حواشی و نیش زرد و ریزش میاید کشید کاه از مدت که ماست صفت میزد
 استخوان میاید که باخت و کاه از مدت سرما نماند پنج دست و پای و چهار میاید باخت
 و مهیض حصول بدعاش بر وجهیکه خاطر خواه باشد یکس امیر نمیشود و حریفین بپار و بپوش
 از وجود و مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیکرد و بگوید هر مرتبه چشم حسرت بر فواید آن مرتبه
 دارد و در حصول هر امرادی همت بر تحصیل مراد و یکس میگرد چنانکه از قد و ده ارباب
 هم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان
 من ذهب لا یغنی وادی او لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ما صلعنی آنگاه اگر فرزندان
 آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا نموده طلب وادی دیگر کند و درون
 آدمی چیزی غیر خاک بر نیکنند یعنی و امن خاطرش را از جنگ خار خار حرص
 غیر مرکب نمیزانند بیت چشم تنگ حرص دنیا دار اند یا قناعت بر کند یا خاک کو ریشه شود
 که باز گمانی سر مایه نگیرد و طلب دنیا بافته و شمع زنده گانی این شعله آتال و آتانی خراب
 که افروخته شود در محسن همت اند و ضیق خرمن زاری کوه و کمر دیده و مار املش طلبی و محنت
 و جبال محنت پاکر دیده بیکت های محنت در سببان آتال پاکر دیده و با لاد و نموده و
 ابو اوشبیکر شمشیر و طلب آتانی کاروان ریک روانه انک تصور فرموده و از آن
 بند پتا پیش در قطع رمل سالها پیش آنکی قطار موج سراب نموده و گشتی محنتش از آید
 مغرور یا مانند جراد همت در ساحل استراحت نیا سوده بود و در یکی مغرور قصد و بخواهسته
 بار و جمل خند شکار داشت روزی با رفیقان خود از برج سحر شکایت میکرد و از نزد او
 حاصل دنیا اینرا خستگی و دانا مذکی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که اگر وفار
 بچینم و از اینجا کاسه مینی بروم آورم و از اینجا و پای میی به بند نقل کنم و از اینجا کولاد بکنم
 گرفته بکلب بروم و از اینجا آمیننه علی خریده روانه مین شوم و از اینجا بروم و از اینجا
 بنا بر آن آورم انگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و طایفان در آنجا
 چه وقت خواهد نمودت ز سیر در طلب کاسته ماند نه همین ز عقد کهر شسته و قباب بردن

پسین امیال کلام حضرت ذوالجلال است که در سوره توبه میفرماید اول سبحان الله
اول اول و هم تا پیرایه الله ان یذنبهم فی الدنیا و ترهبهم فی الآخرة و هم کافرون مغفلین
گفته اند که اگر چه در خطب حضرت رسالت تأیید صلی الله علیه و آله آمده است
اما باید که در عجب نیندازد و شمارا مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این
نبیند که میخوانند ایستای آنکه عذاب کند ایشان را آن در دنیا بسبب جمع کردن مال و
محافظت آن چو سته در رنج و تعب باشد و برای نفی احوال فرزندان و تهیه سبب معیشت
ایشان بجهاد و محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان
کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان ثل و ثروت
و پشت کرمان کثرت اولاد و عشرت پیوسته در آزار و لعاب الهی و بیوی گرفتارند و
بر طبق این معنی مرویست که از اهدی فی الدنیا یرجع قلبه بدعوه الرعاب فیها سبب قلبه
و بدعوه العسل فیها صاحب جنتی که دست حرص و آرزو اسن خویش بکشد و مال کشیده
و مرغ روحش بیاید و اسنشتانی از تنگنای نفس محسوس با وجع طلب و محنت بریده است خاطر
از کزنده انی مال مطیع و فارغبال و تنش از رنج کرم و سر ما و بیرون خشکی دور یا آسوده و
سر فلال است بر خلاف آن حریفی که چشم غشش از بی سیم و نه روید و اگر طمع بیجا
بینه دنیا پرید است و لیس از تنگنای و اندیشه هرگز آسوده نشیند و تنش از حرکات لغو
تر و داست بهوده و شیر استراحت نه چند بیت در طلب زانجو و غیر رنج نه خاک خور و مار به
بالای کنج نه طالب روان ز درون چهار در شکم مار بود و پایی را از نو با و و بوستان آل
با شتم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مانور است که پانچ در طلب عقیقی رنج و مشقت است
در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید با و ماند و لذت
منتفع بر دارد و آنکه محنت بسیار کشد بحد است آرد و چون وقت منتفع شود بدیگری که آرد محلا
و دنیا طلب بجهت تن آسانی پیوسته در تعب و مراد و امید یکباره تصور روز و شب بعد
گردد و نشود و میگذراند و اگر عشرت غیری از آن جدا در طلب عقیقی کشیدی آسایش ابدی یافته

با علی مرتضیٰ رسیدی و لیکن در پنج و صد هزار درج که خواب کران غفلت و بیداری
اول و ذکر را این چنین فرو گرفته که ماحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن ساخته عجز و دنیا
کوته نظران انسانی زمانه آنقدر آرد خود ساخته که روی رغبت بشاید عجبی توانند آرد
در قنای آن این کی بر روی من دارند و در طلب ملک ممالک اندیشه قائل مینمایند از
خاندان کوناد سر حضرت آبرار صلی الله علیه و آله مستقر است که طایفه علی الناس زمان ظهور
البتهم و شایسته هم قبلتیم و دنیا نیز هم و سیم و ششم هم مستحقیم یعنی من الایمان الایمان و
لا من القرآن الا در س ملاحه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مودان بر سر کار
که شکبای خود را پرستش کند و زمان خود را قبله است خود نمایند و زردی خود را دین
خود سازند و حال و کجا خود را شرف خود دانند از ایمان غیر ناهمی و از قرآن جز در سری
باقی نمایند ای آنکه ملک مطلق دنیا را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز
مخبر در جمیع سیم و زشتی بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندانست این سیم
بی اصل نیست و مست بدندان حسرت خواهی گردید اما وقتیکه کار را کار گذشت باشد و پشیمانی بود
نداشته باشد و از شد و اخلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مستقر است
که مصلحت مضمون آن نیست که هیچ خانه نیست که آنکه ملک الموت پنج نوبت هر روز با شما
آید و چون دید که اجل کسی منتفی گردید و روزی او بنهایت رسید مرکب ابرو القا میکنند
پس گریه مرکب اظطرار کند و شاید آن حالت او را فراموش کرد یعنی از اجل خانه او سوختن
و بر روی خود زنند و از اندوه و طال بگریزند و فریاد و اولاد بر آورند حضرت ملک الموت
با ایشان گوید و میگوید من حسن و بیت بی شمار برای هست بجا سو کند که من رزق هیچ ملک از
شمار قطع نکند و اجل او را از ملک نشانه نموده و سر نشدم نیادم و مقبر روح نکند و من
بشمار خود خواهم که در شمار ملک کس نکند و من پس حضرت رسالت یا صلی الله علیه و آله فرمود
که قسم بکسی که جان من در دست قدرت اوست که اگر مکان ملک الموت را بچند و کل
او را نشویند چراغی از دست را چون بنا بویست نهاده بر دارند روح او را بالای خانه چون

مرعی که بال برهسم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد و گویا ابله و ابله‌ی
لا تمعین بکلم الله نیکامه است بی حسیته من عله و غیره و خلفه لکم فاینها که کم و انتنب علی
فاخذوا مثل ما قد نزل بی شخص معنی انگلی ای اهل من های فرزندان من بازی ندهد بشماره
و دنیا چنانچه از بازی و اوج جمع کردن مال دنیا را از احوال و حرام و از برای شما که انتقم
بیس شامش از آن سپید و رنج از آن میکشید و راحت آن با شماست و منتب حساب
با من پس صبر کنید از مثل آنچه با من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقعه شود و بعد مال دنیا غیر
مناست از برای و پر کردن کوزه صندوق جز تهیه‌ی روز آخر نمی‌ماند و بیت نذار و مال دنیا
بما صلی غیر پیشانی نه صندوق است تا سفت ندهیم تا برزگوه برشته مسکین آدمی را دنیا از برای
زندگیست و زندگی ساز برای دنیا از دست میدهد و منیداند که مال را بر نگاری نمی‌آید
و عمر از مال نمی‌افزاید قال الله تبارک و تعالی اول کل همزة لمزة ان الذی جمع مالا و صدقه
و بحسب ان ماله اعله گفته اند کیمی ای بر غیبت کننده و خیره و طعن کننده در مواجبه
و دوی بر انگیک جمع کرده مال او جمع شدت محبت و فراط عقل و آن شمرده آنرا مرقه بعد
افری و شماره نگار شدت یا آنرا صعد و آماده ساخت از برای حوادث ایامی می‌بندارد که
مال او جاید و خواهم ساخت او را در دنیا بکمال آباء و علم لایستاق و ن ساعه و اول استعد
عمر غیری که کیمی ای عالم کیست آنرا استوان خرید عاقل چرا بمت عقل و دنیا و مال تر
مستعار این عاقلیت خرافه شود و بد خشنکی و در هم و دیناری که در نظر مردم شکاری
برق خرمن عاقبتی پیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لسان الوار می‌پوشد و اگر و غنا
در جمع کردن مال چگونه مسنده بر حساب اودن و مدتی دور و دور از دور افتد طاعت که از
روز جزا ایستاد و نبودی مرده و خرمند بایستی برای همان دست تلاش پوسته از آستین
تنگی معاش کشیده و دار و دو تهیه‌ی دلی یکی را از نعمتهای آبی و نهسته کل سر سبد آسودگی و شادمانی
و بظلمت که بی عیش و سروری بآل موانده یوم انشور براری نمیکند و نهسم که
که و نا و از اند و خور و نه و دنیا را بد آن نمی‌ارزد که کیست عت و جای مدعی طول و عت

قیامت تو قوت نماید در ارشاد العلوب از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که
بی عمل انفراد الجنة قبل الاغنیاء منعت يوم ومقداره خمسائة عام یعنی فقرایش از غنیان
داخل بهشت میشوند منعت روز آنرا لم یمنع روز آنرا لم یمنع و با تقدیر سال و نسیاست
و نیز در کتاب گوید از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست
صدیقی که حاصل فقرش آن نیست که چون روز قیامت شود و بنده موسی را که هر روز
اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داد و اشتیاقی فقر و بیکری غنی نیست آن بنی فقر
گوید که ای پروردگار من برای چه چیز از من حساب میکنی بندگان تو که هر آینه تو را
که هرگز من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدلی یا جوری کرده باشم و بمن مالی نداده بودی
که حق آن یعنی کثرت امثال آنرا دادی یا نداده باشم و روزی بندگان من میرسد جدا
تبارک و تعالی گوید بهشت کثرت بندگان او را داخل بهشت گردانید و آن که در دنیا
و مالدار بوده در موقف حساب خواهد بود و تا چند آنکه عرق از او افتد رسیدن کند که اگر چه اصل فقرش
سیراب شود بندگان او داخل بهشت شود و آن بندگان فقیر از سوال کنند که چه باعث ویران
تو شد که بید طول صاحب آسمانی حساب اموال را یکی یک میکرد و می آرد بندگان را
حساب جزو یک میکرد و می آرد بندگان را آنکه رحمت آنحضرت شامل حال من گردید تو کیستی آنفقیر
گوید من آنکس که در موقف حساب با تو همراه بودم غنی گوید بخیم بهشت ترا فقیر داده یعنی ترا
برای آن نشاند که تو هم ناز و نفست جنت چنین خلقت ترا مستغنی از فقر و غنی و در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام صدیقی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود و گروهی از مردمان بر خیزند تا بدین بهشت آیند پس در بهشت با یکدیگر بدین
گویند شکایتی گویند ما فقیر ایمیم گویند پیش از حساب اهل بهشت میشوند بدیشان گویند که چرا
نداده بودید که حساب آنرا از ما سزاوارتر از ما بود پس آنکه خدای عزوجل فرمود که است گفتند ایشان را و اصل
بهشت سازید مژده تهیدستان بیوا و غار زمان کفایت فقر و غنا را اگر درین عالم دور و در
از اهل دنیا و پسند در آن نشاندند از همه در پیش خواهند بود و اگر در برای جبروت در نشاند

[illegible]

برادر و سرورای کوشه نشین این خرابه پر شو و ستورای دیوار بی کسسته وای فرساین خانه کسسته
 که فکر و خیالات روز و شب در ساق و سر او منور است و چهار ارکان وجودت چون قالب
 خشت در بعل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خط و طوطی این تخته طرح مهارت
 شده و رشته عمر درازت در یکنه رنگ عمارات مانند لیسان کما ربنا بیان کشته چرخ
 با کونیای زانوئی فکر و خط رنگ بنای ریخته و دل صیقل است جبهت ساق و طاق و درگاه مانند
 شاخ و گل پوسته بومی آویخته دست طبع زشتت همواره چون گل در زیر سنگ نبسته و دود
 آه حسرت در آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا کاهی قیامتی در و دیوار
 چون گل نام سراپا دیده و کاهی در هوس باغ و باغچه مانند چرخه هر تن چاک سینه کرده و کویا
 صدای گل بن علیها فان بکوش هوشت ز سیده و معنی اینها نگو تا ابد رگم الموت و لو
 که نمی برون مشیت و بگرد خاطر نگردد و چه بر او بر آتیه قدم شکی ناری و از کتب بهای
 و از جودش که در محبت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکش و از شکاف
 هر در و دیواری سیر کشش غنیمت باری نما از عمارات خورق پیرس که بهرام گو گو و از طاق
 کسری سوال کن که تو نیز و ان عادل چه شد از شهر مصر نقشش خاک از چند عزیز و مانند و از
 خط و نقاشی فرا که بر خاک چند خلیفه بگریخته اند که در دیواری چاه و شهر تاری فاخته
 کو کورن و شکر است عمارتی بر کن صاحب و وقتی چاک که با منیت تا دامن هر خشت عمارت
 که نه آینه عبرتیت و هر در و دیوار خرابه کنی نه نصیحتی مبدول چ می شبر خسروان روزگار را
 سر خط اعتباریت و نکته ایوان در این نخل سرکش آرزو دار امتشاری در اعدایت بیست
 عصمت و کیان دیده های بصیرت علیهم السلام که هست که فکر ساعه غیر من قیام لیل
 یعنی فکر کردن کیست بهتر است از عبادت کینه از مسلم عیالت و موافق حضرت امام
 محمد صادق علیه السلام از کیفیت این فکر سوال نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که بجز این
 با نمانند رفته خطاب نمایند که این ساکنان و این بانوان مالک لا یملکون یعنی کجا رفتند
 آنکس نیک که در تو ساکن بودند و کواچی غم که ترا بماند و اندر جبهت تو ملک من میگوئی آنقدر که

بر جرح نمی زید و بر زور که او متهمان بنهاد می رود و دیدیم که بر نگردش فاشه نمیشد و میگویند
که گوگو که بسیار گرسنه چون ماه قو طرح سرو منزل میخیزد و آب زندگانی را در کف کار
این خواب فانی بجای که در دست آمیخته اکنون از ایشان نه نامی بر جاست و چون نگردد
پیداست و نه کار فقال الله تعالی فی سورة القدر انکم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
که تم سحران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین نکت میخیزد و کارکنان این کهنه باطرا و دوست
هر بادشاه و که این کار آب گرفته اند اگر بکشش تو این پنج دانه در فغان و گدازندگان
هو مشتهی کندهی و بر کلهای تبدلات و طوالت او ضعیف و اطوار جهان بوسطن
بدیده اعتبار زکری خصال دنیا و دیده را بر یار و سالی محفل باز خوانی و دل بزرگ
غفلت خفته از شیشه اندیشه کباب عبرت بر چهره افشانی بر آینه خدای دانست که
روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه رباط نا پایدار دنیا نه محل کار کشودن است کهنه رباط
که پیوسته در آن با عذر باید بود و شکسته باست که تحمل از آن گذر باید نمود و جای قرار
نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان بوسطن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را
و مالک الاستقلال آن می پذیری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی در آن بوده اند و بسی
چون خود و بچال و لکست سکنی نموده چنانکه از ایشان بتواند است از تو نیز بدید که چون خواهد
چیزی که دست اجل ترا بجای چهرت نشاند و بیزت را نیز بجای تو خواهد نشاند شمس و ماه را بر
او هم در ایام سلطنت ده زی بر دربار و دولت فرو نشسته بود و خیل و خشم چون از مکان پیشتر
از هر طرف صف بسته که در پیش عاقبت اندیشی آمده و صفوف خدایت را در شکست و
شکو شاهنشاهی و فرمانها کلاه ای اندیشه نکرده بجانب دولت سزای ابراهیم شرافت
عاجیان و سرنگان پیش رویدند و بعضی از آن بیچاره جو بهما کشیدند و رو بین گفت
چرا مرا میزنید و من سکنین بکن در اینجا چه کنم آزار سکنین بکنند چکن از این عطیله باشد که
سر زده بجای بادشاهان میروی گسسته قدم در ساحت عظمت شهریاران میگذاری
گفت چرا اگر من مسافرم و این منزل کار و نه است بکن از این طوطی در و بیاسای و راه خود را

در این شهر

در این شهر

منت این سخن چرا بر زبان راندی و بیدگاه سران روزگار را بچه وجه کار و انرا خواندی
 در ویش پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند چه رسد گفت پیش
 چه رسد کیان بودند گفت ابا و اجداد ایشان در ویش گفت پس من غلط نگفتم با تم
 و این وضع را به حق کلام و انرا بخواند و با شرم چنان که هر روز کسی را و نزول کند و چون
 او کوچ نماید و دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در و سمولان باشد کار و انرا
 پیش نخواهد بود پس مرد و مرد را که در کجای چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت
 این سرای شوم که در روز و یک آشیان بوم خواهد گشت عمر کرامی چرا گفت باید نمود از
 شتر پیش طاق و لها حضرت علی مرتضی علیه السلام تا نور است که آمدت محالی بنا فرشته است
 که هر روز بکمال این خطاب نمودند امیکند که مله و الموت و اجمیع الفناء و انبیا و انرا
 یعنی بر آید از برای مردن و مال و بسبب هیچ غایب از برای غالی شدن و عمارت تنها بنام
 از برای خراب گشتن محله هر آفرید که هزار آسا از خلوت عدم با بر صمد وجود میکند از
 عاقبت باید نش مرد و کل استیش از دم سردی تر آن کل خواهد بود مرد و مردی که در تعیین
 دنیا جمع میبازند و در فراهم آوردن نقد و من آن نقد عمر عزیز او میبازند آنرا
 برق فساد در خرمن جمعیش خواهد افتاد و هر صر حواش و لایم دره در انش علیه السلام
 و او هر عمارتی که بسبب کجای خراب و دنیا بنا میباید و خانه ایما را خراب که بشنید لنگر و هر
 ایوان بر کجایان میباید عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش
 خواهد گشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال غنی و زیبایی بنا نمود و در
 دیوارش را چون خانه دل را باب کلفت ترخت و بر نقش و نگار فرمود چون با تمام رسید
 و خوش طو کانه گسترده و اسباب منیر و طرب آماده کرد و در کان دولت و عیان حضرت
 خواست جشنی در رعایت تکلف آراست چون در مجلس یکی حاضر گردیدند و شتر انکسیت
 بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار برده را روز و نعلن بکشی و او که اگر صبی درین عمارت
 یابد اسلافی کرده با طهارت آن شست و بر چند آینه و عنان نظیر به سوتا فتنه صبی در ان عمارت بنشیند

نما که در دین کاهی اندر آورده و بطور جمیع آن خوش نکرست بسوز و زاری مگر
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند پادشاه در بوی
طلب نمود از آن دو عیب سوال فرمود در ویش گفت یک عیب آنکه این عمارت غایت
خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد و گویند پادشاه از این سخن متاثر شده
دست از بناج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تخرید کردید بیت نوشته یا فخر این بیت
بر در قفزی نه از آن دلم هر چون گشت و سینه ام پرورده خوش است قصر حیات و
لکار خانه عمر ندلی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معاصر محصوره دین حضرت

سید اکبر سلیم صلی الله علیه و آله همین معرکه است که لا اله الا الله فی امره یعنی در کار
خدا امتیازی با او نیست منانید و با جناب الهی در آنچه معترف فرموده و طریق معارضه منیان
چون این سخن بر زبان مکتب بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مجلس و مجلین
زبان سوال تحقیق ایستاد گشتند و از آن مخالف گفتیش نموندند آنسور و نهضت او را
فرمودند که خانه دنیا که خدا امتیاز خدای آنرا مقدر و مقدر فرموده شمار او را تعمیر آن
سعی نمینایند و سر منزلی که بنای آنرا الهی نهاده شمار او آبادی آن کوشش مسفر نیست
ماحصل آنکه بکدام آن دنیای ناپایدار عمارت بر بنیاد و هر چند در استحکام بنای
ایوانش سعی نمایند باز روی بوبرائی سیکه دارد پس مرد پیش من و صاحب ای زمین میباش
که بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حساب آسود و موج خیز فنا بنای عمارت نهانند
و نظر هست بر سواد اعظم دارالمرآة عالم باقی دهمشده و در کهنه با طبعان غایتی اصل اقامت
نمیکنند و اوقات شریف را در غفلت و کل اندیشه سر او منزل فرساید و از شهرت و سبب
چون الامثال و الاقوال چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید غرضی
که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت شکی مکان او و عیال او و تعب آن
گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند و در شرفیست سیمین هیچ جای
باین واقعه نشده بلکه از امانت و خوار و خوار علیست شرفیست سیمین و سیکه و در کوشش

در نو سوخته و سکن مروج و مستحقین است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل
 که فرمودند من اسعاده سنة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی در امر معاش و معیت
 منزلت و نیز در کتب کور از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل است که من مقدار معیش
 ضیق المنزل یعنی از بد بختیهای آدمی در امر معاش شکی منزلت و هم در کافی مذکور است
 که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانههای من
 مراد میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن خانههای مردم است و از آن جهت
 دوست آن محل نیست آنحضرت فرمودند که چند آنکه توانی آواز خود را بلند کن و از خانه بیرون
 بیا که خانه ترا بر تو وسیع کند آنکه پیش و قدمت مذکور بحسب عفت است که از میهمان سر
 و حرم سرای تابستانی و زمستانی دشمن و غیر دشمن از پوتات و متعلقات نظریه وضع میکند
 و هیچ و شریف بحسب اقتضای القدر داشته باشد که او و متبوع او آزاد و تحت نگرشند و آنچه
 از قدر مذکور زیاده باشد همانا امر لغت و تجا و از حد کفاف است و اخبار و آثار در دست
 آن بسیار و در دیده و از آنجا از سید و سر از حضرت قائم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت
 که در خطبه الواح اینحضرت او فرمودند که هر که بر باد سموت خانه بنا کند روز قیامت آنجا را
 زمین میترسم بر و از و طوق استنشین کرده و در گردش افکنند و همچنان به و رخ در اندازند
 پسید مذکور بر باد سموت بکوز باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید بنا کند تا بدین
 بر یکسان مسابحات نماید و روایت که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سوال فرمود و بر فرمودند
 از اهل انصاریست و قتی که انصاری مذکور بجهت استیجاب آمد آنحضرت سه روی مبارک
 زد و بگوید ایند آنرا با احباب از اینجایی شکایت که گفته آنحضرت تخریب ترا دید یعنی آن عمارت تو
 باعث آرزوی و رنج من خاطر امیر است آنحضرت که دیده است آنرا و بنابر آن آنجا را شکافته
 با زمین هموار کرد و چون این خبر با شنید رسید فرمود تا کل بنار و بال علی صاحب الا لایینه
 یعنی بپایند و آگاه باشید که هر تبااهی و با است بر صاحب خود و گریزایی که هر روز باشد و چنان
 نیز بر اینجاست محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که بنا

لیس یک کف قبو و بال علی صاحب یوم القیمه یعنی عمارتی که دایره افاده رکعات باشد و بال اول
 خواهم بود برصا صحن در و در قیامت منقوشست که شخصی بکثرت هر سپهر سعادت و ترکش بوی
 کافرن بنهاد حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمد و عرض رسانید که بنیت دارم
 صحت این بنده را و مدعو امده حاصل منی آنکه خانه ساخته ام و دوستم دارم که قد و هم صبا
 با شما ازانی داری و بکثرت برکن آنخانه و عجمی در حق من فرمائی آنحضرت سوال او را
 مسدود اجابت داد و آنست که بر دند و بعد از ملاحظه آنحضرت فرمود و ندکی آخرت دارم
 عینک غریب من فی الارض و منک من فی السماء حاصل من آنکه خانه خود را که خانه دین
 آخرت است و یران ساختی و بهمانی که عنقریب بدیگران منتقل خواهی کرد و بدید پر دختی این من
 در ساختن آنخانه ترا فریادند و اهل آسمان سبب این بر تو خشم گرفته ظاهر امر او امنیت که خشم
 الهوی مردمان بیکجهت بختی می افتد اما ایشان بعد ضرورت آنکه آنموده مال و عمر و دن
 بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از اندازه رکعات مسکن ملایم اعلی آنختم آورده و در تاج
 کزیده مذکور است که بخون داوی ترک فضا بهلول عاقل دوازده غار و زی نزد مارون الرشید
 بپدر رفت مارون در عمارتی که تازه ساخته بودند نشسته چون بهلول او دید التماس کرد که چیزی
 بردیوار آنحضرت نویسد بهلول باره آنکشت برگرفته در آنجا نوشت که رفت بطریق و صفت
 الدین رفت الحضر و صفت النعل فلان کان من مالک مقدس رفت و الله لایحب لمسه من
 وان کان من آل عیمرک مقدس طهرت و الله لایحب انطالین یعنی کمال ابرافراشتی و دین با خود
 گذاشتی که در این ساخته و نفس انداختی اگر دین عمارت را از مال خود ساخته پس تحقیق که
 اسراف کرده و متعالی مسرف از دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده
 و خدا متعالی ظلم کننده از دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه ای بی باکی اندیشه که در جنگ
 بروست مساحت و منزل می نایمی و تجزیه خانه مسلمانان مطلق و در وقت راجع به برین می گوی
 اگر اهل آن دهنده عمارتی که بعد هزار آرزو بنا نموده خاطر خواه با بنجام صدد و بدایع لغش
 کفار و کلمات بی رفاقت روزگار در و در بار ضایعی خاطر کنند و صورت بند و الوان فروش

جی بی بی سی

و نیز از کارگاه نشینان حدیثی نظیر شیعی که باید بدست افتد و سایر لازم سبا با پیش کردن
 و باقی استیاده او است نقش پروری بروفت مدعا آماده و همیا کرده و با خود حساب کن
 که چندگاه در منزل خودی نشست و درین مجرای عمر حاصل به قدر کام دل از آن مجرای
 خواهد پیوست و گاه باشد که آن مهارت هنوز با تمام نرسیده باشد که عمر با تمام رسیده و هنوز
 طلاق درگاه بسته نشده باشد که قصه بطلان و زنده میشد از کرده کتاب اش کرد و بر
 چهره و سیاست نشیند و قبل از کسرون سبا طاکم را بی فراش مقصود طارند کایت بر چند
 مجلس سوزناخته محفل مایه و شور سازند و تهیست خانه نکلند بتوزیه اهل آن خانه پر دارند
 و قدرست او بن عادی و بی ساختن آن بد نهاد ولی دنیا دو عمر آرد و اتمامش سی و پنج برین
 و آخر الامر در آرزوی دیدن آن خانه جان نایاک که بجزرت پیرون برانید عاصمتی است مبین
 اند که است نشین بنابران محلی از آن مرقوم کلک بیان میکند و ملای تاریخ و کتب بر و منکر
 و طریقی تفسیر آیه الم تر کین فعل یکتب بجا دارم ذات العباد التي لم یکن مثلها فی البعاد و غیر
 تفسیرم و دیگر احوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکور را بخوی ذکر نموده و مسلک آن را از اسطر
 پیچوده اند منتخب و مختصر احوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهر است
 که شده او بن عادی از آنجا کرده و عادی او و پسر او یکی شده او و دیگری شده پسر او و پادشاه
 و صاحب تخت و گاه بود و چون عادی اهل شد بدو اشیای که اندر انداخته میشد و صاحب ملک شد
 و از گرفت پادشاهی با استقلال شده و هر دو یکی روزگار و کرد و دان صاحب قهقار سر بر خط انشای
 نهاد و ندانند که مالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود و بنا برین آتش کبر و غرور
 از کلان منیرش سر کشیده و دود دعوی الوهیت در کاغذ و باغ آن تیره بخت شقی بجهت حق و یکتا
 پیغمبری بعضی گویند او را با او فرستاد که از تیره صلاقتش با دیده بصر منزل و ایتش رساند
 بر سالت پیغمبر گردید و آتش نخواست و غرور و من بر سخات و اعطای باله و عده بهشت و قصه
 منطقی نگارید و چون وصف بهشت از او شنید گفت بر این بهشت تو ایتج نیست من خود بهشتی
 بسیارم که مثل کسی ندیده باشد پس حال خود را چس کرده فرمود که مکانی قابل است ای چنین باشد نشینا

و اینست
 و اینست

ایشان در بعضی آن بهر سوشت فتنه و مکانی خوش هوا و مرتفع و در آنجا شام یافتند پس صد نفر را
از امر خود وافر بود که هر یک هزار مرد و عاقر کردند و پستان و آن بهر روز از هر دیار و کشور آیدند
ملوک هند و روم و شهریاران بهر روز و بوم را از آن دادند و از سیم و زر و در و گوهر و اسب و در و دیار
ایشان یافت میشد و سال و هشتاد و نگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره و نگار و
ذو در و چهار و مضطرب آن در و چهار مضطرب میشدند و آورده اند که هر روز چهار هزار شتر را سیم
زرد و گوهر نگار و میرفت گویند سر استی طرح بخارده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوار و
سقفهای آن چهار خشت و سیم و زرین بود و بر دور آن هزار غنچه و هزار رواق و دیوان
بود و تمام دیوارهای آن بهر و گوهر و نقره و زر و برید و غیر آن مصحح گشته و در پیش هر یک
از غرفات و مشرفات درختان طلا و نقره و برافراخته و بر کبابی از زر و برید و ساز و ساز
بار خوشبهای مروارید از آن تاویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و بامین هر دو در
سیم و زرین درخت میوه کاشته بودند که این از برای خوردن باشد و آن از برای تفریح و کوشش
القدس بعد از سیصد سال یا با اقصی سال علی اختلاف الاقوال چون با تمام رسید آنرا ملک
ارم نام کردند و نشاند و گویند که از آنجا تمام آن اعلام نمودند و شداد با عظمت و گوهر و تمام
از او را ملک خود با خیل و حشم مشوق دیدن ملک ارم نهضت نمود و چون یک روز از آنجا
رسید حضرت پادشاه عالمین و جبار استرات و الامین صیقا از آسمان بر ایشان فرستاد و غیبا
و حود و عاقبت نام خود را با و فدا و داد و بعضی از امور زمین کیفیت ملک آن ناپاک بر بنو جد و گران
که چون شده از نزدیک ارم رسید و دلیست هزار غلام که با خود از دشمن برده بود و ایشان را چهار فرقه
ساخته و چهار سیدان که در خارج ارم ساخته بودند و داشتند و با خواص خود سواره متوجه گردید
چون اسب او خواست که قدم بهرون نهید شخصی با کلبه عظیم بر سر او زد و چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد
شخصی در کمال بیت و یک گفت کسی گفت من ملک ارم شده ام گفت اینجا بیکجا آمده گفت آمده ام که
جان بید ترافضی که گفت مرا چندان مانده که بهرشت اهل شوم حضرت ملک ملکوت گفت
که فرمان قتل آتیش شده از ترس نیست که از اسب فرو و آید یکی در رکاب نشاند و یکی سوار است

بر زمین نهاد که بعضی ارواح جان ناپاک آسمانی را قبض نموده و با سحر بر زمین افتاد و مصداق
 پیدا شده او و غلامانش که در میدانها و دشتها و جنگلی اسوخت و با دای بر غارسته گشته
 ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن را غار حارث بن ابی لهبان الهی از نظر مردم پنهان کرد
 ای دل عدلت نژاد و ای سخت روی منعت نهاد ای سنگ اساس بی مینا و دای مجده
 قوا عهده که در بی دل را از حرم اهل در کار کل باخته و تنگی بر صحرای از بنای قهر
 دیوان بر خود بهشت نهادی ساخت آید از آقا و اهل بیت و از شیطان و از شیطان و از شیطان
 بخوان و حدیث الهی بخوان و جنتی که در کافور اکبر و کافور اکبر و کافور اکبر و کافور اکبر
 و دنیا اینقدر بسیار تلقین میکنی که در وقت زوال آفتاب عمر نهانی بودید و بر سر چهار خیمه
 عنابر بودی و قمر اهل آفتاب در بنو مساز که کند عمر کونه است که کند عمر کونه است که کند عمر کونه است
 در عده الهی مدکور است که موس بنیان مین حسین حضرت سید اکرمین صلی الله علیه و آله
 تا از دنیا رحلت نمود و هر که رفتی بر پای خشتی نهاد و روزی آفتاب مروی از صحرای اوید
 که خانه از کج و آتش بر ما میگرد و فرمود که لا امر اهل من به اما صلواتی آنکه آمدن اهل از آن
 و که از صبح سراب زندگانی از آن پرستاب تر است که اینهمه سی و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 بنایا بد نمود و حضرت فخر بنی علی بنیاد آورده علیه السلام متی در دنیا بود و بنابر بعضی از روایات
 ده هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه ساخت و هر صبح با خود میگفت که شیش خواهم رسید
 بر شش اندیشه میکرد که زندگانی بر صبح خواهد کشید و در مجروح و رام مسکون است که حضرت روح بنی
 علی بنیاد آورده علیه السلام هزار و چهارصد سال در خیمه کار داشت بود و تفتیش فرمود و هرگاه او را
 میگفتند یا رسول الله چه شود که که خانه از کل بسازی که همان دای غامی میفرمود که دماست
 خدا و اتر که بی من فرود آورده ام مرد و استخوان را خواهم که دشت بی همچنان در خاک خیمه بسازد
 تاوی که از دنیا رحلت کرد و دشت لقمان بی که کوچک است - چون که گاه نای که سینه
 بیک نه بود الفصولی سوال که از وی نه صیقلین خانه شش بست و سبلی نه روزی
 باقیاب اندر نه هر شب آن بچ و تاب اندر نه با و هم سرد و حیرت کران میر گفت نه اگر

این حدیث از
 صحیحین است

این حدیث از
 صحیحین است

فصل اول

کتابخانه شخصی ملک
نسخه اول

نیز در بابی مقام و من بخری نه بر سر بل سر او من گذری نه پیش هر چه شرح افروزم
پوشین پیش شیر چون دوزم نه بر فلک دان مس سر بر پشت نه که برین خاک تو ده غنا
داشت نه خاک بران کوچه سه اول نهاد ان خزان و خیار و خانه خردین شرحی قاف
و مکاره شاه اولیا علیه السلام با او در ان باب نال باید نمود و در بجا معانی آنکه است مقاب
مبانی فرض نموده فرایه فرایه از کوشاره کوشن پیش باید فرمود آن حکایت و بسیار
از کتب معتبره مذکور است حاصلش آن است که شرح مذکور است کرده که خانه پیشتا و دیار
و قبله در ان باب نوشته و جمعی از عدول ابرار ان کوچه که فتم پس انچه بحضرت امیرالمومنین
رسید و مولای خود قزیر و مطلب من فرستاد و چون بحضرت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریک
خریدی و سندی نوشتی و جمعی عدول را کوچه که رفتی وانی بیتی آن داده که فتم بل فرمود یا شریک
از خدا بر من مغفرتی آید تا کسی بی حکمت الموت یا مرگ که بسند تو نگاه کند و از کوچه که
بپرسد تا اخرج فرماید تر از خانه تو در عالمیکه شرفی بستی یعنی چندی خود را کشوده با
و چه هم تری یا رنده باشی اراده نماید و بسیارند از بقدر عالمیکه از ملک و ان دنیا چیزی با تو
پس اندیشه کن که مباد این خانه را از غیرها پیش خرید و مباد اقیمت آنرا از و غیر
معال داده باشی که اگر چنین کرده باشی حقیر بکریا نگار و دنیا و آخرت خسته شده پس با حضرت فرستاد
یا شریک اگر وقت خریدن آنجا نه از من می آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این
چنینو شتم چون معجزان آن میر سیدی آنجا نه را بدو در رسم بخزیدی یا فتم یا امیرالمومنین
چنینو شتی فرمود که چنینو شتم و جباری است فرمود که حاصل آن است لبسم الله الرحمن الرحیم
این چیز است که خریده است بنده و دلیل از شتی که برکنده شده است از مکان الموت دنیا
برخیل خریده است از برای که واقع است در دایره و در قرب و مسافت آن از طرف
در ان فاست با لشکر و لکان و این خانه محدود و بجا رعد است عدول منتهی میشود و وانی است
عدتانی انتهای لایه با سبب طاعت مد سیم منی سیکر و و وانی معیتها حد چهارم حدیت
می پذیرد و بهای نفس پاک کند و شیطان که راه سازده و با من حد چهارم کشوده میشود و این

[illegible]

مجلس
در بیان حقایق

آتش سوزان نیست که چون بر دهن قانون شرح الیاری کرد و چراغ نیست که بستان بین ابروی نور
عالم بخار و دهن بر او نهوس استقال با بد خرم ایما زادر سهم میوز و سپادت آن کو ابرو
که قطع رفته البقیه و شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس بهیمی را در او می چسب
کسته مهار سازد و بد بخت آن الهی که چشم بصیرت از ضلالت ترویج پوشیده که دانه خود را
در مخالب غمزه اندر دهن نشین بارگاه او ادنی و چاکسوار بران سبحان اللهی که
صلی الله علیه و آله فرموده خانه که در شب سراج جبین ما دیدیم که باره که کشت بخت پاکیزه و یار و دوست
عام مردار در پیش ایشان نهاده بودند ایشان که کشت بخت پاکیزه را که داشته خام علیه
میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سوال کردم فرمود این جماعت مردانی اند که زمان حلال
پاکیزه خود را ترک نموده مرتکب زنا میشوند و زمانی که شوهران خود را که داشته چروان میکنند
میل کنند که دست جمعی باشد که مائل با تمیز از طبقات موالید غران شریعت دست کشیده با کل
میته ضلالت و غبت نماید و از زمین محکوم قاصرات الطول بجز عفاف قطع نظر نموده و بکار
ایسی و اجابره و او بخش که بارت از مباشرت شادان باز اریست را صنی کرده و ای را برتر
که بهر آغوشی خواص سرا بازشت را در این بر محبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ الکرم
افشاند و خاک برسم بر بری که بگردگشتن ابروان هر عباسی خود را از کرامت بیوقوف علیه
و لدان بکده و ن محروم گردانند و دل ای مسوز بر زلف و خطبتان چو دوی بهر بخت بود
خود را بیکدایک چو دوی نه تراکند و بزرگان قدس خواهد بود چو غنچه دل تماشای بوسه
چو دوی نه را شتیاق تو فرود می میزد و دل فریض بهر شکار سگ نفس امارت چو دوی نه
صورت پرستی را صنی کمال پند آشن وکیل سبقتی و حاکمیت هست و شام بازی و رانند شہوت
شامه دوی بر ولایت انگاشتن که او به بختی و شقاوت چه هر فاشه را این شہوت حاصل دور
موانع و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال مخفی است و اگر مردی عبارت از قوت باه و رایت
شہوت بودی بستی که ابروان فراموش مرآه ابروان و کا و خوراکل رجال باشند بکار در
عبارت از است که در وقت غلبه شہوت غلبه خود نموده و نفس نفس کشی از طریق محرمات ممکن است

مجلس
در بیان حقایق

کند و در هر کجا که نفس اماره را چون نامردان نکند و روح از چهره ایمان بناخته بحدی
 دین تمهیدی هوا و هوس را در پیش کشد تا کما و طبعی را در تیره آفاق آتانی بهر چه قوت
 که نشکنی و عوی شیر مردی توانی نمود و تا سگ نفس و باه با ریشخالی مشت را از خواب بگردان
 غفلت پیدا ساخته قلاوه بندگی را بر گردن نگذاری زبان بکلاف مرد انگلی توانی کشی
 آرد و سرور یا من مرد انگلی و نخل بر دهنده گلشن فراوانی آتفا سبیل سعادیت که در وقت زور و اراده
 تند باد هوای نفس شتاب قدم و در دو بهنگام و زیدین نسیم میل طبعی چون کیه ضعیف و خود
 بر زور و قیامت خوش زمان را چون سایه سرد و پنهان و مستحضر و شعله زنده را که در ان شمع صفت
 از باد و زنیفت مرغ دلش بر طب شیرین لبان کسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شکنی شیرینی خوش
 کله مان دو شتاب دل نماید بقطعه خال خوب رویان مرکز و از اسیر زوایه سرکشگی بگرد و بگذرد
 زلفت سلسله سویان علمه صفت سرگاز و عقل را که کند کیمزای سرخه زنگان و از دوست کریم
 طاقت چاک نماید و بکشکش کند طره قوی باروان چنان با ناز و در نیاید بهوج سر زلف
 بر تاب همان ترک اندیشهای دور و دراز نشود و بقلب را که هر چه کلکون رویان متاجر
 دل و دین را از دست ندهد بلکه از سر و خیزه هوسهای نفس سفینه دل را بسا و با بی و امن نشاند
 اگر دایب طلاقات راند و فروغ جمال خورشید طلعت را در جنب اندازد و رحمت از کرم شبنم
 تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش سودتان نگار خانه حجاز را چون نقش قدم بی سرنامه
 شوق نموده بی بهر منزل حقیقت برود و در عرفات عبودیت و به پنهان غلک خوبی را
 چون ستاره جدی بر خلعت سبک است گرفته و بعلت حقیقی آورده غلیل آسارد بدن خورشید و شبنم
 افق جمال بان مال بخوای لا احب الی علیین مترنم ساخته لوی و جبهت و جبهی لندی طهر است
 و الدخ بر افرازد و محمد و اوصالی است علیه السلام بخت بیان سیم تان عابد فریب را به پنهان
 و پامیری است قوت ایمان از زور و دیوار کعبه دل در اندازد در خانه زار کل عارض
 و لبران دامن نگاه را بقیوب صفت بر چینه و از احراز آمیزش زلفها طاعتان روزگار
 مصرع ساسی پوشک کردار بر سر بر تبه عزیزی نشیند بر تبه حضرت بو سفت علی بن ابی طالب

در زمان باید کشود و ما برای آن عزیز حضرت را با زین اسرار مشق بندگی باید نمود که چون در این مقام
 بندگی در کوش و غایت مجتهدش بوده و من کشیده بود و در این است زمان مهر بر حق و نشانی حضرت
 هاشم بریده سمارش و در تیرال خواب هر خطی که میریخت و دست اندیشش و در کفش در این
 و حال یوسف هر زمان حیدری انگشت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که بهشت خانه و در یکبار
 ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در بهشت برده و تو بر توی مصر جای دارد و درون
 اسفندی نهاد و آورده و در بار است و زبان که چوئی کشود و چنانکه به و چایا پس از آمدن برود و در
 حصول آن کام قدم نهاد و در این است حضرت یوسف را در کتاب آن امر شایع است و نه نمود و
 و اسن تقدس بهشت آن عمل شایسته نیال و در ویت که در آنجا نشی بود و این در وقت طلب
 مروده برده بر آن پوشید یوسف از سبب آن استفسار نمود و اینی گفت چیت آن روی این است
 پوشیدم که بر حال ما وقت نشود و اینی باعث انفال ما کرد و حضرت یوسف علیت نام
 که خانما حق آن استی الواحد القهار و حاصل معنی آنکه هرگاه تو از مسجد و دو که حاد است و اصل
 بر هیچ امری مشور ندارد و شرم کنی من چه از مسجد و دو که یکانه قهار و دانی پنهان و آشکار است
 از درم فهایم گویند و مشور و ان در خانه که کل زکس بودی بازمان و کینز کان خود و بیست و شمر
 و کفنی زکس از چشم نکرده شایستی هست بر شرم می آید که با وجود آن بر تکب این امر کردم ای
 غارت زده نفس و هوای تهیدست مرا به چار شمرست با و که چاکان من از جهاد است و نبات
 شرم کنند و تو با دعوی سلامتی از خالق ارضین و سموات شرم نهایی و با که جناب الهی را در غایت
 حاضر و بر اسرار خدا و ذات کائنات ناظر دانی از نا فراموشی باکی نداشته باشی و در حق
 از شیشه اندیشه کتاب عروت انفال بر جیره ناشی مشهور است که در یکی از از منده سالها آنکه بر
 دیدند که بی استعمال آلات کار آهین تعمیر از کوره بر آوروی و کار کردی مشتاق این امر سر
 عجیب از دستف نمودند گفت وقتی بایره قطع فطرت و در من تقیض امل و زکار افتاده
 بود و مسموم کسکی و بی یکی خرم سستی منوایان را بیا و سستی بر داده اطفال نبات را
 از خشکی سببان و ای بر زبان بکام خاک سپیده و دانه کنده چون بنگاه مردم صیرت از گناه

در وقت شایسته

در وقت شایسته

در چشم

و همیشه زبان خشک کرده و از هضم خردنی در با دار و در کار جز کر سکنی هم نمیرسید و از قسم
آتش میبوی و در سینه کارد زان غیر شربت مرکب یافت نمیکرد و از الوان نمیشد غیر خون دل چشم
فخیران نمیدید و از افواج شیرینی چه جان بربل تا گامان نمیرسید زبان که از خشکی بکام رسید
بود و سوخته تالی در تنور نبود و جز دیده که زبان کماز آتش جوج در جوش بود و یکی در بار نمیدید
غیر هوش مصفیان کسی قوت رفتار نداشت و جز خروش عا بر آن احدیر اتو انانی بر خاستن نبود
تشنگی را اگر قوت هودی بکشد آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند و کر سکه
چنان ماکر اتو انانی میداشتند بوی دانه گاه از دست بکمر یا میکشیدند بلی بر کان از بر
زمره قوق خوشه زدن داشتند و خام طعمان رک لعل را به کباب می افکاشتند از غایب غایب
و بظن اهل آن دیار راوندان طبع بخندی یا کل لم اخیه میتا تیر کشند و آتش جیامت در
کفن مده انجمت مصداق یا کل فی بطون نهسم بار اگر دیده خشکی سال بکدی رسید که بر ذی حیا
و ضوی دست از جان شستن به تجماد ایشد و خشکی مساس کلوی حیوانات بنوعی فزونی که بر دامن جوج
از قش چون بر شواری دست بهم میداد و تقصیر اجناس نه افتد بالا گرفت که دست افتد بد اس و خشک
رسد و هنوز روحت نه چنان پاد من محوای عدم کشند که در عقده اوان صینی آن میگرد و گفته
میر از انوعی دست در زیر سنگ و نه نماند بود که بسوی شمع میل اند کرد و دماغ شامین
تراز و از محبت و برید اجناس نه چنان بالا رفته بود که بسلام کردن هر فردی آورد و در چنین حالی
مایع جوج و ضروریات من آماده و نه خرد از هضم ماکولات بقدر قوت مساس مقدور و میسر بود و زن
صاحب حالی در حبس یکی من بود و طفلان خور و سال و هشت از غلبه حسرت و بظن از روزی بخا
من آمد زبان صغیر نالی کشود و از بی برکی خود و طعنه شش شمره اهلان رمنو از یک سو با شش
جکوز شش جریست و کلام کباب کرده و از یک طرف پس شادابی تل عارض غایب قلم را
خواب افت از یک جانب تلخ بخان و از آتش کوزه خاطر تم خست و از دیگر سو ناله و دل و ز
غزه این میدون میانه تا بر شست کفتم عاید از من حاصل میکرد و و هضم مالا یست ج را از زبان
از تو درین دارم که تو هم لغت و حاصل خور از من درین نذاری آن عقیقه بیا که من چنان این سخن میگویند

عسر

یا قوت لباب یزدان اسد من کرفت و کلبه که چهره بناخن جهازا شنیدن آغاز نمود و چون
 امید خود و از من تافت و مانند عرق شرم خویش روان کردید چند روزی که بران گذشت
 از التهاب آتش که سگی خود و اطفال سپید آسایش قرار گشت و دیگر باره نزد من آمده استغاثه
 نمود و زبان جستجای مانند گشت در یوزده برکشود و در جوابش همان سخن گفتیم و خاطر خوشبینش را
 به مشتب همان گفتگو شستم و چون بپایس برگردید و در من عصمت از چنگت خواهم ششم کشید بعد
 از غایت اضطراب که نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقش طاق کردید و
 کار دهن با سخنان سید بصول معلوم تن در داده گفت وقتی کام تو از من برمی آید که مرا
 بخولی تری که غیر من و تو در اینجا کسی نباشد و دیگری بر این سخن مطلع نشود و اتفاقا خانه دهم
 چون زانوید و از این طریق اطلاق غیر لغوی و مانند معلوم ده عدم از حصار احاطه عالیهات
 بیرون آید و با منی نه آوردم و در راه و در نه راه اسد و در کم چون خواهم که تجسس در راه
 بردارم و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آرتن مرد سیرت و آن حال که روشن
 بصیرت گفت که با من شرط کرده بودی که مرا بجای تری که امدی بر از نا مطلع نگردد و گفتم و این
 کیست و که امکان است که بر احوال اطلاق بیاید گفت بر و در کار عالیهات جل شانه که بر دقت و
 جلیل استیاد بصیر و در ظاهر و باطن کائنات و انوار خیریت حاضر است و چهار ملک که در هر
 اعمال من و تو موم کند حاضرند و در جمیع این اوقات باین امر شمع نمودن محال میفری و میباید
 چون این سخن بگویم بپوشم رسیدن شتر این گفتگو برگ خاطر مودید با خود گفتم هرگاه زنی با حال
 نقصان عقل از پروردگار خود این پند اندیشد نماید نکست با و که با دعوی مردانگی از صده نفس شرم
 بر میانی و خاک است که در کم غم نماند است و بصیرت باقت اندیشی از این فاطر زوای این من
 بر جری هوای نفس نشاند و این آتش شہوت نفس آتیب کل فوشتانم و از این بختانم بقدر مقدور بشم
 او کرده من خسرانم آن خفیه پاک اعتقاد در حق من و عاقل و که خداوند اینها نکالین بنده تو آتش
 شہوت را بر خود سرگردانیز آتش دنیا و اعتبار ابراهیم و کردار ان از ان باز از حرارت آتش
 ستادی شکرم ای عین علی آرزو و ای بر انگنده بر حق آرد تا چند مقدم حال بطریق شقاوت بوی

و تا کی نیل سیاه روی گویند از چهره احوال برون شرم نشوی تا چند دل صورت برست بطابق
 ابروی تبارن سیاه شوق فزاید و تا کی چهره آینه غلط در ماتم آید و جامه سیاه روی پوش
 با خود اندیش کن که اگر فضا در وقت در کتاب بخوری و ارا ده امر قبحی که در او رسیده شود
 و طایع او بر آن امر شیخ امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام حالت نیست کند
 و آتش شوق برون شرم منطقی میگردد و با جبار غلط دست اذان مطلب میکشی و تا آن که کوک
 حاضر است بگوید آنفل میگوید ویت سیاه که از حضرت چون و واقف احوال درون بیرون
 شرم نداری و پادشاه لم یزال از آن کوک خورد و سال که شرم نداری و غلط عیش
 غلاف حکمش و رزی و از صحرای دقت تریش مانند پیر خود نلری اگر خدا و ملا حاضر است میداند
 اجر از جنات نمیری و اگر حاضر نشد ای بر اقامت ایمان بر خود نمیکشی وستی بر روی سبزه
 کردن میتوانی کشید که بطوق انصاف و فزانش کردن نمی آید همان از شک که مسکبار می گوای
 کردید که قبل از آنکه پیش تر روی چون حلقه بند کشید که کوس کشیدی و از کزنده نعل مار که بطور مجاز
 سر کشان طایع خلافت شوند و در اصل امانی و آمال است که در نه صعبیت است سنا سیاه
 در نظرات آسند شود و مخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین آید اگر که در لذت فکرت
 و لذت نفس لذت خوانی نه چاکسار آن حاضر بندگی بکشیدن و شان تو سن نفس سب
 سعادت برود و اندو ساکان طایع حق بستی بوشیدن و دیده شوخ چشتی ابواب فیوض بر رو
 خود کشود و اندستان با و ده تقوی ساغر بر لب سپیده لذات را بیکته شربت کرامت نوشیده
 و پاکد امان آرایش خطا و امن و عفت از غار محبت متاهل آن خطا کشیده خلوت تقرب بشود
 چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل ای بود روی خویش از لذات دنیا بر تافته و کربان
 خاطر از دست تعلقات چنان را می یافتند در فانوس برده دل چراغ آگاهی برافروخته
 و غار جنس اندیشه های فاسد را با آتش خوف الهی و در سکه شفته نشیان بهمت بلندش چون عصا
 کلیم غنی و جلال آبی و آمال ابد هم در کشیده و مرآت ضمیرش مانند یمن بقایان طایع
 از شکر آرزوهای باطل بکشیده بود و صفت سبب با فی با و سید و رزی خود خسته در ویشی را

لک

عصر

عصر

۵۲

کلیسبه سعادتمندی و آسایشی در آن خود را بآب بار یک قناعت جایز گشته بطلب نادانی آبروی
عزت خود بزدی متغیالی و ارجالی و رعایت کمال عطا نموده صورتی در خور آن معنی گرامت فرموده
بود و او در محله رحمت بسبزه و غنم میکشت زنی با چال او گشته میبانه سبزه خردین او را بچانه خود
برد و در خانه را محکم بسته بر صندوق غافل گشته و نکته نهامی خود را بر او عرض نمود و بگو
با که این هم آتشش تن در نداده جز دست در بر سینه ملول آن بچانهها و دیگر بار آفتاب
بازاری ناموسی بنان بلا به و چاه بوسی کشوده جواز بگو و ترغیب نمید و دو عدد سیم و زر آن
با که کوهر افکند کرده و طعنه بنسبی طریق را بزرگی می بود و بچانه آن آواز سر و جویبار خرد
قدم بر و انگی می لغزید و شاخ و برگ فاطمه را بصره میدن فاطمهها اصلا تمیز زید الفقه چون
سر بچانه ابرام آرمین در انچه چنان قوی دید که جز بقوت تدری و من عفت از ان بگو که کشیده
و آتش سوزان شهرتش را از آفتاب مشعل دریافت که بر و رونی مضایقه فرموده و آنکه کردید
ناچار میبانه قضای حاجت لحظه مرض شده بکج با غرقت و خود را بسرد و پاکش و همان خود را
بر آن کتاب حصان خلق پاک خستیا نموده خود را از ان دیوار انداخت بکرم من گمان شد که گمان
از خستیا می فطش نموده اصلا الهی نیافت و بمقتضای کرمه و من بتی است بچانه جوار از ان
مستعمل گشته از انچه بچانه خود شافت چون آرزو تحصیل قوی نمیشد بود و چال خود را گفت
که بستر بر شب آتش برافروزد که با او همایکان برین کی با مطلع گردند آتش با افکار کرده خود
معبودت مشغول گردانیده آسا بقوت روح که عبارت از لذات بندگیست گفتا فرمود و اتفاقا
زنی از خانه همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تاور رفت و مردی که در کنان به تاور بستی و برستی
و کفر می که مان خواهد سوخت چون آن بر سر تاور آید تاور را بر نماند و بدو نماند که آن از برکت تقوی
و پرهیزکاری از شایع رعایت نشود و بیداری است زبان بکراش محمد و سباس کشودند و از قناعت
خردی و شوق طایب با سجاد و بندگی اکثران بچانه است فکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری
بآتش بریزد که ری آن خود را همین بچانه دولی ساختگان بکراش خدمت در درگاه حضرت عزت
کا خود را بچانه بچانه اندامیت از بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه بچانه

مس
مس

مجلس ششم

مجلس ششم

لک

دین نه برای قند غماستین نشان نه و اگر نظاره کن بچهره می دهند نه گویند مروی در پند
 بدختری بل بود و عده حضرت موسی از رشته آرزو و جان بر سر می کشید و اتفاقاً قاف
 برات بیکدیگر رسیدند و خواست که میوه کامل از نهال وصال آن شیرین ثایل صند و خمر گفت غایت
 با جو از روی تابش که هر کس شب با خدا آشنا باشند و با یکدیگر در چون این سخن شنیدند خمر از آن
 برکت جانش غلبه بجهل آورد و از هوای نفس گذشت و از حشمت آشنیدند آتش تار و زبانی هم
 بندگی مشغول گشتند با دود پرتانه خمر دست و خمر را گرفته نزد آفرید آورد و گفت و من سید کایات
 و خلاصه صفت و است و او را خواستیم فرمودند و خمر از نو فلان سخن و در حدیثی که نصیر برکت است
 و بریز کاری و عفاف و در دنیا بآزادی وصال رسیده اند و در عقب از آتش غضب الهی امن
 گردیدند و در راه با کتب و کتب محمد بن یحیی و در کتب کانی از حضرت امام زین العابدین
 و محمد استاجدین علی بن حسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن اینست که هر
 باعیال خود مسوزد یا بنمود قنار آشتی ایشان شکست و اهل آگشتی یکی غرق بود و فدا گشته و بکلام
 شهنشک بیا که افتادند و کشتی نشینان آرواح ایشان از دوار یو مشیاح پارسا جل عالم بقا نهاد
 غیر عیال آفرید که دست قضا اورا تخته باره پسکنده بجزیره رسانید و در جهانی قدر بهشتی
 آن لوح از طلسمی طره جانش را رسانید اتفاقاً قاف از آن جزیره مروی بود که دزدی و راهزنی را شایع
 خود ساخته و نذر زندگانی بر او را در کتاب نافرمانی در باخته و امن احوالش با وسایح معاصی آلود
 و قدم جراتش طرین بر ناسا بستی برده بود و ناگاه نظرش بر آفرین افتاد و پرسید که ای سالی بیا
 گفت ای ساعتم در آتش شهرت سپند آسا از جبار انجنت و بی آنکه گفتگو کند و او آویخت چنان
 خواست برده ناموس ابر است چپای بد و ز از مضطرب بر آسید حال دید از بسبب آن استغنا
 نمودن گفت از پروردگار عالم می رسم و از بهشت آتش غضبش می اندیشم مرو گفت و دیگر در کتب
 چنین محل گردیده و هرگز نسل این بسیار روی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بجزت خدا که هرگز
 دست بکار نزن و عصمت نسیم سیده و خدای ناموسی و امن عفت را اندر دید است مرو گفت هرگاه تو با اینهم
 بیا که منی ملک کن که آتیه با اختیار تو نیست و من ترا جبر رسانده ام اینهم ترسان و هر اسان باشی

مجلس ششم

مجدد کس تا بن رسیدن الی اعظم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخت و ترا در محبت مجرب ساخته ام
پس از سر آرد وی نفس بر خاسته دست نشان عمل کشیده عازم توبه و انابت از مناسی بدرگاه الهی
گردید بعد از وقوع این امر وقتی به ای میرفت بار الهی تقاضای رفاقتش افتاد از حرارت آفتاب
متأذی شدند ارباب گفت معاکن که خداستعالی ابری فرستند که بر سایه اندازد و از تابش
آفتاب ببرد چنان گفت از کثرت معاصی در طومار عمل خدایت نکرده ام که دست آور عرض
عاجی تو انکم گردد ارباب گفت پس من عاکنم و تو آتین که چون عاکن عای ارباب و آتین آتین
حتمالی سپاسان ابری بر سرشان کشید و از حرارت آفتاب ببرد بار الهی بخشد بدستی با هم در میان
میرفتند تا به دور ابری رسیدند از هم مجسم شده هر یک را ابری پیش گرفته و ابرها را همچون قند
ارباب گفت پس معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه خدا از من بیشتر
بوده است سایه انداختن ابر بر کت آتین تو بود و هست نه عای من فقه خود را بگو و عملی که
سبب این قرب گردیده است چنان که چنان حکایت آتین را نقل نمود ارباب گفت پس خوبی
کرد دولت راه یافته و تو تقوی کرد دولت یافته است خداستعالی کنان ترا بخشیده و
قلم غفور نوشتن است یا بهت کشیده است من بعد مراقبت خود باید نمود و حصون زندگانی را
از دست اندازم تا آمانی حراست باید فرمود القدر زور اینی که هر شب آلوده و بپای
عمرش در طریق سلوک معاصی فرسوده بود و یک نشان نفس کشیدن بهر منزلت ضعیف
سعادتی رسیده و یک چشم بوس پوشیدن از تابش آفتاب جزای خود را بهر منزلت
کامی کشیده بهر نشان آتش خوف و خشیت و تمکین علیه صلاح و عفت که پوست بر چیده از دوا
نشان را بجا که اعتبار نداشته و کشور را از سپهر لشکر شهابت بعد بانی دیده ای بروی پاک
و هسته اندک که است غایز کرده و از ریاض مشروبات جاوداتی و شفا و سعادت و وجهانی است
تقوی و پاکبایی مراد و چنانچه قولی فی سورة ال زعرات و ما من خاف مقام ربّه و لم یکن
عن ابروی فان الجنة هی الاوی نفس معنی آنکه کسی که از ایستادن بر مقام الهی و مواخذه
روز حساب سبیده و نفس خود را از تمناهای حرام نمی نموده و باز داشته باشد بر آینه نیست آراستگاه

از محافل مروست که این آیه در شان کسی است که در طاعت قصد معینی کند و بر آن قدرت داشته باشد
 و همه از خدا بیگانه تر رسیده محالست نفس غایب و از ان انحراف دست بار باره از سر مشال را بپای
 عفاف و سالار کار و این امام من خاف حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که فرمودند
 که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادات تهافت و پاکدامنی است و منع خود را از محرمات
 شبهات نفسانی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عباده افضل عند الله عز
 وجل من منع طبعی فج یعنی هیچ عبادی در نزد خدای عز و جل بهتر ازین نیست که کسی شکم
 و فرج خود را از ناشروع نگاهدارد و تقاضای خواشش را هم و شهوت جماع پای
 جوارحت بحریم حرمت نکند و در حقیقتی مومنان از ان کتاب بخورای حفظ میفرماید و در
 کتاب کریم خود بخورده و در طبع سرفراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است
 که و الذین هم لغزوهم ما ظفون الا علی ازهم او ما ملک ایمانهم فانهم غیر ملومین من استغنی
 و از ذلک فاولئک هم العادون نفس معنی آیه وافی به ایست که تحقیق بر سر است
 بحصول مقاصد و مارب فایز گردیدند مومنانی که از جمیع صفات ایشان نیست که فرجهای
 خود را می طاعت نمایند مگر از مباشرت و فحش خود و کینزان خود که با رکاب آن طاعتی متوجه
 ایشان نیست و جمعی که غیر ازین دو طریق طریق جویند و بزنان و کینزان خود اکتفا ننموده
 طریق منق و بفرموده پس ایشانند از مدد الهی تقدی کنندگان و با جمیع حرات از جهاده
 قانون شریعت بیرون نمهندگان اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل تفاوت آثار ازین
 که رفته و نهیدیات زهره شکاف در حق سکرمان این آتش خرمن عفاف منبش از ان و از
 که قلم برق جوان را بکجا بوی میان علی استقصای وادی آن که میسر باشد مباران بزرگ
 بعضی از ان اکتفا نمایند از انجمله که بفرز این آله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 منقولست مدعی که ملامت مضمونش نیست که هیچ کنایه ای در نزد خدای عز و جل عظیمتر از ان
 نیست که کسی تنبیر را بقتل رساند یا کعبه را که اعتقالتی قبله سنده کان خود ساخته خراب کند یا
 آیه شریف خود را در زنی بگرام فرورد پس هر که فی الجمله بعضی از شوهر بشود باشد میدانند که از سب

درین حدیث

لکه

درین حدیث

و خبر و مست از چقدر تنهید معلوم میشود و از آنکه زنا را با قتل بی و خراب کردن خانه کبریا
 قرین نمی بود و عید مضموم میگردد و نیز از آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم در خبر است
 که فرمودند یا معاشر المسلمین به هرگز زنا نکنید و آن شش خصلت است که از آن دوری
 و سداست از آنکه در دنیا به او نوز چهره را ببرد و صورت فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اقامت
 در آخرت باعث خشم الهی میگردد و سبب دشواری حساب میشود و در آتش مخلد میشود
 و هم از آنجانب صلی الله علیه و آله و آقا و ائمه است که هرگز زنا نکنند و از آن سبب یا میباید یا بپایان
 یا بوسیله خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل تو بکنند و همچنان بر آن مصرع
 یا بپایان خداست یا بپایان سید در بر قبری کشاید که از آن در دایره و محقر میباید و از دایره
 بپایان در آید و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در شتر از قبر مبعوث شود و ملائکه
 از بوی کند و متذبی شوند از فروزنده چرخ دین حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 روایت کرده اند صدیقی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود ملائکه
 خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل جمیع از بوی کند آن متذبی کردند و از شدت آن
 نزدیکی شود که ملائکه نفس نتوانند زد و در یوقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بوی
 اهل عرش گویند که منیدانیم و برنج ما از آن برشته کمال رسیده است که بیان بوی زنا کنندگان
 که بی تو به مرده اند پس اهل هر وقت بر ایشان لعنت کند که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند
 پس بپایان اهل عرش فغاند که اینک کوی خداوند ابر زنا کنندگان لعنت کن زیرا که پوشش
 جهت یکدیگر در عتبات جلع که عبادت از رسیدن بولکاهی است خود را بعد از این چنین گرفتار
 سازد و برای زدن شهنش خرام که استقام خواب غفلتی برین نیست چگونه خود را در و ط
 عتوبتی چنین اندازد و لذتی که مرا چه چنین اتم باشد بر باب پوش جهان کوار اگر و در عتوبت
 آب پشت را که در تخریب بیان ایمان برین بپایان لعنت عاقل صاحب فطنت چگونه از عتوبت
 عشرت نام نهد از حضرت امام مجتبی ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که
 زانی مساشر زنا کرد و روح و خوشی ایمان از برون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شایع روی آید

خدا

و جوان را با...

درگاه الهی آورد و میگردید گفت که در عهد حضرت داود علی نبیا و آله و علیه السلام
 مردی بر سوزنی مکرآمده و با آن عاجز و بیکراه زوکی کردی وقتی آن زن با هم الهی تا نزد
 گفت هر وقت که پیش من می آید مردی نیز پیش عیال تو می رود و آن مرد چون زن نشیند بخت
 خود آید و چنانکه آن زن گفته بود مرد می آید و عیال خود و پدر او را گرفته بخت حضرت داود
 آورد و ماجری را مروض داشت خداوند تعالی می کرد و داود علیه السلام با نیزه و کوه که تدرین
 تان یعنی این می ناموسی که تو رسیده مکافات آن چنان موسی است که از تو بدیگری رسیده است
 هرگاه اهل کسان شد ضیق چه اهل خود را دان که تو را است او و بر طبق این دو وقت آن
 که شخصی نقد دل را بقا و عشق بازی می بانه و سرگرمی بخت آتشین خساری پسند آید هرگز آن
 ساخته بود و بی سوزی وصال مانند یک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بوقت پرواز
 مرغ مرغی جسم تا از او بر سر دیوار خانه نای گشایند و چون خواست که از سر دیوار بپزد رود
 و بر دست ناموس علی حقیقت که گشایند و عقل سید و بدست تامل این ضمیرش را گرفته از سر دیوار
 فرو کشید و بعد از آن که چنانچه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار ای برآمده و میخامد و درون
 و نیست مکافات آن الله است که او هم با و یکری کرده بود و فریاد بگذارد که ای برادر از همین جا
 بازگرد که من تا سر دیوار پیش زفته بودم غنی نمائند که دیده عبرت بین با که انسان آتایش خطا
 ملاحظه است که این جنب را بر سر دیوار کرده دست خویش را از گردن بپوشانیده اند و با ریش
 عزت تو حید از این کلمات سرابا و عید بی کجای می دردمان ترک تجربه پیچیده با شکست کن گشته
 از او انداخته و از او جدا و از او تفصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاد و اندوه خانه مرد و دست
 طریق بی عملی منزل اصلی را مقصد رستگاری ساخته و فان آن مقتضیات طبعی را از خطای
 داده اند صاحب فرنگان بلغه و یک تجربه است که این آثار تیج ملامت بر روی خود کشیده اند
 و مبارک است که محاسن بابت بابت این تهنیدات نفس اماره را بجز قطع علایق سر بریده چنان
 مروست که در زمان حضرت رسول عظیم صلی الله علیه و آله و آله بود و اولاد و انصار صورت
 اخلاص بر روی صلاح و سداد آید و هست بلند بن از سر بر او پس نفسانی رفاست بر روی

و جوان را با...

قوت ایمان پس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست و سوار شیطانی نوز و پشت پا بر انداخت
 دنیا را غافلانه بود و چنان قلم طاعت و محالیت اوقات خود میکشید و در مضار زندگی با احتیاط
 نصب استیمن بندگی و کار میکرد و این کار را تا زمان حلی خلافت عمر بن الخطاب علیه السلام سال اربعه و بیست
 کرد و در وقت رحیل قاید کاروان انصاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش بر میر حاج نموده
 و با هزاره اکر ام او وصیت فرموده و حق تعالی آنجا از ایمانی رفو رکالی و صورتی مناسب میریت
 کرد و میریت که در وقت از اهل قافل زنی و برادرید و عاشق جمال می کرده و در وقت از نوشتن
 شربت و صلاش مدتی استغنی می کند و ایندیکش می خورد و با او رسانیده پرده از راز خود
 کشود و در زبان لایه و چای بوسی آغاز طلب بر او نمود و چون گفت و در شوالی طبع
 و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافل ترار سوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل
 دیگر آمد و چون فرمود ساز کرد و در مجلس مراد نفس اماره و دیگر باره اخلاص لکری آغاز
 نمود و چون چنان انتفاع کرد و در منزل سیم آن بنین بدگوهر صد و یکت بنار زرد
 کردن بندی بود و اکثر با قوت خرج که نام شود بهر شخص آن نفس بود و با خود برداشته
 شب و وقتیکه آن جوان مشغول ناله بود و ندیدم نرم با نگر اشتنان با آمده آن مرده را
 در میان باروی انداخت و بمقام خود برگشت چون صبح شد و وقت جیل که ران
 رسید زن فریاد برآورد و دوست بر سر زد و گرفت اهل قافل بر بخش جمیع شدند
 و سبب فریاد و پستی بر سینه نه گفت مالی دستم که دلم به آن قوی بود آنرا از من می دانید
 اندکار و انشا فرمود و بارهای مردم را کشودند و آن نال او میان سبب جان
 یگان نقص نمودند و آن جوان صلاح که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سفارش
 او فرموده بودند و از غایت صلاح و تقوی دامن و عرش را از لوث آن طبع
 مثره و پاک نیکو شده بنابران شرم نیکو شده که است او را تر نقص نیکو شده
 امیر حاج حبت سنی خدمت آن ن طبع نزد آن آمده گفت مالی ازین ن کم ن
 و مار و دم را آن سنی و نده نخواهد آمد تو کنیز محارون نقص کرد و نده آن مرده شد

زن گفت اینست مال من چون نشان از وی خواسته نشاها یکبار گفت مال را
 بزن دادند و در میان قافله آواز دادند که دزدان فرود صالح بوده است و بی هر
 چنانکه در باطن بود و بی نمودن او را سپید زدند و قصه کشیدن او کردند یکی از ایشان
 گفت این جوان را ابن عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله با برده است و سفارش
 کرده است و او را آمنت که او را عقید ساخته نگاه دارند تا وقت رحلت او را بخت
 حضرت امیر المومنین علیه السلام بریم و از علی که کرده است حضرت را اخبار کنیم تا حد
 شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته و بر شتری فلکندند چون بگذریدند
 او را همچنان بسته پای کوی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج برده و خند
 زن را بشنیدند تن چون کباب سبزه چیده و از حرارت هوا پیکرش مایی
 دریای عرق گردیده بود و چنین حالتی آن زن بجا ترده وی آمده گفت که هم آید
 تا از این عذابت مائی و هم جو آن بچنان آید تا زنی بوس باز گردیده و
 در میان کوپهای که میگشت اتفاق غلام سیاهی را بغیره دوچار آورنده با او
 سفارش نمود بعد از چند روز اثر محضش ظاهر گردید مردم قافله را رفته دست زن را
 گفت بداند آن دزد و باطن ناکرده و من از وی استیغاث گفتم چرا تا حال بگفتی
 گفت نمیگویم که حذر از رسول الله اکون که اثر عمل پیدا شده و کار بگفتی است ای سیدنا
 انهد آن کردم تا شمار بر آن گواه گیرم و قصه اهل قافله کوچ کردند و آن
 جوان بچهاره را همچنان عقید بر شتری فلکند می آوردند تا بدیدند رسیدند حضرت
 امیر علیه السلام با استقبال او از شهر بیرون آمده از پیش رو کاروان احوال
 آن جوان را پرسید او گفت یا امیر المومنین صالح گو که او دزد و زنی است و یک
 از دنبال میرسد آنحضرت چون تا به قافله رسید او را دید عقید ساخته و بر شتری انداختند
 حضرت امیر علیه السلام آن شتر را میزدند تا به مسجد خوانید و آنجا از اسب در آورد
 پس و قره العین و حسن حسین علیه السلام را فرمود که شفته سی تخار روید و آنجا

در خانه بزرگی بنید و در بکوید زن صاحبی بیرون می آید و شمارا گوید در اینجا یک سبط رسول
بگویند قاضی نشسته است و میخواهم حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگویند پدر ما
علی بن ابی طالب علیه السلام چون از زن نام امیرالمومنین علیه السلام شنید گفت و انقضیه
و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و معز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود
در حق این چه بسکونی گفت چه گویم یا بن عم رسول خدا در حق او که مال مرا دزدیده و
با من ناکرده و من از او استنم و اهل قافله علی برین شاهدند حضرت امیر علیه السلام
سنانرا گفت که بخانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رود و جواب بدهی آنحضرت بخت
که در خانه تو مع است گرفته تر دمن آبر چون جواب کسی و خدایت فرستد آن را از پیشانی
خود خواند باندگی می آید و او را بپوشانید و آن جواب کسی آبر پهلوی او بناد و فرمود
که بنیم خدا و میرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام بر تو باد ای خنین و رعیت
حکیم نطق آفرین زبان آفرین او رنگی حم کو با کرد انید گفت سلام علیک یا بن
عم رسول خدا آنحضرت در جواب گفت و علیک سلام یا عبد الله مرا خبر ده که پسر
کیست آنداد است یا بنده سیاه است یا سفید از طلال بوجود آمده یا از حرام
گو که گفت که ای پسر منم که خبر خدای تعالی خدای غیبیت و پسر عم تو محمد صلی الله
علیه و آله رسول خدا است و من بنده خدایم و پدرم خدام سیاهی است از آن غیره
و میان من و او حکم الهی که نیست که نطقم با کرام ریخت نه بحلال امیرالمومنین
علیه السلام گفت که بشهوت و رت بود یا بشهوت و ریت گفت بشهوت هر دو
مردمان فریاد برآوردند و در دود بر حضرت سید کاینات فرستادند و گفتند
از خدا تعالی استغفار میکنیم از خطاییکه کردیم و ظنی که بر این جوان میکنیم بر دیم
اگاه آنحضرت خند مر سینه را گرفت و هر آن برداشت و آلتی خشک شده بپای
از انجا برآورد و حضار از حقیقت آن استغفار نمودند فرمود که آلت این جوان است
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه سر خطه میخواند و این آیه را

سید

فرمود که سوگند آید که هیچکس را از آن این جوان را سجده نماند و آنکه در
پیرید حضرت جبرئیل امین علیه السلام اخیراً آنحضرت سید المرسلین را بنید آنروز
صلی الله علیه و آله در تروار رفت خون از دور و آن گشته و آنست بریده و پیش
او افتاده آنحضرت فرمود چه چنین کردی گفت چون آید زناشیدم انداختن
و خون ترسیدم و آنست خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طیب صلبهای درون
و آن هر چه پیش بگردی چه خون دست مبارک خود را بر آن موضع ملید و درشت
آنحضرت بهبودی یافت و این آنست در حق نهاده فرمود و یا علی عن قریب
آنچه از ابد از دوت من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس چنین چنین کن و آنچه درین حق است
بر دامن بجای تا چنانکه ای او معلوم شود پس گفت آنرا آنرا که گفت که زنا کرده است
سما و مقصود و دین حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع فرمود
فرمود که درین وقت او را رجم نتوان کرد چرا که او آسین است و رجم او باعث ملک طفل
سپیده میشود پس آنرا آنرا کردند چند آنکه اصل وضع محل نموده و اگر را انعام شیر کرد پس
از آن سنگسار شد که در آن محض نماد که میباید ساختن و در شریعت مطهره منسوخ و منتهی عند است
و از کتاب آن جوان صلی را میخواند بود که از جهل انیسله ناشی شده باشند و باعث برآورد
آنچنانکه در مقام تعیین انیسل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقتضای سلسله
نامتیدی بی ایکی و سیاهستان باده بود و پوستی و پوستی معلوم کرده که بندکان خدا
و سالکان راه تقوی از آن کتاب معاصی ناچار چه هر چیزی نموده اند و شهریاران
کشورایان از طرف ضرب شیطان که عبارت از غلبه شهوت است می قتل شود
احیاط بجهت هم میفرموده اند و از جمله حکایات که دستور العمل خاندان عصای
کور دلائل می تواند که دید حکایت آن آن است با قاضی بی اسرار که گفته شد
خود دل نبوده و دلمان پاکه امی از دست نداده تفصیل آنچنانکه مراد است
از سلسله مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول مضمون

این حدیث در فضیلت آنحضرت است

آن حاصل منی بن جانشین که پادشاه بنی اسرائیل قاضی شد و آن قاضی را برادر
نمود که بصفت صدق اصداد انصاف داشت و در حال نجاح خود از نسل انبیاء معظمه
زنی باصلاح و عفاف داشت و قتی برادر قاضی را بجهت منی از همت پادشاه
سفری ضرور افتاد و جلیل جلیل خود را بقاضی نگاهداشت و بکفالت او احوال
فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بوجوب صیت تفقد احوال آن غصه میکرد و قتی
یکجا به شوق چشمش بگلشن جادویش آن حور لقا کرد که در کوسیلای گلستان بنوی
جود عصمت بنیان داشت و دیانت از بای و آورد و گرمی بوی آن برکس
غیاث آن را در ابرش خوار اهل کوشش کنید و تندی آتش شهوات آن خجل خام را
از دیکر صدق قاضی بریز کرد و انید از در پیش می در آمد و کفالت از زبان ملائمت
و نرمی گفت یوز به احوال و حال کثود و آن سوره برده بکوسن ابرم آغوشی خود
تخلیف نمود چون انصاف آن نیکو است از قبول آن امر صدوم کردید و بزرگوار است
دست چشمش را در گرفتن تقدیر عاقل است بجهت آغاز و درستی و نه بد کرده
اگر برادر دم دست ندی و بطون انعام دم کردن غلبی در نزد پادشاه بنی
استهتبت میازدم زن گفت هر چه خواهی کن که بمنی صورت بد نیست قاضی
روسیا نزد پادشاه رفته معروف است که زن برادر دم زن را کرده و میش
من ثابت گردیده است پادشاه بنی آنگاه خود به تحقیق آن گفت و در سر با جرمی
حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمد و گفت پادشاه مرا بر حجم تو امر کرده
اکنون اگر بجهل و سولم تن در ندی شکست کنم آن شیر زن از کشتن پر و آنگاه
همچنان در حفظ ناموس خود در رخ نه و تا شکستش کرد و ند قاضی با مردمان از ملک او
خاطر جمع کرده با کشته قضا را برکت پر نیز کاری و تقوی بود بخل صیات آن گلشن
یار از شک آن تم میچان سپرداری نموده منع زو حسن از شایع تن مجروح با نه
سک خنبریده بود و چون شش و باغبان قضا بجهت هر یک بر خاک رکعت

[illegible]

دین فروش بازار چنانچه می تزد و بخت زده گفت جنس خطری و متاع کرانه
دارم که در میان اعتبار است و جنس گشتی شماراج است گفتند چیست آنرا گفت
که گشتی که هرگز مثل آن ندیده اید بگفته با فروش گفت پیغمبر کفتم بشرط آنکه بعضی
از غنایم را بدهم و بعد از آن آمده او را خریداری نماید و قیمت آنرا بمن بدهد
و او را با خبر تسخیر نماید من و من محمد آنرا و جو با آزادی را بدهد هزار در هر فرد
روان شد آنجا عت نزد آن زن آمده گفتند بر غیر و بگشتی در آن گفت چرا گفتند ترا از
سولای تو خریدیم زن هر چند است کفایت قبول نمودند ناچار بطوق بندی
کردن نهادند هر یک تسلیم نمود چون اهل گشتی را در باب با به دیگر اعتقاد نبود آن
شبهی که هر چه غنا را سر بگشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کل سرش بند
خود ساختند و خود بگشتی دیگر نشسته مرا که گشتی با تا زیاده اموال بر بگشتی محمدی
سغین هر دو و ده و ده سی از داری آن عوالم اموال بگشتی نه بار سال رتاج هر یک
گشتی انقوم را غریق طبع پاک کرده اند و سر سبک اجل دست چاره جوئی انقوم را
با لبیک صبح خطر فرستند آن گشتی کشید و بگشتی و من تین اعتدیل را فرج
سلاج خدا گشتی دیگر که آن عقیقه در آن بود از خطر چنان نجات داده بجزیره
رسانید ز گشتی را بگشتی بجزیره در آمد آب در میان میوه مشامه نمود و چاره
گفت ازین آب می نوشم و ازین میوه بخورم و در همین موضع بنده کی حق میکنم
عالم دقین و جلیل جل شانزه بر بختی از بختی از بی سر اصل و حی کرد که نزد آن
پادشاه رود او را بگو که در جزیره از جزایر را مخلوقیت باید که تو اهل
ملکیت تو تزدوی و بدو بر کنایان خود اقرار نموده از و طلب بخشایش و
غفران کنیدی پس اگر او شراعت نماید من تیر عفو میکنم و قصد پادشاه با اهل
ملکیت خود بد آن جزیره آمد گشت آن پادشاه تزد آن زن زبان اعتراف
نشوده گفت که قاضی بدیده تزدین آمده زن برادر خود را بر نامشوب کرده

و من بی آنکه اقامت بینه و بدان شود قاضی. ابرسم آئین فرمان و دوم نیزسم در
باب مطلق باشم میفرماید آئین من از دو گاه آتی در خواهی من گفت غفر الله لک بنشین
بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را پیشینخت گفت مراد منی بود صالحه او را که هشت
سبزی بنیستم و او را منی خود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آئین زن کرده و او را رجم کرده
و من نیزسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کنی منی برای او نیز طلب مغفرت
کرده گفت بنشین و او را از پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس آن قاضی آمد و گفت برای
زنی داشت ما را کشتیم و بجز من خواندم امتناع در نزد پادشاه بجز من مهتم ساختم و بکلم
پادشاه رجس کردم برای من طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت
که بشنو آنچه برادر است گفت بعد از آن دیدانی آمد و جای خود و آئین را حکایت کرد و گفت
آئین را شب اخراج فرمودم نیزسم شب سببی با و بر خورده ملاکش کرده باشد زن و چون او
نیز استغفار کرد پس خادم دیرانی آمد و مقدمه خود را با زن گفت زن برای او نیز استغفار کرده
و دیرانی گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سر گذاشت خود را گفت زن و روح او نفرین کرده
گفت کاینفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت من زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من
گذاشته است اکنون مرا برادران حاجتی نیست میفرماید این کشتی را با اموالی که در آنست
گرفته قطع عداوت زن شوهری کنی که من درین جزیره بعبادت حقتعالی مشغول باشم
شوهرش قبول آن امر نموده کشتی را با اموال مستغرق شده پادشاه را اهل ملک از آنجا بر
صاحبان بدیده و رون اندر یکجای آن و ایت موعظت سبانی مشاهده متبوا
نمود و هو شندان بهشام عقل برین از دیا مین مضامین کلارا این حکایت نشین است
میتوانند فرمود که بشنود ستوده عفاف متفمن چه اثر را و نخل بر و سده بریز کاری شمر
چگونه شمر است چه با دای بی خمار رخت که نیک لبان شراب هوش از عفا نه آید
رحمت الله قرب من حسین نمیشوند و جو طاع فاخره کرامت که با که اسنان آتش
از کار خایان اگر که عند الله تفکر نمیشوند زنی را برکت مصلح و عدت و از سلوک را

فتوی و حقیقت کار بجای رسید که خالق زمین و آسمان بحق او به پسر زمان حق نموده باشد
 کشوری را با اهل ملک باور آن خدمتش امر فرمود و چنین عز و تمکین چنانچه بدید محض را
 در پیش او بر خاک نذاشت سوده رضای خود را آخرین رضای او فرمود و صبح چه مردی
 بود که زانی که بود نه گویند چون حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و لواحقیت
 شانش از قبیله سپهر و اهل در گذشت روزی زلفی بادل خسته و غبار اودبار پر چهره اقتدار
 خاطرین نشسته بر او سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الموص و المستهو صیر المملوک
 عبداً و ان العبد و المتقوی صیر العبد المملوک یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت
 پادشاهانرا بنده میکند و اندر برکت صبر و بر سر کاری بندگانشرا بر تبت پادشاهی میرساند
 قال الله تعالی انفس حق و یعبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و باس نظر و اشتیاق
 و سپرداری نیر دل از تیر نگاه حرام نام خود را در محیط اهل سعادت نگاه داشتن بدان
 ای فریبنده طریق دین لشکر الله و ایا نا با نوار انیقین که سمار کاخ ابداء و استاد کمال
 خانه اختران مل شان در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنام نهاده و عقل و در بین راه بود
 انقلبه هذا آفرین شرف انحصار و ادوات که گنجینه را بجا نذران از نظرات جزو آمل
 آتانی و دست و عار نگران شهوات انسانی می فطنت نماید و عظیمترین رخنه که کوته الی عقل
 هراسست آن واجب و لازم است رفته چشمت است چه اجامه و او باش سو او هوس غلب
 ازان رفته بقدر دل در آمده دست تقدی بری آورند و در و این میل و غبت به سنگیری
 کنند نگاه بکنج خانه خاطر را یافته لغت ایمان از عبارت می برند و از زمان شهوات است
 بهلوی نظر اسکان طریق عبودیت از لباس تقوی عریان میسازند و طایفان و مسا
 شیطانی به با نسوی نگاه آشوب در ملکات طمس می اندازند سواد می حرم و ارباب بازار
 عشق بازی بی دلاکی نظر کم صحت می آید و هم آخو شخی نیال باشد بدان آمل و در دار انفس و
 بر او سوس بی بامردی نگاه نادر دست بهم می دهد چه ارقام کند که از ارقام نگاه و محض
 اعمال نیست نمیشود و چه لغت باقی است که بتقصیر نظر زده کار از کبریه دل نمیرود و چه از اسباب کار و شفا

حقیقت است
 حقیقت است
 حقیقت است

ن

دیده بجهت دل نرسیده چه فتنه که از ستاره برآید نگاه بشود خاطر با بیننده و لبران سیمیزان
 رخنه بکند نظر شکبایی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو و کمانان صید آنکس را زین
 روزن بکنند غمزه دلدوز مسی و غزال بپوش را از پا درمی آورند پروردگار شیخ
 بصیر و یگانا چشمش و نظیر جل ذکره در سوره ناز میفرماید که قل المؤمنین فیض همین ابصارکم
 و بحفظ افزه جمیع نگاشته اندکی هم محض معضون آنکه امر و نای موثر از آنکه چشمهای خود را
 از نامحرمان بپوشند و خروج خود را از از رکاب غمزه ریا از نظر کسان علی اختلاف انتقام
 سیر محافت نمایند که این از برای مومنان از کی و اظهر و در پاکی و امنشان آتایش مایه
 بهتر است و حضرت سید الانام علیه آله افضل الصلوة و استقام فرموده اند که هر که چشمهای
 خود را از حرام برساند و خدا تعالی چشمهای او را در روز قیامت از آتش بکند مگر آنکه
 تاب کرده و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که هر که چشم خود را از حرام بپوشد
 الله تعالی در روز قیامت از تیرگی آتش چشم او را بپوشد و نیز از آن حضرت مرویست
 که زانی چشمش را بپوشد و از منظور نظر آن حضرت الی عبید الله علیه و آله منقولست
 که انظره سهم من سهام ابلیس سهم من ترکها الله عزوجل لا یغیره اعطاه الله ایمانا
 سجد طهره نفس معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیز تر از آتش است
 از تیرهای شیطان که با نیکیس میرسد هر که ترک این غفلت و منظور من در آن جز تحصیل رضا
 الهی و اقی و فرمان او نباشد خدا تعالی او را بجزای آن ایمانی که امت کند که علم آزا
 در یابد و لذت آن عذاب جانفش رسد و متوید اینچنین است حدیثی که از حضرت سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله و آله منقولست و علامه معضون آن نیست که پوشانید چشمهای خود را تا آنکه
 عجب و امور بزرگ مشاهده نمایند حاصل آنکه پوشیدن نظر از امور ناشایست نابایست که در
 بصیرت بر آید و انوار حقان کشته میشود و از بسبب این در بسی ابواب فیوضات قبیله برسد
 دل مفتوح میگردد و هر چه در مکان که از دیدن نامحرمی و زو جابانی بر فرق دل لال با نیست
 که هر دو نگاه که از مشاهده و خویش و زوی دیده بصیرت را امیل و تبتالی است در دل سیکشند

نصفین درین

چشم از اختیار پرستیدن مکیه فعل دل باشد که بر خویشتن در زمین نه از نور دیده هر ماه
حضرت ابی عبد الله علیه السلام ما نور است که کل زمین با کینه یوم القیمة الا ثلثة اصین صین
عنصت من مجاوم امتد و صین سهرت فی طاعة الله و صین کبت فی خوف اللیل عن
خشیته است معاد ایخبر و مراد آنست و صلی الله علیه و آله آنست که هر چشمها در روز قیامت
کریان خواهند بود و هر چشمی که چشمی که از عورات الهی و از حلی وادی مناجاتی نگاه دارد و هر کسی که
باشد و چشمی که در کلماتش و طاعت عبادت و نگارن ارقام سادات شب چراغ میداری
بر کرده از نگارن شوق بندگی مانند زخم نمک و سرهم بنیاده باشد چشمی که از خوف خدا
الهی و هم سطوت پادشاهی و دل شب بروز و ذکر است باشد طبع معنی دیده و روی و دعوی
صاحب غری کسی را است که تکرار کسین و در جزایر انصب العین خاطر نموده و امن دیده
بلوشت کسین بجا نیاید و نگاه هر زهره را از بهر ده کروی کویهای بوس منع نموده و در
عرض اگر چه ناب حسرت از دایه پر و چشم نیاید چراغ دیده را که در طاعت میرای و زنگار
جبهوی که هر استیلا بدست شوره داده اند فذیل در صورت پرستی نه پسند و دوستی نشانی
در چهار باغ آفرینش کل معنی آثار صبح الهی نامزد فرموده اند بچشم کند زلف و کل سلسله
مویان فرو نه بندد از تیر باز آن غمزه ببدن چون برک چشم به نگاه پیش از روی بچه دیده
بیرون نکند و در جلوه سرو قدان میاض غلی مانند قری مرغ نظر از حلقه چشم طوق بر گرد
نهند در شیرازه بندی هنوز بچهای سوزن نظاره را چون رشته از بی ندو و از تماشای
جابه رنخدان سیم غنجان کرس نگاه بگاه نرو و بچسین بوق نگاه کرم آتش در فرسخت
دل فیدازد و بباد دستی نظر کند بچشم به خاطر از لغو آسودگی بقی منار از سر مسای دید
هری علی مرتضی علیه التحیة و الثنا منقولست که من ملین ناظره القیامه مصلحتی از یکم
صدق انعام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشاعر شهوات خود و سر و مطلق
الغنان ساخته از اقام مناجای و محرمات سر از تیر اندازد و بچشم بر روی جل مغنیه و کوته
خاطر را بنا بر خار آرزو فراشیده و مجروح میسازد و سرگردان که آخر کار بگرستن بر سر آید

با تو بمان زمانه خور و بزرگ و چه را از سوز و دل را که گشته که از چهره عالم افروزند نه از
 شرف دل و درند و جان و در زندی شاه هیچ را چه کنی نه ای کم از هیچ را چه کنی نه
 زان دل چه سنگش اندر تن نه دل تو خون گریسته چون آهن نه دار و طاهری و بی مری
 قناست نه عاقبت آدم است دل و هست نه جدم مفتون جان کس باشد نه زلف هر غول
 خزان باشد نه و نیز از تو بر سر ملت و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقوس است که بر تو
 با و چشم از حرام نگه داری که از ذکر نیستی دل میل میکند و از آن فتنه خیزد الهیست به بندگان
 طریق راستا و دو چند گان معززل اندازد از بهجت بکران غلظت شیخ جولا ز امان نگاه کشیده
 و در خاک آن روز کار را کرده و غبار بر او آید و بوسه داده بصیرت پوشیده و اندیشه که منهبان
 تا از انبیا و ائمه و مشایخ و طایفه احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل نموده اند که حضرت
 موسی کلیم الهی علیه السلام از بیم فرعون که او را از او بفرماند و بدین که سکن و مقر
 حضرت شعیب علی بنیاد آورده علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت کوسفندان و موسی خود
 آب از چاه می کشیدند و در عقب آنجا رفت و دوزن را مشاهده فرمود که کوسفندان خود را
 از آب بکش می نمودند حضرت موسی علیه السلام از اراده ایشان استعجاب نمود و گفتند چون
 پدر ما را در این سالیست و کسی دیگر ندارد و لهذا ما ما به تر آب و اوان کوسفندان میگردیم و از
 بیرون توانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را خیراب کرده باز گردند بعد از آن بابائی
 ماده آب را بکوسفندان خود و بیم حضرت کلیم الهی علیه السلام را برایشان رحم آمد و نزد
 ایشان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدید اول کوسفندان ایشان را
 سیراب کنید تا زود بماند و بعد از آن از روی استعجاب او حکم گفتند ما ایشان را آب نماند
 تو بپا و باین دل آب کشیده که کوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از
 غیرت پیش رفته و لوی کرده قن بقری قریل قن با اتفاق هم از چاه بر می آوردند و تنها کشیده
 کوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول یعنی چون حضرت کلیم الهی علیه السلام از دعای
 مردم را بر سر آسمان دید از آن دوزن پرسید که چرا اینجا هست گفتند هست اما مریض

حضرت موسی علیه السلام

و سگی بزرگ بر سر آشی د افتاده که چهل سر و بر سیدارند فرمود که آشی در این بنامید القصد
 آتش که آتشها بر داشته گشتند و در سن و درید گشتند فرمود قدری آب دارد بگفتند اندک
 درین مشک هست آزا از ایشان گرفته مصمت کرد و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد
 که سفند ان اشیا را سیر بخت و آژنمان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال
 گفتند خاطر کو سفند از ارانده نزد یک پسر بزرگوار رفتند و ماجری عرض داشتند
 حضرت شعیب یکی از ان دختران و بعضی گفت اند دختر بزرگ را طلب حضرت موسی علیه السلام
 است و حضرت موسی علیه السلام از سستی کو سفند ان برداشته جهت آسودگی از پنج راه
 در سایه درختی که در آنموضع بود مایه ساخته بود که دختر حضرت شعیب علیه السلام آمد
 گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نمود از آنجا که پاکدامنی و عفاف کلیم است بود
 فرمود نواز و نبال چاکر مباد انظر من بر تو افتد موسی علیه السلام از پیش و دختر از قفا پی
 تا بمنزل حضرت شعیب علی نبین و آرد علیه السلام رسیدند بعد از ملاقات آن دو و مددی طریق
 شداد و قرآن آن دو کوکب شایسته گشتند چون هر اسم ضیافت تقدیم رسید حضرت
 بر سید من است حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود و شعیب علیه السلام
 گفت و یکرا از خون پاک مدار چاه را بر ما تسلط نیست چون دختر شعیب حضرت
 موسی علیه السلام در برداشتن سنگ از چاه و دید و شنید عفاف و امانتش را از پیشتر
 در راه و او را به نبال نکلدن پسندید و بود پدر خود را با سستی رجعت رعی و رعایت
 کو سفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بیان گفت و شنید اشیا را مینایه قالت امه بها
 یا ابنت استاجر ان فی من استاجر من القوی المایین القصد حضرت شعیب علیه السلام
 طوار حضرت کلیم علیه السلام سخن افتاده خواست تا در پیش او باشد فرمود من بخیر
 یکی ازین دو دختر خود را بجا لا نکحل و تو در آورم باین شرط که هشت سال مزد و من مثنی
 و رعایت کو سفندان من نمایی و اگر دو سال دیگر بران افزائی که مجموع ده سال باشد
 از مروت و جوانمردی تست نمایی حضرت موسی علیه السلام و آرد و علیه السلام هم که از ان دختر

عبدالله بن عباس

نسخه

و گفته اند دوزخ بزرگ را بطلب می رفته بود و نشتی کرده تر و بوی نمود و آنچه با تقضای حق
 تقوی نداشت چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی می کردید پند نهند کام هر دو
 جهان در کنار دوزخ تا کام خود تو هم نگراری بیک کن ز سره نیست کبابی بعد از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که جو میزناید در آنیکه زنی بر مردی بکند و در آن
 در دنیا لاله نگر کند آنحضرت فرمود و ندک هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما
 یا حور الی که با آنها قرابت دارد بد نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمود ندک آنچه بخانی می بکند
 هزارانیز بهمت مردم با پسند معنیین در تغییر که می یابند غایت الا حقین و ما شغنی الله و
 از این عکس نقش کرده اند که خیانت چشم کرده ی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی برایش
 بگذرد و او پنهانی نظر باند کند و هم از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مایا من
 الذین یظنون فی ابواب النساء ان یظنوا بک فی شایعهم و مصلحتهم انیکه آنکه
 از دنبال زنان ایشان نظر میکنند بهت بر نقش پای مور با سست که خرام ز پیر خورش
 مست مکارفات پاره است نه هر نظری که برشان بدان کلند از یا بر پیران ساده رخسار از
 حیثیت حسن و جمال از روی استعداد باشد از غلبه شهرات انسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی
 و متولد میگردد و مانند شرک از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن
 طوار باب و جدان صحیح و ثابت مبرهن است و صبیح و قیام عاذا عن تعجب کاتب کاشف
 فی وسط السماء تابان و روشن چو در اواطل جانی و یاور وقت غریبت و عهد از عهد میباش
 آتش شهوت که در نهایت اشتغال است خواهش آن معنی میگیرد و دلگاه که سینه چشم از دنبال
 شادمان و امردان میان بانه میدود و چون خاک سرشیش چشک شایسته است یا ملکوت نایره
 آن شهوت بکثرت میباش و در شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی و بی
 پرستی میکند و اگر نه شوق نظر بازی و کشیده صاحب مذاقی بر شهوت بودی بعضی فتوا
 آن نکاستی و لغزودی هویدا میقال صریحی است که از مبین هر ام و حال حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که یا ایها الناس انما انا بشر و من اخطاه من شیطان من و بعد من ذلک شیطان

طلیات ابدی مصلحتی آنکه نگاهی که از روی لذت لغت باشد از جانب بیعت نیست
 پس هر که از غار غار نظر بازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال آن این است بد باید
 که با عیال خود نزدیکی کند و بر بختن آب پشت آتش شهوت را شکین و در طاهران
 بدایت از بلایند که در شد سست قبل و لفظ انما بر صدق انچه عاشق بدست مصلحت
 محبی نامتقد بپاک آنرا نظر پاک نام نهاده بعد از آن کرد این چشم سنگ سوختی
 بر شیشه ناموس فرزندان سلمان می اندازند و که وی بل من بوالهوس شهوت
 عشق بلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه نگیرد که در جانی نامر آید نانی
 پاره بسیار زندگانی بهر انگشت آن و ناله زن و فرزندان زندگان خدا را انگشت
 طعن میکنند و گاهی بازه آمدند که زخم نام و ننگ مردم نیکو سیر از پای می میکنند
 به روی من و ادر و محبت میدانند و تنی آتش شهوت را سوز عشق می خوانند
 مرویت که از حضرت امام حنفی علیه السلام از عشق سوال کردند آنحضرت
 فرمود که غلبه غلبت من ذکر است فاذا اقمته محبت غیر مصلحتی آنکه محبی که حد تقدر
 و لهای ایشان از یاد آبی غالی گردیده است پس ضایع می شود و دوستی غیر خور آید
 چنان سینه و بخت فراموشی و غفلت از حق برض محبت دیگرانش مبتدا گردانیده است
 و بر اهل انصاف معلوم است که فرسوس میدان ناموس هر کس غفلت و غرض تیر
 قبیح نگاههای گوشه چشم ساختن قطع نظر از انکه در آئین شریعت حرام باشد با دعوی
 حیا و آزدن جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مذهب اهل طهارت
 که سبک نفس است از آنچه فریب سرین مکن نیست که بدین گفتا که در کمال طبیعت کشش از
 جوانان آهوش محبت است که تا شوق غایت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار آهوار
 قبیح رفته رفته و در نظر هموار و تابش فروغ غار من آفتاب طلعت از روزان دیده
 آرزوهای خفته در شبستان خاطر سیدار میگرد و تا روز بروز که بجای میرسد که اگر کمتر
 شود و بهر کنگار هم نمی نشیند و دوبار خطاب عمل قوم لوط شهرت آن را و این سخن سرزنش میکند

عشق
 محبت

با تشریف شریفی متاع عاقبت آینه ای را میسوزد و با تشریف زنده بود سکاری آتش
 غضب جبار بر او فرو می آید و از سر نیز زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله جمیع با نور است که من قبل علما بسبزه جذبه آمده اند تمام
 فی القار و من جاسه لم یجد کج الحینه و ریحا نه یلوه جد من غسان الله عام الا ان توب
 خلاصه مخموم آنکه هر که بپوشد بر سر او از روی شهوت خدا تعالی او را هزار سال
 در آتش و در رخ معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت نشنود و با آنکه بوی
 بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد و مرده است که سالار اقتضا
 حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از مسوغات پدیدند آنحضرت فرمودند که کسی که
 سیزده اندکگاه نهد و فرمودند از آنجمله غل و خرس را نبردند پس باین احوال که بسبب
 مستوجب عقوبت میخشد بودند نموده از آنجمله احمقین و ادا فرمودند که اما قیل مرد
 بود که لو اطل کردی و اما خرس مردی بود و غنث که مرد و از آنجمله خواندی و از غایت
 مبالغه اجتناب در بیان حضرت شاه ولایت تائب فرمودند که لاینام الامل مع القیل
 فی توبه احد من غل و لک وجب علیه الادب حاصل یعنی آنکه در آئین شریعت جایز است
 که دو مرد در یکجا خواب بکنند پس هر که این کار کند و اجابت بر او تادیب و تعذیر
 محکم شریعت روایت و حدیث در مذمت این عمل نیست از آنجمله نهج و است که حدیث
 باستقصای آن باشد و حکایت قوم کوکله پنجه و سر انجام آنکه ده زیشت سیر و آیات
 قوتی و وحی آسمانی که دست شهید از دامن ظهور مدتش قاهر است طالبان از از
 هر که نه مخفی بی نیاز میگردد اند مخفی فغاند که سوا ی آنچه مر قوم ملک بیان کردید قبلیج دیگر
 از راه چشم مقصور است که صاحبان قوی را بر اجتناب از آنها هم مهمت باید که باشد
 و قدم نظر از دخول حریم آنها نیز کشیده و کونه باید داشت از آنجمله روزن نظر بجانها
 مردم کشودنشت و از کیفیت او ضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه
 از مشقه مسانی آت مالک مالک اعتبار حضرت سالت صلی الله علیه و آله مرویست

در تشریف
 سید

در تشریف

در تشریف

و حاصل سخن آن است که خداستعالی شش خلعت از من کرده و ناخوش داشته و من نیز
 از اولاد خود که او صیای منند و تا بهمان پیشان کرده میدارم پس حضرت آن شش خلعت
 یکیک نام بردند و از آنجمله بختهای مردم دیده اطلاع کشودن شمر دند و هم در لباس
 از آنجانب صلی الله علیه و آله منقولست که من طلع فی بیت عماره فطرالی عود را بر
 او شمر امانه او شی من جسد با کان حقاً علی الله ان یغفر الذنوب و یغفر الذنوب
 الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یغفر الله
 و یدعی الناس عورتهم فی الاخرة فاصلمنی آنکه هر که بدیده قنقیش و اطلاع بختها
 خود نکند پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد من به سپند خداستعالی را میزند
 که او را با منافقان که در دنیا ستوی عیب قبا یح مروان میکردند و داخل آتش جهنم
 گردانند و از دنیا بیرون نرود تا محبتی ندانند و او را رسوا سازد و در آخرت عورت
 او را بر مردمان ظاهر کرده بدو از روی کارش براندازد و دیگر از جملد قبا یحی که
 در آن نگاه بدو است آن آلودن در قانون مشریت مذموم است نظر در عورت میلید
 خود نکند و نیست چنانکه از حضرت سیدالابرار صلی الله علیه و آله منقولست که غذای فرزندان
 بیست و چهار خلعت برآورده داشته است و در تعداد آن جناب فرموده اند که کرده
 میداد و نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نگاه
 در مکتوب برادر مومن که در دست بی اذن او چه شاید سری و زان مندرج باشد و نخواهد
 که چیزی بر آن مطلع گردد پس در مضمورت نظر در آن فتی از خیانت خواهد بود و از قبا
 رسالت صلی الله علیه و آله در میناب منقولست که من نظر علی کتاب انیه بغیر او نه نگاه نما نظر
 الی فرج انیه فینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مومن بی اذن او نگاه کند چنانست که فرج
 مادرش نظر کرده باشد و با تش و درخ نظر کند یعنی بسبب آن خیانت ستم مذاب و درخ
 میشود و درشته این نگاه بسوی آتش جهنم میکشد مخفی نماید که متعالی ان علامه و تکلیف
 و علی اطلعت بشرع شریف را بگو که میرود انفسا و ابلیسنا را و خود با الناس و انما را چنانکه من خود

از رتق بفرست مذکور و لازم است اهل و عیال خود را نیز از قطار بر یکا کفان و جلوه کردن در
 نظر ناظران بنی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سلطات پادشاهی تخیل و انداز
 فرمودن فرض و متحم است هر دوی که هر دوی که زن خود را آزار است از خانه بیرون رود
 دیوشت و اگر کسی بود ادیوشت گوید که نه کار نیست و چون زن خود را آزار است و بلوی خوش
 بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بان را معنی باشد هر قدری که آزار زن را و در برای
 شوهرش خانه در جهنم ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند
 که زنان خود را در خانه بجا بیدار و نوشیدن ایشانرا تعلیم کنید و سوره یوسف ایشانرا تعلیم
 و منزل یعنی چرخه و دوک رشتن و سوره ناز ایشانرا تعلیم کنید و سبب بنی آنحضرت است
 و در غرض بایست ظاهر آنست که مباد کسی ایشانرا یا ایشان کسی را بیچند و از تعلیم کتابت
 غالب بجهت آن منع فرموده که مباد آیت سلطان و خادم میان ایشان و غیره نگردد و تیار
 گرد شود و از تعلیم سوره یوسف علیهم السلام بجا برای آن منع نموده که چون بر قصد زانی و متغیبا
 او مشتعل است مباد از آزار از اطلاق بهان غار غاری و دل ببرد و تعلیم سوره ناز همان جهت آن
 امر فرموده که چون بر عهد و نامردان بپوشیدن نظر از ناظران و فقط قریب و نهی ایشان از
 وطن رغبت خود بر یکا کفان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مقصود مذکور خواهد شد و متغیبا
 از اطلاق بر آنها مقصود می در اوصاف و متغیبا بکلی عفت گردند و بچنانکه مرد و از اسب و ضبط
 زنان از امور مذکور میباید نمود و زنانرا نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی و اد و ضمن
 و زنان بر داری ایشان بدست که آتش و در کوشه خولاس ناموس خود و شوهر خود و دشمنان را
 نعتشند کارگاه شروع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آمین از بیرون رفتن زن
 از خانه بیرون شوهرش منع فرموده است که اگر بیرون رود و هر فرشته که در آسمانست و هر چیزی که
 در زمین آن چنان بکند از او سزاوارتی محلی بر دست کنند تا وقتی که بجا نرود و باز کرد و مشهور است
 که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله مسجودت و از زن خود عهد گرفت
 که تا زمان مراجعت با او از خانه بیرون نرود و از مقایسه را زن بجا رفت کس بخدمت حضرت رسول

۲

فرستاد و مودعین و شت که شوهرم میفرستاد و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نمانم
 اکنون بدو هم عرض شده آیا عرض میاید که بیدار است او روم آنحضرت فرمودند که در خانه
 خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت و دیگر یار بجهت آنسر و صلی
 علیه آله کس فرستاده بجهت نماز که از دین بر او رخصت خواست باز آنحضرت صلی الله علیه و آله
 رخصت نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و زمان شوهر خود بپوشان میت را دفن کن
 حضرت خیر البریه علیه آله صلوات الله علیک الکبر بر آن صلی الله علیه و آله فرستاده بجهت نماز
 که خدا تعالی بجهت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید محفل بر کافران
 که از کبر سن شایسته رخصت نکاح و در پیشان باقی مانده باشد لازم است که در زوایای سن
 و منازل خود با درو این صفت بپوشد سر از کربان محمول بر نیارند و چون بماند صاحب
 حوصله که این بیانشان که نامی در خزیده مانند آوازه رسوائی خود را دست زده و با لفظ
 بدگو بیان نکند آنرا صفت در محفل بگوید آرمیده اند اشتغال آتش شهوت چون در
 از هر روزی سر بر نهاده شرار آسود و دل شکست بمانی سر برده و بهر حلقه بر در زدن از
 بیرون زنده حال آسان نموند که شایروی نماز خود را انگشت نمای باز نظر باندازند و
 آفتاب مثال بکوه حسن و جمال آفتاب در ذات شهوات و آرزوهای میندازند بهر نظر
 اندیشه چون نمره خارج از پرده بیرون زنده بهر وسیدن آسون بوسی مانند نالانی در
 کوچه مانند جراح فائده اجبت عرض متاع جمال نیزه زنده و نگاه شوخ چینی را از سر
 چشم عبرت بین شیوه نمکین آموزند چون عرق مزه بنای هستی خود را بر صفت قیام که دارند
 و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم ایشان بر دارند رفته و از خود را دست کشند
 سازند و مودعین صفت بر طاعت کارگاری بهر حال خود میندازند چون شایده و نیاهر و سبک
 عقد الفت نه بزند و چون دولت زمانه بهر ساعت بر روی دیگری نماند قابل استقامتی
 سورة النور قل لکم ميثات لیقفن من البصائر هی لیقفن فزوجه من ولا یقفن من البصائر
 الا ما یقفن من البصائر علی غیر من الآیه عاصم من آیه سرابا بدایه انکه مرکن ای محمد

زمان

بصائر

زمان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان پوشند و فرجهای خود را آئینا در نظر بگیرند
 نمایند و زینت باطنی خود را بگویند مرا در اصل است و دوست بر بخت و گوشوار و مهر زیوری که
 حاصل حق و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر سازند و مقتضیای خود را
 بر جاهای که چنانچه انداختنی کردن و سینههای خود را از جاهای عادت زنان بوده است
 باز نگذارند و بعد از چند صفره دیگر از آیه مذکوره میفرماید و لا یغریبن یا جلیسن بر سیکم یا یغریبن بر سیکم
 گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که بای خود را بر زمین میزدند تا آواز غلی
 ایشان بلند شود و خدا بیتی ازین عادت ناپسندیده زنان مومنه را منع فرموده است
 که باید زخمه زنان بایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه میدارند از زینت خود حاصل اند
 آواز غلی خود را بگویند مردان اینی برسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل
 مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مذکور شد
 از زمان پیکار میان فخریه که کشیدند از نامحرمان از دیدن مردان نامحرم روزی دیده دیدند
 ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت
 حضرت رسالت بنیاه صلی الله علیه و آله بودیم که این مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که بنشینان
 شوید ما گفتیم یا رسول الله او خود نامحسوس فرمودند شما خود نامحسوس بنشینید یعنی شما را از دیدن
 احترام لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در جوف حضرت فاطمه علیها السلام که عهد الله این مکتوم در آمد حضرت خیر الله علیها السلام پیش
 و پنهان شدند چون این مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه علیها السلام
 پرسید که این مکتوم چه اینان شدی و او چشم ندارد آن بانوی برای عفاف فرمودند که اگر چه چشم
 ندارم و اگر مرا نگاه دارید من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است قل لا یغریبن
 یعنی غرض از این آیه مذکوره معلوم میشود که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که
 پوشیده بدارند و نمودن سباض کردن و کشودن نگردد براهین و در نظر پیکار کان من فی سوره
 ستود و حضرت و خاتم قاعده پسندیده شریفیت شمارند و حضرت سیده الانام علیها السلام فصل

در

تشریف داشتند

والسلام از دینت کردن برای مردی غیر شوهر خود نیست که اگر بیک کند ستم است
 که غذای عز و جل او را آتش و دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 منقولست که لایق نیستی المرأة ان تجر ثوبا اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست
 زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مو که است در نماز او در میان
 عفت همین کفایت است که با وجود فضیلت مسجد و فضیلت نماز در آن نماز کرد و در آن
 در خانه های خود افضل شود و مانند چنانکه در خبر است که بهترین مساجد زنان خانه ها است و نماز
 کردن در خانه درونی کننده افضل است از نمازی که در صحن که اردو نمازی که در صحن که اردو
 بهتر است از نمازی که در صحن خانه که اردو اولی است از نمازی که بر بام خانه که اردو و جمعا هر دو
 زمان از احتمال نظر نماز خوان دو در صورت احوال شان در برده نهنگی مستور است
 بهتر خواهد بود که هر یک خود را از عیال و نظر نامحرم در پهن پوشیدگی بپوشد و آینه ننگ
 نامم از ترس نفس بگویند و آینه دانه گشایی باید کند است هر باری هر که کردی
 فتح آبروی خود بخاید بخت و از غریبان بدنامی بفرق ناموس
 خود نباید بخت چو دانه از آبی که باسی از بیاض از پرده خفا و پشیمانی بر بیاض از کوهر
 حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته حکایت کتاب گرفته و عارضی که غرغریه کرده دیده
 با عنایت آفت رسیده گمان آبروی که از گشت گش بر او نمی گزیده شده باشد حدنگ که گشت
 کی دشمن میکرد و شهنشاهی که بکین استماع عزیز از مرز خوشی افتاده باشد چاشنی نقش
 که گلو سوزید چو مرغانی که در هر روز در میان جان باشد چو نه دلبری نماید و سبیل
 زلف سیاهی که بر لطف دست زده نگاهی کرده چو بوی عشق از آن آید که میند عقیده از قید
 بر سائی کیسوی تابدار بر آمد خوابان روزگار بوده و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض
 رشته تار سخن از حرف زلف با قطار عالم چون زلف بپایش رویده و بر تار مویش بر سواد چلیپا
 در از خطاطی کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسله صبا را از هم
 باشد از بابت آن امر غریب است نموده که پیشین در خانه زلف بود و در ناخوشی را خطر مرگ

کتار
 و نمازی که در صحن

پیر

مرین کشاده و موی من باز بود که استم موی که چشم تا محرم بران افتاده باشد با خود
 دارم از اینجست تراشیدم گفتار در نرم ساقین توس لکش بر جانی بکشیدن بار شریعت
 که خدا می بر این سلسله لذات و علیکان اراضی مملکت شہوات مخفی و مستور مانند کشت
 تر و فاشی که آدمی را از مرض ذات البعد و سوسه آرزو دایم داند و سودمند تر دار و علی
 که جرب خار خار شد این کلمه دارد افزونی نشانند امر تر و بیج و کفاح است که در اخراج
 مفسدان آسانی و آمال از فقر و فکر و خیال تدبیر است متین و در می خطت شهرستان ایمان
 از تاراج ترکان غزالی جانستان حصنی است حصین در تقیل خون فاسد غزو رخصت و است
 عازق و در تقیل داده سودا می زلف و ضاوه ایست موافق خفگان فراسن چغری الهی
 سحریت و تپیدستان کوهر آید و اسر مایه نو انگری فراسن خاکن هو است و پرده دار حرم سر
 حیا فکر مرز کرده از حدایت زان و فرزند بند بر پای تنهد و نگاه سر به بلند از غم اندیشه
 مساش تعلیم پیش باویدن سید بد سنگ سخت و می نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و
 و شیشه نازک مزاجی طبیعت است سنگ سختی ایام در هم متشکند و سن طبع شوخ را بقطع مراد
 نواپ نرم و غمزل و بختی سرکش قوت میبوی بکشیدن بار شریعت را و ذلول میبازد
 غواصی است که لای و جو بدین و نبات را از محیط عدم بر آورده ز نور کردن مسلمات
 آبا و جهات میگردد و باغبانیت که نهال میبارد از آئینش ذکر و امانت چون مذکره
 ثمرة اللواد اولاد البکام متع بد و ماد بر میساند و کشتگر است که آینه خاطر دار ادبها گستر
 که درت علی کند و غوطه میدهد تا از نکند اندیشه های انسانی بر دازد و آتش زنده است
 که شتر استی اطفال از سنگ صلب حال بر آورده در سیاهی فلتت در هم می افکند تا جراح دودمانه
 روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب و ترغیب و رو دیا فته و انجی رشتا به عقلیه و نقلیه
 کفاح و عدالین کتب معتبره شافع در شاخ بافته است قال الله تعالی فی سورة النور و انکرم
 انما یامی حرمکم انما لیس من عبادکم و انما لیس من عبادکم انما لیس من عبادکم و انما لیس من عبادکم
 خداوند مفضلین که هر چه عظام آنکرای اولیا و عتد زانان بی مشور برایش برود و مردان بی

پیر

که خداوند عز و جل بکین صلی ترا از علما و کبیران خود برمی چسبید علما و کبیران خواستگار
کنید و کبیران را بجا آنکه بکلی احادی در آید و گفته اند تخصیص صلی آن جهت مرغیست بجا
چو هرگاه کبیران و علما را بداند بصلح بخت کنند و محتملست که مراد از صلی آنست
بکلی باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید علما و کبیرانی را که صلیا حجت تزویج
داشته باشند و چون تو هم آن میشد که فخر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق بکلی
چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حجتی و تقای حجت دفع آن تو هم فرموده است
که اگر ایشان در رویش و تنگدست باشند حجتی بشین از فضل خود غنی میکردند حاصل آنکه
فقر و عسرت و پریشانی را مانع بکلی نماند و بسبب فقر و فاقه و این بخت از فضیلت
تزویج نیستند که غنی بی منت و اسبابی منت جلاست از خزا و نزال خود و ابوابی رسد
سماش بر روی احوال شان میکشید و از مزیتها و فضل و احسان بی منتها در عسرت
اضطیج ایش ترا داد و اینها چه انعام عایش قاف تا قاف کشیده و احاطه عالم را لکشت
بکینه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از هر کشتی عرایس احکام حضرت سیدالانام علیه
و آله و بیست که تزویج اللزوق فلان این البرکه یعنی که خدا می کند از برای تو سوره را که
که زمان باعث برکت و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم که از انس و رضی الله علیه و آله
مأثور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با منی بنهاد فی الاسلام احب
ال الله من التزویج یعنی بنهاد و نشده است و درین اسلام هیچ قاعده و کسبی که در نزد
خداست عالی خوشتر باشد از که خدا می دهد از آنجا که صلی الله علیه و آله فرمودست که من تزویج
احد زلفعت وینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از سر و سوارش بطای و فساد و
فلسانی این کرد و اینها را طاهر میباشند سر با ارشاد جنین ظاهر و مستفاد میکرد و که صفت عفت
نصف ایمان و در میزان است با سایر ملکات مرصیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث
نبوی است صلی الله علیه و آله که اگر از اهل انزال التزایب یعنی پیشتر اهل و زرع عزمانند همانند
آنست که زبان از غل و شرب خود را در میان ملک محلات می اندازند و بدان بخر و استحقاق

نصفین

خدا و کفر عفو است روز جزا میسازند و همیشه آموز دیده خود حضرت جعفر بن محمد از والد
 بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده اند که دو رکعت نماز که متزوج میگرد و بهتر است
 از هفتاد رکعت نماز که عجب گذارد و به فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد که احکام ارکان
 باطنی نماز متزوج و حضور قلب است و آن در متزوج پیشتر بحصول می جویند و با آوی
 هر یک از پنج ادرسی اندیشهای نفسانی با درشته و ابواب خلوتی باطن بر آید و به یک
 از خیالات خاصه و خوبتر طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس
 اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسیکه متوجه بهجات
 مذکوره باشد با آب بندگی و طریقه تذلل افکنند که زیوتر است از کسیکه فکر و هوشش بپوش
 در جهان بود او بوس سرگردان و از تصور و بجا رهنمات همیشه دماغ جاننش مختل و پریشان
 باشد و نیز از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت که الکحل سنتی من رعب
 عن سنتی فلیس منی یعنی الکحل و تزویج سنت و طریقه نیست پس هر که از طریقه من رو
 رفت بر تابد از من نیست و متوجه است که آنحضرت از شخصی عکا فنام پرسیدند که زن داری
 گفت نه یا رسول الله گفت که زن داری گفت نه یا رسول الله گفت تو اگر می گفت آری آنحضرت
 فرمودند که خدا می کند و اگر نه از جهل کنایه کار را می و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه
 از جهل به بانی نصرا را می و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادر است
 و هم از آنرو صلی الله علیه و آله در خبر است که الکحل کینه تا بستی می دهد که من در روز
 قیامت بسیار می شمارم و خواجه هم کرده بر امتان دیگر اگر چه کنایه باشد پوشیده نیست
 که از اعظم فوائد الکحل و الطلقات این بخیره بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر
 سر خوان نعمتهای جهان بجای نهند و در دیدن چهره مقصود دیده دل ابراز نمایند که
 خواجه دینویر بر خود ایشان بر روزگار و الدین عاید میگرد و از مظهر عالم و ارشد اولاد آدم
 صلی الله علیه و آله و سلم با توار است که خسته فی قور هم و تو ابریم جری الی دیوانهم من غرس کحل
 و من جفری بلون بنی مسجد او من کتب مصحفی و من علف ابنا صالی علی صلی الله علیه و آله که گفته اند

نصفین

ان طفل در رشته حیات و طبع را به تعلیمات همچنان ذواب نشان دهد و بدان اعمال نشان نبست
میگرد و یکی آنکه نعل نشانند و دیگر آنکه جای کند و آنکه سبزی بنانند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه بس
صافی کند و آورده اند که حضرت عیسی علی نبی و آله و علیه السلام را بر قبری گذارفت
فرشتهای عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح است از آنجا عبور کرده در وقت
بازگشتن دیگر مرده بران قبر گذشت تا یکدیگر محبت و طبعهای نوزاد را تمام مشاهده فرمود
از اختلاف آن دو حالت و متذلل صفت محبت متجسم شده بعد از ادای نماز متوجه درگاه فی
شده است گفت آن را از نمود و طفل آن شکل را بمنسج و عاکنشون آغاز فرمود حضرت
بچون با منضمون محلی نویسی است که یا عیسی این بنده بلوت عصیان آلوده و طریق نافر
پوده بود زنی آسین از دامنه بود چون بار نهاد و آن طفل را بزرگ کرده و ملک فرست
و آن طفل را در آن سیم است از حقن از حقیم او را از ان بنده شرم آنکه او در زیر زمین
بعد از آنکه با شد و فرزندش بر بالای زمین و گرانام من کند مجله فرزند از زنده ماند
که چهره و او را در اجاعای یا و کند ویرکت و طاعت و بندگی او از بنده جدا و آینه ای از او کرد
و اگر او که زود و غوغا و غوغا بر مکر و الدین گذارد و چهره ای جزیل که از ان رکبه زرد چهره و مادر
نیز ساند و چه شهادی خوشگوار مساوت که در عوض زهر آن الم جانگرای بکام جانان نمی نشاند
از حضرت سید کوثرین صلی الله علیه و آله و سبت که زود و جوانی مکارتر بکلام الله صافی است
ان استقلی محض علی باب البیته میقال لرا و ضل البیته میقول لاصحی یدمل ابوی تبلی
خلف منی آنکه تر و کینه تا بسبتا سلع و االه بسبتا شید که من فردای قیامت بسبتا بی شما
سبابت خرا که من حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمش که آرزو بهر دست
خواهد آمد نهی او را خواهند گفت داخل شو بهشت او خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادر من باز
من و اصل نمیشوند و در سکن الزاد مذکور است که یکی از سحلی صلی الله علیه و آله و سبت که زود و جوانی
بترید پیچیده که در حدت پهلای احصا عافیت خود بیشتر در چند یاران صلیق و دوستان
شعین از مرغبات شور آنکه زنده ریزی مینو و ندر من و دلش بقیول ان ام نمیکرد بدو قتی در سببت

مکتوب

غنوده و در وزن دیده را به تماشای عالم خواب نشود و در جهان بیدار شد محرومان خود را الفت
 از برای من نمی خواستگاری کننده سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی قریب را
 از سوال نمودند گفت من در خواب دیدم که قیامت قائم گردید و غلج را در موقت حساب
 شدت تشنگی مبتلا کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه های نرین و ابارین سیرین
 بسیار آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر محروم ساخته و دست
 ریز سینه مینهادند من دست بجا بستم یکی از ایشان دراز گروم و گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی
 مرا دلک ساخت او گفت ما جز پدر خود را نمیدیم پس پرسیدم شما چه کسی را میدادید گفتند ما اطفال مسکین
 که سبب فقر خود پدر و مادر را نمکین ساخته و بسوز فراق و آتش اشتیاق حسرت و دل
 ایشان انداخته ایم غرض من از آنکه خدا می آید که شاید خدا تعالی فرزندی گرامت فرماید
 و با آن عطا از دست من گرفته مرا بمحضتش مبتلا گرداند تا مرا نیز در جوار حقیر بهجت آرد
 و سبب فقری دور از آن عصاره نکاس گرامت آبی بهره و بعضی باشند و درین باب بسیار
 آثار ازین قبل بسیار و در دیافیه و پر تو صبیح و تبیین از نجوم ظاهر اعدایت انیمه ظاهرین علیهم السلام
 که مشرق الزام داریت و مطلع اشود که هست اند بر در و دیوار اراجه عابیه را فاشه است ایشان
 قتالی در باب صبر بر زبان قلم بر عفت شیم جاری فراموش شده بحسبیم در شهوت اکل و شرب
 و در تمت بر خوردن و نظر بر لطافت و خوشگاری لغوه داشته حال حرام آنرا در مذاق میبایک
 یکسان نمزدن چون یکایه بمیش و نرنگیت و انای بر در و روز و یکایه عفت و عفت لغوه فقر
 وجود هر موجودی را بر صفت استساج بنا و ایوان حیات چند کار از این شش ستون سه ضروری
 بر پا کرده است از آنجا که کل و شرب است که منا طار بنا طایم و جان و چار و دیوار طایم از بعد از آب
 پشتیبانست پس آدمی تحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج دور اطلاق آتش جوع و عطش ناچار
 بی علاجه است اینجاست شری و دین و بر ملاستی و نه از طریق عرف و عقل بدانند امنی مستوجب بود
 و نه منی که از خوردن و آشامیدن متوجه نیکی میشود از جهت کیفیت و یکسانست که عبارت از
 بر خوردن و حرام خوردنست پس هر قافل جو نشین را احراز ازین دو صفت خفته ناپسندیده برود

اینست که در این باب
 از این جهت است که
 در این باب بسیار
 آثار ازین قبل بسیار

اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومت این دو صفت و ذکر طاعت آن اعمی برآید و تفصیل
 نفس اول در مذمومت پر خواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فریبان معنی لا یشرب
 بر جواب دل کرده شکم پرستی را اقبال بهت با صفت و بر سر جنبه طبیعت سده آرزو از آب نماند
 اشتیاقی خواند ان لغت های جاوید را در بافته اند مخفی مانند که چون خورون و آشامیدن
 جبر غول و غفلت نفس بن بجزله و غنی است و چنانکه جلال را از یاد حق و کوی و غنی جزو حیات
 آدمی نیز از اذیاط و لغوی اکل و شرب در معرض خطر است و چون نگار از غفلت کسکی قوایم کس
 و حواسستی پذیرفته بنای هستی از یاد حق آید از غفلت غفلت نگار کنان قمر و درون
 از مذمات مرجوع دست تدبیر و تصرف کون گشته و سپاه امر من همکار از کینگاه اخطا
 فاسده سر بر آورده پاوشا و حیات را ناچار از کشور بدن خواری میکنند بهت که خوری لغت
 ز عادت پیش نهیضه آرد و کلید کلین پیش نهیضه چون بر و نیز دازد و از کل کلین و در کس
 باش کم خوار تا جانی درین که اصل کس است و خور و من سیر نهیضه قال الله تعالی فی سورة
 الاحقاف و هو اصدق القالین کفر او اشرف او لا تشرفوا الا علی ما یحبکم الله تعالی که نیند معنی از
 مشرکین است در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را کفاه میداشته و از انعام کعبه دانسته
 عبادتی می انداختند مسلمانان نیز آن رسم را استحقاق داشته خواسته شعار خود سازیده و
 ایشان را باین آید باز داشت و بعضی آید را احرام گرفته کافران هم باین خطاب داخل ساخته اند
 و بر بر تقدیر خلاصه مضمون بنابر شهر است که بخورید و بپاشانید و بسکن در آن است
 و تقدیری از مذکفات کنید که خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند
 خدا کل و مشرب است که طعام و مشرب عامل انگیز باشد نه انگیز عامل آن و چون این صفت بخورند
 اصراف باشد آورده اند که بارون از رشید اطمینانی بود و نظری که او را بختیش می گفتند روز
 او را با علی بن حسین بن ابد کازد و شمشیر آن انصاف بود و مباحث افتاد و صورت بخت ایشان
 که بختیش می گفت که در کتاب شامی قرآن چیزی از علم کتب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علم
 علم الایمان و علم الایمان یعنی دو علم است که به شرف علومند و سایر علوم و حجت آنها کماله

ک

ک

یکی علم طلب و دیگری علم دین علی بن حسین جواب گفت که حتمی تمام طلب در حضرت آیه انزوا
جمع فرموده است گفت آن که نام است گفت آن نیست که فرموده که او اشربوا و اولی شربوا
نظرانی گفت از پیغمبر خدا و علم طلب چیزی مانور نیست گفت پیغمبر تمام طلب را در اندک عبارتی
جمع کرده فرموده است المودة بیت الداد و المودة اسس الداد و اعط کل من مودة
مودة خانه در دو محل که نام من است و بر پیغمبر نمودن آن از استقامت طلب و شرب یا از فدا
عظیف نامناسب سر برده و او است دیده هر بدنی را آنچه باین عادت داده باشی از فدا یا او را
انضالی گفت کتاب شما و پیغمبر شما و علم طلب را از برای جالبینوش نگذاشته اند و نیست که کمال نمودن
بر سر سیری مورت برص میشود و چنانکه آنچه بر فردون باین میکن صد چند آن دل میکند
و چنانکه مشایخ حیات تن از کثرت اکل و شرب اطفای پذیرد و چراغ حیات دل نیز که عبارت
از نور ایمان است از این صفت نشأت ناپسندیده فرو میرود و چون در وقت استقامت از ادای هر
عبودیت کامل و کران میشود و از مراقبات احوال خویش و باده نفس کا خویش غافل و ذایل باشد
و چون از کثرت اکل و شرب سیاه خواب غفلت و شکر میل و شهوت قوت گرفته بر کثرت و ضمیر
استیلا یابند تا چارهای آشکاری نکوشا رکنه جمعیت علم و عمل از هم پیاشته درین وقت آینه
دل بر کن خود خاک که درت بر سر می افشاند و از محو و آثار ایمان در دیار باطن و یار نمیانند
عبدی حضرت سید الامام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرمودند که لا یقیموا القلوب بکثرة الطعام
او اشربان انقلب میوت کا الزرع اذ اکثر علی الله حاصل معنی آنکه میرانند و بای خود را بیک
طعام و شرب چنانکه گشت از بسیاری آب ضایع و ناخیر میشود و دل نیز از بسیاری طعام و شرب ضایع
و سر سبزی استان حیاتش از سیری محدوده بر مردگی می پذیرد و نیز از انجذاب قلبی بعهده علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل صفت آن نیست که هر کس که خود و تنه درست و عودش روشن و مصفا
باشد و هر کس بسیار خورد و بر روشم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله نصایحی که لقمان پسر خود را
فرموده و از در موعظه ای که بشواری گوشش بهوشش نامزد فرموده نیست که یائنی اذ استقامت
المودة نامت الفکر و خربت الفکر و ضدت الاعضاء عن العواطف یعنی چون محدوده بر شود و یاف

فکرم بوسه بجنب و در زبان حکمت گفت که لاله کرد و اعضا و جوارح از اقامت و طاعت
 بندگی بازمانده آورده اند که سپید آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و آله
 و علیه السلام را با راهزین طریق دین اطمینان پس وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که چرا
 آدم را بچوید بپرتوانی فریفت شیطان گفت بهر خوردن و آتش شوق عبادتش را
 به سبیدی اکل و شرب افزدون و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بدین وجه مسطور است که حضرت
 یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام از اطمینان پرسید که کدام ساعت تو بیتی آدم بیشتر دوست داری
 گفت وقتی که بر خورده و آتش سیده باشد حضرت یحیی علیه السلام گفت بل و جدت علی نفسی
 حاصل کنی بنگار آید بر من در امری از امور دست یافتم گفت نه آنحضرت مبارک و گفت آری
 بشی از شبهه طعام نزد تو آورده اند تو روزی بودی و ترا بر سر آتشی ای آن طعام آوردم تا بیشتر
 عادت خوردی و از او دعوت کران کامل شدی یحیی علیه السلام گفت بعد ازین هرگز میر
 نخواهم خورد و اطمینان بعد ازین هر کسی الضیعت نخواهم گفت همانا بر من منون است
 عیست آن ره بیت کران شیطان یحیی بن آدم مجری الهام فقیه و اجماعی است
 و اطمینان یعنی شیطان چون خون برگ در ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را
 بکسکی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر کس
 صغری که خواهد در کشور خاطرش می تواند کرد و در محکم کسکی دست تقدیرش از لغو و آیین کوتاه
 میشود و کند و سواش از لنگره ایوان خاطر با نارسامی افتد لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه
 و آله فرموده اند که بطن در تبه ترین مخا در نزد اله تعالی کسی است که کسکی بیشتر کشد و تشنگی
 اندیشه و آتشی و آنرا صناع نامند باری بیشتر کند و دشمن ترین دشمنان خدا است و ای کسی
 که بسیار خواهد و بسیار خورد و بسیار آشامد و از لفظ دایره سروری و لفظ صلب بی بر روی حضرت
 روح الهه علی نبینا و آله و علیه السلام با تورا است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرمود که یا بنی
 اسرائیل لا تظفروا لکل غایب من اکثر الا کل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
 کتب من النافله یعنی از هر چه جزو نماز است که کمتر کند که کمتر سازد و دست خواند و هر کس که نماز

کم کند و هر که نماز کند نمازش در صحیفه اهلان ثبت میشود و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 در باب مومن و منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات آن دو گروه دیده و فتح
 گشودند آنحضرت بفرمانگشت زبان مکتب بیان ثواب بخدا از هر چه امید دارد بپوشته فرمودند
 که آن المؤمن یا کل فی معا و بعدو المنافق یا کل فی سببه اما البین مومن بر یکث روده
 اکل میکند و منافق بیعت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنیه از نیست که مومنان کم
 خوار و منافقان بسیار خوارید باشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معا وید بین الی
 سفیان بر تبه شکم پرست و اکل بود که در میان عرب ضرب اشش شده بود چنانکه شاعری
 گفته شد و صاحب طبع که الهادیان فی اصحابه معا وید و حکیم شانی فرموده است است
 چون معده معا وید آزد که بجا که از تو دوست دارد بازند روزی با کل سر بر این هفت مرتبه
 امام حسن علیه السلام قرن و مانند غار با کل غنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بجا
 خود دست بخت کشیده میداشت و آن لعین و قبیح از صفات بیعت خود فرو نمیکند است
 معا ویکشت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکل سکینی آنحضرت فرمود که اکل با اکل زن است
 و ضرب با ضرب مردان منقول است که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما بر
 نهاد و او خرما بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفرموده که بسیار خور شوم میباشند و گویند روز
 او صند علی بن خلیف با فراط خورده بجل جنت او امان بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله هر لحظه
 آروغی میرود آنحضرت او را اذان عمل داشت منع نموده فرمودند که آن اکثر کم شبانی الدنيا
 اکثر کم جو عانی الاخرة یعنی هر که از دنیا سیر تر خورد و در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجا
 صلی الله علیه و آله منقول است که دشمن ترین مردمان در نزد خدا امتیاهی می اند که خود را از پر خورین
 خمر و مستی سازند و ترک سازد بنده خورشیدی را که خواست آن داشته باشد که آنرا او را در بند
 باشد بجهل آدمی بنوعی شکم از او را که بسی سعادت منید و ترقی بسیاری از درجاست نفعی باز منید
 و اگر آن معده های چمن در زمین گیر مصیقت فساد نموده از طریق آن اوج مرتب عالی محروم میگردد
 از دو کلمه درون دیده بصیرت آگاه و غیره و الله بصیر الخار صده آینه دل سیاه و تیره میشود و کما

در حدیثی از امام حسن علیه السلام

قبض شدن طبعیت بدو و شکم متورم کرده و درین غراسوسن میازد و زمانی مکتب استمال نمود آورده
مرکب بقدر ابتداء یا نه تقاضای حاجت بجانب بر زمین زد و دو کاهی از غذا بادی بار دوست
بای طلب از سلوک هران بندگی شست میکند و کاهی حدت شربتهای عذرا کش اضطراب
در خرمن آسودگی می کشند و کاهی غلبه پوست طراوت از نخل سر و برگ عبادت مهر و کاهی
غلبه بادنی طوبیت شند شوق حق پستی از پاوری آورده و مذاقم آدمی پیچیده تیبیه غفر
قیامت کی خواهد پرداخت و از بونک الالم و مکاره چه وقت رباعی یافته خود را با من آید
رضای آتی خواهد انداخت بیت او کین شده دره آدم هست نای کوی طبل شکم طبل کین
اصل فتنه و شورش هر دو را که از او خود بگذرمت در پر خوار بی یقین باشد شیره خورده که سوسون
چون خوری پیش بل نای تو که خوری جیریل باشی تو که که بسپا خوار باشد او نه و خاک که بسیار
خوار باشد او نه نفس مستی که زدن از اینست که خورس نشان خوان بی نامیت یکی از
بزرگان میزاری میگردشت و از حبس کولات و غیر آن چیزی که سید بطبعش بآن میسکین
با خود خطاب نموده و مضمون این سخن ادا می نمود کای نفس به غارت آید از زو کردی صبر کن و
و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا باز زوی تو نیز ساقم از کرامت و سرست است در نزد من چه بزرگم
که اصول آن سبب دنیا آخرت ترا زیان یابد و باعث خسران و تخریب از نعمتهای جاودان باشد که بینه
شسته کشت و تروی و صفت شکن جو که چو و نفس و هوا آسب که بر دین حضرت امیرالمومنین علیه السلام
عقیده روزی بقضایی گذر کرد و گوشت فربهی دهشت آنحضرت را به جزین آن گوشت را طریقت
آنحضرت فرمودند که من که زدن گوشت صبر میکنم و خدا امتحانی پنج چیز را در پنج چیز که همیشه یعنی
پنج خلقت را دارد پنج خلقت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خوار را
در محبت و نافرمانی و مکت را در غالی بودن شکم و محبت را در غار شب و نه انکس و در حق
از مسلم مخالفت و موافق حضرت ابی عبد الله حضرت الصادق علیه السلام مشق است و راستی که حاصل
مضمونش امنیت که سرچشم است که باعث ختم آبی میشود و یک آسب کردن بی آنگه پیداری کشیده باشد
و دریم خندیدن بی آنگه محاسن دیده باشد سر آکل نموده بی آنگه گرسنه باشد و مر و سبب که از جمله آنگه

نیم

نیم

نیم

خداستغالی در شب مراجع بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می نمود امنیت کای احمد بنیاد اهل بیت
 و دشمن داره آخرت و اهل آخرت را و دستدار آنحضرت گفتند ای استاد اهل دنیا کدام اند و اهل آخرت
 کدام استغالی چنان محفاتی اهل دنیا نموده از آنجا فرموده که اهل دنیا کسیست که بسیار خورده و
 بسیار خوابیده و گفته اند که هر که هست بر پر کردن شکم مهر و فایده همان از دکان شکم برمی آید
 هست ای که در طلب شکم بجهنمی نه عجله بگو گشته ز سر تا پای کار و از هر چه تصور کنی نیست
 بجز آنکه شکم پر کنی چون خاکسار بسین خوشی غوی گرفتگی بجایست گشتی نه با من ازین
 حرمت نباشی در شست نه تو بشکم میکنی و او به پشت مصلوب و در مدت حرام خوردن
 و تنم نفس شوم فرمودن و آبروی دین از هجره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق
 سبزه پر و جل جلاله و علم تواند بوشالی ملک باله شیدان روزی بندگان را در مطیع کن فغان
 چنانچه باید می نمود و وقت از آن عباده صدمه هر یک از بار یا بندگان میباشند ای اجداد و سرور
 انعام عام بقدری که شاید صدافزوده است تخم وجود هر موجودی که در همان شیت ازلی در زمین حیات
 گشته و متوفی قضایات و طغیانش اینجا سبز و رون گشت ازای نوشته است و نهال است
 بر حیوانی که در ریاض امکان گردن نشود و نما برافزوده میراث آبی آب روزی لایق از جود
 جاری ایام و تالی در پایش و آن ساخته گشته نگاه روزی عدل چنان تنگ فضا است
 که بجز تو سوسا ش و امن هست بلوت حرام باید آلود و پرستش نفس شوم بدگش نه آنقدر ضرر است
 که در تحفیل شتو شطرنج محاکمت حق بقدیم که وسی باید بود و سوختن آتش تقوی یکبار یکبار
 ساخته چون بوی کباب بد بماند و ندور است بخواران مطیع و فغانان سوخته و غول تن و دانه
 و شکر شیرین هر چه شیرینی چون دوشاب دکان از راهزنده عالی میثالی که با انبیا و اولیا
 همسفره قناعت گشته اند با فرعون و فرود همکسرتنم نتوانند بود و درویشانی که از مطیع فضا
 بنمیت تسلیم و رضا آموخته شده اند و پوزه لذت از ناز و نعمت و نیا نخواستند نمود سیر چشمانی که بر سر
 خوان بگش شوری بای قناعت کرده اند و غنبت مجاید و شکر بایک گشت میزند و نازک مزاجانی که بی
 مایه نشان خشک عقال برده اند مذاق نیست بالوان طعمهای حرام نیلایند از سالار کاروان

این

در بعضی از اینها

در بعضی از اینها

این حضرت علی رضی الله عنه است که ما تو هست حدیثی که حاصل معنوی آن اینست که صبر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت طول مصیبت و نزول طبعی بمزود در تحمل مصیبت آن طریقی مردانگی مسلک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از آن آنست که چون قحطی آید و امر نامشروع روی نماید نفس بهیچ اذکار کتابت عقیقه مبتلا بر پا نگذارد و در تحمل مصیبت ترک آن نکند و صبری دیگر فشار و دوگزیز و دوستی است یکی آنکه در وقت مصیبت تحمل نماید و نموده و صبر بقضای الهی چه و افضل از این آنست که چون مصیبتی پیش آید و نفس خود کام بقضای الهی و بدیده برکتش بدین باب آید و عطف و عطوت پادشاهی او را این طر آورده و حرکت آن مصیبت نماید از سبب حرام حضرت سیدالانام علیه الصلوٰه و السلام منقولست که لایزال الخیر من بخت لیس من بخت است اولی بهیچ و اصل بهیچ بمنزله دسکه که گشت او از فقر حرام روینده باشد چه بمزاد و مزاد است و رویت که روزی معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آید و میفرماید فی الصبر فثلاثون اقوال با سوال نمود از حضرت فرمودند از این عظمی پیغمبر سیدی و شکست بر چشم مبارک که در اندیشه فرمود که در صفت را از است من در قیامت عترت کنند و ایشان را از مردمان ممتاز کرد و اند بعضی بصورت خوگان و بعضی بر بنیت گوساران که ایشان را بروی درون نگشته و بعضی تا میانیاں و بعضی کران و بعضی بکمان و بعضی تا بنهای خود را چنانند و آن بر سینههای ایشان افتاده باشد و چون از دنیا ایشان بیدار کنند و اهل محشر را از آن که است باشد و بعضی دست و پا بریده باشد و بعضی از آن که انگشتان او بکینه باشند و بعضی ابوی کنند باشد بدتر از مردار و بعضی از ایشان بپوشانیده باشند از فشار که در تنهای ایشان پیچیده باشند و نگاه از حضرت صلی الله علیه و آله بپایان منال هر یک از اینها عجزه مذکور کردند و از آنجا فرمودند که آنکس انیک بصورت خاک باشد جمیع آنکه مرام خورده اند و هر از آن حضرت صلی الله علیه و آله ما تو است که در روز قیامت قومی بر منزه محشر قدم گذارند و حسنت ایشان از بسیاری و کثرتی مانند که همای بلند تمام باشند بر ضعیفی عز و جل آن جستار است و آیه منشور که در اندیشه معروفه که ایشان را تابش و درخ برند سلمان یعنی همه عبادنا جماعت سوال نمود از حضرت حاصل آنحضرت فرمودند که ایشان را خدا کرده اند و روزی که در باره از او قضا

شب لای بندگی افتادند باشند لیکن چون ای روی داده از جای در آمده خود داری میگویند
 و با تخیل آن حرام آغوش پیکلی سیکشوند پس بدلت انچه سراپا هر اس بمقتضای این است
 درایت اساس نفوذ اعمال ابلیس از عشق و زود و بال و باز از قیامت بجزی نیکو و نیکو
 بر اهرستات رابی آبروی دروغ خاندان کفنی نه نفسی هیچ نه پذیرند مید است که علی که بقوت کوه
 حرام از بنده متمشی کرد و در عرصه گاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی سا که پاری آیتان
 شهید ناک اند و خسته با شنی جز دست رو بر سینه بخوانند کذاشت نمازی کی طهارت است از
 آتیش حرام شستن کرداری کی دست کیر دور و زنی که بر سر نه چشمی مال و دیگران بداری که بر تیر
 قبول پذیرد از دانه شکری که بطبع از دیا مال حرام در مزج زندگانی افشانی چه بهره خواهی
 دید و از تخیل دعای که در باب بریز کار از زمین دل بر کشد چه سیه اثر خواهی چه حضرت سرور
 عالم صلی الله علیه و آله فرمودند که آن العبد لفریده الی الله و مطهر حرام و طهر حرام ملکیت
 مستجاب بود و نه حال نفس منی آنکه بنده که دست و عابر بهشت مطلب خود را از درگاه الهی سکت
 مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او از وجه حرام نه بر و فن رضای حضرت ملک علام است پس
 با تخیل دعای او چگونه مستجاب میشود و چرا از ان سرور و نیست که هر یک لغز از حرام خود را چه چید و
 دعای او مستجاب نشود و در عده الذامی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت سرور من نشست
 که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهارت ملک و لا تملک
 الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه سازد و شکم خود حرام داخل کن آورده اند که حضرت و آله و علی
 و آله علیه السلام روزی بنی اسرائیل اجمع نموده خطیب بطق و بیاز از بر نیز زبان بگفت
 این دو کلمه صکت کو یا و کون مستعنا از این دو کلمه آید از شما سوار مزین و محلی کرد اند که یابقی
 اسرائیل را بدخل افواکهم الا طیب ولا یخرج من افواکهم الا طیب یعنی باید بران شام و زود جز
 لغز پاکیزه حلال و از زبان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت
 چنان صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و او اهل ایمان از اهل صفت
 میباشد زیست آنحضرت فرمودند المؤمن اجمع یغفر الی غفره من ان کیسبها حاصله من ان که

در این باب
 در این باب

مؤمنی است که تابه او نظر نماند و خود او را از کذب و کینه دور و چه میشت خود اندیشه نماید که
مبادا بدوشت حرامی آلوده و آلودگی باشد و در آن سوده باشد و میست که فرستاده حضرت بار خدای
عز و جبار می نمود و انصاف او و فرمودند که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان و اهل عشره و
تا وقتیکه با نفس خود می تپید که استقامت و استقامتی در آن پیشتر باشد تا می رسد که شریک با شریک
در مالیات میکند پس معلوم کند که طعام و شراب و پوشش و از کثرت از حلال یا از حرام
یعنی درین باب بی پروایی نگردد و در حلیت حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم
گردد و آن بلوث آن خیال نماید و در رساله حضرت امام زین العابدین و غیره استاجدین
علی ابن حسین علیه السلام که با بعضی اصحاب خود نوشته ذکر است که حق مطلب آن را بخند
و عده الحرام و تائید علی اشبح یعنی تن شکم تو بر تو است که از اطراف لغت حرام نشاید
و زیاده از قدر سیری اهل نمازی و از جمله کارهای که منکر بی آلت عود است حضرت رسالت
پناه است به علی آرد او در شب معراج شرف خطاب آن سید را ذکر و شنیده و توسط
آن مجرب صادق بگویند بوش که فاضلین شوند شنیده است که یا احمد علیک بالوعظ و
بالوعظ بوس الدین و وسط الدین ان الله تعالی ان الله تعالی ما صلی علی انک بر تو
با دای محمد که شیوه و بر هر کار بر امری که صفت و در اول و میان و آخر و نیست
بنده بهر بزرگاری بر منزل قرب باری و در و بکنند و سید با و در مرتبه مقربین صومعه
و نیز فرموده که یا احمد ان الودع من المؤمن و عباد الدین ان الودع مشکه کشف السخفیه
ان ما حصله انک ای محمد و بر هر کار از زمین مونس است و مونس و مونس و مونس و مونس
همچنانکه در و یا از هر طایفه که نجات نیاید مگر آنکسی که در کشتی باشد نیز در موج خیز و سها
نفسانی پا در قدم و خود را مواظده است و بهر کار از هر طایفه که نجات نیاید مگر آنکسی که در کشتی باشد نیز در موج خیز و سها
رنگاری نرسد دیگر فرموده که ان العبادة عشرة اجزاء شعة منها طلب الحلال فاطلبها
و شریک فانت فی حفظی و کنی عباد منی انک عبادت و در جز است نیز از ان طلب
روزی خدا است پس حرام و شراب و خود را از آن هر چه هست پاک کنی و مونس از ان آب شسته

سنگ

نمی تواند گفت حمایت خود گیرم و از کوه عداوت شیطان و عذاب جهنم حفاظت نمایم و دست که تقصیر
 بجهت حضرت ابی جعفر محمد الباقری علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزی کم
 میدارم اما سید ارم که خیر عیال ندارم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر
 از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگذارد و از مهر و استرقاع صلی الله علیه و آله و سلم
 مأثور است روایتی که ستمگران نیستند که از دست من هر که اجتهاد کند در ترک شهوات از شهوات
 دنیا و از خشم آبی اندیشه نمود از سران برخیز و مذاقتهای او را از فرج اکبر امین گردانیده و در
 بهشت واصل سازد و در عهد الهامی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
 که نوزک نوزدهم است الی همدانی من الهی رکنه نظوسا یعنی نوزدهم حرام نمودن نوزدهم است
 خوشتر است از ده هزار رکعت نماز صبحی ای نفس شو صبر کن آرام خود کام و ای بی تمیز مصلحت حرام
 که از پیشه تنالستی و سبک روی و ای کافر نسبت لذت قناعت و سازگاری ای جوس
 حرص و آز ای تجوس زنجیر آزادی دور و دور از تا چند بیت رعایت شکم پشت بر زبان آبی کنی
 و در بر کردن انبای شکم تکیه دور از لذت من تهی گردانی از تعلی بر اصل تکلیف بازمانده بجز اینست
 شکم پر دانی و جهت آدراک لذت که مغزش خود را از دانه و نیمه ای بی خوار و بی نصیب سازد
 بجز شکم و ای لقمه حرام میشد زانگی از بر خود غنمی و باشتغال بفران اشتها آتش در خانه
 مستخوان افکنی و دانی سیده که از این پوده بدست مستمیده شود و در مذاق ایمان ستم نکست
 و صلاهی که از شیر و جان جنوای بچینه کرد و در کام تقوی مانده زهر طایان و دل اهل طایع قتل طایم
 کنی کز روی بود ز حرام خرج کردی بدین برتن جبار و بر سر زبان بدادی ایمان را حیف باشد که
 بهای هست ایچون لگسان بر دانی لگسان معتاد سازی و شبها زانده نشیر اما نذکسان یک سار
 کوزه بشیر آلود و ناکسان اندازی گاه از جهت لبانی در روی و راهزنی پیشه کنی و زمانای بچرام
 زشتی و سلوک طریق حیل داری و طاری اندیشه نمایی به سبهای انگشت غنیمت که بچوب ستم از روی
 مستخوان و ان گنجهای آتش بر آتش جوع افشانی و چو فراشتهای حسرت که با خنجر در دست
 بر بکر جبار کان سنگینی میخاندند و سوزن نشانی نماید یک جوش جوی بسکینی چو دو پای آه

از بهر آنکه میکشد آواز آن بر دای لطیف و دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چنانکه
لظافریان گردیده و غنیمت هر سببی در دست نگاهداریست هر که سستی بود و چهره پردهای
نعمت معده از روی تهیدستی میزد و بهر امر و دی چون کوفه دیده و خواستی باز و بهر خوشه
انگور مانند آن که در آن سوی در آنرا چون مجمر بر آتش نگاهدارد و غنیمت را گرم میکند و نارنج از
غایت شادابی بخورده آب به بهنهای آورد و آنرا در آگاه منظره آفرین نگاه کرده و بهر
خود گفت هر چه آن بهر بهر آنکه این نعمتهای گوناگون و پر و زوده و توانا و
خنده و شمع برده اکنون آن لذتها که نشسته و خوردن و نا خوردن مساوی گشته صد نشستن
صفی پریشانی و از بهر خواران سوز و جانی شمعان سودایان و آتش و شمعگان نشستن
تنگی معاش چه از دست آبی شامی و کلامند و از تنگدستی تنگدل و ناخوشند و نباشند که حضرت حکیم
علی الاطلس تخواه آتال و آتانی ایشانرا بنیست باقی آنچه باقی خواهد نمود و در میزان حاصل و در
هر چه از آن سرگرم گردید و بر سر است و در بعضی تخم صید و نعل آلوده و دنیا و بهر نعمتهای
جای و یاد داده و در آرزوی و در هر شربت هزار هر نعمت آفرین این سرای قدیمی سرشار
که است بسیار دیده و قال الله تعالی فی سورة الرسالت ان المتقین فی عذاب و
نور اگر فانیست چون کلام و از سر کلام ایشانرا که کلام حق و حاصل معنی آید سرایا بهر و بهر است
بهر سبب متقین و بهر سبب کاران در سایه های درختان بهشت باشند و در کن چشمهای آب و درین
میوه ها از آن میوه میکنند و خواهند در عالمیکه خزان بهشت خطاب کرده باشند که بندگان بایده و
بهاست سید خرد و بی و آتش میدانی که از مذهب بی خالی و حضرت و آذاری میباید بماند که در دنیا بزرگ
مژده بی و از آنرا که سواران عیون آنها و از سیرت و دیده و انگار در راه دارد و بهر است
تنگدستی را که بهر عیون آنها و از سیرت و دیده و انگار در راه دارد و بهر است
بسیار تاب شود همان ترک لب بهر است که شربت و بهر است از شراب ظهور از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است روایتی که حاصل معنی آن اینست
که متقین در روز قیامت از عیون آرموشین التقات و نماید بخور که بایده از ایشان عذر خواهی میکنند

در هر شربت

در هر شربت

و گوید قهر بخت و جلال خودم که بیکه من در دوار دنیا شمار افتیم با ختم ناز و بخت بود که شمار من بیکه
 خوار بودید و مرا آینه خواستید بیکه امروز بیکه مرا بخت در حق شما خواهم کرد و پس هر که در دنیا یکی از
 شمار اهل عالمی کرده بکافات آن امروز دستش گرفته و اصل بهشت کرده اند یکی از اینهاست
 که دید ای برادر و کار اهل دنیا رغبت با اهل دنیا کرده لذت نکاح زنان دریا هستند و جامهای
 نرنگ پوشیده نه و از خوردن طعامها مستلذذ شدند و در خانهها و محرابها سکنی نمودند و بر مرکب
 در غایت غلبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون هستند عا آتست که مثل آن لغتها
 همین نیز عطا فرمائی حق تبارک و تعالی که بید ترا هر که از فقر آدموسین است هفتاد برابر آنچه
 از هدایت آفرینش دنیا تا نهایت باطن دنیا عطا کرده ام عطا نمایم و در کافای از محمد بن کثیر
 مرویست که حضرت ابی عبد الله بمن گفت اما غل السوق اما نری العا کله سلع و العشی
 ما تشبهه حاصل منی آنکه آیا و اهل بازار میشوی و می بینی سیوه که می فروخته و غیر آن از اینچه ترا
 میل آن میشود گفت من بپس فرمود اما آن لک بکلی ترا و فلان قدر صلی ترا و حسنه محمدی آنکه
 باش هر سبکی که تراست بر وجه منی قدرت بر خرید آن نداشته باشی حسنه محمدی و دیده که در حفظ
 و عدوی آنی که در خاطر امارت قرار آید و ملکی دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت و جزا و عذاب
 سهل و آسانست بر تحصیل ناز و نعم سرمدی معنی باید کجاست و از کس چشمی حرم و از فقر محروم
 نباید فرود مرتبه فرو درویشی را که سید کائنات صلی الله علیه و آله بآن فرود آید نیک خود نباید
 شمر و در کیفیت مساش اجتناب آرد و آید و آید باید نمود و بصیقل ناز که او صنایع و اطوار
 شهر یار آن کشور هستی نیک گفت شکسته سی از آینه خاطر باید زد و در بعضی از آثار و ادوات
 که حضرت صبی علی بن ابی طالب و آرد علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی عذقه رقیق من شیر و عذقه رقیق
 من شیر و عذقه رقیق فوق ذلک فاطمی حاصل منی آنکه ای میوه و بخت روزی کن مرا با باد و کرده
 جوی و شامگاه کرده جوی و دین دنیا و روزی کن من که باعث طغیان و سرکشی نفس از دنیا
 تو کرد و مرویست که صاحب موزه موایدین و دنیا یعنی جناب بار خت حضرت خاتم الانبیا صلی
 علیه و آله و سلم و متوالی از آنان کندم میدان متوال فرموده که سر شود و تا از دنیا علت نمود و بعضی

در حدیث

و الله

در حدیث

سید

در حدیث

از آن و این سخن حضرت حکایت نموده که در خانه پدر و برادران خود و بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 از وقت بعثت تا حکام حاکمیت نمانی که آنرا از آنجهت باشند تا دل فرمودند و گویند هرگاه دو نفر
 خویش نزد حضرت می شدند از یکی تناول فرمودی و آن دیگری بر تقدیر فرمودی از علیتر
 و از حق که نفس معنی نیست نقل کرده اند که خدمت سالار سالکان طریق می حضرت امیرالمؤمنین
 سلی رضی علیه السلام فرم طبعی از برکن خوا و بر آن چند قرص جوین که سوس جو بر روی آن خطا
 بود و در پیش آنحضرت نهاد و بودند آنحضرت فرمود ابرو را از روی مبارک که داشته چنانکه
 و با نکت درشت تناول میفرمود آنحضرت را که نیز سیاهی بود که خط نام داشت او را گفت چرا آورد
 این نا از جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود آنحضرت قسم کرده فرمودند که من و این
 ما و شما فرستادم که هر چه ایامیرالمؤمنین فرمودند این من را از هیچ مرد لال بهتر میتواند باز داشت
 و ثمراتی چون مرا بر این صفت چند طریق تاسی و اقامه اسلوک داشته است بر اقصای
 این صفت و اینها داشت و عده است بر این فک و یه روزی که خدمت آنحضرت بنیستیم بانی نزد
 او بود که سر آنرا بگذاشت و در آن ثان جو بود که تشنگ کرده بود و اندکی پس گفتم
 از آن تناول فرمود و من پیشم که کردم انگاه سر آنرا بگذاشت و بعد از آن سیر و گفتم ایامیرالمؤمنین
 عجب هر کون محبت فرمود و میترسم که من و حسین از شفقتی که با من دارند و عین زیت
 با من مفرج کنند و من آنرا از دم و لعش من سرکش کرده و مشهور است که در بعضی از دعوات
 خود میفرمود که اللهم توفنی فیروز اولاً و توفنی غنیاً و اشرافاً فی زمره المساکین یعنی خداوند مرا
 فقیر مگردان یعنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرمود که
 ای شیخ و مولای زبطون عراقی و اکبر و حجتی یعنی یا سیر کوزم و حال آنکه در کرد من شکهای
 کرده و بگذاشتی باشد انگاه فرمود اگر سیر کوزم پس مانند کسی باشم که شاعر و درین اوقات
 و حبیب دعا ان ثبت لبطنة و اولک اکبر و کن الی الله یعنی همین در در این است که شب
 سیر کوزی و در حوالی تو جمعی باشند و غایت که سنکه که آرزوی دوستی داشته باشند که آنرا
 سخاوند و در بعضی از کتب آنرا از مولات سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که اعرابی از قبیله

که با

خورد

مبادا

اخبار کرده

و این سخن را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که هرگاه دو نفر
 خویش نزد حضرت می شدند از یکی تناول فرمودی و آن دیگری بر تقدیر فرمودی از علیتر
 و از حق که نفس معنی نیست نقل کرده اند که خدمت سالار سالکان طریق می حضرت امیرالمؤمنین
 سلی رضی علیه السلام فرم طبعی از برکن خوا و بر آن چند قرص جوین که سوس جو بر روی آن خطا
 بود و در پیش آنحضرت نهاد و بودند آنحضرت فرمود ابرو را از روی مبارک که داشته چنانکه
 و با نکت درشت تناول میفرمود آنحضرت را که نیز سیاهی بود که خط نام داشت او را گفت چرا آورد
 این نا از جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود آنحضرت قسم کرده فرمودند که من و این
 ما و شما فرستادم که هر چه ایامیرالمؤمنین فرمودند این من را از هیچ مرد لال بهتر میتواند باز داشت
 و ثمراتی چون مرا بر این صفت چند طریق تاسی و اقامه اسلوک داشته است بر اقصای
 این صفت و اینها داشت و عده است بر این فک و یه روزی که خدمت آنحضرت بنیستیم بانی نزد
 او بود که سر آنرا بگذاشت و در آن ثان جو بود که تشنگ کرده بود و اندکی پس گفتم
 از آن تناول فرمود و من پیشم که کردم انگاه سر آنرا بگذاشت و بعد از آن سیر و گفتم ایامیرالمؤمنین
 عجب هر کون محبت فرمود و میترسم که من و حسین از شفقتی که با من دارند و عین زیت
 با من مفرج کنند و من آنرا از دم و لعش من سرکش کرده و مشهور است که در بعضی از دعوات
 خود میفرمود که اللهم توفنی فیروز اولاً و توفنی غنیاً و اشرافاً فی زمره المساکین یعنی خداوند مرا
 فقیر مگردان یعنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرمود که
 ای شیخ و مولای زبطون عراقی و اکبر و حجتی یعنی یا سیر کوزم و حال آنکه در کرد من شکهای
 کرده و بگذاشتی باشد انگاه فرمود اگر سیر کوزم پس مانند کسی باشم که شاعر و درین اوقات
 و حبیب دعا ان ثبت لبطنة و اولک اکبر و کن الی الله یعنی همین در در این است که شب
 سیر کوزی و در حوالی تو جمعی باشند و غایت که سنکه که آرزوی دوستی داشته باشند که آنرا
 سخاوند و در بعضی از کتب آنرا از مولات سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که اعرابی از قبیله

و این سخن را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که هرگاه دو نفر
 خویش نزد حضرت می شدند از یکی تناول فرمودی و آن دیگری بر تقدیر فرمودی از علیتر
 و از حق که نفس معنی نیست نقل کرده اند که خدمت سالار سالکان طریق می حضرت امیرالمؤمنین
 سلی رضی علیه السلام فرم طبعی از برکن خوا و بر آن چند قرص جوین که سوس جو بر روی آن خطا
 بود و در پیش آنحضرت نهاد و بودند آنحضرت فرمود ابرو را از روی مبارک که داشته چنانکه
 و با نکت درشت تناول میفرمود آنحضرت را که نیز سیاهی بود که خط نام داشت او را گفت چرا آورد
 این نا از جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود آنحضرت قسم کرده فرمودند که من و این
 ما و شما فرستادم که هر چه ایامیرالمؤمنین فرمودند این من را از هیچ مرد لال بهتر میتواند باز داشت
 و ثمراتی چون مرا بر این صفت چند طریق تاسی و اقامه اسلوک داشته است بر اقصای
 این صفت و اینها داشت و عده است بر این فک و یه روزی که خدمت آنحضرت بنیستیم بانی نزد
 او بود که سر آنرا بگذاشت و در آن ثان جو بود که تشنگ کرده بود و اندکی پس گفتم
 از آن تناول فرمود و من پیشم که کردم انگاه سر آنرا بگذاشت و بعد از آن سیر و گفتم ایامیرالمؤمنین
 عجب هر کون محبت فرمود و میترسم که من و حسین از شفقتی که با من دارند و عین زیت
 با من مفرج کنند و من آنرا از دم و لعش من سرکش کرده و مشهور است که در بعضی از دعوات
 خود میفرمود که اللهم توفنی فیروز اولاً و توفنی غنیاً و اشرافاً فی زمره المساکین یعنی خداوند مرا
 فقیر مگردان یعنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرمود که
 ای شیخ و مولای زبطون عراقی و اکبر و حجتی یعنی یا سیر کوزم و حال آنکه در کرد من شکهای
 کرده و بگذاشتی باشد انگاه فرمود اگر سیر کوزم پس مانند کسی باشم که شاعر و درین اوقات
 و حبیب دعا ان ثبت لبطنة و اولک اکبر و کن الی الله یعنی همین در در این است که شب
 سیر کوزی و در حوالی تو جمعی باشند و غایت که سنکه که آرزوی دوستی داشته باشند که آنرا
 سخاوند و در بعضی از کتب آنرا از مولات سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که اعرابی از قبیله

بنی سلیم در پابانی سوساری مید کرده در آستین شمشیر که با شیرازه چو کوه کوهین
 انگشتین صلی آمد علیه آله و سلم سوسار را خطاب کرده و چون هنوز شرف سلام در نیافته بود بر تو خورشید
 درایت بر ظلمت که ولس منافقه بود زبان وقت کشوده گفت یا محمد تویی آن مسافر
 که از آب که آسمان بر زمین سایه بکند و زمین جزا بر بنداشته است صاحب پابانی
 در و حکو ترا از تو اگر اندیش ازین بنیکردم که قوم مرا بچول و باشت بنام کنند این شمشیر
 ترا با ک میا ختم و در میان اهل عالم لوی بزرگی افزایم ختم شخصی از حضرت رجب است که
 او را یکسب از حضرت اورا شهادت ساخت و فرمودند که مرد عظیم و پر دانه بزرگه کیست که چنین
 باشد پس متوجه اعرابی شد و جواب آن در شیشه ابرین نمی آید امیزم و کرای برادر بنی سلیم
 عریان میکنند و چنین میکنند که بحال می آیند و نافوشی و ترش روی مینمایند و بخوان
 در شست بر روی مایکیندای اعرابی با نچه ای که مرا بچ به پیغمبری فرستاده که هر که مراد و
 زنده فردای قیامت او در آتش باشد که زبانه زبانی اعرابی با نچه ای که مرا بچستی و بچین
 فرستاده که اهل آسمان معجزه صادم میخوانندای اعرابی مسلمان شوند از آتش سلامت
 پابی اعرابی در چشم نهاده گفت که کلمات و غزی که تو ایمان نیارم پس آستین مفت زده سوسار
 از آستین انداخت سر در عالم صلی آمد علیه آله و سلم سوسار را خطاب کرده و فرمودای سوسار
 من کیستم آن به زبان هر تن انگشت شهادت گشته زبان فصیح گفت تویی محمد بن عبد
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند که تو کرای پرستی گفت یا محمد
 زانکه شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و او بر اسم خلیل خود گرفت
 و ترا صاحب خود خواند اعرابی چون معجزه با بهره دید آن شهادت ظاهر گوشه روشن
 شنید گفت و ابجد سوسار را که در پابانی مید کردم و در آستین نهادم نه چیزی مید
 و نه عقل داشت با محمد چنین سخن میگوید و بر لای او چنین گوای مید بود گفت استبدان
 لا اله الا الله و استبدان محمد عبده و رسوله الله افتاب عنایت الهی بر صاحت
 خطا آن کم گشته طلب که ای بر تو انداخت و دست تو فرو کرد که در کشت زبان سوسار

دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحبین صلیت و عالم و بستان
 صلی الله علیه و آله صحابه را فرمود که سوره چند از قرآن با و آموخته و از کثرت و مالش متفق
 فرمود اعرابی گفت با خدا یک ترا بکن بر سالت بکنی فرستاده که چهار هزار دریم در میان
 ایشان از من درویش تر کسی نیست اینجا با صحابه را فرمود و متوجه ایشان شده
 گفت کسیت که شتری این اعرابی را بدنام من بنوم برای او نذر انانهای بهشت را
 عهد الله بن عوف گفت پدر و ملازم فدا تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماه آبست
 آنرا با و آدم آنحضرت فرمودند مبارک است کیکی بناقده خود صفت آن بناقده کنم که آنرا بنوع
 خواهم داد ای عبدالرحمن آن بناقده است از در سرخ دست و پایش از عنبر بنشین از عنبر
 و خوشش از باقوت سرخ گردش از بر جد سبز کوبانش از کافور و شنب مجلد بیکو بغضی
 دیگر از اوصاف آن بناقده شتر و متوجه اصحاب شد فرمودند کسیت که اعرابی را نامی بر شتر
 نام من بهت اوصاف من بنوم تاج تقوی را اینج سر اتقا و اولیا حضرت علی بر تقی علیه السلام
 علامه را از سر خود بر داشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمود
 که کسیت که اعرابی را نوشته و بدنام من بنوم برای او نوشته تقوی را سلطان فارسی یعنی
 عیبه بر خاست بهت تحقیق کمال او بدرجده ظاهر حضرت خیر البشر علیه السلام فرمود که گفت حضرت
 فاطمه آواز داد که کسیت بر و گفت منم سلطان فارسی گفت یا سلطان چه خبر ای سلطان قصه
 اعرابی و سوسمار و سبب آملن خود بان در بار من بمند حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که ای
 سلطان بخت آنخدا یکدیگر صلی الله علیه و آله را پیغمبری فرستاده سر و دست که طعام بخوردیم
 و من حسین علیهما السلام از غایت که سنگی از نظر اب میگردند تا عاقبت بخواب رفتم ای
 سلطان چرا من بگریه آنرا از دشمنان بودی برو بگو حضرت فاطمه علیها السلام و دختر محمد
 صلی الله علیه و آله میگردید که صاعی فرنا و صاعی جو فرمن بمن ده سلطان چنانچه نامور شده بود
 چرا من آنرا دشمنان بوده آن پیغام رسانیده دشمنان آن مرا اسیر آورد دست گرفته میگردان
 و میگردانست و میگفت ای سلطان زهر در دنیا نیست و دامن زهر افکار زار دنیا چندان در این

کسیست که موسی بن عمران علیه السلام را در آن خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد عبده و رسوله کچرا برده غفلت از پیش دیده بصیرتش باری شده و برکت آن بر آن
و الا بکملت و الای شرف اسلام را فرار کرده پس صاعی خردا و صاعی جسته سلیمان کرد
و او را از حضرت خیر القضاة آورد آن دلال هر چه رسالت و آزار آسیای قناعت انصاف جورا
بهست مبارک خود آرد کرد و نان بخت و نزهت سلیمان آورد سلیمان گفت یا فاطمه ازین حصه
برای حسن حسین بر دارم و موسی سلیمان این از برای تفصیل صاعی آبی می باشد و از آن
بج هم نمیدارم سلیمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این را از کی آوردی
سلیمان گفت از نزد حضرت خیر القضاة علیها السلام آن سید نیز سره و زور و کطام تناول فرمود
و او بر خاسته بگما: حضرت فاطمه علیها السلام آمدند ضعیف از آن سیده و سرانجام ده فروغ
گفت ایمن زردی چهره و تغییر بشهره از حضرت گفت ای پدر من که او رسد و دست کطام
نخورده ایم و اضطراب بنین از شدت که سنگی ارض ساینده آنحضرت اینها را میباید رفت
و هر دو را در کنار گرفت و دست و در کردن ایشان کرد و حضرت خیر القضاة را در پیش خود جای
داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست در کردن حضرت سید اکبرین صلی الله
علیه و آله و جمیل کرد آن پنج کوب می غلتد وین چون خوشه پر وین جمعیت کردند و آن
پنج بوست انزای توکل یافته دست کل فراهم آمدند پس بهتر و بهتر عالم با آسمان بکریمت و کفایت
آبی و سیدی و مولای ایشان اهدیت منتهذا یا ربس و آلودگی از ایشان دور کن و در کن و شایسته
پاک و مطهر دار الکا: حضرت خیر القضاة بر خاسته و درون خانه رفت و دو رکعت نماز کرد و در
دست به عابر بسته و گفت آبی رسیدی اینک محمد پیغمبر تو خداوند افروخت بر ما میاید و چنانکه
بر بنی اسرائیل افروخت و ای ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوند را بر ما فروخت که بدان
ایمان آوریم این عکس است که و عا موز با تمام رسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاد و درون
خوشتر از بوی مشک از خوراان میدید حضرت فاطمه علیها السلام آن کاسه را برداشته نزد او
مشکین و مخوف و خدشیدار ایشان همان انزای خدا آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تمام پرسید که

با فاطمه این را بگذاشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که بخور و بپوش یا باطنی محمد و پاس
 مر خدا را که مرا که خداوند زنده می و او مثل مریم بنت عمران هرگاه ذکر یا نزد او رستنی در
 پیش عذاب روزی یافتی گفتی ای مریم این بگذاشت ترا مریم گفتی از نزد خداست خداست
 روزی دهد آنرا که خواهد بحساب اما احوالی تو شکر گرفته و بر شتر سوار شده بعقیده بنی یسوی
 رفت و در میان ایشان با و از جمله خدا کرد که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
 محمد رسول الله این سخن شریف را شنیدند و گفتند بین محمد کتاب سحر و میل کردی اعرابی گفت
 او سحر خوانده نیست ای معاشر بنی یسوی به دستیکه خدا می محمد بهترین پیغمبر است نزد او رست
 کردند و هم مرا سیر کردند و این بر بند و هم مرا بپوشید و پیاده بود و هم سوار هم نمود و الهامه قطع
 سوار و آن را و است برین سخن و آشکار حکایت نمود و گویند آنرا و چه کسی شرف اسلام
 و بدلات قبیله توفیق ربانی سالک منجی عن کشتند و از طریق باطل خود و بر نافتند و از تیر
 گدازی بر آمدند و در مجرای ورام مذکور است که سلطان فارسی هرگز کلام در پیش خود نگذارد بود
 و مشغول و نان خورش باشد که به وقتی ابو ذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک شبن آورد
 و ابو ذر فرمود که پس که بیز از هم سلطان مظهره خود را برهن ساخته تفصیل آن نمود و چون از خورند
 فارغ شدند ابو ذر فرمود و الله علی قناعتی سلطان گفت اگر قناعت میکردی مظهره من بگردن
 ای و در پیش چو ادای حسرت گشت و گفت دنیا هرگاه و انبیا و اولیا که شریاران کشور را میکنند
 این تنگی ملاحظ کنند و ابله است پیغمبر خدا که مستقود اصلی آفرینش اندر و ذکر سب باشند شکایت
 ماه و هر شکسته سی خط و نالیدن از بنی بکی و بنو ای بگذاشت ما و تو کیستیم که بر دست سبالی گشت
 اعتراف من بهیم و حکم حق از روی صفاق و در نهیم پس و همه حال احوال غصه پیوده بنایه خود
 و بجای نیست الوان دنیا و ندان مصوری بر بکر باید فشرده که خود است برنج و رخت هر دو نهشت
 نرسیده و از نوشیدن شربت اجلی سنگی و سیری هر دو یکسان کردید و یکی خشت ران بخت دوری
 نداشت نه سبایت من بهیاد چاشت ما هم از پیشانی روزگار دلش بجز حسرت تنش سوکار
 که از در دل پیش شرم غلغله فرو میشدی آب تلخ بکون شنیدم که روزی زمین مشکافت عظم

بنزدان بوسیده یافت بجا که اندر من عقد و بکسوت کبرای و ندان فرود بخت دهن لی بان سپید
 را از کای خواج با بنوا می بهار جوان است حال دهن یکل شکر خورده افکاره با خون دل
 و چون زبان چنان در باب صبر و تسلیم انشاء استغاثی باز بر سران سخن خواهد رفت و عذر
 علم در آن روز و عذر شکست فرمای ارم سپید افکاره و یک متر غم خواهد گشت و بنیقام همین گفتار
 منور و استغاثی با ان تمام محبتش شرم و شکین بهوت لباس و خود آراستی و مذمت شریف
 زمانه خود سازی و رعنائی بر شریفی ز کین لباس و انسان صورتان بهیچ لباس نیست
 طینت در میان نمود و بد که هر آن رعوت اند و در لاله صفات خود نما و سیاه و درونان کلکون
 قبا و ساده و لوحان محض لباس و بیرون جویان اندرون لباس و شش جان عاشق من
 و غارتان صغیران کل برین بهر آن مرابا دست و باطن و شش جان ظاهر دست زان سرشتان
 طلاس نما و گرم طبعان ابریشم بقا حق مرابان سرخ و زرد پوش و مشرقی لکایان جلوه فرود
 خود چنان خویشانش و نهضت عیالان و کس لباس پوشیده و نماز که کمر آید که بر و لباس تقوی
 و نیک خیر آوازه صفای حدیث زین لباس المونسین لباس التقوی و چهار زبان که کافه بهنگاز
 در کار و خاخر و لباسی که بار یا فلکان انجن لکین از آن ناچار است لباس تقوی هست که عبارت
 از پیرایه فروتنی و بردباری و از ابریشم و صاف و بهر کار ری قبا و این از غار از بهر بهر
 انسانی بر چیدن و ردای پروبال شکلی و گمنامی و کشیدن جبهه به شمشیر و شمشیر و باراک
 دست زشت پرده زان و نیاست از بر کردن و خست و عذر رنگ آفاق آفاق را که بسوزن نماز
 و سانس انسانی و دوزخ شده اند و من که کین عین صدمات جلیا و عین رابای و شستن
 و عمارت بر خطایم و رضا بر سر که شستن و شستن دست از آستین کوتاه و دستی بر آردون و فکر سید
 بر میان باین استوار کردن صاحب سعادتی که باین علت و امانت زد و به شریف دل آرای آن
 اگر کم عذر است که شرف و سرفرازی که در پروای آن دارد که عمارت و لباس با که کم یک شمشیر و شمشیر
 برافروختن از دست خطای من صبر عمارت خطای من و کیف بهار بر آرد و آوی مناسکت
 بهر از خواب غفلت فرنگ برانکه عمارت بهار و آرد و سر که چهار و نفس آرد زره و او موسی و اندوخت

در بیان
 شریفی
 و شرف

در بیان
 شریفی
 و شرف

حریفی که از دست در باطن فریب طاعتی بر سر کشد از افسوسهای بهتر فایده نبرد و زود جهان
 بر قدرش چشم سپارد نموده بصیغه است و این بر او از دود از چنگ غار غایب و سحر که چنان
 خاطر آرد آید و بطریق بدلی که در دل سبابت بر او از دست عاقلی بر قبای مسنی کوشش
 انش و سبابت است و سبابتی که کوشش از بی سوس من و آنکه از سبابت سبابتی عام است
 فایده که از سبابتی که عاقلان فریاد از درون نهاده اند که سبابتی که با سبابتی که در سبابت
 در سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 عامه که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 بر که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 از سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 علیه آله و سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 اوین که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 فواید باشد که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 عرفان سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 شرون آواز فرمودند از آنکه سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 وین سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 موسی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 حق و در خبر است که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 با سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که

در سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که

اقدام

در سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 اوین که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 فواید باشد که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 عرفان سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 شرون آواز فرمودند از آنکه سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 وین سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 موسی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 حق و در خبر است که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 با سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که
 سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که سبابتی که

اند که جواب این حال چه گویند بآب شدن این نیشابیل سیاه روی از چهره احوال
 شوند چنانکه زینت دل از بدن مهم تره صفای خانه از کچه ضرورت است در ابوسوس
 تیره و تار و تن را بلباسی در میان فرش و کنار نمودن و در نماندن و قوه و در خانه را بطریق اولی
 اند و نیست یا آنچه در اندک راه آید و اندک در زرد شدن یا شمع را خاموش و قالی را برین
 پوشش و چیدمان نماند که همان تن چه آرای بر زرد مرده را سودی ندارد و کور و فرش
 نگار خانه کنگره لنگه اقل و قیاس بسیار به هر باب حصول صفای آبی و وصول به
 سعادت آینه ای است مقصود اصلی و علت غائی هستی خود و نه اعتبارات بی اعتبار
 غائی و تجلیات دور و زده این هر یک است مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی اعتبار
 در امور اخروی که حصول تواند بودست بنیاد آید و دیده خواهد شد از آن که آن پوشیده و زهره رات
 ترک آید و بطریق و رعایت نوشته و همچنین در امر لباس نیست غرض را بابت و حرمت آن نموده و کور
 لباسی و زواری که در زمین آن سنائی شمع و بزرگ آن موجب عیانی از لباس من باشد
 احراز از آن لازم داند و برکنی و برآئی آن فریفته نشده و من بر قیای باره باره فکر
 علاوه بر رعایت و لباسی که در شربت بنیاد منی و نه مذموم است برجهت قسم
 یکی لباسی که طهارت و حریم من باشد چه از همین طهارت و حریم حضرت سید الانام علیه السلام
 و الصلوة و استقامت مشهور است که فرموده اند و احزان علی جلال استی نمی پوشیدن و طهارت و حریم
 بر مردان است من حرام است و در کافری از حضرت امام علی علیه السلام تا نور است
 و همیشه از علی علیه السلام و آله و انبیاء و اولاد و ائمه و صلواتی اگر مرد و بیاید حریم و دینا پوشد که در جنگست
 و نیز از حضرت علی علیه السلام تا نور است که غذای از جلال و در نیاز نیست زمان گردانیده است
 بهر سرام ساخته بر مردان پوشیدن آن و نماز کردن و در کتب احوال الدین و اتمام
 السنه مانور است که سر و مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام میگوید و سخن سنانی قبل از آن
 تشنه و بی کر بر زبان می برانند و صعبین صوبان بر جد است و میان وقت خروج
 و حال از آن قد و احوال در خاسته است نموده از حضرت مذکور است آنوقت بر دانه از منبر و احوال

ظاهر
 کما شئت

در این باب
 در این باب
 در این باب

از این باب

این سخن را بنویس

فرمودند که خروج و قبال وقتی خواهد بود که در آنجا که از آنجا که آمده است اوضاع کنند و دروغ را بگویند
 و آنند و با خود رنجه گیرند و چنانچه از آتش سوزند یعنی بنای دیوار و عمارت بهار اکیلا ری و
 بلند کنند و دین را به بنای فروشنده و سفید احوال سازند و از زنان سفوفه نمایند و کار با قطع
 رحم و تاج هوای نفس کردند و بنای اسباب شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فرماید و آمر آنجا
 و در آنجا و قاریان فاسق باشند و کوهی دروغ ظاهر شود و فتنه و فحش و عجز علیه گردد و
 بهشتان و انجمنی که مطلق یا شراب خوردن و طعنان یعنی از مردان نافرمانی خدا را از این
 جمله است که نمایند و معصی را از یو کنند و مسجد را از غرض یعنی طهارت یا مطلق زینت کنند
 و منبر بر او منار بار بلند سازند و بد از اکران کنند و محفل آنحضرت بیرون بیاورند و کلمات شریف
 و قبال میگردند و فرمودند و تشبیه افتاد با زبال و از زبال با الفساده یعنی زنان خود را تشبیه بر او و
 مردان مانند زنان سازند و نیز جمعین از بدیعی حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بیت کرده
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است مردانی را که تشبیه بر زنان کنند و زنانی را که تشبیه
 بر مردان نمایند الهی شک نیست که پوشیدن حریر و طلا بجز نیت فساد و فحش و زانیان گردیده و تشبیه
 بر زنان بجز بیان حدیث اول صریح و حدیث دوم ضعیف و شریعت بنوی و ملت مرقنوی مذکور
 و ناصواب است مرد و زن آن خود مندر فرشته است که در احادیث مذکور و نظر قابل کرده و در پوشیدن
 لباس زنان مردی خود را به تنگ فرو برده و آویخته بود پس ستر مردی خود را به ناز و نیکو
 بر زلف و نه نفس آلوده و بر خورشید سازد و زن سیرانی که کرکات و اینها این معرفت بسیارند و
 آینه اوضاع و احوال بیکر نظر کرده و زو شب به شکلی فرمودند و از آن دعوی مردانگی چون خود
 کرده و در صفت مردان خدا بیکر سر خوانند بر آورده و اگر فرمودند بر پوشیدن حریر و طلا اصلا حدیثی
 نبودی و حضرت شریعیه است از کتاب آن امر شریف بیکر نه بدیدی و و عیدی فرمودی بهای با یکی
 که عاقل مرد صفت از تشبیه بر زنان و از هم کسوفی ایشان عار داشتند از آن لایم و از عاقل که
 تشبیهات و تشبیهات مردان و از او گردیده است از آنجا که کتاب سن لکچر و الحقیقه از آنجا که
 و راسته و زنان عاقل بکجا این معنی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است

بهشتان

خود را

صورت خود

بیکر
 تشبیهات
 تشبیهات

اینهمه امان بود که من دستمیدارم برایتو آنچه برای خود دوستمیدارم و برایتو آنچه برایتو خود
کرده میدارم پس گشت طاهر دست من بر سینه آن زینت تو خواهم بود و آنحضرت و جانشین
بزرگوار من بر سینه آن از راه شیطانت و حریر میبوسم که اگر میبوسنی میبوسد از خدا تعالی
بهت تر آرد و روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس دستگیر پس دگرش هست نه پیشش مرد
آتش نیست آتش است تو گزین راحت بر آورده در بزرگت و در پایش پرورده نه میبایست بهتر
مکن این چنین نه قبادی در تازی آتشین نه غنچه بر مثل آن چه اینی که برای آتش خود را
مستحب اینست که در بر حال با حق که بخت چنین مطلب پس در کس طبع یافت با ملک
زند و خاک بر کس استری که برای مندل در دوزی خود را از در جوار آن آتشین نه مقام آتشین
جنت و جوار آن اندازد و دای بر حال خود آری که بشوی جانشین بر طاعتی خود را از آن که است
من منتهی و آنست که طبعین بی نصیب ز دوز زمینده و فرسوردی و برانده خلعت بجز
صلی الله علیه و آله مستوست که در آن تو با من شایب الالبته شلی الی الی الله عالم محمد اعجاز
ولا تو امن عهده النظر الیه مصلحتی آنکه اگر جامه از جامه های بهشت بر اهل دنیا افکندند شکیب
ایشان تابیدن آن نیارود و هر آینه از خواش و غلبه شوق دیدن آن میرندای سفید
وای من که بر کوه دایلی بر خیزد بایستی وستی وای در میان کلیبی خوشین پسندی ویش
طلب شتی و دزدونی وای باده آستر سیاه درونی که از هر قبا بپوست چون بند قبا که بر آید و چنین
و از دم جگر مانده آستین چمن بچین آنکه لباس رفته چانت چون زده بر این صند فیه دو
و غصه پوشش مانند کربان که است حکمت فتره و سودای زنجیر طاعت چون دیوانه است سرخوردی
اندیشه های داده و کس که چنان صبور که صفت در برستند افتاده تحصیل که بر بند طاعت بافت
تا چند کرسی بستانداری و مندل زنده بر تانگی چون طاعت مردی که تازی در دست پوشیدن حربه
آنچه است که با آن عذاب سیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طاعت نه قابل آفت که خدا
رسول خدا را برای آن گشتم توان آورد که در پیشش طاعت و پناه تو زمین بر و طاعت کسب
اعتبار و عمر ممد بودن و نظر من روزگار است خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری باری

غنچه ای من

شانه کم از کسی نیست که با عزت و بزرگان پروا از خواری و وطنی و برای غرضات کسب
 و هفتاد او افکنی بیت مباد و ایکو کس کند خوار کند خوار او شدن کار نیست و شوار
 باز بر ورت از روشنی لباس که باس ایام غایب و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوی ازین
 عاری آید بیکو تا کن که هر چند شرف تمام خود و عزیز وطن باشتی از حضرت مصطفی و علی مرتضی
 صلوات الله علیه که اخترف کایات و باعث ایجاد زمین و سموات بودند عزیز تر نخواهی
 بود که عمری چون غنچه سر بگذرد و رویشی فرو برده بود و ندانند که شکست ستاری بختی
 که در اینده از لباس کرباس شازانه عاری و نه از جامه چند دانه خاطر مبارک ایشان
 عبارتی شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی
 چندست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده دره هم آورد و بانه آنحضرت کند
 شده بود حضرت امیرالمومنین و فرمود که یا علی این دره است که برایتان جاده برای من اشیاع
 کن که بچشم آفتاب فرمود که بیا در چشم و چراغی بدوازده دره چشم بدوازده آنحضرت
 آمد و فرمود یا علی عزیز من خوشتر است آبی صابون را چنین می بینی که فروغ می کند
 چشم من را هم لیکن به چشم من نزد صابون آدم و کنتم در سبک رسول خدا صلی الله علیه و آله
 این بر این نه اندیشه نه اند و غیر این میخواستند فروغ کن پس در چهاردهمین و پس دوازده
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و در چهار دره آنحضرت همراه من بیا زار آمدند
 که چراغی بگذرد عاری دید که بر کن راه نشسته میکشید از او اهل پیغمبر گفت یا رسول الله
 اهل من چهار دره چشم باد و ده فرمود بسوی اطمینت باز کرد و خود بیا زار رفت و چراغی بجا آورد
 خرید و پوشید و حمد و ثنای الهی تقدیم رسانیده از بازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت بر کمر
 پوشانده خدا تعالی باور از جامه های بهشت پوشانده آنحضرت بر اینی که خرید بود و از بر کنده بپوش
 پوشانید و بعد از آن بازار را بپوشید و چراغی دیگر بپوشید و در چشم که مانده بود خرید و پوشید و حمد و ثنای
 خدای عزوجل که ده بسوی منزل خود باز کردید جان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میکشید بر سر
 میست تر که فرو اطمینت خود و میروی گفت یا رسول الله دیگر ده احم و میترسم که مرا بنزد جناب مقدس

این حدیث در
 کتاب خصال
 آمده است

این حدیث در
 کتاب خصال
 آمده است
 و در
 کتاب
 مناقب
 آمده است

بنویسند عاید آن فرمود چنانچه در این دو دولت کن جاریه روان شد حضرت از
و نبال می آمد و هر خانه ایشان رسیدند و پس فرمود استقام علیکم یا اهل الدار ایها نه جواب
سلام آنحضرت گفتند سلام را اعاده کرد و باز جواب گفتند یا زاهد و فرمود گفتند و علیکم سلام
یا رسول الله و رحمة الله و بركاته آنحضرت فرمود که تا بهشت چه بود که سلام اول و ثانی و ثالثی
من کرده گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاصبرنا ان تستکثر منته یعنی سلام تا شنیدم که
بهشت آن مبارک است بجز آن نگویم تا سلام تو را بشنایم و دعا می شود و حق باکر و واقع شود پس
آنحضرت فرمود این جاریه دیگر کرده است او را پس آنحضرت فرمود الحمد لله رب العالمین و دعا زده و در می
نزدیم که گفتش عظیمتر ازین باشد خدا تعالی او را بر همه امان پوشانید و بنده را بآن آزاد کرد
و از خود بوسن خود مستقیم و خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام را تو هست که روز جمعه بر منبر
و شرافت بای مبارک او پای منبر میاید به عرش رفت میبود و جا میگرفت بر پهنه و در دست
و دست زبان حکمت بیان تمام شقایق و معاین و ریاضین و عطا و بخشین در زمین و آسمان
میگذاشت از آنجمله میفرمود الله رحمت من رزقی استجبت من راغبها ما علی و زینة الدنیا لیکم فی
بلدة تلتقی و تلیم لا یسقی طاعة منی اگر چه رسیدنیکه چندان رفته بود و پهنه پهنه و زانندم
جایم مرغ خود را که از او زنده آن شتر بنده شدیم علی بابا از حقیقت دنیا چه کار چکونه نشا و شوم
بلذنی که استقام آن فناست و منعی که نابا بر او بی فناست و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست
که در ایام خلافت پیرانشی همه مردم خرید و آستین و دامن از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
از بسبب آن استقام کردند فرمود که این اظهار است او نیست و بخواص النسب بمولای مسلمانان این
ای و در پیش و در پیش و ای عظیم جبار باره باره و خویش هرگاه سر و خالین جبار که بجا و در هر خرید
این باشد و حیدر که از علیه السلام از قبای پهنه و از ننگ عارند استند باشد با سفاکان بی نام و
چندین بخود سپردن و نشان خود را از نشان نبوت و ولایت ضعیف تر شدن که چندی و کمال حق
نشانیست پس سزاوار است که بجهت آنلی فرستد و شا که با شی و بر غوث هر آرزوی خاک گردد
بر فزون دل پناشی از لذتها با سایشی محال حکم قناعت نمایی و از صاحب پیشیندین غیر از همه

انکشافی است چنانچه در موضع جهان و عشرت کن نه بهند و بر کلمات و وحدت کن
 در عزیز از کلبای لباس پرست نه بهمار که بپای رسد قناعت کن نه و از عیالها بهمانی که
 در مشیت عز و دولت چنانچه طریقت حضرت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیه و آله و اهلها پوشیدن
 آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهوره انگشتی خلقی کرده و چنانکه در کافی از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام منقولست که آن است یعنی شوهه اللباس یعنی هر سیکند از احتیالی
 و شهنش میرد مشرت لباس را و در جهان کتابها با جناب علیه السلام رویت کنی تا ملود
 مانده پس ثوبا بالشره اویر کسب با شرفه یعنی مرد را چمن رنگت و عیال پس که عیال پوش
 یجبار با بی سوار شود که باعث مشرت او کرد و نیز از آنکه و سر و چمن لباس است و غرض کن
 عرض قیامت حضرت امام حسین علیه السلام رویت کن لباس ثوبا بالشره کسده و مقننیا
 یوم القيمة من النار یعنی کسی که عیال پوشد که باعث مشرت او کرد و پوشد بهشتی او را در روز قیامت
 عیال انداختن مخفی نمائد که لباسیکه باعث مشرت میگردد و چند قسم است یکی انگلیس یا خنجر و اگر اینها
 باشد و از آنجهت صاحب آن روزی امثال و احوال و صدقار و بیرون رفتن انگشت نما
 مردمان کرد و دوم آنکه از غایت شستی و کثافت و کمال زواری و فداکت پوشنده خود را مشهور
 سازد و خود را بر زبانها اندازد چون لباس و نمدهای قبا پوشیدن و غزل و سیاه پوش کردن
 بر میان بختن و امثال آن چنانکه در رسم تصوف و سیر و اساطیرین مرید بر و بهیت و مکتب
 که عیالیت ملوک و خاندان بختن بر و دست پوشند پس این آنست که در اول لباس هر یک از اصناف
 ناس با شستن و تدارف از دست نداده و می دارد و دست از منبط اعتدال و میانه روی بر نداشت
 و بر کشتی نفس با فرمان چهار مناسبت و بر روی انگشتان انگشت با از قطار انبای می کشیده
 بجزای خود و دیگری و خود آراخی نمکند ارد گویند بخرن عیال و نیزه انکار از چار ملوک بود و بصفت
 هر ششندی و حسن ملوک ابتیاز و شست پیری بود که انگشتی تمام کرد که نیکین آرا بهزار و دنیا
 که تخمین صدوسی تومان این روزگار باشد فریده بود و چون این خبر بهر من رسید نامه بوی نوشت
 که آن نیکین با بجز و من و بهزار و دیش را آن رعایت کن و از روی لغزه انگشتی بسیار و بران نشستن

[illegible]

بدین مقرر میگردد است چه هر کس در هر صفت و معاد و اعوان و انصار محتاج و در احتیاج
با جمعی از خواص و عوام ناچار بودی ملاحت بسبب عاقل با فرست و بهوشند و با و کیست
میاید نظر تحقیق و تمیز کشود و از کافران نام قرینی و از فرق خواص و عوام همیشه اختیار کند
که مصاحبتش سبب تقصیر سرایه عربی بدل و آتش فیش باعث چکانگی از درگاه خدای عز
وجل گردد بلکه بمن مرافقت و فیض مصاحبت در اصل حال انگیز سامی و زبان لعلش
نظم سر میوار از تیرگی کرای بشا همراه آگاهی و ای باشد از مردم دیده پیشش و نور جبین آفرینش
حضرت سیدالانام علیه آله افضل الصدقة و استقام منقولست که قالت الحارثیون یحیی
یا روح الله من تجالس قال من یدکرکم بعد روتیه و یزید فی علمکم منقطع و یرعیکم بالحقرة
عمره جالس معنی آنکه در ایون که خواص حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیست ارام بودند باین
حضرت گفتند یا روح الله یا که همیشه کنیزم گفت با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار
او خدا را سپاس اندازد و گفت راو بر علم و دانشش شوا افزاید و کردار شمارا با عزت و محبت
فرماید و نیز از انجمن صلی الله علیه و آله روایت که مثل الخلیس الصالح کمثل الداری ان کم کلم
من عطر و علقک من ریح و مثل السوء کما صلب الکبر ان لم یحرق من ستراره علقک من فانی
مفهوم آنکه همیشه مصالح مانده عطار است که اگر از عطر خود بوزند و از مجاست او معتقل و خوشبو
یشوی و همیشه بر مانند کوره که او است و صفا و مثال آن اگر بشنوا آتش خود تراژند
از دودش بوی میبرد و بر طاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بند و نیاز ابرای خیر
مستعینگی سرایه عزیز و روزنه زانگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب در پیشم شایخ خود را
از کینه بران خواست روزگار باس میدارد اگر چه اذن بهر خلق کینه و دواغ ظالم آفر
چون ز کینه دل میکند سرایه عمود و دیکانی را نیز مجاید از طر آن نفس و هوا و در این
طریق هم آگاهی معنی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفس که بهر یاد کند و دست
بر جسم ید و این سرایه غیله و کوه بر تیش و غیله از دوی ربانیده تر از مصاحبت نامجنس و آفر
غیله ناری است بخشیا طین الاتنی نیست چه همیشه ناری در میدان حال منکر دارد و کاره اطوار

ک

ایشان باشند و از رفته بر بایندگی اعلایین و فوس آینه کی حکایت طبع را سحر و از اوراق
قباچه احوال اقوال چشم و کوس دل اگور و کر می سازند و نرم نرم انگیس بر ام فحش
نمود کشیده و در و دلهای محبت تحت می اندازند و قتی خبر دار میشود که سر مایه عسکر نیر
منابع ساخته و نهفته نقوی و ایماز افق رهس بازی حریفان در باخته بیستای برادر
میکرید از یار بدنه یار بدتر بود و از یار بدتر بدتر شد تا بر جان زند یار بدتر جان و بر جان
زنده بچند آینه دل که جلوه گاه یار و دوست و مظهر آینه انوار دوست و دوست آن باشد و
خود آتش و از آن روغن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبر است از نایب هنرهای این چنین
دوست خاتمه و از نشوی مصاحبت شان بر لعل و لعب دلیر و غیره میشود و نگاه محبتی که در نگاه
خانه گنجایت هست به آینه امانت کرد که در دو رنگش روزگار برای جیدن کلهای عجب آفریده
شده راه آینه شده بوسه های نفسانی میکرد و کوشی که لایق کوشوار سوا عظمت و فضل و نشین
و شایسته و سخنان خدا و رسول و امیر طاهرین و اکابر دین است و ادای غل حرفهای باطل و
در دل هزار پای سلسله سخنان لاطایل میکرد در شکست زبانی که بگرد آینه سبزه ذکر آبی و ذکر
شکر آبی و آینه های شرف اخلاص یافته مسواک دندان را از غاشی و مضراب بنور هرزه
کوی و میبوده سر بر می شود و درج و دانی که بجای بپرده عیب پوشی و امانت داری بپوش
خاموشی نامزد کردیده از هرزه خندی چون برده مردم بی ناموس و از هرزه کوی مانده
دست اهل شرف و افسوس میکرد و این تعلیل است از شایع هدی این خرقه شقاوت آثار و
مخاضه ششینی این طایفه بی سعادت منابع روزگار را تفصیل آن پوشیده نموده که چند
سبب است که اغلب بر صاحب جودم به سیرت تربیت شود که در نظر عقل کامل هر یک به تنهایی
سبب است که از انقراض بی سعادت میتواند کرد و به اول هرزه کوی و هرزه خندی که سیاه شده
دل و دین آتش خرم و تقار و تکلین است و بنده بسبب آن از فضیلت خاموشی که مصداق
دین و دنیا است محروم میشود و به سبب مرگ دل که عظم جمیع محبتهاست بنده میکند و به سبب زنده
فکر است و دل از سخن بسبب آینه میشناسد و آواز هنر که دل است و آواز حضرت عزت و شکوه

[illegible]

میں نے کھفت کہ کونساں میری بیوی کا نام ہے؟



فی القبر علی طبع فی القبر و لیست فی القبر فانما اودم القذات حاصله فی طبع
 آنکه ای چاهت از ستارگ را ابلش معزور ساخته و غش بسلطان ابل با غرور در نیکیها قاهر گشته
 پس باید که بقبر که شکان نظر کند و در حشر مردگان از روی غش بارتاقل نماید و در کمال انحطاط
 رساند که مرگ یاد که مرگ ویران کننده بنای لذت است و در مجموع و ارام از سلطان فارسی غشی
 در منقوش گشت بجهت حق اهلکتنی سرال دنیا و الموت بطلعه غافل پس بمنقول
 و ضاحک ملایقه لایقه ری ساختار رب العالمین علیه ام اهل ضاحک معنی آنکه مرا سرخبر بقیه
 آورده چنانکه از ان خنده می آید بکی سیکه سر در آرزوی دنیا و کما مجو ازین غدار و جوف
 با آنکه مرگ در طلب است و کسی که از مرگ و مال کار خود غافلست با آنکه مرگ از و غافل نیست و
 کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم با او خشنان یا اذو را منی است و سخن یکی از
 بهر شمنه است که چنانکه گرسین بهشتیان به سبیل فرعون در بهشت که جای شادی و سرور است
 حال غیب و اید خنده اهل دنیا نیز در دنیا که تحمل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است غیبت
 استیلا و توجیه دارد و در کافی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب فرمود
 لا تبغین من و اخنه و قد علمت الاعمال الفاضله و لا تمارسن البکایه و قد علمت استیارات خداوند معنی
 آنکه و نه اندامهای خود را و اکین بکنده و حال آنکه کرده این عملهای که باعث رسوائی است در آئین
 یا در دنیا و نیز زمین بهایش از غافل رسیدن غصب الی و مطوبت یا و شای و حال آنکه هر کس که
 باشی و همانا از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بفرمود
 زبان حکمت چنان دیده بعیرت او را از غافل غفلت مالیت آثار کرده اینضمیمات او فرمود
 که آیا از بل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی بهشت خواهی رفت یا بدونی گفت نه فرمود
 نه از صحت معنی چون از بل صراط گذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغال گشته بجهت
 خنده و صیبت که بعد از ابد از این نصیحت کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی
 صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سوال نمود که مالی لم از میکانیل مناصک دعا حاصل است یا
 صیبت که بجز میکانیل از خنده این ندیده ام آنحضرت گفت ما صیبت که میکانیل مناصک دعا حاصل است یا

۴
 ۵

سبحان الله ان وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبیا و آله
و علیهم السلام بقوی که زشت از جوانان که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود اینچه حالت
گرفته بکاریم فرمود که می بیند ازید که بکارید شمار اینندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید
کیست فارغ بنشیند و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام ما تورا
که لو تعلمون ما اعلم العظم قلیل و بکیم علی انکم کثیر المعنی اگر میدانستید شما اینچه من میدانم
هر آنکه کم میخیزید و بر حال خود بسیار سستید و بجا وقت بهتر فرغی بدان تکرار و کاروان
عمر بکروا از آن بهر دگر است که اسراف از فرصت با پسین باشد چه جای بعین و عشرت
نشستن آدمی چاره که بچو راهی بولن که در پیش و متد اهل مانند و شتابنده در قفا و
چون طول ملل پای در راه و مثل طبیعت باری بر دوش و بهشت طایان راهنی در کین
دارد و بگرد دست و دل کل نشاء از زمین انبساط تواند صید و بکدام دلو سفی خنده شکفتگی پیش
آتش تواند کرد و دست درین باغ چون غنچه برزه خنده دل خویش را بشکستی مینده زشتی
مرز دست برهم چو برک که کوزه استوی دست فرسود مرگ پای و لا از این بجز هم از غیرت
خویش آسوده تر نه که چون تاک بادیده و تو بکمان بسیاریم برک که آینه آن چو برک حنا
غامی کنیم برون چوین شاد و کامی کنیم درین بکشت از دیده اعتبار بشکریم هر خود و بر بر شاد
دگر از جمله مفاصلی که شمره غره آمیزش بدان و کل فارسان محبت بخود است نیست مومنان
و بگوئی مسلمان است و آنچه ازین قبیل باشد چون کمان بد در حق مردم مردن و در سید اگران
چو یک دم تهمت و تفتیش افتزدون و در حق گفتن و افترا بستن و بناخن فتنه گری سخن
چینی خاطر برادرین دینی را غیبت عبارت از غایبانه تصریح یا اشعار بعین گری
برو اهل کلام و کس شود آزارده که در و این شیوه ناپسندیده که در روزگار کمال بی کمالان نقل
مجلس مرده فالان که دیده در مذاق اهل ایمان شمس هیچ قرآن بمنزل حوزان گوشت میت است قال
تعالی فی سورة الحرات و لا یست یغفکم بعضکم بعضا ایست که ان یا کمال انیست که مصلحتی بقول مفسرین
باید که غیبت نکنید بعضی شما بعضی را یا در سبب از شما دیگر خود گوشت برادر خود را در مکتب

باید که غیبت نکنید بعضی شما بعضی را یا در سبب از شما دیگر خود گوشت برادر خود را در مکتب

مردم باشند آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند شوت بر او مرده خواهد خورد دست واز
جناب خطاب بنوی صلی الله علیه و آله من اعصاب سلسله او مسدود لم یقبل الله
مخالی صلوته و لا میبارکین یوما و لیله الا یغفر له صاحب یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی
مسلم را قبول نکند خدا نماز روز و روز او را قبول نشمارد و اگر آنکه انگشت او کرده او را بکشد
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله نقل است که ای کافران انیته فان انیته اشد من انیته
این را نقل از بنی ثم یثوب یثوب الله علیه و آله صاحب انیته لا یغفر الله حتی یغفر لک صاحب
یعنی مذر گویند از غیبت بد رستیکه غیبت تحت ترازدناست زیرا که مردی که زنا کند و بعد از آن توبه
کند خدا یتقالی توبه او را قبول کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکه غیبت نکند و کرده او را
احلال کند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله در غیر است که من اعصاب امر اسلام بطل صوم
و نفق و ضو و عبا یوم القیة یعنی من قهر ایچته اتین من البیعة یتادی باهل الوقت
یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را در روز او باطل میشود و وضوی او می شکند و می آید در روز قیامت
مرد مرده محشر در حالتیکه می آید از و بانفش بوی کینه تر از بوی مرد که اهل محشر از او میل بوی
از آنکس آورده و مت ذی میگردند و نیز از همان های همان اندی اسری و صد نشین محفل
فکان قاب قوسین او اولی صلی الله علیه و آله نقل است مدینی که حاصل صفت آن نیست که شب
سراج که مرده است برود و یقوی که شتم که بوی خود را بنفشهای خود بخوراشیدند از جبرئیل
پرسیدیم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله
مردیست صمدی که حاصل آن نیست که در روز قیامت بنده ای آورند در پیش خدا یتقالی
یعنی در موضع خطاب آتی و اسیدارند و نامرغش را با و میدهند و نور نامرغش را با و میدهند و نور نامرغش را با و میدهند
خود را که در دنیا کرده بود و در آن می بیند که پادشاهی این نامرغش من غیبت چه طاعت خود را در آن
منی ششم در جواب او که بیدان رنگب لایض و لایضی ذهب ملک اعتبار الناس یعنی بد رستیکه
بد و در کار تو خلط نمیکند و فراخونی بد و در غیبت عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شده بد آن
بیکر بر ای آورند و نامرغش را با و میدهند طاعت بسیار در آن می بیند که پادشاهی این نامرغش من غیبت

چون ملا علی که درین تاریخ متولد شده ام باو میگویند فلان کس نیست او کرده پس حسنت او
باو داده شد که بینه شخصی نیست یکی از آن کرده بود چون خبر برادر رسید طبقی طلبید برای او خوش
و رخت نوشت که بشنیدم که تو حساب خود را بهت من چه کرده فرستم تلافی احسان تو کنم چیزی که
باید بود برای کند مقدور بود و معذور خواهی داشت عجب از اینای زمان و بسطی عجب که کمال
بخل و حسنت و سخاوت پستی محبت که از غم دیناری سالها چارند و از قوت عمر را در هم میجو
بکرو و در دستان هرگز نگذاشته اند و پیشه گذشت از حوالی خاطر ایشان نگذاشته است چگونه از اطاعت
حسنت خود که حاصل برزخ و زندگانی و سزای سعادت آنها نیست صفت و رایگان میگذرند
کینه عمر نیز که اینها ایبا دوستی انسانی لغو برزخ و از آن تو حسنت تپی ساخته چیست و ز
باز ارقی است متاع محبت و نداشت مجرند گویند یکی از باب هوش بعضی که یکی از دشمنان
و بدخواهان خود را محبت کرده بود و از روی نصیحت و نیکی اهی خطاب کرد که گفت این سکین
رو و این دینی خود بدوستان کل میکنند و بر سر کینه میارم و در بدو نبل آخرت خود بخون
مضایق کرده و دو بخانی و در وقت احوال کل معذرت نمیدارند و با این نما از جد کیمانت نشینان
مغنی نماند که چنانکه محبت کردن عذر آنچه است و در موضع خود بیان کرده اند و آئین شریعت
معلوم و ممنوع است پس بدین آن نیز حرام و نامستوی و چنانچه سرانگشت باز از هر شهیدهای
محبت مردمان بنیاید آلوده کوش و نیز از مطلق آن موقوفات باطل و محال چه بود که کمال
می فطنت بیاید نموده چنانکه از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام مرویست که از هر اسمی
عن اسمع الحیة فان القائل و استمع بها شریکان فی الاثم یعنی مترجمه و آید گوشهای خود را
از شنیدن محبت بدوستان گویند و شنوند و آن مردود و گناه شریکند و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
مرویست که استمع الحیة احد المتعجبین یعنی شنونده محبت یکی از دو محبت کننده است بدو یکی گوید
شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بجز رکنی چون مرده ایچو دم گفت محبت آنکه
محبت فلانی میکردی گفت بجز این نام او بجز و نیز نزد دم گفت استمع محبت آنکه کردی و با آن را بخی
که بدین آن نزد این آدمی که بگذشت و محبت کند تا وفات خود و یکی از این محبت و بدین است

ببیند

سید

این شیوه زشت نیست پس اما این دارد است که خار پا را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر
از آن بر هر حال صاحب خوی طاهر و معلوم است که غرض عالم بر سبب یکدیگر را معین و غیر اند
و در تمییز امور و جهات و باری هم جای دارد و ناگزیر و آینه بی تشدید مبالغه دوستی و راد و پاکیزه
تواضع صداقت و امانی و صورت نمی بیند و دوستی و محبت بی در لغات شیوه حفظ آفتاب احترام
از به کوی و عیب بی میان هیچ دو کس بجهت نمی بیند و بلکه دوستی بی کین این صفت
نامستحق نیز و زبرد آفرین بعضی و کمین و در کاران بینا روشن و شکر و دیگر و بی هر چه
ببین سبب این هم دیده است و بسا اوقات تشنه که از به محبت فکر کرد و هر که در شکریه بی است
جایی که به خواست و در زمانی رشته الفت از کسم زاده بسا درستان قدیمی بشو می دهد و می
با هم می کرد و که در حد است که یک سبب از اصل این می باشد تا پسند و دستاوردش میاورد
و دشمن زاد دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان کوی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان
نیست ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بسبب کوی کسان بد دشمن خود را
رسانا صفت و قبح و باز بر دیگران دشمن بر خود از اصرار و عاقبت اندیش سپا که حفظ ناموس
خویش نماید و بلکه زبان درازی قتل سبب و جان مردمان را بر خود گذشت و بسبب تو خواهی نکوی
انضم عیب او که با دشمنی می توان خاموش کردن کوه را دیگر اینکه چون عیب برای دیگران
خود داشت می گوی خود بعد مثل آن آلوده باشی و اگر هیچ نداشته عیب ترا پس که اوقات شریف
را بیکان هرزه و کسلی و در قبول این امر می بازی و عمر در از آنچه که کسان بر تو دارند عیب
کسان ضایع می سازی بسبب جوئی این خود می پذیری و نفس مردمان را کمال خود می تازی و میگرد
که هر دو حال آنست که دیده اتش و تقشیر از عینک و به عالم پوشیده یک چند با صلاح کار خویش بر و از
دوست و قرض از کربان احوال نمایان که تا که آینه ذات خود را بصورت مجاهدات از رنگ سبب
خوبی و مصفا سازی باشد که عیب و کسان سبب زبان باشی از خوبی خود عیب غای از کسان
باشی اما به کسان در حق مردمان از آن و احوال احوال هر کسی بجهت بی جهت نمودن و عیب نهانی
منع و دوست نابی بر بدن و آینه از یک و مرتبه فرمودن نشان بفرمانی و به طبع است و دلیل نشان

۸۵

منش و سلطان برقی اهل ایمان را اجتناب از ان طریق نامحسوب واجب لازم است و متقیان را تفکر در
وجه و از لوث این صفت نامحسوب و منزه و منزه قال الله تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین امنوا
انصتوا لکلمة من الحق ان تعین الحق انتم و لا تحسبوا حاصل معنی آیه سرایا را اینست که بعضی از
ای آنکه سائیکه ایمان آورده اند اجتناب نکنند و ترک نمایند عیبی را که از حق گفته اند و در بطریق
محال بدست در حق چهار مومن بدرستی که بعضی حق گفتند و گفتند که این مومن را که بر شمشیر
باشد که معیوب است مومن و از میراب جو پاریتین حضرت سید اکبرین صلی الله علیه و آله
مروست که آن استقامت مومن است و هر دو عرض ان الحق به رسول الحق یعنی بدرستی که
حق تعالی حرام ساخته است از مسلمانان سخن مومن را و او اینکه گمان بدو حق او برده شود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا اثم المؤمن افاءه افاءات الایمان
من علیه کلمات الحق فی الدنیا یعنی چون توبه کند و محال بدو مومن برادر دینی خود را
که او نه باشد که از ایمان از دست چنانکه میگردد و آنکه در آب و از باغبان گلشن و این حضرت
امیر المومنین علیه السلام با تو است حدیثی که حاصل حکایت آن نیست که کار برادر دینی خود را
بهترین وجه مل کن تا ظاهر شود و بهر تو چیزی که تو را از ان برگرداند و سخن که از برادر مومن
تو سرزند تا عمل شکی برای آن یابی محال بدو و بهر منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در توضیح معنی حدیث مشهور عوذا المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان کشف فرقی
به نسبت این افاءه و ان تروی من اول تعقیب یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او
شود و تو چیزی از ان یعنی مراد نیست که غیر این نیست که در هیچ گنجی که بر حال او مومن
رساند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و آرد علیه السلام با او ایضا
برسک مرده گذشته و این گفته اند که است بوی این رسک حضرت روح الله فرمودند که
چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از این کلام تا در سبب آنجا است و تفسیر بر این معنی
یوده که بنده عیب یا بدیهه نظیر و خیرهای و محاسن خلق خدا هستند باشند و کثرت بر عیب و عیبت
اخری نموده و نفس رسک است از عیبی بر آورده اگر بر رسک مرده باشد باز نشود دید و طبع را

بدین فضایل و مذیل از ایل عبادت ندهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت که از ایشان
 العبد الی الکفران لا اخی الذی علی الدین محیی علیه لانه یبصر بهیاد ما یحصل معنی آنکه زود کفر
 افعال منده بکفر است که شخصی در شخصی برادر و بی کند پس بشمار ویر و ضبط احوال نماند است
 او نماید تار و زی اور ایامین سرزنش کند و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آفرید است
 که مخصوص آن ایست که بیست و نه دست از بی برید عثرات مومنان و کار می نماند است
 بدینیک که بیست و نه کار می برادر مومن خود کند و ایستالی عزیزت کارهای نماند است او کند ایستالی
 منظر رسیده رود و انیکه از دو کسی که از ایستالی قطع افعال نماند است او کند او را رسوا میبازد
 اگر چه در ورون خانه این باشد که بیست و نه در در میبکشد از خواند و کسی چو اخی و بید و آوازی شنید
 از دو بار بالا رفت صاحب خانه که میببیند برود و دید که بایاران خود بشرب و غر مشغولند ایشان را
 از آن بی فرمود و زبان تهدید و تحویل کشود ایشان گفتنای اطلاق اگر ما ترک میکنیم که نشیم
 نو بچندین عمل میگرد اقدام نمودی گفت چون گفت اول ایست که حبس از و قالی فرمود و لا بچست و او را
 می گفت آن نمودی و بچست کردی و دیم فرمود و اما انکه میباید که از او تا فرمود و بچست کردی و او را
 اذن ما در آنده ای او ازین کن طرم و چل شده هر چون رفت تا در مذمت که در سستون صدق
 و دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی دایم بدان باشد خود مصفی است که آدمی را ایدید با خود و خدا
 دید و عیسای زود و شیشه قدر و قیمت هر در از اطلاق و لهامی اندازد رنگ بنای خوار است و سنگ است
 بی استباری سر ملیحه اند و دو طالت و هر عزت و فخر افعال شکست قدر گفتگو است و آوازه ریختن
 آرزو برق غرمن عزت است و صاحب برق فخر است و طالتان نیکو نیست و دوده رنگ سیاه و دوی
 زینت نخل سر پراست و میوه نهال بی عاری خشک انگیزد ازین سبب و جانموز عافیت که از غوطه در بحر
 صدق غیر انجام سعادت آقا زنده و از صیقل که اسبکی و فنا و خود را بسختی رستی و سدا و انکند
 امن و امانست و فائوس چرخ ایمان آنگشتن حیات است و بر کمالی نجات یک کون اقتدار است
 و تمیز ناری مستبک و در و کت است و بر چرخ علم حضرت خازن که بر آرد دست و صفت شکن مهاک
 گفتگو است و میکان تر سحران آلت نگار و له است و ناسخ که شکله منظر ابی است

منشی است
 منشی است
 منشی است

منشی است
 منشی است
 منشی است

منشی است
 منشی است
 منشی است

در چشم آزادی هر قوراه سلامت و فلاح من سنگ سلامت سزاه کما نه است و کند کردن
او عاقلها عصای طریق معاش است و عباد و سر منزل تقاس در این سباده فکری است و نهال گلشن
شگفتگی آتش کوی در نه است بهر افعال شبتان و نه نهان غریبی کرد است و هر که در کشت روز شنبه
بناست و فاقم انگشت بان در هم و لای لایش است و عباد و بختان کشتایش شانه طوطی
و آینه جمال سفید روی و غنچه مرغ عرقست و در این آتش جرات صبح غنچه است از در و غنچه بی غنچه
روشنی و چهره میکشد و صبح و صبح از استی کلاه نور شد از در کوشه سر سبکست و صبح و آب و صبح
کوی آواره پیا پیا سبک کرد و در دال آب صدق و صفا بر درش و کل ریای سینه طوطی
کج نهادی در کشت کشتان است و آینه و تیر از استی و نشین نشان بریزم از کوی سر صفت است
و طوطی استی با نشین و دیده پنهان آتش نذر از کج نهادی با بر سنگی آید و شمع از است
با عهد بان بختی پنهان نذر از کشتان از غنچه بی شکلی در آتش می خشت نشو و نشین از او
از است و بالی سیم و در و در هم می خشت نشو و نشین از او از غنچه بی شکلی در آتش می خشت نشو و نشین از او
و آینه صاف دل از ان در کشت سیم کجای دله در طریق صدق و صفا پدید می خشت نشو و نشین از او
مرز و بوم دور و نزدیک جز به است از استی توان کشت و در قمر عزت و اعتبار بر صفت و بل و نهان
بخت پدید پای کوی توان نشت جان بختی بر قامت عکرامی جز به زن رستی توان
و وقت و چراغ اعتبار و شبتان روزگار جز به صدق توان از وقت حضرت بختی از ان
و دانی احوال درون و بیرون بل شانه و سوره و توبه بل دست صادقان و قمر سیر و شتاب
از شبتان اگر کرده فرموده است کما ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از
ساده صدق و صفا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که علیکم با الصوفیاء
بهدی الی الدیور الیه یهدی الی الدیور یعنی بر شما باد بر استواری که استواری هدایت میکند و یکس
به یکی و یکی هدایت میکند و در دین الی الله اهد و است کرده که با او الی الله حضرت
علیه السلام و اهل شدم من گفت که الله و الصدق قبل الهدی الی الله و معنی دارد که
مرا از هدایت معنی اصطلاحی باشد که با است از کلام معصوم علیه السلام و چون راوی مذکور

کسب

اول بود که بشر خدمت آنحضرت علیه السلام رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیہ او که آنچه شنود و بداند
 رو و بهمان روش نقل نماید و از تفریق و تصرف استرازا لازم دانستند در روایت آن طریق کذب بجا
 فرموده باشند که تفریق الصدق قبل الحدیث یعنی اعلی استی را بجا میزد و از پیش نهاده و خاطر و مکر
 خود سازید و بعد از آن بمن بار بپوشید و ویم ایستادیت بمنی لغوی باشد که مطلق کلام است و
 مراد آنجناب علیه السلام این باشد که اتمام در عیادت شود صدق کمال است که آدمی سخن نیاخته
 میباشد که استواری آموزد و بهر چه بیان نماید و شیخ را باز از صدق برافزود و از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام ما تفرقت عنکم نظر و الی قولی کوع الرمل و سجده فان ذلک شیء
 اوتاده فلور که استوحش لک و لکن نظر و الی صدق حدیث و او را داشته حاصل معنی آنکه
 نظر بر ازی کوع و سجده و مکنید و از امن و غلبی او مسازید چه بدستیکه آن چیز نیست که عادت
 بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن بخت و مسید و بنیادین ترک آن نمیکند و لیکن
 نظر کنید بصدق کلام او و ادای او و انش و ازین دو صفت نیکی و بدی او را بدید و از بهر
 عالم صلی الله علیه و آله و سلم روایت حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون در غلوه
 بی ضرورتی سخن نکند او را هفت و بیست و نه فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بفرش
 رسید پس همان فرشتن نیز او را لعنت کنند الی آخر الحدیث و مرویست که از کذب العبد
 بآنها لعنت میسازند بنی ما عابد به حاصل معنی آنکه چون بنده در غلوه بدوری میکند از
 فرشته یک میل از بوی گند آن دروغ گفته و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ
 در بیست و نه روزی فنان و از آنکه در صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن میان و بیک
 میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود آری نقل است که
 حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بجز ندان خود میگفتند انما الکذب الصغیر منه الکبیر
 فی کل مذهب و هر گاه از اصل او کذب فی الصغیر چه در علی الکبیر حاصل نمیشود آنکه بهر چه بداند
 دروغ گوچک و بزرگ خواهی بود و ان چه باشد خواه بطریق منزه و مطایبه چه بدستیکه مذکور
 در امر کوچک و بزرگ و در غلوه و در دیر مشی و در دیر غلوه و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست

در ستم آردی بر قوراه سلامت و فلان سنگ سلامت مدد راه گمانهاست و کند کردن
از عین عصبی طریقی معاش است و جاده سر منزل تقاضا از این سبب از فکلی است و نهال گلشن
شکفتنی آتش کوی در نهان است طبعی نهان در نهانهاست به خوبی کرد است و هر چه گفت روزی
پایانست و فایده نکشت با آن هر چه و بهای پیش است و جاده بخت آن نشویش نشویش
و آنچه جمال مفید و بی و در غایت عفت و در این آتش جرات هیچ نکشت از دور و نکوشی نهال
روشنی هر چه میکشد و صبح و دویم از استی کلاه غریبه اندر بر گوشه سر میکشد موج سر آب در
کوشی آواره پیا پیا میکشد و در دل آب صدک و صفا بر فرش و کل بریان سینه طره کمان
کج نهادی در کشت کشتن این آتش و تیر از استی و نشین نشان بر زمین از یکی سوختن است
و طبع استی با نشین و سینه چنان آتش نذر انداز که نهادی با بر سنگی آید و شمع از است
با هر مانان به چشم چنانچه نذر و کشتن از غایت فکلی در آتش می نشاند و شمعین ترا و
از است زبانی هر دو در قدم می نشیند چشم احوال از آن عیب مورد بهای کشته یکی ادا و میگوید
و آینه صاف دل از آن در کج بر سر کج ای دله که طریق صدق و صفا بهر چه نام و سنگ
مرد و بوم و در و در یک جز نیست از این توان کشت و در غایت و احیاناً بر صواب و نهان
بخط چلبیای کجروی توان نوشت جامه میکنی بر قاست مگر ای جز بهر زن استی توان
و وقت و جراح اعتبار و نهان روزگار جز بهر صدق توان از وقت حضرت یکانه چون
و دانای احوال درون و بیرون مل نشاند و سوره و توبه بجا دست صادقان و تنجیر و افتخار
از پیشان امر کرده فرمود است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از
سلام صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آیه است که علیکم بالصواب فایده
چندی از این آیه می بیند بی ای که بهی بر شاخه بر سنگ کج کرد سنگینی هدایت میکند انگیز
به نیکی و نیکی هدایت میکند نیست و در این ای ای که هدایت کرد و کبار و ای که حضرت
علیه السلام و اهل شدم من گفت که تملک الصدق قبل الهدی است احتمال و معنی دارد و یکی
مرد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که بهیست از کلام معصوم علیه السلام چون راوی مذکور

کلی

[illegible]

که آن کتاب به قریب طایمان حاصل می آید و در آن گفته بنای ایمانست و از جناب
ولایت یاب حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که لایحه عیال عیال حق لا یتزلزل لکن
نیز در وجه یعنی بنیاد بنده مژده ایجا در آن ترک کند و دروغ را خواهد و دروغی که بمیان نزل و مطایبه
باشد و خواهد از روی عهد و از جناب سبب بنویستی است علیه و آله و ثواب است که در این کتاب
بحدت و یکدست و یکتا است و القوم دلیل و دلیل ظاهر معنی آنکه و ای آنکه یک سخن گوید و در یک
نمونه اند با آن ظاهر از او ای نور او ای افعی غایب که در چند جا در کتاب است و هر دو
و ضرورت منبری که در اول این بحث قیام شده و عبارت از آنست یکی آنکه علی در مقام
آزاد و صمد و هزاران یکیش شایسته و کون ظاهر را با حق حور و مستخر باشند و بنیقت اگر کسی
بر زبان رانده که بهمان خویش از جفا که پیدا آن بر اندیش و مذمت موم نخواهد بود و دیگر آنکه
سیان و کس مشایخ بر هفت اشتغال یافته و توفیق طریشان باقی کین یکدست باقی باشند
در دینی که بدو باقی سخن و این نیز شایسته از خدا کین هم شود و دیگر آنکه در وقت جنگ و
مخالفت اشتغال بران حریف قتال که بهر یک از این مقام یکدیگر از دستها بر آید و دیگر خشمها
از خدی آتش کینه بر سر آمده باشد مقتضای الحرب خدو و مکر می باز و بوسید کند
دروغی خصم بر دست است و مقتضای زیر دست خود که داند و دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کس
خود و عده کند که فلان کس از برای شما فرستاده و یا خواستیم یا یا بمثال آن در قصد و باقی اند
باشد مصدق با هم نیست و کثرت در حدیث است که از امام کج ناطق حضرت محمد الصادق
علیه السلام ما تروا منی و جامع الاخبار و دیگری در کتابی مذکور است اول آنکه فرموده و الکذب مذموم
فی الامرین و فی شتر الطلوع و اصطلاح ذات السبب یعنی دروغ مذموم است که در دو چیز یکی در شتر
طلال و دیگر اصل حیان مردمان دوم آنکه فرموده و کل کسب سؤل عن صاحب لوم القیام
کنه باقی خفته بر بل کایدنی در جمیع موضوعات و در اصل سبب این چنین معنی بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
الاصلاح ما یمنها او بر بل و عده اینست و او را بر بیان بوفیه حاصل معنی آنکه هر دو معنی صاحبش
در دو وقت است از آن خواستند بر سر کتاب آن صورت و عیب خوانند که در یک و در دو صورت

شده

کتاب

در کتاب

یکی انکو مردی و در شب از روی کسید و خط و روی کویه پس آن دروغ برو میگوید یا مردی که
اصلاح کند میان دو کس و بگوید ام از ایشان که عداقت کند یعنی بدو و حکم بدو و عرضش از این
اصلاح باشد و مردی که اعدا کند یا باطل شود و چیزی بگوید و داده انجام داد آن ندانست باشد
اما حقیقت و افترا که بر ترخیص تمام دروغ است در بدست آن کس که از حضرت ابی عبد الله
مروست که من بهیت مومن او مومن است باین فی بعضه الله فی طینت خیال حتی کفر بحقائق
یعنی کسی که بهیتان کند در ایمان را از اهل ایمان بگری که در او نباشد مبعوث کند او را که از کجاست
در طینت خیال تا بدون آید از صده آنچه گفته است یا با سینه که تا از کلاه آن پاک شود و او
گوید که طینت خیال چیست فرموده اند که چنانکه غوغیست که بری آید از فرجهای دندان را بشوید
و بگوید که طینت خیال چیست از رسول صلی الله علیه و آله و از امیر مومنین سلام الله علیه هم چنین
بسیار چنانچه شیوه عبادان عالم غافل و قاعده خود فروشان بازار اشیاء و ریاست که در وقت
سوال مسائل شرعی و گفتگوی احکام در مینه از زبان بجهل خود کردن عار و اشتیاق تا شرم مقام خود
و افتاد و بومی آیند و دعوی دانش و محال است بر فوج عوام و جهل معصوم و زبان بر زده کوی
و پیچیده مال او و اول طبل شربت و کوس فیض شربت خمر از معصوم آید و من لم یکن مع انزل الله
فاذکبک بهم الکافرون از پیشگاه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام تا نور است که کاذب
علی الله و علی رسول من الکلی یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و من از جهل که بان
کبره است و نیز مروست که در خدمت آنحضرت گفتگوی جایگاه یعنی حرام مذکور شد که او مروست
آنحضرت فرمود که ای کافران گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و علی رسول که منی اینست و جز این نیست
که جای که مروست آنکس است که می باشد و دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و من یعنی و هم از آن
یاران خود دوران دینی در کوره طبع معصومان آتش است حیرت که از زبان پاک و خست طبع طینت
آدمی مناد میست بلند آوازه طاهر است که سنگ درشت کوی مردمانه اطفال تا ساجان سبک مرغ
و لیسار اطفال از هم پاشیده اند و در بر گفتن چنانکه میان دو مصاحب برین مانند که و در رنگ و
بودن و در ساندن اخبار قضا و کیزم و جواهر نیست طریقیست بسیار کردن کار مردم خوش ذات

در بیان این حدیث

در بیان

در بیان

مشرم در این مذهب و نه با شیعیان میان دو کس جنگ چون ائمه است نه سخن چون برکت هر کس
کش است نه گفتن این آن توشن و کوباره دل نه دوی اندر میان کوبخت و غل نه میان و غل
آتش افروختن نه عقل است خود در میان موافق نه اول و حضرت استوار و استحقاق
سرمشان و عزیز و استوار با خلق مذکور و در مقام امانت و استحقاق مومنان بودن تخریب
یا کم یا هر دم خاطر چیده آردون و بصارت و انصاف و دل درویشی بدو آوردن و پیش
کردن کی و ستم ظریفی بر نفس مکرری موافق و بیگانه بخان بهر دو دار هر ساعت بیشتر دلی شکستن
و تنه می مطالبات شکستهای شکستهای اهل مجلس استوار و اول و این شیوه را خوش صحبت و دین
مشرع و مشی و طیفه کوئی نام نهادن چنانکه طو را بنای زمان و تیر و دی ترکش محلات
ایمان و آمنت بکمال حال شان مضمون در آن شکل که با صفت مشرم و صیا و حکم خفیت و تقوی جمع در آن
شده نمیدانم استیو می یاک با چندین دعوی شهر و ادراک آداب شیخ و دین و احکام قرآن و احکام
ایمده هر یک صلوات است علیه السلام و در نیافه دست ایل برزده اند یا مخالفت آنها را استوار
مقتضیات و تحویفات و تهمید شکاف که نسبت را بهر چه مشرعه اند بر فضل اهل سخن فسیل که مبین
و نامستوست و بر تهر غالی و دعوی سبائی بصورت و لا قبول قال الله تعالی و هو صدق انما
و لکن هر چه مشرعه بعضی از مشرین گفته اند که وی کل خداست و هر چه مبینی غیبت و لکه وطن و حضور
مینی و ای بر هر غیبت کننده و در غیبه او وطن آمده و در حضور او آنجایی غلبه این گفته اند و نیز گفته اند که
و علی نام در است اندر کات هم نام جای است در آن یعنی آن در که با آن جا از برای کسانیست
که بصفت مذکور موصوف باشند و در ظهور و حواش فرمود یا ایها الذین آمنوا استمعوا لکم من قولهم
و لکن این که میگویند اخیر مشرعه و لا یستماع من استماع من استماع من و لا یستماع من استماع من و لا یستماع من استماع من
یا ایها القاب مشرین استماع این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که نسبت بن عباس بن عباس
مجلس شامی استماع نامی استماع و آله مشرین گفتی صبا و را حجت کرائی کوش نزد یکدیگر
عادی و اندکی که کلام آنحضرت را خوب دانند شنیده و از یسجد آد وقتی که مردان یکدیگر نماز میخوانند
که باره بودند نماز مشرین شدند چون یکدیگر نماز کرده مرده مان اینها را فرموده بودند و اما اول

در این مذهب

عزیز

خارج کردید ایشان برین کما فی ذلک قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز بر خاسته پادشاهان
 میرفت تا بجای مسجد که میان او میان حضرت پیر کین کس پیش بنو و اورا گفت دور شو
 مرا چون که از او گفت جهت مجلس فایده ای که داری شنیدی نمی شنیدی شده بهما بجا نشد
 چون روز روشن شد ثابت در آن روز و کبریت و کشت و کشتی گفت من فلان بن فلان و این
 سخن به اذن باب که به طریقی گفت چو ما در آن کس در زمان جاهلیت بنو و اورا گفت داشت از
 از شنیدن آن توفیق و سر زدنش نمی گشتن مرید بر انداختند از استقامت آن کنگره و او به دست
 و این آیه فرستاد و بعضی گفت اند که جمیع از بنی تمیم بر و ایشان و فرزند صاحب چون عقد و صلیب
 و جلال و مسلمان و صیبت و ابودرهم اعتقاد است از امیر که در حقیقی پیش از آن
 ناشایست رخ کرده فرمود که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که مشهور است از اکتین کرده
 نسبت کرده ای دیگر شاید که باشند آن کرده است از کرده شده بهتر از کرده است از آن که
 ای اصل از غلایین اطلاع ندارد که بر بطو احوال و از احوال امور چیزی ندانند و گفت که قومی که
 بحسب طایفه و چیز می نمایند و از حضرت وقت عزیز و از جمله دور و بار که برای اوصاف
 و رعایت بلند باشند چنانکه است و است بهادر حضرت از یکبار توفیق خشت است و کثرت
 مال و ثروت است اینها منیعت و دل خسته نموند و کس عاشقی نبوت باز و نمیکند پس باید که
 مومنان بظواهر است بهم نموند و دست است است از بهر دست یکدیگر اندازند و در میان
 و نزول همه آیه عزله فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها از داری میان بسته و گوشه
 آنرا از قضا آورید و عایشه زبان بخوبی گشوده با حنفی که گوشه آذاری که ام سلمه از قضا کشید
 گوید زبان سبک است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که بعضی از زنان ام سلمه آبگو تابی
 سر زدن و است از امیر که در هر تقدیر حقیقی و حقایق فرموده باید که بخوبی و است از اکتین بعضی
 زمان نسبت بر زمان دیگر شاید که باشد از زمان بخوبی کرده شده بهتر از زمان بخوبی گشته و نیز
 نقل کرده اند که صغیه رضی الله عنها در محرم حضرت پیر صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمده
 شکایت نمود که زنان تو مرا می کشند و می کوبند که ای یهودی و عیسی و دین اینها بفرمودند که

[illegible]

آن درگاه را که یک تیر می پندید و بر باران نافه سپید می خوری می پندارند و خوشی خاک را از
بی زبانی می جوی میبارند حاصل آنکه ای قوم خاک منهدان آتشین هم و این قدر یکسر
در چشم مقدم تا تو ای طربن معارضه با خیم می پویند و زبان شعله آه جواب و شمشیر برخواه
میگیرند نه صفت در خوشی مرا تیغ زبانه انداخته مثال مشکلی بر حق شمشیر بران
گر و عرف الفاعل شان از خنده حرفیان اسکس هم در این فضا است و که در شج و تاب شان
از مستور علم طربان کردن جانها علوه که طرادان کردند باین کرده دل زنده در و شجر که مرست
و سخن بر و بر روی ای در قاف سر و جود از می شنید و بهای شکسته را فزون و بسته و خشنود است
و سنگت بیانی با کشیدن خردن شیخ طاعت تو شکستن چه شبیه است احوال این دو نگار و آنکه
تو هم مردم آزاد اطله اتان با و شانه زاده که از پشت طلیع و شرفی طبعیت ملازمان اما حور نیست
که عرق بیاری گرفته و سبوا کنند و مرآه انجم در مجلس در آورند آنکه خود بر سر پهنی باغ و
بر آید به بعد از آنکه این مجلس یکی جمع میشدند میفرمود که در میانه ها را می بستند آن سبوا
میگفتند و آن گروه ها بر سر میید و دیدند و با یکدیگر مجامع علم خطاطان بر قسم حیات آن
بجایگان می کشیدند و بعضی فریاد و آواز بر گشته از غایت اضطراب بر هم می ریختند و بعضی گشتا
در مرکز اهمیت نموده از آن در طبعضای امن آبادی می کشیدند و برخی بختی باره سخت بیانی
افتاده از آن قلمرو میخواندند و اکنون میسازند و خوشی می کشید می جوید و ابدان و دین و غیر
می طاه چنان شنید و گشت جان را باطل عدم میکشیدند با و شانه زاده و تیغ آن شتر و شتر را
عیس و سرور نام کرده خنده نشناختند و آتشکی آن جمع پریشان احوال را و سید مشکلی
رفع طلال و نهشته باغیان بیدار که غم از خاطر فروست نهاد و میکشید و می بین و در غم
رو و کار و ستم ظریفان رشت آنرا در مجلس می فعل دست از دهن بر گشته سخن جانگزا
و طلاجات گفت افزای را که هر یک در کمرین و لپا کردند می بلکه بار کوفه می بهت سر بخان
بجایگان می پند و برای دلکشی و لکشی ابواب سرور بر روی خاطر افروخته مردم بر پیش
زبانهای دور و منبر از دزدکی جزا می کشند و این غمی بدو طبع میفرمود و میران بسیار بهشت

سید و یادگار سپیدان بهر جهت که بخواسته و مقام اوست اینها و اولیا عیود و باموسا و
 سحر و استوار و مسوکی میدهند و از غیر کی و جودت برهانند و جمعت کردن مباحات بطول نیست
 ادبی می خوانند چنانکه در لایحه عتبت که مسایه حضرت رسولی است علیه و آله و از اوقات
 خست طبیعت و نایب کی طبیعت بافتنای آن تا و میرتج با فیه قازورات و نجاست بجای آنکه
 میریختند و از رکن بر امانت و دل آری همواره و عا بر طالع نعم بر خاطر اشراف آن نور دیده عالم
 می بخشد و غنیه اشند که برای بکران باکی از آن نایب کی نجاست بخور و نمیکند و در آن آن سپهر
 عز و جمال عکس می کرد و آن اعمال آقا پیش منی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام مرویست و اینی که حاصل حضرت آن است که حضرت در حالت بنده و سیدان نام صلی
 علیه و آله و روح الامم و دو جامه های بود بر داشت مشرکان شیره تا قدر و انداختند و جامه های
 آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آنهم سپهر بزرگوار می اذان امانت و خواری آلوده خاطر کنند
 نزد حضرت ابوطالب علیه السلام رفت و گفت یا عم کیست تری کسی میگویند منی قدر و منزلت
 هر دو میان شما حضرت ابوطالب علیه السلام گفت و اذ لک یا بنی اخی یعنی این گفتگو چیست یا بنی
 آلودگی جامه اسب چیست ای پسر او من آنحضرت ابوطالب را اذان و وقت خبر داد و ابوطالب
 حمزه را طلبید و شمشیر را برگرفت و حمزه را گفت شمشیر را برادر پس متوجه آنقوم مشرکین که امانت
 سحر است که بکین ساینده بود و کردید و حضرت پسر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان برگرفتند
 کعبه بود و چون حضرت ابوطالب دیدند از روی او آثار شر و ریافتند پس حمزه را گفت این شمشیر
 بر روی منی بپوشان جان حضرت حمزه علیه السلام آن شمشیر را بر روی تنهای آنحضرت بپوشید و ابی
 حضرت ابوطالب علیه السلام گفت آنحضرت شده گفت یا بنی اخی من احسب فیما بینی ای پسر او من
 این منزلت است در میان ما و در کشت الفز که گزشت که و ذی ایمن و انرا شیطانی سرکین که
 که با کجاست حتی و پشت بکلی از مسلمان خود داده برای از با و بوستان آل با نعم حضرت امام
 کاظم علیه السلام مسلمان و عوض آن شتی ابر استوار و اشخاص آنکه و علیه السلام و چون حاج
 طبرستان را آورده سر و من اذان برگرفت تمام آنخیزه شده بود و از آنحضرت اذان تناول نموده

این
 است
 در
 کتاب
 مناقب
 حضرت
 ابی
 عبد
 الله
 علیه
 السلام

مفتی اعظم

دوبچن پاران

سید و ند پس آنحضرت علیه السلام بمنزله آمده بعد از گذشتن حمد و ثنای الهی و حاضر فرمودند که ای
 عبود بر حق و ای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق با اهل بیت را پس منسل حبشند این خلق
 بر ما چنانکه فرمودی و آرزو کردند فضل و رحمت را و توقع نمودند احسان و نعمت را پس
 به ایشان پیش از اینی باران ده اینجا حور ابا بان و ادلی که نافع باشد فیضش همه جایا بهر
 کس رسد و در آئیده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از آن
 باشد که از اینجا برکشند بمنزل آسمگاه خود رسیده باشند را و می گوید قسم تا بنجد انجیکه
 سهوشگر و ایند محمد را اصالتی است علیه آله پیغمبری که بر آئینه و تحقیق که با و در هوا ابر در را
 بهیم تا فتنه و رعد و برق بهر ساینند و مردمان بگرکت در آمدند همانا میخ استند که خود را
 از باران بکناری بکشند پس امام علیه السلام فرمودند بحال خود باشید ای مردمان که این باران
 از برای شما نیست از برای خدا نشتر است پس آن بار که نشت بعد از آن باری دیگر آمد که مستطیر علیه
 بر حق بود دیگر باره مردمان حرکت کردند باز آنحضرت فرمودند بحال خود باشید که این ابر
 از برای شما نیست از برای اهل خدا نشتر است بچنین تاده ابر آمد و کذشت و امام علیه السلام
 فرمود که بحال خود باشید که از جهت شما نیست از برای اهل خدا نشتر است بعد از آن ابر بار دوم
 آمد آنجناب علیه السلام فرمودند که ای اهل بیت این ابر از خداست ایلی برای شما فرستاد
 پس شکر کند الله تعالی را بر فضل او که بر شما نموده پس بر خیزید و بسوی منزلها و آرمگاه خود
 روید که این ابر و بار بالای شما است تاده و غنیار و تا بمنزله های خود داخل شوید و بعد از این
 بشما از غیر خواهد آمد آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت علیه السلام منبر برآید
 و مردمان باز گشتند و آن ابر بنیادید تا مردم بمنزله های خود رسیدند بعد از آن باران نهمی آمد
 و او میباید و حوضها و غدرها و بیا با منهای آب شد مردمان میگفتند منیا کوله رسول الله است
 عزوجل یعنی کوه ابر و بر خیزند رسول خدا اگر امتهای خدای عزوجل بعد از آن آنحضرت علیه السلام
 بر منبر آمد و جمع کثیری از اهل خلق حاضر شدند و خطبه و کمال بلاغت مستطیر بر اعطاء فضل و کرم
 او نمودند و از این موات و الهای مستغنی از اباران میان آن نخلان احیا فرمودند بحسب رعایت

کتابت کوی

افشا و ای ز کام و زبان خامه سخن بردار بشنود ذکر خطبه مذکوره کامیاب گردد و بدو القضا بدعا
استحضرت مذاق علی عظیم گردد و ایند برکت را در آن بلاد یکی از مقربان مامون علیه السلام که
سویای ولی عهدی او و بر سر و غار خمار حضرت امام علیه السلام در جگر داشت بجا میآید
گفت یا ایها الامیر اعینک بالله ان يكون تاريخ الخلفاء في افراسیاب هذا الشرف اکبر
والخبر السطیم من بیت ولد الباس بن کت ولد علی حاصل منی انک استقاده سیکند
برایت از مذاق علی که ز اینجاده دهد و لکه دارد از انیک تاریخ خلق شوی و مردمان عالم
کویند از خلق و مامونست این شرف عظیم و غرض عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان
عباس بر دل کرده بجا ندان علی نقل فرمود هر آینه تحقیق که اعانت کردی بر خود و
خود بینی بر خود و بدین بیان خود دشمنی نمودی که این ساحر و دوزخ ساز آفریننده
و تحقیق معتقد و گناه کار و ظالمین کردی و پست بود بدین مرتبش کرد انیدی و غاموس بود
که با من ساختی و ازین باب ترغیبات کرد و عیون اخبار الرضا تفصیل مذکور است گفت
مامون همین گفت اینم و پنهان بود و از نام و دما تراب بیت خود دعوت میکرد و خواسته که او
ولی عهد خود سازم تا مردمان البسوی تا خوانند و پادشاهی و خلافت و آخر آن غایب تا آنکه
مستوفی او گردید و اندک یعنی بوی گردید و اندک اعتقاد نمایند که او در آنچه او عاقلند یعنی امر خلافت
اصلاحی ندارد و آن مخصوص ماست و رسیدم که اگر او را همچنان بجال خود و اندازم
رخه از دور کار ما بهر سه که آنرا مسدود ننمایم نمود و آید از و بر ما آنچه خلافت نماید و
اکنون آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرق بر ملک شدیم تنها و ن و سپس انکاری
در کار او عاجز نیست لیکن منی منم انیک اندک اندک مرتبه او را پست کنم تا او را از معرفت جهان
و اعایم که استحقاق و ارجیت این امر نداند و بعد از آن تدبیری در کار کنم که موافقای او
از منقطع و منقطع گردد و آنکه منی گفت یا امیر مجاهد و مبارزه او را بعد من و اگر از من
من باور او آسباب او را ساکت میازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم سیکند که پست و در مرتبه
بودی و از تو اندیشه نمیکردم بر آید و فرمودی تا در دم او را در منزلت و مرتبه او پس و من مرشد

هر مردمان که او شایسته ولی عهدی که با و منوحن و سپهر نیست مامون بنون انفسیج هرگز نوس
خویش و محبوبتر ازین نیست آن ملعون از اول ابد و آن سنجیج که نفع و حسد گفت که در
و ایمان اهل حاکمیت خود را و سروران سپاه و قاضیان و خیار فقها و اجمع سادات و حضرات
ایشان نفس او ظاهر کنم تا پیشتر باعث فتنه و خطر قیامت او کرده و او سر و دم جلالت که ایچ از امام
و احتیاج از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب بجاست پس مامون فضل او و شرف
رعیت را در مجلس صبح جمع کرده و در تخت نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که
پیشتر قرار داده بودند نشاند پس ایچا و معنی که مستعد امانت آن سالار دین شده بود و در
کرده با تحفه ز گفت که مردمان از تو حکایت بسیار کرده اند از عدل و زاینده و صفت ترا با کجایان
و از حدیثی که تو دقت شوی بران از ان تیر آغالی و برایشان انگار زمامی اولایک و یار کرد
از خدا بابران طلبیدی بادیانی که همیشه میار و دبار دین آرا از برای تو میوه نام کرده اند و بسپار
مرا پیش و بکار و دنیا قرار داده اند این امیر را بدیگر پس مواز نگفتند بکنار آید و ترا برتر
رسانیده است که میدانی پس آن جمله حقوق او بر تو امانت که جایزه و دوازه داری که در ملک بایان در
شایسته و گشتن با و در عهد کوبیده حضرت امام علیه السلام انحضرت را در جواب او فرمودند
که من منع نمکنم مبدکان خدا را از گفتگو و مذاکره لغت های آبی که مرا داده اگر چه از روی نشاء
بآن سرافرازی نکنم اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بر تیر رسانیده او مرا از سانیده است مگر بر تیر
که عزیز مصر و سفت صیدی علی استقامه را رسانیده می تواند مرا از آن حضرت این باشد که چنانکه
ولی عهدی عزیز مصر و آن مرتبه حضرت و حضرت علی استقامه بود ولی عهدی مامون نیز در آن
مرتبه نیست پس در این وقت آنجا جنب بر گشته بخت بر آشفته گفت ای سپهر موسی هر تیر از بد خود
در گذشتی و از قدر خود بجا و ز منوری با ای که خدا شایلی با این غمنا که وقت آن محدثه
بود و از ان پیش کسی نمیشد آرا آیتی دانسته که بآن که ملک سادات می افرازمی گویا مسجود
آورده مثل مسجود حضرت ابراهیم علیه السلام نگاه که سر بای مرغزار ایدست گرفته اعضای آسمان
که متوقف بر سر کوهها گذاشته بود و طلبید پس شتاب آید و بر سر ایستند و بگفت در آمده بر و از

بدان خداست پس اگر تو هست میگوئی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز که چون
 کنی آن مجزئه باشد و بارانی که عادت بجاری آن جاری گشته تو سزاوار آن شستی که بعد از
 بارید و باشد تا که دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده معنی دیگر این نیز درین دعا با تو شریکت
 بود و اندازگی که باری در باران دعا میگوید و دعا بجای ایشان پس اشارت به دو شیر کرد
 که هر سنده نامون بخش کرده بودند آنست که سیاست قناری و موجود قلم سلطنت جباری
 یعنی حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام خضنک شده بانگت بر دو شیر زد که بپای
 این فاجره و طلوع و سازید و از عین او اثر گذارید پس آن دو صورت شیر شدند بر حسب
 و آن صاحب خون گرفته را گرفته اعضای او را کوفته و در هم شکستند و خوردند و خوش
 پسیدند و آن قوم از آن میخیزند به هم میگرینند و چون از کار او پرده افتند و حضرت امام
 آورده گفتند با جوی است فی رضیه میفرمایند ما را از آنچه با و کردیم با این نیز بنیم و اشارت
 ماهمون میکردند و ملک از شیر از شنیدن آن میخون کردید امام علیه السلام فرمود تا کلاه
 آوردند و بوی خوش بکار بردند آن دو شیر دیگر را گفتند آید ما را حضرت صیدی که او را
 بعد از این برسانیم آنحضرت علیه السلام فرمودند زیرا که خداست علی او را و تیر پست که او
 اعضای آن خواهد که شیران گفتند پس ما چه سیر نمائیم فرمود بجای خود باز کردید چنانچه بودید
 ایشان بسوی سنده باز کردند و چنان دو صورت شدند که بودند همچنان که صفایان کوفته
 و کرد و طبعان و عین و ازین که بسیار و صد و اید او از آزار چنبا و اولیا بود و در آن باب
 میلان و کسبهای آنحضرت و در امانت عزیز که در کان حق با شیت الهی طریق معارضه بود
 جز آیه وی خویش بر خاک دلت میخیزد و چون آن طایفه از آنرا شنیدند با تو ایمن و یابی ایشان
 از آن بیم نکرده و ذکر کرده آنکه فرعون و برهمن سوال استی خلافت پیشکان بی مردم و دستار
 شهرستان نامیده کی و آدم با فقر او در ویش نابل جان معمول میدادند و تقرب غیرت کی
 برای آنرا خواهد داد و اگر امروز باشد فردای قیامت جز او مکافات آنرا در کنار ایشان
 خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب مصاحبت مردم زشت بر مرتبت مشهور است

و این میان ایمان و تقوی اسیر و نیست و از سر سعادت دینی و دوزخی را آتش سوزان هر چه باشد
انفعا و بعضی دعا و نیست و هر قطره این نقطه نکون فضا و نیست هر غمخجامی عرف و نیست
و هر ساعزی دور و رستگاری کوین اگر آسباب چنان این تشنه خون خرداکی است و کوی
شیشه این سر کوچه و دیوانگی که شش چشم چنان این غایتند طوطی ساهست و جلدی کردن چرخ
غزل پادشاه کرای بانگ نوازش و سخن منادی فتنه و سرور است و قتل سهریش آه از کوس
رعد و جمل و شورش دستش آن باعث پیدای نشاند و کجاست و هر از و سخن چهره از آن
شوق شام سیاه روی شبت می پرستان چهره از دنا بی افروخته اند بیرون و سر زنگ
خجسته افروخته اند در مال غریب یکدم فکر نوانند که نه سبکی خواران و باغ از آتش می سوخته
فان الله تبارک و تعالی فی سورة الزلزلة یا ایها الذین آمنوا انما المؤمنون و المؤمنات
و الان لا تم رخص من عمل الشیطان فایقیدوا عنکم و عنکم و عنکم و عنکم و عنکم و عنکم
و انما اول ما یصل فی المؤمنین فی اول ما یصل فی المؤمنین فی اول ما یصل فی المؤمنین
سستی و حاصل مضمون این سخن آنکه ای انگسایک ایمان آورده اید اینست و جز این نیست
که شراب یا هر چه مثل آن باشد با بعضی از این سیف و سوز و تیر و مار و آتش و دوزخ است که در دنیا
جایبیت با آنها قید میبندند تا با ستری که با آنها استوار و میگرداند بخوبی که در جمل خود که است
پایید است و ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که در شکار شود و جز این نیست
که میوه شیطان که اندازد در میان شما و دشمنی و کینه و در شراب و قمار و بازی و دوا و دوا و خداست
از نماز پس آیه شما ترک کنند آن هستند بر هرقان طریق سخن که از این و جز و کشتن با دانه و کشتن
عنا بر است که در امتیالی برین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پدید نگار برده که با جمیع
صفت و خط آنکه که در شراب و هر چه اندوزد و عمل شیطان شرده و با جنت پادشاه بر شکاری امیدوار
و باز و کلام از آن قمار و زنگار و دوزخ و منافس دینی و دوزخی آفرینان فرموده و دیگر با طریق مستقیم که
بلع از تفریح است از آن نمی کرده و از هر حال ترا نیکه شراب را با جنت قرین ساخته و یکی ذکر و توبه
و بر طین نیست و بدی که از حضرت قائم اینجمله است علیه السلام که مشهور است که شراب را با جنت پادشاه بر شکاری امیدوار

پیش از این

پس آنکه حق میگوید او را این که اگر در دهم برید او را بسوی سکران پس میریزد و از آب
 کوبی در چشم و در آن که خنجر است که در آن چک و خون روانست نباشد طعم و شراب
 که از آن خنجر و نیز از آن سر و صلی است علیه آله متولدست که چون بنده جزو اول از شراب آتش
 و شمشیر شود و در دهم بریزد و بکافیل و اسرار علیهم السلام و جمیع فرشتگان از او پیرا شوند
 و بر تاجیم پیران و امیر علیهم السلام از او پیرا شوند و هر چه چهارم غذای از او پیرا شود
 و چهارم آب حضرت سالت علی علیه السلام و آله و سید محمدی که در آن صفت است است
 که چون روز قیامت شود و پروان آید از جهنم یعنی از عذاب که سرش در زیر آسمان مخفی باشد
 و در شش تا در زمین مخفی و در شش از مشرق تا مغرب پس گوید کیست آن کسی که با خدا و رسول خدا
 می یابد که است چنان علیهم السلام ندول کرده گوید ای عذاب که از ای که هیچ نفرز از ترک کنند
 خدا و من کنند که در باخوار و شراب خوار و قوی را که در مسجد سخن دنیا گفته باشند و نیز از آن
 حضرت صلی علیه آله را تو هست که کسی که سلام کند بر شراب خوار یا با او محاط یا معاشرت
 یا مصافحه نماید یا با او غایب نماید یا با او محمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادت
 او را از او بجهنم رسا قضا کرده اند و چهارم از آن حضرت صلی علیه آله فرمود که سلام کنید بر میوه
 نصاری و سلام کنید بر شراب خوار و دیگر فرموده است شراب خوار که کشته شده کتابت است
 بر آنکه بعد از آن میگردم از او ام صید است و نیز از آن فرموده که عذاب یکین شراب
 شراب خوار را بسیار و شفقت نوع از عذاب هم فرمود که همسایگی میوه و نصاری بهتر است از
 همسایگی شراب خوار و از آن سر و نیز از آن حضرت صلی علیه آله فرمود که کسی که شمشیر بخورد
 یا شمشیر را ببرد و چهارم از آن حضرت صلی علیه آله را تو هست که با اهل شام خطاب کرده اند
 که در فرموده که قسم بخور ای که هر حق مبعوث ساخته کسی که در اول آیتی از قرآن باشد پس بریزد
 بر او شراب و برمی آید چنانکه از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی با تو خصمی کند
 و کسی که در آن خصم او باشد در آتش خواهد بود و اهل بن انگ است هم از آن حضرت صلی علیه آله
 و است که در آن بر شمشیر و چنانکه آیه است که استاده چنانکه از آن آیه اهل آتش برود

و هر چه چهارم

ما فرست که

بودن

[illegible]

خوار و بخت که کشنده باشد و ای بسوی آتش میبرد ازین قبیل اخبار و آنچه سرایا بنده بدو
 دگر پیش این آیین طبع پیدا شده و از غنایم و خرد که حضرت بکر صادق ام
 المیزان لقب نهاده و از غایت ظهور کمال شهرت از مرتبه احتیاج ذکر و بیان گذشته است
 پس مرز و دشته و شهرها صاحبانند چنانچه نظاره آیات و اخبار مذکوره کرده از ساعه کلام
 صدق مینیش داده و مشکوارسانی بر احکام جان رساند و از غار نه است روزی است
 اندیشه کرد و آستین ترک بر جام کینستی افشاند و جعنی شراب شهنشاد زندگانی جاوید
 بر خود میخسازد و بفرقه شریقی آن را بر مشید چنانچه در ورطه عقوبت روز جزا اینند از دگر
 خزانه در که بود و غایتی سعادتی را بسوی خود ملک کند و کج که فتن وقت مستی و لب کار و
 حق پرستی با بر قبح دولت خود و زند و بهر بیستان خود را از بطلانیت بهر می خدا
 پرستان نیندازد و کیشیدن مانع نمیکند خود را از ساعه کلام و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 نصیب زد و فرس بر پیشانی برف خود که از هیچ شراب سوزد و دیده شاهها را در کوه
 شکار طعمی از مشهوره عالم قدس مذکور و کجاست بجز و آنده این بر جراح ایمان زند و بدست
 افشاندن صحنه پادشاه و تحقیق را از دست ساقی توفیق نمیکند دست راستی است
 بر کردن صراحی حامل سنا و دگر سنا را از این بوش را بی باکند بهای جسم نمیند و در
 و الای بریده ناموس را در صحن کوی شراب نه و و الیاب فیضات غنیه از دور
 می بکل بر نهاده و از بخت شراب طریقی منتهی و پیروز و بیست آزادی خود در آب کور
 نشوید که بهر قیمت عقل را که استوار ازل و دگرین خانه و مرغ جایی داده و سیدایی شراب
 تهیدیل کند و آینه خانه در آنکه سمار صبح و در میان بان غنای را بر نهاده و بهر ای عالم
 آب از صفا نمیکند و چون اسرار حق سبب غیب بهانه عادت نهاده دست از این
 وصال سعادت بزدالی بر نهاده و لب موس با بوسه کاری کردن طبع دنیا است آیات حکما
 خدا و اخبار و احادیث انجیل می علیه السلام نمود و بهر ده نشمارد اگر فرزند بیکه نه منع و نه
 از نهاده و رسول الهیت علیه السلام در خور دن شراب امثال آن چون نیک و بد و نه و غیر

و در بنیادی اسباب عقل و خرد و صاحبان کفایت نیک بر جهان بایستی که بر سر و اعراض از این آتش عقل
 سرزد پس که از او جدا شده و سر خرد مندی خویش را از رخ بازی هفت و این شود غوی برقی بنیاد
 هر دو دست نگارند چه عقل از نور همیشه و سر به تحصیل سعادت بین و دنیا نیست و آدمی با آن کارگاه
 خدمت زد و کفایت الهی و گفته از کتابی آدم مشرق و سر از است تمام قایت عقل و در این
 بشریت جز با کار عقل و دید و سیاهی با دانی از چهره وجود الهی جز آب عقل نشود چه عقل
 قوی باز در اجزای عقل نتوان یافت و که هر صفت در او طاعت عقل و غلبه بر این عقل نتوان
 طریق غیر و صلاح را از جمله لالت عقل بدستوان گفت استوار و حکمتی را از جمله لالت عقل بدستوان
 منظم نتوان ساخت و الهی شوکت سر طاعتی در کثرت و در جندی و در سیاه ساری
 عقل نتوان بر اوقات عقل سر نشد تحصیل سعادت است و نیز در اوقات کمال قلم و فکری می است
 و سر کتاب و دستکاری لکن نه چنان حسن برست و سر نه دیده بصیرت پذیرد کردن سر و رسید
 شایسته و دلی مصباح شمس آن در است و عقل و کفایت و است قاید و نه و تو بین است و ساس
 زمین تحقیق آب آسیای مساحت است و باران مریخ افشاش ستون خانه و نیست و اسباب
 کاشانه یقین در کانی از عیاد و کفایت و خرد حضرت ابی عبد الله جعفرین مد علیهم السلام مروست
 که و حاتم الانسان لعقل و العقل منه العظمة و انهم و الخطا و العلم با العقل کل و هو دلیل و
 سهره و منقح امره و منقح عقلی و کفایت آدمی که بنای کمال است و با آن بر طاعت
 و در عقل هم میرسد و دیگر و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و عقل کامل میشود آدمی و عقل است
 او و است چنین نموده و دری و کفایت کار بسته است و نیز در کانی از هر سر عقل و کفایت خاتم
 الهی عقلی و در و است که تا قسم الله یقینا کفایت عقل من عقل کفایت نیست که در است
 خدا متعلق برای بنده کان بیزی بهتر از عقل و هم در کانی مذکور است از سلیمان و علی گفت
 که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفت که من کس از عبادت و دین و فضل چنین چنین است یعنی
 شخصی البصائر مذکور است و هم فرمودند که عقلش چنانست که گفت نمیدانم آن محقق است و انحصار را
 فرمودند که در هر عقل است در دست کردی از آن سر شایسته و از هر از دریا که سر و خرد بود

و درخت بسید و آب پاکیزه و پشت بندی خداست ای میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت
 خدا و خدا و آب این بنده خود را بمن خداست ای تو آب او را آن فرشته نمود و بطرس کلمه
 خداست ای وحی کرد با او که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آرمود
 بر سید که گشتی گفت مروی عابدیم آواره مکان تو و عبادت تو در این مکان رسیده ز تو آیم
 که با تو عهد آید و آن که کم پس آن زود با او بود چون صبح شد فرشته گفت ای مکان تو ما می شویم
 و همین از برای بندی تو هست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد و گفت چیست آن عیب گفت
 پروردگار ما خوار و ای ندارد اگر خری سید است در منبض میچرا سیدم چه این شیش و صلف
 مناج میبندد فرشته با او گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف
 مناج نمیشد پس خداست ای وحی کرد با آن فرشته که ای اشیه علی قدر عقده امنیت و جز این نیست
 که تو آب سید سهرام را بعد از عقلش و مردم را ان کتاب از دالی مالک ارضا حضرت علی ابن
 موسی الرضا علیه الصلوٰه و التحیة و السلام منقولست که صدیق مکرری عقل و عده و جبهه
 یعنی دوست هر وی عقل اوست و دشمن او معقلی او ای برادر عزیز و ای مدعی شکر و تمیز
 دوست خیر و عقل را با خواهی شراب از خود را ندان و دشمن هم از دشمنان جهالت و معیشتی را بگو
 تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی خود و فیه یک و مخالف قاعده تمیز و در سیکست عقل
 و این دو دید انکی که عقل بر پایش جور شرعی و اطلاق کفر و با عفت که به منظر شستی چرا عقل نیست
 تا که عقل را بر شکر آب نهی و جان شیرین را بتلی می دهد و قیاس فواید عقل را بر شراب از سر یک
 در و کشیده سر کشان طبع را در کشور وجود مطلق الفان خود سر کنی و شسته بود شسته بر آب یک سر کنی
 از رطل گمان بند بر دست و پا نهاده بهشتا ابا مرده و او با شصت و میر صد گونه فضا و در و در
 ایمان منکشی تن جان مردم آذاری از نیام تا تل و خود داری به سر سجده وی کشیده صد بی کنه
 ز منی به ششام سازی و سک نفس هم پیش از افکار و اندیشه از گردن برده شده در رطل آسمان
 عرق و ناموس سمان آمد آری گویا نه اندیشه که نفس کو هر عقل در دست انسان بزرگ تمام نیست
 که تا آن به است زایت فغان و ای بریاست و چون شراب مناد میشد مانند دل از شیشه بر آمد

آن خاتم را برود و مشق و طریقات کلی از او املا عتبه و دو دو ام صفت نبوی ز بحر انصاف
 کسب بخت و دولت بخت از دست میرود و هر چه در مملکت ابدان به بدی آید یکی از نشانه
 احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شرح حدیث جعل الشکر طهوری بخت و بختی صفت است
 که مصروف آن سابقه که در شکر طهوری فعل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زاد و بوم
 امیر شهر را از اسبابی منع کرده و عثمان در شکر گفتی و طریقی نرمی و طاعت را که از شیوه لوازم
 بهر کوی و نصیحت است از دست داده و خاطر آنکه دل زشت خود را به محقق بندی گفتگو سفتی
 روزی از روز امیر آن را دید اگر چه بدرون خانه برود و فرمود تا در راه ایستاد و نگاه
 سترایی آورد و زنی و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشید و گفت یکی از این چند کار باید کرد یا این طفل را بکش
 میرسانی یا با این زن دنیا میکنی یا با این پسر لواط میکنی یا شراب میخوری و اگر نه ترا میکشیم تا به
 با خود اندیشه میکرد که خون نکرده که نیست بزرگ چگونه از کتاب آن توان نمود و دانا و لواط نیز
 بهر ستور پس عظیم اندوخته و من و مع آن توان آلوده شراب خور از آنها سهیل سرخ و خسته
 کرد و العنصر چون شراب خورد و چون عقل و شورش از آن آب تلخ پر شد و شور و خور و مرد عالم
 مستی شورش بر آرزو افتاد و از اشتغال آتش شهوت بکفر فتن کام دل آغوش عزمیت گشت
 امیر گفت وصال این زن ترا حیرت نامخت با این پسر لواط کنی یا با آن امری در راه و از کجاست
 آمرزشی خیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده و دیگر باره خواست که تحصیل مراد برود از او
 و مذاق نفس آواره را از شبهه بزه وصال آرزو شیرین سازد و امیر گفت یا این طفل را بکش
 میرسانی یا با این زن دنیا میکنی یا با این پسر لواط میکنی یا شراب میخوری و اگر نه ترا میکشیم تا به
 آن چند امر تا صواب را از کتاب بخورد و با آنها متعلق گشت از استیلا و هشت چون از این طفل
 از میان رفت و مشاطه پس ولی چه از آن اعمال زشت را چگونه شراب آرد است طریق
 اقدام آنچه قبلی را بعد هم رفت بجهت معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که اگر طریقی
 از این آدم آتی بخت بعد و دلیل و بر این معنی و شواهد باشد بر دل نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق است
 که دیده بر قیامت اینها است از خوشامتنی و خوشنما و تر از آن ظاهر تر و صریحتر است که چشم

از آن بستاند جمعی بیایان و بخت کردی بجاصل تیره بخت که زب بزرگ با ده کلنگ خورده
و در حرم ارتکاب ایستاده ای میانه و هر از فزوده اند اگر منظورشان از ترقیب و باغ و لذت نفس
آواره است عاقل و کلان که با ذهان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار رسین حضرت رسالت پنا
صلی الله علیه و آله و سلم و این بر تبه دیات بوش بود از تشدیدات زهره که از لذت آن پیش رفت
بر کسی که از او اندیشه و سروری که باعث عقوبت بودم استوار شود که آتش و شعله قهاریت الهی
از آن بشود و کرد از نصیب دشمنان با و اگر شراب خوردن و در میانها بسر بردن و در کوچه و بازار
مست گشتن و از آتش و بیکار افتادن و خیر آن که شش و در عالم صمدی برندی و بی باکی کردن
و این شیشه و در بختی و دوست مشرب نام نهادن و از اجزای کمال خود دانستن و بقصد
استقامتی بر نبردست امید آنکه در اول شدن و طوطی زدن و هرزه و نامر بوطاعتن و کج و راج رفتن
و بر دم یکی از دشمنان دادن و دست مردم بر سرهای افتادن هر لحظه بدوش کسی بودن و هر عیبت
یکی را امره کسی فرمودن و در کوچه و بازار آسب شامش و در خانه هر شب فرسش پاکیزه را بقی آورد
با صفت هر لحظه سبب گفتگوی سبیل همکار و در غر غشیدن و هر نفس بپرست قریب نشستی نامر بوی نه
ناموس و عرض خود در دیدن انگاه از غلبه سعی بر بجای پاکیزه شدن و سر حشر دیده آگاهانی و این کلام
بزرگ بختی در وسیای این شش بر همین سوال تلجاست و بشیر مست و لا یصلح اسبدن و کلکشتن
هر نفس صبحگاهی و میر و پارسیده و هم ایستاده استی که اندک انگاه چشمی بهر از رحمت کشودن
و شب و روز مستی زندگی بودن چگونه کمالیست که در قیام و نسل و صید کی و بجزو کمانان مرتبه
پیش و صاحب دید کی چندین مرید بر میزدن کردیده و بشرب شود و انگیز به هر چه کرد و دیده اند
از شور زار چیزی چون چیده اند که همیشه چشم حسرت شان چون پیا لاری شراب سیده و از سفر
هند سیاه مستی و سود دیده اند که بپرست گشتی و نشان مانند صباب و در کرد با عالم آب میکرد و اگر
منظورشان از کتاب منادی و مخالفت از ملون الهی است آن خود و نه های که در دنیا اعلای باشد
نه و با عتد من شسته و در انش و کسالت انگاه و دیگر از جود مناسدی که بر پیشانی غنبت پیشان ناخفته
مرتبه میکرد و شام غن و در دهست کمال و خواص غنبت و بجزوی و شتری بهایش صاحبی و در حق است

همه از حدیث شریف از او از مطرب و لهای برده در شمع خام است و طره کیسوی چنان است مجوده
و بیس بر چهره طنبوری بر گردن آگاهی و لهی مشتی است و هر فی موسیقی در گرفتن که
عزب غفلت بر انگشتی چیرون علقه کند عبادی شیطانت و ناقه فلان حسن جدا کردن این
نارانی بسوقن خرمن صحن صد با کمر بسته و ده کمانچه با تو و سخن آتش شهودت نشانی بر سر زانو
نشسته ضرب و طلق سنجیدن در خصوصت و لهای یکدل و یک زبانند و بروم ساد و در زیر تر بر سخن
خانه موسیقی با یک کرم سستان ناخن مغرب است. سوامی نیکان در برده و دست فی این
برای تاهیدن کوره ضیالات فاسده در کرم دوی در جامع الاضواء از مصطفی قانون در این
سید الکملین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الکشف و رقیته از کمالی غث افسون دانست که آتش
شهودت را اشعله در میانه دو به ام از کتاب نامی اندازد و هر از آنجا صلی الله علیه و آله و
منو که با رخ اصد صوره بمنزله آتشت این سبطان علی سنگی بفرمان با عتاه علی صدره حتی
سیک حاصل سنی انگلیز نشاء و بیس امدی آواز خود را بر سر و طراکیر را کیر انداخته و این
و و شیطا را که بر دوشتهای او سوار شوند و پاشتهای خود را بر سینه و زنده اند و قتی که از آن
ایستند و نیز از آن سوره صلی الله علیه و آله نقل کرده که این طربان او فرموده اند که مشهور و مشهور
طنبور در روز قیامت صیاه رود و دست طنبوری از آتش باشد و بالای سر او باشد و
بر از فرشته باشد و دست فرشته را گزی و بر سر و روی او زنده و زنده کرده میشود و صاحب
حق از قبر که روال زنده کرده میشود و زنا کار نیز مثل این و نامی هم بهین طریق و دف لوا نیز
بر بستور و در من لا یخیره الخیرة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من لقی
فی جبهه طنبور اربعین صبا عاقد باه منجیب من الله عز وجل لیس کسی باشد در خانه طنبوری
چهل صبح بخین که مستوجب غنیمت عظیم میشود و از با شهنشاهی عزوجل شرح طوسی و محمد بن محمد بن
الاضواء از سر حلقه اخبار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مدعی بوده است که در کمال معنی
آن چیست که مردی بخدمت آنحضرت آمده و عرض ساینده که مرا احسان یکان هستند و ایشان را
بستند که من توانم که میکنم و عود می نوازند و گاه من بر بیت خدا میروم و رای شنیدن آن

کتابخانه

علی بن ابی طالب

طول یکدهم آنحضرت فرمودند اینکار کن آنرا گفت بجهت آنکه ای نیست که من بپای خود
 بسوی آن میروم یعنی بقصد شنیدن آن میروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدن نیست که گوش
 خود میشود نامم علیه السلام فرمود و ند فی العقیه بکنه ابا القاسم تبنا سمعت انت اما سمعت الله
 يقول ان الله و اسعوا العز او کل اولیک کان و هم سوا کا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین
 آنکه هر سنی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان رسید به خواهر شد از محلی که اندامها در شده
 و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آنرا گفت که یا من شنیده ام این آیه را از کتب غذای قرآنی
 از عیسی و عیسی را هم ترک نمیکند که ده ام و من از خدا بطلب طلب آرزو من میکنم پس آنحضرت فرمود
 ثم قال غسل من یبدا الکت فله کنت مقیم علی امر عظیم ما کان اسود و حالک دوست علی ذلک
 استغفر الله و استسند التوبه من کل ما یکره فان لا یکره الا التوبه و التوبه مع التوبه فان کل التوبه
 التوبه بر خیز و غسل کن و نماز کن از آنجا طهرت رسید و تحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بود
 حال تو اگر تو بر انجام میبردی آنرا شن خواه خداست تعالی و سوال کن از او تو فیت و توبه از هر جا
 تا خوشنمیدارد خامنه بخیز و هر که هیچ و هیچ و ایا کتب و اگر از هر سنی که هر کاری ابله دارد
 بجهت آنکه ای نکتی پنج هزارم و آنجن که دای برده شناس قانون سخن دای بپایان نغمه سازد
 کباب بشود آواز ای برورده بود و پس ای ای نکت و شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ
 عمل ای طنبور تا طول ال نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در جهت اظهار شناس
 برای شنیدن سرود و آواز خودی که در خانه همسایه باشند اغذیه بد و مانند آزارکن و عظیم
 سروده مرکب آنرا با نچند توفیق و دست نمایند و در حق او گویند که ما سود و حالک دوست
 علی ذلک و او را از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات
 بسبب تمام در خانههای خود با صناعت خوانندگان و سازندگان مجبها بسیار اند و صبح و شام
 ایام خوشی را که ضایعه اوقات عمر و عمل و عباد و او را در مونسان با صدق و صفا و نه کام
 سوز که از سوزش دلالتش خوف و تقوی است با شماع آواز خود و سرود مغت و در ایگان
 سازند ریشه عمر را از این بزم ساز جاده آمد و رفت نجات میکنند و فانیان که صد گونه

اندیشه باطل در آن حال خفته بر گشت مضرب طنبو چون خانه بزم برهم میزنند روزی که
تا پیش آفتاب عرفان بجای دل گشته و شده و دو کس بگن بجایس لم یسبازند و کس و مع
که شاه نشین ضرر و آزار نگاه سودای محبت حضرت واجب کوجو هست از جوش نعمت بر
شور مانند که سه طنبو رسیده اند از کاشی کاشی روز و شب با ده غفلت بر خود می بایزند و غفلت
عمر و بزم و صبح و شام مانند بیاد چاهی میگذرانند در شتافتن چاه از راه بر سر کو رند و در
تشیع مسینی و ده که چشمتا دور شنیدن قرآن میجو و چکی کنند و در استماع آواز چنگ و عود
همین کس نشو اغافل از اینکه دل و او را در سر و شنیدن مصحف و غنچه و طنبو خریدن و نه کمال
مهر آواز مطربان حرف کردن و بی خبر از نجات و خطا اطلال کشیده اند است که چنگ و آواز کو
روزگار سرای ناله خواهند بود و از بهیشتی علی صاع و نعت کردن عربی غفلت طنبو دست
برهم خواهند بود اگر دیده عبرت نبی داشته باشی صورت اینقال را در آینه احوال کنه شکار
توان دید و اگر کن پند نو سخنی داری راستی این نوار از جارتا و چهار صاع این رباعی بگو
شنید بیت درواز من شکست مل مطبلیند از تو نه ترانه و غزل مطبلیند آواز فکند که
کار آسانست نه اینها هر صرشت مل مطبلیند و دیگر از مغا صد صحبت اینهم صانع روزگار
در باطن نهنگی که می هست بهر که شکل کوک مرا جان بی وقار هست و پخته بهر و آن نکت شب
نفس مراد و بی طبعان جنس است و منضم پیش منی الطیر و تکبیر سبا و دین و دل بازی با کس
و شنه و صره و لپاسی و الهوسان کتین نزدش فرود می بی عاقبتی و کت میست و او را و کس
و فرزند و فرزند می که ای چه گویم در دست لوی که حقیقی در آیه که نیکو انما المر و المیرتا آخر
بیست ذکر یافت آرا با شراب و آری و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره لقوه فرموده که
سبحکونک عن الخمر المیر قل فیها انهم کبر و منافع لیست و فیها انهم کبر و منافع لیست و فیها انهم کبر و منافع لیست
ای همه سهاز هم شراب و قمار بگردد آنها که بزرگ است و فایده دست برای مردم و کن آنها
بزرگتر و بیشتر است از دفع آنها و گفته اند که ایام کبر اشاره است باینکه شرب و باطن قمار را که بزرگ
کبر فاند و مراد از منافع که در آنهاست فایده دنیوی است مثل لذت و تزیین و فایده بهر سید و مال

هر کس

و هر کس که فی الجمله از سوره ربه را شنیده باشد معلوم است که فواید این دو سوره عاقل برتری مسلم
 بکنه بزرگ و عذاب قبل و بعد از اصدای تبارک و تعالی گوید که اگر آنها را بگویند نعمها و در کتب
 انبیا و انبیاء مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول حدیث
 که در سوره ربه مجرّم شده است فاجبت له الجنة من ان لا یؤمن و لا یؤمنوا اول از قول حضرت فرمود
 که حسن از او نماند شطیح است و قول نور عثمانیست و نزد بدتر از شطیح است بدستیکه در اثر
 آن کفر است و بازی کردن آن شرک است و یا و او آن کبره مؤمن است و سلام کردن
 بر بندگان آن معصیت است و کرد، بین آن جناب کرد این که کشتن گاو است و نظر کردن در آن
 چون نظر کردن در خمار خود است و بازی کننده نزد بندگان قمار مثل او مثل کسیست که گشت
 ترک خورد و مثل بازی کننده بان بر وجه غیر قمار مثل کسیست که دست در کوشش ترک یا در خون
 گذارد و جایز نیست بازی کردن با کشتن و در ابجد عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر
 بابیها شکی نیست قمار است حتی بازی کردن کوکان و کوکان حاصل انگیزه بازی کرده
 بر دو باب شطیح و قمار داخل اسم میر آرا شطیحست که ترنداضق و اسب و شتر تاضق که ازین
 حکم مستثنی در شریعت بوده است چنانکه در نقل خود بیان کرده اند و در کافیه مذکور است که حضرت
 ابو الحسن علیه السلام علمای فرساده است که حضرت مخم عنی خرد غلام یکت مخم عنی یا و مخم مخ
 خزیده بان قمار باخت چنان آورد که حضرت از اکل فرمود و او را مولای بود و گفت ان قبیله
 من القمار یعنی باین قمار باخت شده اند پس آنحضرت طشتی طلب نمود و می کرده آنرا بر کرد و اند
 مرد صاحب شود و از و است مذکور است تا میتا اند که در اجتناب ازین عمل خاص است چه قدر مهم
 تذکر آن که بآن تاج غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله
 علیه و آله مرویست که بتومی گذشت که شطیح میبایستند فرمود ما نهی الله تعالی انتم لکنها عا کفران
 این آیه در سوره انبیاء است و حکایت از قول ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام با آورد و قوم
 و قوم خود که بن صورت انسان و میبایم در میان و صورت که اکب بعضی گفت اند صورت عا
 خود ساخته بودند و پیشتر برستش آنها قیام نموده اند خطاب کرده فرمود و هست این شکله و صورتها

که تمام اینها را بجا آورید یعنی عبادت آنها بپوست قیام بنمایند و خواندن حضرت سید الانام این
در مقام جهان مشهور است براسکیلات شطرنج بمنزله تاجانند و با خلق آنها مانند بت پرستی است
و در بعضی از آنها سیکهین معنویان حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز روایت شده
باز یابی که بعد از قرات آیه مذکوره فرمودند لقد عصمت الله ورسوله منی تحقیق که با خلق
ناخوانی گردید خدا و پیغمبر را و تمام در جامع الاخبار از حضرت سید محمد مصطفی علیه السلام
روایت که من لکم بالقرآن حق علی منی کسیکه زیاده بخت تحقیق که از زمان خدا پروان فرشت
و در جهان کتب که با بنجاب معنی است علیه السلام حدیثی روایت که حاصل معنی آن اینست که گوشت
سگ شطرنج باز و در نظر گفته و بر آن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کنند
آن مثل نظر کنند و مرغ مادی است و در کثر العرفان از سید الشیوخان روایت کرده اند که
یا الله انکم تمییز بینة فی علم الخیر ویرسی باز می کنند و نزد مثل کسی است که فرود دست خود را
و گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از تاجان و من کائنات از حضرت علی مرتضی
علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتیکه سر مبارک سر کرده اند این
حضرت شهید کربلا علیه السلام اینستام برودند نزد پیغمبر علیه السلام و انداخته بیدالی بوم
الذین فرمود آن سر را بروی سوز که آشفته و با صاحب خود از آن ناید و بخورند و فتنه
می آتش میدهند چون از آن فتنه شده فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت نشست
و در زیر آن که آشفته و با شطرنج بروی آن تخت گسترده و شطرنج باده می نشست و ذکر حضرت
امام حسین علیه السلام و جده بزرگوار و پدر عالم را از آنحضرت صلوات الله علیه میگردانست
با نشان حریت و استبرائت و درگاه با جوی خود قاری میبافت فتنه میگردانست و سر بر تیر
می آتش میدادند و باقی و نه مانده آزار با جنب طشت بر زمین میریخت پس کسیکه نشسته داشت میباید
که از شراب و فتنه و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه مینه فتنه و شطرنج را باید که حضرت امام
حسین علیه السلام را بخاطر سازد و بریزد و آل بزرگوار است که خداوند تعالی بفرموده است که
او را اگر چه بدستار کان باشد ای غافل شو بشمار و ای فرزین در صورتی که در این حالت است

علیه السلام را بقدم صدق میروی و در دعوی شکی و یکنگی ایشان از همه پیشتر میروی چون در
این مکتوباتی شد که بعد از خفتن خبری چنین این امر متوج و متوج را از کتاب غای و در این مکتوبات
یاد شده هم کاری یونیه الاشی لاف بر روی اهل بیت مجرب صلاست ائمه علیهم السلام و قدم
بر قدم و نشان ایشان که داری برای ستمی که با علیهم السلام نمودی و در این مکتوبات
پسید را از سیداری آب لی بن یزید بن موسی و در این مکتوبات یگان کوشی رضای حق جوئی
و طریق باطل جوئی دعوی بندگی خدا را طاعت انجیم می علیهم السلام را از دست نکتی
و آنچه آیات و احادیث امر و نهی شان را هیچ نشاری خود که روز و شب ز طایف لغت بافتن
و درین دل را که بین آسا از دست انداختن با حریفان فعل همیشه سر بر نهادن و نفع ایما را
در دوا اول دوست دادن و باغ با شکلی را مردم نقش خمره دل نمودن و پای مکر کرامی را
در قمار خوراه قرار نمودن که کائنات شان مردم صاحب نگرین و باب طراست و وقار است
و غیر از اینها بیانی و پشت دست بدندان که زین چه چهره خواهد داد و لاوه باشد که زنده بیل چاک
اسپ حیات پیدا کند و رخ بر خاک فنا خورای نهادن و در کار چهره در تخته سبز نام سپهرین
حر و ماه اجواب چاره جوئی بر روی سبزه حره و جودت باشد رحمت خواهد داد و برک عیشی که با لب
از دولت میرود و زیر باده و شکم قفن چون اوراق کفچه در میان دارشان مستی خواهد شد و فکایت
نقد دین باخته و سر مایه مراد اصلاح ساخته و این نشان و آه سرست کشان در مهاباد زندگی خواهد
در که شست اهل صل بر یکدیگر انداخته و افعال و قباچ احوال که می سبب پان سرنگشت خواهد بود و زیاده
یک یک شکر و در سبب با تفصیل هر که اتم بخت در قدم مبالغه و تمام افشاده شنی است خانه
دین و ایماز اسوزنده و معنی است نایز و غضب الهی را بر افروخته و پاکیزه از ازل بر عقیده بود و دین
و اگر و کار از اجابت طبعیت از او ساج آن بکلیه نمودن بجایت مژده است و آن بی اجتناب از انز
مردم به پاک و بر چیدن و این گفت از آلائش محبت نزد انسان ناپاک که تیر نیست بر اخلاق و طو
ر شست انجیم شفا و سرشت مانند علت حدام و برین سرشت و اخلاق شایسته زوی است
جسز بسیار است و حق نظر از انکه آدمی اور اندک مالی برین خود بکلیه کرده و در کیش روز

بر سبیل اعتدال که حضرت ابوالحسن یعنی امام علی نقی علیه السلام توفیق از جهات عالمی او علی بن
 ابی طالب که از اهل منزلت بوده منع فرمود یکی از حصص گفت که هو بقول ما یشاء ای شیعی علی
 منتهی اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد که بدو بهر اعتقادی که خواهم باشد در اذان
 چه زیان هرگاه که گوید آنچه من قایل آن نباشم حضرت امام علیه السلام فرمودند آیا نمی ترسی
 از بدنامی که با و نازل شود و بهر شمار رسد آید است و اهل انشخصی که از اصحاب موسی علیه السلام
 بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خلیل سبب فرعون از دنبال موسی علیه السلام رسیدند این
 شخص از موسی علی بن داود علیه السلام جدا شده توقف کرد که پدر خود را نصیحت کرده و حضرت
 موسی علیه السلام طعن سازد پس پیشش میرفت و او بیانگت بلند با وی گفت که در رختن میکرد تا
 بطنی از عید رسیده هر دو غرق شدند پس این خبر حضرت موسی علیه السلام رسید فرمود که او
 در رحمت هدایت و لیکن چون با نازل شود ناچار یکسکه نزد یک کن کار است میرسد بعد آتش
 بجا کمان در کاه عزت و نزدیکی دور کرد کمان رحمت که بر سوره در معرض عذاب الهی و غرض
 سپهر سطاوت بادشاهی اندر جراتش ایشان سوختن نتواند از حضرت خالو یک نه ولی نیاز
 از هر آتش و بکار خوشنشان با سبک کمان و خنجر علایق و خنجران زهر آزارش عداوت از هر چه بکنی
 و با خود آتش می که است فرماید و در یک خانه او را از کوه پر کرد و عمارت کثرت فرمود و پیشش
 مایه های و صفت کشید و بیت الهی عزت از ماده و نوعی اهل دنیا را اندک و اندک بی ذل عبادت کرد
 مجلس ششم در زمزمه صفی خشم کبر و سر بلندی و طاعت شیوه ناپسند عجب و خود پسندی که
 از عباد فرعون بخورده طعنه حیاست چنانکه سابق از تصریح آن بزبان بیان واضح کردارش و
 تصویر آن بگلک تقریر و پس بر نگارش یافت و آیه مجلس مشتمل است بر دو فصل ضل و اذیت
 تکریر مبرورهای سودای جاده و دولت مستحقان با و مود و کثرت و شکرت آن آینه خود بینی
 و چهره آن تماشای بالانشینی که کام زبانه از خود ستای ناطق بر خود برستی ساخته و از آن
 که من علم می گفت با جناب ملک الملک بر او نشاندند معنی نمائند که بگویم اگر بخواهد و آیه و
 از آری عظمت و کبر با حضور و ذات با که بنامش جل شانده کند و حدتش دست تقدیر هر چه باشد

و لهذا آگاه فرودست و دانستن هرگز ناشاید صفت خود را که از غایت غافل نشسته است
 مرا و را رسد که با دینی که هرگز نشاید قدیم است و آتش غنی و مشتی عدم را در کان بی نام و بی
 ولی هر دو باین عالم امکان فرجهان و یار وجود و خوش نشینان کشور محمود و کسانیان شهر
 محال و زنده بگردان و غبار طلال سبک زمان میزان قدر و اعتبار و فاشان صفات روح خیر
 حوادث و در کار که در سراسر جهان نیستی بوده و در حقایق عدم با غایت هم آشنایی نموده
 در نظر کلی ساهبا از غفلت با قابل در پشت پرده جهان گردیده و در مصیبتی که در تنگ ناهای در تنگ
 و در غفلت و در غایت جان بسر برده از غفلت مضیق مشرق به شور نگاشته و از احوال غمناکی
 روزگار بخواه غنی و در غایتش نموده از غفلت بیچاره هم بجان رسیده و در شکر قبول هستی چاره
 هیچ حرف هر کشیده و که بگری و در راه بول کرده و از زیر آب بخلاب و در شکر نشانیست و در سر
 آورده و در وقت که سبکی غلبه شکست حیرت از دیده بکاشیده و در یکدین بستان بطلب شرب
 سوال نهانیده و روزی پیوسته در غایت خود غلطیده و در سر شور و روز و شب هر چه غفلت
 حاجت مرا سیر و در بنا فرستادن جامه و دیده در جوانی بر صمد ارجاع مذات همیشه و در برابر فضل اماره
 بنده دار دست پرست که نشود و در بری از غایت صنعت و نالوتانی و یار بی گسستن قیام و در روزی
 بچوبت صمد بر دای و نشود و در زندگی جمالی با طبع شغلن باید نموده و در مری بار و کوشش حیار
 محال میاید و در غیر سبک از طوق او میجو ویت و در تزلزل که در کشی نموده و دعوی بزرگی نمید
 و با از اندازده کلیم خود برون نهاده با حضرت آفریده کار عالم و در معنی طریق مناعت و بهشتی
 همانند از جهان بختکاپی صلی الله علیه و آله و است که قبول الله تعالی الکبریا و آتی
 و اسطر از آری لمن نازمی فی واحد منها العتبی فی جنتهم حاصل معنی آنکه خدا بجهانی میفرماید
 بزرگی و غفلت مخصوص منند پس بر که مناعت کند با من در یکی ازین دو صفت می اندازم و را
 در جنتم و نیز از انحضرت صلی الله علیه و آله و فرماید که لای فضل الطبی من کان فی قلبه شغل
 من جزو من کبر یعنی اهل جنت نمیشود کسی که بخواهد باشد و در اول و بوزن یکدین خدای از کبر و در
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود است که ان فی جنتهم و اما انکیرن افعالکم و شغلکم انی من غفلت

الحمد لله



نمودند پس آید مذکور نداشتند و معلوم است آن لقبی که بر سرین است که یکروز مردمان در سبک
آفریدیم شمار از مردی که از آنم و هو است یعنی هر از یکین دارد و چه در پیش شمار با اصل بر سرین
مردان و دیگر از این نداشتند نسبت به سبک نداشتند زبان طین و توفیق بر ایشان گشودن و هیچ چیز
باشد و کرد اینیم شمار اشعیا و قیدها تا شد سید که یکروز استخفا از هم مت زکریا و دو شخص
که هر دو یکسوم موسوم باشند چون با هم قید و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از سرین
کردند تا آنکه سبک آن بر هم می افتست نمایند بر سبک گرامی ترین شاعر و حدیثی بهر یک از این
و هر انقوی بیشتر در کار آبی قرب او بیشتر است و بعضی در سبک علی آید مذکور که اندک ثابت
قیس شخصی از روی سرین گفت است این فلان نه یعنی تو سبک را نه زنی و همانا در او از ادبی و در
فرموده بود این سخن که من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سیده فرموده که سید که نام فلان
پرو نبوت گفت من را رسول الله صلی الله علیه و آله آنجناب فرمودند که در روی این مردان
کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی گفتند الوان بعضی سیاه کرده و گریه می کردند
و بعضی در دو مقام فرموده گفت ما گفتند این استقوی و الله می ترا بر ایشان نیاید و چون
دینست که بر پریشکاری و دینداری پس آید مذکور نداشتند و نیز گفته اند که روزی حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار آمدند میگذاشتند فلام سیاهی دید که میفرودند و او
میگفت هر که را میزد این شتر که از کاروان غازی میرسد و عقب رسول خدا است که من همیشه
را میبرد و در عقب آنحضرت که در مقام در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین
شتر خیزد و رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقت نماز فلام را میبرد که می آمد و فلام
میگرد بعد از چند روز آنهم را ندیدیم و حال آنکه شتر فرمودند و بعضی رسانند که شتر ارد
از رحمت چنانچه بزدانی و آن سرخیزد زلال شفت و مهرانی بپاید و بی قدم مبارک
را بفرمودند و سر فرود آمدن آن شتر از او کی را بر سپهر آمدند و فرستادند و بعد از
روز دیگر او را بر سپهر مولای او گفت که وفات نموده است بپای خود است و بعضی نفس خود
مشغول تشنگین و گریه میگردید و از ان مهرانی بسیار است بآن سیاهی میقدار

تپ کرد و جیتی نه و متالی آید و کوره فرستاده و در آن چنان فرمود که از او کی و شب انتری نیست
 و اگر است بهر هرگاه است و بشیر این ده است و او ای که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
 در کثره المطالب ذکر است و حاصل حضرت آن این است که حضرت بنی هاشم علی و آرد در میان
 همین اصحاب خود و ذکر نگاه بسیاری ابی محمد و چنان فرمود که این برده است و بجا نباشد
 میرد و انداخته فرمود و علی با الاسودینی آن سیاه را بر زمین آورد و پس از آن حضرت
 که باشند روی او را کشیده و حضرت علی علیه السلام فرمود که یا علی نه این را بجز غلام آل نبی
 بود که هر که بعد از راجع باشد بر او بی نقطه مضمون و با و یک نقطه و در زیر است و حاملی نقطه نام آن
 غلام باشد یعنی یا علی این را با حست غلام آل نبی را که قبلاً از انصار بود و حضرت علی علیه السلام
 فرمود که ما را ای امیر المومنین قیود و قائل علی ای احکام می تواند بود که آن غلام را بجز مسلمان
 که بر پای یا غیر آن بندد یا بر پا نهد و باشند و بنا بر این معنی حاصل کدام حضرت امیر المومنین
 این باشد که هر وقت این غلام مراد می در آن بسته باشد یعنی حسین بنی هاشم از من آمد و گوی که
 هر ستمگر ترا دوست میدارم پس حضرت بنی هاشم و خندان و او و در جامه های خود
 او را بکن کرد و بر دوش او را و در مسلمانان تا فرستادند فرمودند و مردمان آوازی سخت نهادند
 آواز و زید بن ابی و از بر مرغان و آسمان شنیدند و جناب خدس نوی صلی الله علیه و آله
 فرمودند که این شیعه است قبیل من اما یکدیگر قبل سببون الف ملک و است و کان و لکن
 الا یکت علی نفس معنی آنکه در ستمگر و تحقیق که شمع جنازه ای سیاه کرد و در آن کرده اند
 و هر که در این جنازه را فرستاده بود و نه بگذرستم که با خبر تبه فرسیده و این شرافت و کرامت نیست
 که هر دوستی تو یا علی اوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کعبه او نزول فرمودند و بعد از زمانی
 روی برافت و پس از زمانی دیگر پشت روی پدید آمدن اصحاب و پنهان کنند یا رسول الله و هر که
 ترا که صاعی روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن پشت بر او برست کردی فرمود آری
 هر ستمگر دوست خدا بیرون رفت از دنیا و تشنه بود پس ندان او از هر این با شرابی باشد
 سبوی او شست و دوست خدا میوه است این خوش داشتیم که او را بسبب نظر سبوی زناش آرزو

برافتن روانه کردیم و نیز در زهره الدیاض کجایی نظر سید که حاصله بود آن نیست که
 وقتی در یک مسکن توقف شد و اهل کجایت دعای باران بفرست رفتند از کجای دعای باران
 نزدیکت امیدشان جز بر سیدمان روان کرده بود راوی گوید که سینه دیگر بفرست
 رفت و میان آن جمع مرد سیاه قام صفت اندامی دیدیم که آمده و در کت نما زکزار و
 کرده سپیده رفت و گفت بر یکم دفعه رای من اسیر دو عالم است حق سبحانه تعالی خداوند است
 تو که مرا از سجده بر نذارم تا بنده کار بازان نداری پس قطع ابری بعد سپری پیدا شد و
 طغات دیگر بران پوست و باریدن گرفت نگاه محمد و شایقی بتقدیم رسانیده بکشت
 و بر اثر او میرسنم تا مجازیده فروشی افت و من با کشتنم روز دیگر دینار و در هر یک چند
 بر دوشتم و در خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی بخیر ام وی شصت غلام بر من عرض
 کرد و من منتظر آن غلام بودم و بر ابرون خیار و گفتم جز این غلامان غلامی دیگر دارم گفت
 شصت غلام بر تو عرض کردم که در یک نظر دارند نگاه گفت نزد من غلامی سیاه تر است
 که با کسی سخن نمیکند که گفتم او را بمن نهان غلام بر کشتن بعیرت و به حال عارض کشتن را برین
 عرض کرد گفتم این غلام را بکنند و به کشت بهفت و دو لیکن به دو دینار نمی ارزد و پس بهفت و دینار
 به داده آن در شیرخانه آن که هر یک بهار افروزم آن غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خرید
 من خدمت نمی توانم که گفتم ترا بهت آن گزیدم که تو خدمت کنی بلکه برای اینکه من خدمت کنم
 گفت چرا گفتم برای تری که ترا بهت و خدا بی غالی است و آنچه شام کرده بودم مذکور گفتم
 گفت مرا آزار کن گفتم است غلام بهت او گفت الحمد لله اعشق مولای الا صغر ملکیت میگویند
 عشق مولای الا کبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود و آیا آزادی آقای حقیقی چگونه میشود
 بعد از آن و منو ساقیه در کت نما ذکر کرد و بهت بر کشته گفت آبی تو آگاهی که از آفت
 که بر من ختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سوال میخواهم که سر مرا فاش کنی و چون فاش کنی
 از تو میخواهم که جان مرا فقی کرده بسوی خود بری پس بهت است سر مرا فاش کنی و عالم باقی
 سلطان کرده جان بپشت اعلیٰ و معین از نگاه از سواد و ملک آمده و در ملکات من پیوسته به عالم

و اقربا و خویشان خود در مانده با حوال هم نخواهند بردست یا با کسی که از تنهایی که بان مضرت
میکنند در آن روز کسی اسودی نخواهند نمود و بزرگ زاوی و االقاری عایت جانب اهدی
خواهم فرمود و هر کس که از آن سبب بی عایت جانب اهدی نخواهد نمود و یکدیگر از حال
نیز سبب که مشغول بر یکت بحال خود پس هر که گران آید تر از وی اولین با بیان و اعمال صالح پس
ایستاده و آمانند رندان و هر که سبب تر از وی اعمال او برای عدم ایمان و عملهای صالح پس
ایستاده و آمانند رندان کرده اند و در روز قیامت و جاد و پند و پس بکلمات و پند
مذکور را بشنود و بعد از پشت کرم نباید بود و نسبت از او هر چند بزرگ او کی باشد بر خلق خدا
بیشتر محاربت نظر نباید نمود بلکه بر دیگران لازم است که در تقییم و توفیر مروت سادات که نوزید
رو کار و از خانه آن عصمت و طهارت و پاکیزگی نماید که بایستی که در کل رفت و آمد
شد خراب و بیوی کل از کبابی از کلاب نه از محرومی خدمت انچه طاهرین علمیم است که بعضی در
فراموشی محبت آبی خفته اند و بعضی چهره ظهور و بریده نیست و خفا نیستند و در آن حال زیست میاور
خود استی و پند میورین که حلقه ساید مر و دانست که سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مستحق
و ولایت سادات نیز است که طریقه تواضع و انکسار گشت و پیران بزرگوار ایشانست یا بیرون کنند
که از نظر پند یا بیرون نهادن و صفت نرود و مشاوار ابر بیشتر آبا و اجداد و همان داون در وقت
معاذ گشت نسبت به بیان و هنگام سلوک نسبت به هر دو دلوک درست نمودن و از این و نوز و نکوت
میور و خافت و از شجاعت بودن خفا نیستند و نه آدکی و تلایین شان سیادت و بزرگ را و کسیت
که نیند ترین است و نیز ظهور را و پند از روی بگریز است که گشت که آنکس که نوز و نسبت با و میسبب
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را علی مرتضی علیه السلام آینه رفاه و صفت را او شمن میدانند
با بیطرفی هر که راه نرفتند و در اخبار و آثاری که در شرح و تافه و صفت انکس ایستادی
و طری مسلک ایشان با فرق خویش و عوام و دیانتانند و اندک و غریب و فضل و نوز
صفت تواضع بر بزرگواران قاصد و قسم نوز و کوشن به من مستحسان خواهد گشت از انچه حکایت
م آیت همان حضرت است پس را یونین علی علیه السلام است که الشرف با فضل و الا و اب لا یزال

دارند

سبب است که شرف مرتبت و برتری منزلت بصفت حمیده و اخلاق پسندیده است
 نسب - نسب هم سودمند و برتری بهر باطنی - ذات جوهرش تنبیهی جوهرش - از مشهور است
 لیکن ای ایها بدان که شرف و مقام را آنچه هم نسب و عدم بهجت سرزنش کرده و مراقبت الیک است
 شرف و ملک است ابتدا شرف قومی است عارفان و امانت قومی یعنی شرف از آباء و اجداد و چون
 نوبت تو رسید به طرف شد و شرف اولاد من از من شروع نمود پس من خشنود و او خود هم
 و او تنگ آمد و خود - چون قصد است که میرزا از غذای لطیف - کسی که فرزند بر نسب بی برتری
 و سلطان فارسی چون فرموده است ای الاسلام لا اقبل سواه از اخوان عیسای و غیره یعنی چون
 مقبوضی قس از نزدی قس نازند و بی تمیز به برتری تمیز کردن استغنی را در اندام من پسندانی
 و درین حق چه می خوارم و آنرا سعادت به شرف و زکات خود می شمارم و در امانی من با او به
 برساند مذکور است که میان کائنات هیچ بود و خفی گفتند و خصومتی و اقتضا آنست که گفت گوشتی
 ای سلطان یعنی ترا شایسته بی نیست سلطان خود را مالک است یعنی اولاد من و اول من و تو
 یعنی بودیم و آخر من و تو می کشد و خواهد بود و چون روز قیامت شود و ترا زوی من و اول من
 هر که ترا زوای من است که آن باشد که هم و هر که اسبک باشد نیز خواهد بود و گویند روز قیامت
 بر من باد و مرد با جلدی صاف بود و جلدی با و نقدی و ستم میزد و آنرا شکایت وی نزد حق
 بر و صاحب این دو بیت نوشته بود آن سکه خدای شکر که با او است که با او به نیت شکر گفتگو
 آن کائنات علی است - فخر رفیع الاسلام انسان است و قد وضع الشکر شرفین الهی است یعنی
 بزرگی انسان نیست که به بنداری پس از شکر شکر - تقوی بر عباد و طریقه دین و دینداری را که
 که اسلام بر تیره سلا ترا با خود و دناوت نسب بلند ساخت و شکر با او است با آن شکر از او بهر
 و از بندگی انداخت و شکر است که در هر حضرت موسی ص و مرد با یکدیگر مخالفت کرد و شکر گفت
 که من شکر کنم و اگر چه در میان خودی او نیز نام جزوی پس از حضرت موسی ص آمد با شکر
 که ای که پس از بدوان شکر خود شکر لازم است بر اندام تو ای که او را چه این است که از تو
 و ای که بر مسلمان شکر لازم است بر اندام تو ای که او را چه این است که از تو

خود را شکر
 شکر است
 شکر است
 شکر است

مخبره تا به کوه آفتاب آتشی بر ساحت خاطر از باب شور پر تو صدق می افکند که مناسبت مساوت
و کرامت ایمان و بندگی که در دست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای لشکر بنی امیه بن جبرئیل
تا مور کشید به پیش سپه مستند شد گفت که خلق منی من نابر و خلق من طین مراد از مخلوق است
مراد از خلق از انی آفریدی و آدم را از گل طینی و اصل من اصل تو هستی است پس چرا عجب
دی که کم پس به خلق باصل زنا کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان آفریدنده خود را بملت
آفریدی که فاسد است و از شاست خود پسندی خود را از اعلی مرتبه ارجندی با دلی دور که شتاب
سرری انداخت و آن شعری از ان ابدا خود باین سپه مستند بود و بر خشم گرفت آتش بر خاک
مغافرت و مساوت بر آدم معین و دنا هم که نمره آتو میان که بکلی از خاک آفریده و از کمال
عاده بهر سبب انداخته و احتمال تفاوت را در پنج و اصل شان را در دو مساوات نسبت تراوشان بجای
در خشم شتابانیت بگویند و در بعضی بریم مغافرت بچوبند و بچو حال خود را از نمره اقران
بجیب ز نمره طریق پر دی امیه میبندد چست ترک عجب بکرن تا قبله عالم شوی نه سیرت
امیه بیکه را تا آدم شوی نه مرویت که تحفی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
که کدام مردمان افضلند از حضرت دو قضا فاک برهشته فرمود بچکدام ازین دو قضیه بیکه بیکه
میستند بکدام مرد و مساوی اند مردمان نیز چون هر از خاکند و از مخلوق شده اند و اصل خلقت
بیکه ام بر بیکه بیکه جهان ندارد پس از این انگش است که بریز کار تر باشد چست فاک آفریت
مذا و مذاک نه پس ای بنده و افتادگی کن چو خاک نه خالص جیانشو و کسبش سبب نه خاک
آفریت بر آتش مباحش نه فرمان رومی حکومت که آن نیز از سبب خود در خلقت در مجلس اول که
جهت تفرقه از باب اول موضوع گشته بقلم صدق رستم که این دو مرد و سفید کونی بخار من یافت که
ایضا نیز از بیکه پنجم طبع بر دست در و پستان و دست قدری در کمره میکی نیست بزرگی شان
از دولت که چکا گشت و حصول مرادشان از بهت نامرادان و در میان انجوت هم که در کایان
در به رفی جز این نیست که کایان باری گیرند و حکام مردم آرا بجهتین شود و فرشتگ امری با
بند عباد و خاک بگویند و طاعت و مراد نیستی می بدارند و خلق عباد بجهتین است و دیده خوار و درو

۷۵

کجاست اینست فخر و غنا و شهر داران کشور سید و رضا اند از خود کمتر پیش رند که بندگان از بندگان بر سر
کند کرد و او در خواب و در پای بروی زده گفت بر غیر سقراط بر تو است و از کوکب پادشاهی بروی کرد
الغالب بودی نموده پادشاه گفت بر اینست کسی گفتند و لیکن در طبع چهار بیان می نیست بلکه
زود کار شایسته پادشاه گفت با من چنین کسیست خانه سخن می گویی و تو بنده و رعیت هستی سقراط
گفت نه چنین هست بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهنشاه و آرزو با ترا بنده و
فرمان بردار و ساخته اند من شهنشاه بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه و زانم
و پدر این من محکمی پادشاه بن صاحب فرمان بوده اند و از بهار و مالک عالم فرمان کشور و دولت
دیار در تحت تصرف و تقدیر اند از نیست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده کردن منست
بر از راضی بودم و غایب از بهار و بر سر کار چه چند روزی با تو خواهم بود و نفس از آن
حاصل نمیکرد و اگر خواهی بر حقیقت اینک مطلع گردی چنانکه تو هر روز و جامه بپوش کرده درون
رویم و بیلبابی منبک نشسته با هم کشکوناییم تا علم و جمل و نقصان هر یک را هم ظاهر کرد و در آن
از آن سخن چنان گفت از این مقام دور که شد و در مدینه الفاعلی مذکور است که عملی مجلس هر روز
رفت هر روز من او را گفت ملازمی ده و مضاف بر سوال هر روز غنچه سیراب انیضه و از شمشیر
دوران بشکافند که ای هر روز اگر در مناشی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی آتش را از دشت بیاورد
نموانی که روزی آتش دم آبی که آتش آن عطش را از دشت بیاورد نموانی که روزی آتش
دم آبی بپزند و بپزی گفت نعمت پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب شامی آبی اگر بر من جمل الکاف
کردی و در من آن نموانی که روزی سیرابی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بیدار کند گفت نصف دیگر
پادشاهی خود را و گفت لبس مزد و شوی پادشاهی که قیمت آن آتش میدن آبی نیست
و اما من حال و از پای خط و خال که بافت نامکاران خوش نگاه و سر بایه و زود و فرودستان
صاحب شکار است بر طایر است که چیزی است عارضی و مستار و امری بجهانیت زود و کسل و بی حیا
و شگفتی و طراوت کشتن حال فضل نیست بهشت و مایه کای من صورت مانند نای آینه بایست چون
بهر جوانی که شهنشاهان بری بسید و ارکان متاسب با چنان اجرای صورت بزرگ و درون بپری منهدم گویند

برده و از مذکی امن برکنه کج بر روشنی صفای بستر افکند و گردید با لاف حق عمر کل رعوت کند
 از ریشه بر کند ترک ز سفید موی سرش نیز چون حسن را بجای شکستگی انباشت و مشت طشت و نمای جوانی
 دست در خانه کاری چهره ابرو افق برواشت انگاه معلوم میکرد که سرخی گونه و لب نقش بر آب
 چمن زلفت و کاکل بی اصل تراز موج جراب بود و قابل آن بود که ایفد ربات نازند و آزار
 ست طاعت و رشتنم فخر سادند کشتن صباحت نو چنانی را آفتی عظیم از ببری و نا توانی نیست
 و مسموم مرک که جو چهار بدر از آب طراوت شکست بسیار و در دوران قامت خوش عزامانرا
 بر خاک نسبتی می اندازد و لب صفی خاک من و خطا ز مستوی نقصان و باطل و فریبی ساخته و بسی طره
 بر تاسی سیر از جود مرک چون بر جرم علم شکست که کون ر بجای خون انداخته جلد و جل سپین
 از سیتاب بروهای خور بر چهره که در خاک کرده و آتش جانش زغ از سبزه مرار چو دو دو واک
 از دو دمان از صحرای خرویان بر آورده و معتدای در پی دندان که از کسبیتاری حوالت
 دوران کشت کشت رشتن جانش از چشم سپیده و چو سبزه خطای دیکانی که باغبانی مشیت ربانی
 به اس و در نهانش در هم تراشیده و همان نقصان و خطا حال خجریان در با چو کهنای غیبی که
 از خاک هر دو کشته و کاتب قد و در جان کردن و از این سیر و نصیحت ناهما که کجایا رفته کدم
 کورین است که چون این کسب کلهای مستجاب از تربت غنچه و دلی شکسته و که امم ~~شکسته~~ شکسته اند
 جوشان لب بل شیرین غنچه و خاک نهفته کدم مکان است که در سرخی غرار آسمان را آتشین خساری
 بخیزد که ام موضع است که صفای چهره آینه صفتی از سنگ غنی دوران و در شکست کدم مرز جنت است
 که از زینتی را بجای طره عزیز سیاه ماری بگردن نه چیده و که ام کت خاک است که سواد روی در این
 از خطا جوش موران که دیده است چهره که میزادین خاکدان نه اشک میون از خاکدان نه از کشتن
 میوه و ~~شکسته~~ نه آنگو بر دیده زلف است نه چشم تابست که کرد و دل و نه با سر چو تار و اکل بر و
 محبت لایق امور طهر بر این دنیا نیست سبک غریبی باست و مناجات صورت و در با ~~شکسته~~ شکسته
 بسیار کاسه و ناز و ابکی نای سعادت و در چنانی جرم سیرت نه بر خوشی صورت و حضرت آفرید که خاک
 از دست ~~شکسته~~ شکستی دل غر است نه بر و رستی شکل و هستی قامت و آینه لایق حالات مسمومی و ملک ~~شکسته~~ شکسته

ذکره فنون علوم و دینیه و غیره آنچه از ان جا میست و استوار است بر سبکینه آنچه و قتی کمال و سرایه ستاد
 اقبال اندک بگوید و خود را غاصه نگزیده و قلم سبزی و خاخره مندی از کرون خطاطان بر آن کشیده
 باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کلمات خود را بطرف دیبندی دید و شایم کلام را مکارم اهل
 اطوار است معیونست کند و ماضی بخاطر کردید و برادر میزان است با قدر و قیمنی نماید و به اربع نفوس متعارف
 و کلماتش که هر دو دیوار خانه دل بخاشه استمال آتش خود و نخوت و مصروف و دو کرد و کشی و غرور
 باطل و ناچیز کرد اندک چنانکه از فنون علوم و دینیه تهذب اصناف و عمل و تقرب بدین که خدا
 عزوجل است و از آنچه بگوید و از کسب و مونی و تعلی بکینه اضع و فرو و قتی است که از اعظم اعمال دینی
 از ترفعات باطنی است و چون فرض کند که بر علوم دینیه مرتب نشود و غیر دانش و کمال بی
 می رسد اهل و اعمال را و در فکر و دماغش از ان غایب و چندان نخواهد بود و خود را در زمره اهل علم و
 علم بگوید و کشف الهمی و کجیل اسفار او پیش و اهر خود بیت عالم که تو ترا زیست کند نه چه از ان علم بود
 صد باره آیهان چو شد که در خلق مذکور شد از خود دو گوش که از ان لذت است بر طریقت
 که اندک می بین نیست نه دان بر او نیست است که از دین نه علم دارد و معلوم کند که رتبه از هر که به حضرت
 باری جبار نشین منزه خاکساری و بی نیالت بنا و صلی قله علی و آقا دوست که استادن من خدا
 یوم افزاید عالم این علم را ممکن است اگر عالمی که از علم خود فرستد و بهره مندی باشد از اب و در روز
 قیامت بخیر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از حضرت و در غایت که شرف ان کس الله است و
 در ترین مردمان عالم از پیش میرتند و از حضرت ابی عبد الله مستوفست حدیثی که حاصل معنی آن
 نیست که بعضی از علم دوست میدانند که علم خود را مردمان دارند از آنکه یعنی در تعلیم آن کس
 در زند و میوه دهند که بآن علم انحصار و از دیگران مستتر باشند پس این عالمیان در درک کمال
 جهل خواهند بود و بعضی از علم کسیت که چون ارا چندی گویند عاقلش آید و چون او کسی با چندی و
 روشنی نماید این عالم در درک و هم جهل باشند و بعضی از علم کسیت که میوه اهل علم خود و در نزد
 صاحبان ثروت گند نه فراموش کنند این عالم و طبعه سیم آتش باشد و بعضی از علم کسیت که
 در علم و طریق جبار و سلطان مسلک میدار و یعنی لشکر و مغزو است پس اگر چیزی از حق او شود

و در چیزی از زمان او تصدیق رویه چه بر آشفته میکرد و عالم چنین و طبعه چهارم از آتش
 خواهر بود و بعضی از علل و قیاس و احادیث و اخبار بود و نصاری میگویند تا عرض و آتش خود
 بر آن افزاید جای ایشان و در آن غیب خجسته بود و از آتش و بعضی از علل خود را بر سینه
 خنثی نشاند و میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید بگویند درست گوید و خداوند
 کسی که صفتی بر او بسته باشد و از آن بی پروا باشد و دست نمیدارد بچیزی او در طبعه ششم است
 و بعضی از علل کسیت که در اکسیر و بعضی از امور و ذیل مقاصد و بنویسند و جای او در
 طبقه هفتم است از آتش و در کافیه از حضرت ابی عبد الله مرویست و اینست که حاصل این است
 که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بگذشت حضرت پنجم آمد و نشست بر روی درویشی با جامه کثیف
 بر آمد و در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود و حضرت مقدم بنویسند و فرمود
 که ترسیدی که ز مال تو چیزی باورسد گفت نه پس فرمودند که ترسیدی که از فقر و فاقه او به تو چیزی
 رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از فقر و فاقه او به تو چیزی رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی
 که جامه تو بر کس کند گفت نه فرمودند پس خبر ترا بر این داشت که ای کارگری گفت یا رسول الله
 مرا فریبی است یعنی ایشان که هر قبحی بجهنم من نیک و هر نیکی را در نظر من رشت میناید تحقیق که
 من بضع مال خود را با او دادم اینجا ب تا نزد غیر خطاب نموده که قبول میکنی گفت نه مرد غنی
 گفت چرا گفت میترسم که اگر غرضی که ترا از آن میترسید مرا نیز میترسید چو نه
 مال و ملک و ان شاء الله که از حرف جهان بفرماند و کن : مانند صاحب هر یک لحظه حیات
 از کبر و عجز و کبر باو کن نه اما تو آنانی و زور که توان و توانی از اسرایه مبادات و غرور
 آن نیز امر است ستار و صفتی نهایت با یاد بچنانی آن بر قلست و جوانی است و هر دو صفت
 زوال همیای از حق آن یک بد و روز قیامت این یک صفت بد و هر باطل میگوید و اگر قسم
 و ستان با جاعله جاری دست و کربان کرد و بد و رستی نه بنوعی از بایش در آور و کبر و کبر
 و دیگر آن بهر چه بود و اندر کرد و اگر سالم سوار بر و ال بگری و دوا کننده سر بای میبانی کرد و
 بیز و عصاره که بانی بخوانش در آنکه که دیگر تواند و عصبه عصبه است که نقشه قضا بر کس آمیزی

[illegible]

در تندی که با ایشان جنگ میزد از جنگشان بهایی و گریز امکان نداشتند و بگویند که
 بپادشاهی نمیکنند که من الکات لیوم و الله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی
 در روز سیمین بر ما را و منکلی غنیمت که مانند لغزه غام باشد جمع کند پس اول حیز که با
 نظم نماید این باشد که خدا کند به ایشان که من الکات لیوم از آن کسیت پادشاهی و زمان را
 امر و نه پس برادر جواب گویند الله الواحد القهار هر مغایر است که یکا نه بی شبهه و نظیر است و غایب
 بر هیچ در میان و منازعان ملک هر کویند که چون ندای من الکات لیوم بر آید هیچیک از اهل
 محضر را توانایی جواب گفتن نماند حضرت زب لا به باب خود سوال خود را جواب گوید که الله
 القهار و نیز گفته اند که این خدا در میان لغزه اول و ثانی باشد که خلافت هر فانی شده باشد و چون
 جواب نهند غیر زب لا بی ذوال بعدی نباشد خود را جواب گوید که الله الواحد القهار را به حق
 بیست و شمرده اند و بیان کلام متقنی آنست که این حال جوابی در روز حساب باشد چنانکه از خط
 سابق در حق آن ظاهر میگردد و باو چه چایان وادی لاف و تهیستان سر مایه اضعاف
 رسیدگان منزل رسیدگی و نهیمیدگان لذت فیهی که از اسوسه گفته اند که چندین بود و چه
 و در پیش کز دم اندیشه ای باطل نیز باو نخوت گردیده اند جزا هست بر خط کمال خود و مقصود
 کای نیز بشمار نقصان خود می برد از دنیا چنانکه از غر نیز باو خودی نماند از منک عیوب آتش فحاشی که
 به هیچکس نیست جز خدا و حاصلش که در برابر هر کس نقصانی نماند باشد هیچ آفریده که هر چیزی را
 خدای خود در حق او این دولت صد که به موجب نیالوده باشد بلکه اگر انبیا و مراد از کینه و جو و از نقد هر
 و کمال نشان منحصر و صاحب کمال نیست و مهند از اهل نیز پس خود من و خویش پند و نود و صوت که در
 دعوی کمال میگویند که از هر بلند تر نمیشد که کمال بی کمالی چندین خود را استودن و با نهایت
 خود شناسی سر می خود نمودن بجای خود باو در دماغ و دشتن و رن کردن از ک غیرت پنداشت
 با پستی نظرت برتری همین و با هر سبک سوزی بلکه شستن با هیچ مدانی برودن و با
 حال غرضی از مرتبه عیسوی دم زدن و با هر خود بینی خود را بیا و غرور و ادب و با هر پیش خرا
 سر و بر نفس آلود نهادن با هر خود بینی خود را که رن و با چندین سر کشی سوده خود بر سر

سر فرو آوردن چون کرد با دبا و با هر آلودگی سر انگشت کردن و مانند میج سحاب باد و در وجود
 در شش خود و نهانی نمودن با کمال شش و آن موی مشوقان بنا زوینج می کشند و با نهایت کندی
 خیم و با می چار که از انقباض زبان و از می صفت در می رسد و می فیل با هر یک یکی بزرگی و در شش
 در نظیر فیلین با هر یک بر و از میج در ابر زمین و در شش انقباض کار صاحبان نام و نمک است
 و بیشتر از آن که با هر یک که تیج حالت معتاد خود و در شش است و فیلین را و از میج
 به ستمندان صاحبان شش نیست از وقت که غرض خود را کسی نیافتی کم نمیکند غسل
 و در صفت فروختنی و نام را می و ستون شود و خاکساری و در پیش نهادی کتاب و نمک
 که شش جن فیل است و پیش از آنکه قطره صفات کمال معراج سپهر زمین است و در وقت التاج و فرق
 سر بلند می آید و در وقت است و در غرض سطره است و غایت بر کردن خود آرا می است و نمک است
 کوار می آتش کرمی و نه است و راه غلوت و در نهان نشان تا کی که بر است و بر آن اصل است و هر
 مسکن آتش غنا است و در کوه مسدود و در جوار و بکر و کینه است و میخل آید و منبسط تر جبهه که
 و نقطه انتخاب بر کزید که غرض از نه است و در شاه و کد را این و جاده زبانه و بر اندام بزرگی
 که یکت موافق دستی که کلهای دو ستک می آید آن توان چند هموار است و فاک که بر و در و شش
 بر فراه توان افشاند خاکساری که میبری که در پشت غایت بر روی خود بان توان کشود
 ششکی است و در شش که از آن خود را بجهار اسودگی توان آنگاه ششکی تنیدن قامت از شش
 در جوار و شش که در شش است و کستن نام که کردن بر روی سلمانی بر دانی ساطع
 هر یک سلطان تیر شش که در افشا و کی شود معلوم گشته است و در این معارک که با هم
 سر انگشتی که از فرق سپهرانی پاک که هرانی که از صیقل صفت مزه اندام و در کینه جان و لبها و
 و افشا و کانی که قدم شش میوز شش در صفت کمال میشتند و در فرق و لبها میگردانند
 و در فروختنی شش و سن نیست چون در ابر باغ مذکور این و در ماما را بر سر شش نه خدای که
 سر بلند شوی خاکسار و این نه ای ستمندان بر و صدر فائزانه مصدق این غرض و شش
 و شش که در صفت فراه نام علیه آرا و شش است و است که فرموده اند از انکه شش

لا ید العبد الارفة فتو اصرار حکم است شخص سعی انگار از تواضع و انکس بندہ را غیر مہذب و خردمند
و اعتباری افزاید و شبیو ای فروتنی و خاک ریزی باعث مذلت و خواری نمیکرد و چنانکہ
در علم متکبران نادان و کمان سبک مغزان کران جانت کہ پیوستہ در مجالس محفل بہرہا بہرہ
نشتی در ویشان چہ تذکر شدہ میدادند و در ملا و ملاطی لکاح صافی ناز و سبہ ابرہین کسب
سزودہ میکردند کہ مبارک و در قمر است چنان و رفت نشان تصویر ی و برپواری گسستہ خوداری انہما
فتوری را بہ بندہ گویند چنان کہ بار طہور انکس چراغ جامعہ غنی آشی و از فضیلت ذاب چنان خود را
مردم میکردانی گفت مراد شہرامی آید کہ ہستم بعال و قصاب کرد و جانانین کرد و بہ بندہ و
با کاران فرعون و شد انشیدہ اند کہ آرایش محفل استی و فوانت لار موابید آداب حق پرستی
جنابالت آب سنی استغلیہ آرد و حقی صلام تناول می نمود و شخص سیاف نامی کہ آمد بری آورده و
اصناف پست کندہ بود در آمد و در بہرہوی کس کی نشست تفر نمودہ از بہرہوی او بر سبک
آفرستہ و ربانی از روی شفقت و مہربانی و برادر بہرہوی خود بای داد و نیز در جہراست کہ اسب
بسی از اصحاب در غایت خود صلام بخورد و سالی بر دستاورد و بر جانی کہ بوقت تفر و کرامت طلبان
مبتلا و دوسر و را خیر و بر بار داد چون داخل شد و بر ابرار ان مبارک خود نشاند و فرمود و بخور طعام
مردی از قریش از ان واقعہ باز شنید و بر کشتہ از عدلی کہ در وی بود کہ بہرہ نمود و
تا خود نیز بہ ان علی کہ فرما کرد دید و رویت کہ بہرہ سعاد و دلایر بوستان شہادت حضرت علی
عبد استہ الحسین علیہ السلام در راہی میکند و جسی از درویشان نشستہ بود و ندانان بارہا کار
در کار کردہ و ندانند کہ نیت ای فرزند رسول خدا بہرہ و چاست خوردن با ما موافقت کن آن شہر
فلو آفاق سالیان صفا جس افغان از اسب پیادہ شدہ فرمود کہ خدا نہ متکبران را دشمن میدارد و با
ایشان نان خوردند و فرمودند کہ شما نیز از اصحاب کینہ بین آنحضرت بماند و رفتند و صلام خوردند
و در کافی بود ہستی مذکور بہرہ کہ حاصل آن بہرہ کہ در سحر کرامت احترام حضرت علی ابن ابی طالب
بر مہمی کہ بہرہ خدا صلام مبتلا و ندانند کرد و در بار کوشی کہ دشت سوار بود و چہ نعمت جاست میوزند
و بر ادعوت نمودند آنحضرت انصاف آن را میفرمود کہ اگر روزہ نمیخورد شمارا اجابت می نمودم پس چون

آن بر غریب استی سیده اند و انظر به سید و برکت حق عز و کوار و بر حق مقدس پدر عالمی
شمار استم سید هم که مر ابر است بر او برید تا زیارت کم آن دو امام را بنهاد آن دو و سید کبر و
جز اهر کام یکدست اورا گرفته بر سر تربت آن سرور بر و ندید خود را بر است بر آن حضرت افکند و زاری
سیار کرد و گفت خداوند ای صاحبین قبر که با هم بستن که من تا بخارفت او ندارم دست
آن بر صاحب مقام و بروان ادر آن سعادت آنرا در سید نقد عاز از طبعی افاض بر است
مطهر آن قبله گاه عام خاص بنار منور و ازین ویرانه دشت غیر عالم فانی رسیده در و است
سرای عباد دانی آسود حسین علیه السلام پیروی برده اند و روحانی آتشید منور در خوش
ای صفت سید اولیا و انبیا و زمره برگزیده کان مذکور که طیب و اطمینان رسول اولی الامر
از ماه تا ماهی در زیر کعبین بهوشای ایشان بود و ما بهر علم استی شیخان بهر ارمندی می
از پیشانی کدبان بی نه او سبکی در دندان مبتلا عازند آشتی چون عازین ششکان
دولت و بر و بستکان و طوی بزبکی عزت و شیوه تا واضح و فروتنی را اگر شان خود نمی شنید
که بر معنی این صفت نخست ابواب سعادت که نین بر روی خود گشت و بدو نیز آن شکستی و افغانی
و سایر ملکات رضیه بر او افغان نصیب آتی نهاد و ندید که در کاف از حضرت ابی عیسی
منقولست که صفت با موسی خطاب کرد که یا موسی اندری علم صفتیک که با منی دون خلقی حاصل می آید
ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سید خلق برگزیده و بکلام خود انقباض را دم حضرت موسی گفت باری
چرا خدا تهمی و می فرمود یا موسی ای عیسی عبادی طهر البطن فطم اصد قیوم اعدا دل بی نفس منک است
ای عیسی عبادی طهر البطن مذکور علی الزاب او قال علی الارض حاصل می آید ای موسی بهر سبب که
به نواز بهشت و در کرد و هشتم یعنی بر جبهات ایشان نظر کردم و میان ایشان یکی را نیام
که نقشش برای فیلسوفان کسا پیش بر کلاه من پیشتر باشد از تو یا موسی بهر سبب که در چون عاز سید
روی خود را بر زمین میکشیدی و در حدیقه الهی مذکور است که است که حضرت موسی می فرمود که از برای
منجابت بر خاک که بر او در تمام کوهها بود مذکور که کشیدند و هر یک مطلع نمودند که حضرت موسی
فرمودی باری عزیزی که بکتاب یعنی کن طوار که خود را که شکرده گفت من که را نام که هر قدر ای باری

رتبه این بزرگوار من را آید پس چنانچه بوی می کرد که صد ذلک البلیغ فی لایری لیسنه مکانی
 باین که در این او برای خود قرار میداد و خود را بظرف خنک می پند و نیز منسوب است که حضرت
 بعد از آنکه در این شب است ای در کشتی بود خداست و می فرمود که بهیچانی اوضاع سفینه نوح ع
 علی صلی علیک و علی آله و سلم در کشتی نوح ع بنده خود را بر کوهی از جلوشان
 که بهیچان اول نموده کردن کشیده اند غیر که جودی که اوضاع و فردتی که در کشتی سینه برده
 جودی زده اند خود را در صحنه سلطه از حدیث طوطی در کانی مذکور است استخراج شده و
 در حدیث اعلی از جانب طلب حضرت نبوی صلی علیک و علی آله و سلم در حدیث آن جناب که
 صفت است که زیاد و شکیبایان صفت است و خوبی و اعلی اوضاع زیاد و شکیبایان صفت است
 بآن که رفت و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است
 و پس این مثال صورت احوال حضرت پست علیه السلام صمدین است و فکیر صورت احوال خود
 در آمیزه دیده که ظاهر مبارکش سید کایان اگر را نشسته اند در عالم کسی یافت شود که تهنیت
 و ناله و بتا برین ویرانه های اندک که هست یا عید و یا سنده درم بوده علی اختلاف اقوال
 و چون در این عصر آورده که شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است
 و آن که بهر تهنیت و ناله و بتا برین ویرانه های اندک که هست یا عید و یا سنده درم بوده علی اختلاف اقوال
 مصرعین از صفت و دلالت بر آنکه رسم او و ناله که در این تهنیتی علیه الطیف الطیف لیس فی الله یا شکیبایان
 یعنی که بهر تهنیت و ناله و بتا برین ویرانه های اندک که هست یا عید و یا سنده درم بوده علی اختلاف اقوال
 گرفته فرمود و دیگر چنین ناله که در این تهنیتی علیه الطیف الطیف لیس فی الله یا شکیبایان
 و بهیچانی مساوی گفت که گوشت که در این تهنیتی علیه الطیف الطیف لیس فی الله یا شکیبایان
 معترمانه آن ترا در صحنه سلطه از حدیث طوطی در کانی مذکور است استخراج شده و
 میگوید که چنانست که در این تهنیتی علیه الطیف الطیف لیس فی الله یا شکیبایان
 که خود را بهیچانی صفت است و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است و شکیبایان صفت است

افکنند که مشربان در قفسه کبک و آب نک این شیوه مجرب است هر مرد که سر یا پاهای از نیک
و خاکساری باینهائی عزت و افتادگی بپندار و ولایت مالتی سبب افزونی مقدار
و بجا یکی وقت بازوی عصبه خواهد بود بر سر خلقت مسکن - اول این خاک در میان کشتن تا
آب بپای هر نخله از سر - یکی بر شش می تواند کشتن - سید عالم و قزاقی آدم صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده اند که اگر کسی در پیشگاه کسی فروتنی و در پیش پناه وی زمین قدر کشتن
و کمینگی از پشته اند هر روز از شیر بپزند آن تو از خاکش در شرف کشتن در شرف
یعنی شرف تو از منی کس با وجود این بزرگی کنی برایتو پیش از شرف بزرگی است هر دو کشته این خاک
و دیگر گفت آن امر الهی است حال آنکه در فتنه و رفقه صبه و لطفی ذات به و لطف فی حال و دایمی
مار و تو از منی صبه کتب فی دیوان استخوان خاصه است لطف منی آنکه یک عذایته و او در خلقت
من صورت و در صفت و در منزلت و در مال و سعت کرامت کرده باشد و در درجه اول خلقت
و امن پاک و امنی را بدش هر سینه یا لایه در مال شود و منی شفا و خود و حسنه باد و ستان و
بی توانان هر مانی نماید و در صبه را در صبه است و اسلک داشته با کافه خلق بشکستی و فروتنی
سلوک نماید نام وی در دیوان آبی در زمره صاحبان حق نوشته میشود و گویند هر دو آب و قلم
و کاغذ طلبیده و بیکجا است و است خود نوشته یکی از شرای صبه غفلی بر صبه غفلی که در کشته
شود تو از منی اللؤلؤ که الجملاج - آن طراعی صحنه است که در هر صبح - و لکن کماله خان بر من
منسبه - الی عثمان الجرد و هو وضع - لطف منی آنکه تو از منی بزرگان کسر و در آن افتادگی
مردم حالیشان چون نمودن ساره در آبست که سببی مرتبه او نمیشود و فروتنی بزرگان نیز با
کسرشان ایشان نمیکرد و دیگر مردم دی بایه و که خکشی سفلیان فرو بایه مانند بلندشان و دوست
چنانکه در دوازدها فقر کسب مزاج نمیکند سخته را نیز از کف کشتی و نخوت قدر و نمیشی نمی افزاید و سخن
یعنی از آنکه بر است که تو از منی از طبقات غنی بیکوست و از طبقات غنی بیکوست و دیگر از طبقات
مردم زشت است و در صفت فقر از زشت تر پس هر یک از اعا و بشر که شکر تر خسته باشد
مزد است که بکین دنیا خانه و در کین خود و در حقیقت سنوات خود است از بی بر نه و بجز اصل و شکر و بجز

نهانی خود را در این پیش برهنه در احوال او وضع خود بدین مایل کردند و چون از صفت کعبه و نحوه
که سرش بر آن کعبه است و سوات که در آن است و بسیاری از دایم صفاست و در خود اثری چند هست بر دفع
آن کارند و سعی خود را در بستان صاف و صند و در آن و طریقی وضع این صفت ناپسند و نسخ
صالح از این گشت است که در اخبار و آثاری که در دست مکر و فضیلت تو افسر و روایت و صفت
بر زبان قلم صدف برستم جاری گشت بطریق مایل که در این آزارها که به خاطر نشان خود کردند
صفت استعانی را از او جدا نگذاشته و بر سر است از همه ایمان سوز به خود و روانی تو از او جدا
خود و در حسن که این نیز خود را به شتمال تر و در صفات حق در او اعمد و درم با خود خلق با خود
نشاند و در این خود را باین سخن بیشتر تاثیر کرد که بر سر است خسته بشی و تاب اندیشه و خود
ببینی و از خود منفرد کرده اند و از که سر به پا علی حجت و با فیون خدمت که بشکین دم و در سر
ست علی نفس را بر سر است و صفی که چندی در او آکنده موضع و اطوار انبیا و اولیا را اگر است
عالیه خنده و دانه و بی روی صفا و اعتبار اگر است روان طریقی سلوک پیش نهاد و محبت کرد
روزی چند طبع سرکش را با ملکاب امور یک مستر کم بر نشان می باشد و بکنه و توس نفس اکس لیا
محرای خود می چو به نرم نرم بر بار نقل آن امور گشته و در فتنه با حق و در کوشش و وضع
و خود حق صلاحت و مکره می کرد و آن امور و با و است که از خلق جدا بسز خود کسی بچشم که میند
و بهیچ می نقل از هر چه خود و در نشیبه با وضع و ششمین در پیش سالی نماید و دوست و دشمن را در میان
بر خود و تقدیم نماید چون دوست طایفه خود و بر مکر می چند با خود و یکدیگر می بیند از من نشسته اسلام و ایمان در میان
و بهیچ من جدا بر این که در از این جهت و بر تعلیم کند و چون از خود و یکدیگر می بیند با خویش اندیشه نماید
که من صعبان بود و کار و نافرمانی حضرت آفرید کار پیش از او کرده و صفت بسیار ترجم و صبر و چون
استان خود را طاعت نماید که به پیش طوار و زبانی کرد و این بر معلوم است و احوال و بر من
پوشید و کشت و میاید که او را از خود جدا و بر این می باشد و این نیز از خود و بر این و چون چند
که جمعی نظیر می کنند و با وی طریقی و صفت سلوک میدارند که این از غایت اشتقاق و صفت اشتقاق
ایشانست و از هر وقت است و من چون میاید که با او بی اشتقاق می کند و نظر خود می میگرد که با این

اندک چنانکه صاحب طاعتی در مصایب خود فرموده که ایام از من محل بجا نماند بری من انکار
 حاصل نمیزد تا گوید خود بستر و دشمن خود شود و دیگر بری میگرد و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین
 بعضی از احوای خانه فرموده و خود بر آستانه بود خادم وی پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین این بار بر من
 تا بر دادم آنحضرت گفت ابو العیال این کبیل بر عیال خود دشمن دارد از او ترست محمد بن
 با مثل این امور عقیده تا پیش من فرود بختی نمیده و بشود پس ندیده است مگر آنکه از تقاضای
 وضع این زمانه از کتب آن باعث مغاصه و کسب است اقرار با خدا باشد چنانکه در کافی هم ذکر است
 که حضرت ابی عبد الله مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی فرموده و خود بر پشت بود
 چون حضرت را دید پیش منده کرد و یا سنجاب فرمودند از سر تن لباسی که در حلقه الیم نام داشت و لولای
 اندر تنه او بست آن اشتری عیالی الشیخ ثم احمد الیم حاصل معنی آنکه این ابرای عیال خود فرموده
 و بر آستانه سبوی ایشان میری جهان گذارم اگر این چنین بودند یعنی اندیشه از سر زلف و طبع ایشان
 شدی شتم بر آینه دست میداشتم کم نرا از برای عیال خود چیزی خرم و خود بر آستانه سبوی
 ایشان برم بایده است که رعایت مثل این مصیبتها که یعنی بعضی از عیال و بعضی از زبان هر روز
 در اندیش باشد چگونه واضح و شگفتی من منافع ندارد و چنانکه بر من مل صاحب شود و بعضی
 ستر و بیت دیگر آنکه در وقت رفتن در کوچه و بازار از وی کند و باغی آینه گاه و در مذکاز
 از خود فرزند و از مالیت آس با و نکوت و پنهانی من بر طاعت داده را بر آورد و رفت و در قلم
 کرد و چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات علیه الرحمه الصلوٰه و السلام در بعضی از اینها
 به پیغمبر میفرمود و این سیاهی بر کمر من میرد و بر آستانه از سر راه پیغمبر بگذرد و گفت راه منراست
 خود است و مرا که از راه یکسو کند آنحضرت فرمود که ایام از او را که او جبار است زن سیاه را
 با مثل منس بر کمر منی بسبب نکوت و خود منی که در طبع شوم و پشت سر منی چنانکه از راه سید عالم
 و مالین یک سو رود و چنانکه طاعت است امیرالمؤمنین به بزرگی موری و منوی و طاعت
 و منی و منوی از غایت واضح و آنکه و گریز از تشبه بر نکوت آن عیار میاید از باز از راه میگذرد
 و مردم به محال است خود مشتول بوده چون بر من عمر و زندگانی از دور اینم نام کسی وقت نیست

تا میفرمود که راه و میباید امیر خود را فرمود و مردم آواز مبارکش را شنیدند و راه بروی میکشیدند و دیگر آنکه
 بهر کس از وضع و مشربیت ملاقات کنند بسلام کردن سبابت نماید و بچکان تو اصرار و سرافکندگی
 و بر بودن کس از این سعادت و فتنه کس بجایگی و پیشه سستی نماید چنانکه از جانب اقدس نبوی صلی الله
 علیه و آله نقل نموده اند که بهر کس بر سجده و از بزرگی و کوچکی در پیش و تو آنکه سلام میکرد و از
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل است که من التواضع ان تسلم علی من بعیت یعنی لذت تواضع است اینکه
 بهر کس ملاقات نامی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در سلام من غنای تو را
 نشست و نه از آنکس است که ابتدا و صلوات کرده و یکی از جواب هسته دیگر آنکه اگر در سلام من از تو سلام
 باشد مستند از وی باشد که در آن علم نباشد بچین خود اقرار کند و چون سلامی کرد که من منزه و پاک تر
 شان بتسلیم مذمتی امری از امور و فروعی آید بی ثمل و در تمام جواب در نیاید بگوید و حالتی بود
 مستند منزه و گفته خود را از نادانان شمار و عتاب آتی و در فتوی بی علم از مدست مردان
 ستمگر باشد که گویند از شیعی مسلک پرسیدند که گفت مذمت گفته من منزه و غنیتری که چنین میگویی باز
 آنکه تو حقیر و حقیر گفتی من منزه و غنیترم که بکمال خود اعتراف نموده و گفته بجا گفت
 لا علم لنا الا ما علمت من جبرائیل و من لم یکنی الا اقرار بآلای حق مبدء و یکبار آنکه ملاقات قدر آنکه
 آن بی نموده و دیگر آنکه اگر کسی او را علوم دینی یا امور دنیوی شکی و مناظره ندو و مردم جوای
 تحقیق بوده است بر پیش بردن حق و بخار و از قبول حق اگر چه کوچک فرود حالی گویند بجا
 غایب و در گذردن استون علی بن موسی بن جعفر بن محمد که آن است که یکبار گفت که در کمالی از کمال
 مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفت که هر چه است از حق است که علم آنکه این سیف و طعن و تمس از حق
 و حق می آید بدترین است که در آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر تر شای که حق را سبک
 گفتیم سبک گرفتن حق که ام است فرمود که حق را حق و طعن علی اجدیده اند و مراد این باشد که سبک
 گرفتن آنست که حق اندانی و بر آنکس نیکی و راحیه اند طعن کنی و قول ایشان را بستم بول نشنوی پس
 صاحب حق است که حق را حق و در حق است از او من انداخته و در آن ظاهر از آنکه حق را حق و در حق
 برداخته است بجا بد که اهل حق را در هیچ امور تابع و گردان مانش و در قبول طعن و دفاع آن فاضح

که اگر کسی در حق باشد و علم از قبول آن حق دور کند و بداند که بجهل آغاز و ترک کند
کرده بخاک برمی گرداند و براساس سازد و در کافی از خدا بگذرد و بوی مانوس است
صدیق که مصطفی آن این است که معرفت است که هر که آن صفات باشد باطنی تمام طاعت کند
داخل بهشت شود از هر در که خواهد کسی اخلاص نیکو باشد و رغبت و حضور مردم از خداست ترسد
ترک جمل فایده اگر چه حق باشد و دیگر اگر از اهل عبادت باشد بهر دست بداند و در حق خاک می کشد
مردم و طبع باشد با آن سرودن که از او شن آید مردمان و از ایشان گفتن ایشان بر باد نشود و از
الهی شکر کند استعدای دعا نیکو نماید و شیطان بخورده از فراز پستی معتد از خود او و دنیا
عزیز و جود پیدا میکند که حسن بن علی در حق خود گفتی بر آب که روی بر باد و نهد و در کاف
الهی شکر کند و واضح و تدلل از زود و از هر در که میسر شود قبول صحت خویش بهر دست چون کینه
به خود بریزد و چنانکه آرد و همانکه وقتی زلزله شد و با کسی بی چه آمد که بهشت مردم با حق نشود
و انتظار بکشد و به شیخی نهد و کوششی عابد در آنوقت بود مردم نزد وی آمدند و بگفتند که
بدانستد های بعد منزه شد که این گفته یعنی کم اگر کسی بگوید که این کاش من باعث هلاک شما شوم
و زود دل جابر شما از سبب من نباشد و سبب انجیل در فصل در دست صفت عبادت است و بعد از
خواهد شد و یکدیگر را که موسس میکنی اما بعد از پاری یا صفتی چنین آید عبادت و پرستش بود اگر شکران
خود نداند و اجرای این صفت اعرف صفت با حق و دلش با آن خود را از هر من انانیت را بداند
ز که صفت بهر دست رسیدن ظاهر با بی غرض است پشت با دیدن خدا در امانی است و طریقی است
از حضرت سید عالم مراد است و این که حاصل صفت آن این است که خدای عزوجل من را از بندگان
خود را در روز قیامت عزت بخش کرد و میفرماید عیدی با شما که از او گفت ان خودی یعنی ای بند
بوده برادر و رفیق که با شما می آید و من کنی آن من میگوید که شما ملک ملک است و اینها و اینها
و این من یعنی بآل و منزه سید عالم را از عیب و تقاضی تو پروردگار مذکوری علم مرض بر تو
حققت فرماید که برادر و من تو را برشته و تو عبادت او کردی عزت و جلال را عبادت او میکردی و تو
میگفتی برادر و من را پس این من گفتن عبادی که گفته آنها را و میگوید و این را که است بنده موسس است

بسم الله الرحمن الرحیم

و سخن است که بگویند که آن قوم بزرگوارند و در نصیحت با ایشان هیچ کس مساوی نباشد و اولی
 است نسبت به او و جابجایی علی و سزای بی ادبانی بی ادبی است و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن
 و در ذکر این شیوه از احوالی و احوال طبع کثرت سرشتشان بسوزن غلبیدن آهنگی از او و عذر خالی
 کرد و موی این گفتار که هم حضرت سید برادر است که در کجوه و راقم مذکور است که اذکار ایمان است و این
 من امتی قوتی صفا هم و اذکار ایمان است که بزرگوار و عظیم فایده است که مذکور است و صفا یعنی چون
 متوجهی از آن است من برای ایشان واضح کنید و چون به پند بزرگوار ایشان بزرگوارند که بزرگوار
 با متکبران بسیار و در ذلت و با حق شکستشان بزرگی و کثرت ایشان میگرد و محبت بسیار
 در حدیث صفت زیاده است که آن نیز از آن است که در حدیث است و فرزند بهشتی آن مرد و بزرگوار
 خود آراست بر دار حلال مزاج مذکور و سالکان مسلک بندگی پوشیده خانه کرد و صفت است که گفت
 از احوال من احوالی امیر قی فرودان بر سر من کماره آتش سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی زیاده
 و دیگر عجب که با هر یک از این دو صفت که کن طاعت و در میزان است با کم از کما صفت و با کما صفت
 ازین دو صفت عالم عالم کرد و در نظر قبول حضرت کرد و صفت کسنگی ایمان و در هر یک از این دو صفت
 بهشت هم و صفت عجب جهان بزرگاری از دین و وعد و نیمی ایمانی چون زبان کند مقرر است
 رشته امید داری بگوید و بران کردن خانه ایمان باری جماعتی می نوازند و هر یک جنبه ای است
 بر موندی آن کل را از پای داری آورند و چون دایم این دو صفت و طریق دفع هر یک ازین
 دو آفت محتاج بآید و در فصل است فصل اول در زیاده و کما صفت زیاده است که گفته
 طاعتی که بقدر اندازه و در مان به پند و ستم است که آواره او را نشوند تا او را شکایت کند یا لغو و زیاده
 رسانند این بقدر اندازه فی نهایت قریب و اخلاص است که از شرط طاعت عبادت و مذمت این
 صفت طاعت سوزند آیات و اخبار بسیار و ادیان کنایه صفت برای سنگری و دلای و دعا
 طاعت نشسته اهل با از سنگ طاعت بزرگوار از آنجا حضرت چون عرشه نور سوره مانع
 میزاید که و علی الصلوات علی من یتق الله صلاته هم ساهون الذین هم یراون عاصمینی آنکه دای بر خا
 کو از ننگانی که ایشان در نماز خود و فراموشی کاران و غافلانه آنکس بیک ایشان زیاده میکنند یعنی

مدحت خود را ای شایسته فایده و دیگران فایده و نیکی بکنی می نمایند و در نظر ایشان هر چه می بینند و می بینند
 نعمت فرموده عز من قائل من کان یزجرکم إلیکم فاعلموا انکم لعلکم تفرحون و در این کتاب که بسیار در باب احدی
 آنکه هر که امید میدارد که در آن کتاب پروردگار خود را بخشد یا از عذاب و نرسد علی اختلاف الاقوال
 پس باید که عمل کند علی شریسته و شریعت من زود و بسیار دست پروردگار خود را ببرد و در کتابی از حضرت
 امام همام علی علیه السلام در بیان آیه مذکور مرویست که فرمود و هذا الرجل یسئل شیئا من الثواب
 و یطلب منه و بهر آنکه یطلب از کسی که سئو می آن رسیده باشد از آنست که عبادت
 به بعضی معنی آنکه آونی طاعتی میکند و مطالبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین مجزاه که مردم
 او را صلوات بفرستند و او را طاعت او را بشنوند و شخصی که با بیخفت باشد آنکس است که دیگر
 بسیار دست پروردگار خود را شریک ساخته و در عذرة الذی از نور دیده عالم و غفرت و دامن آید
 ماثور است که فرمودند من جعلی مخلوقه ی بیها ففقد الشریک یعنی کسی که غایب باشد از این تحقیق که بخت
 شریک قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکور را قرات فرموده اند و نیز از این مصلحت
 عید و آله متقوست که فرمودند یا و سمعتم و هم از آنسور و در غیر است که الی خوف علیکم الشریک
 آن صریحی خوفنا کمترین آنچه میترسم به شما شریک اصغر است گفتند شریک اصغر که است یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرمودند یا ایها الذکا فیه یفهمون او اخرس و نه که عذایتمانی در روز قیامت و نه
 با و است حال سبک از اسیدم اهل بیار که دیدار بهو الی الذین کمترین تراون فی الدنیا فالعز و العز
 چشم ثواب آنها کم نمی برود و بسوی آنکس شریک را میگوید و عملهای خود را در نظر ایشان بمقتضی
 استغفار جلوه میدهد و در دنیا پس بچیند تا می بیند و در دنیا نیز و با و این عملهای خود را
 و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کل یا شریک انهم من عمل الناس کان ثواب علی انکس
 و من عمل الله کان ثواب علی الله یعنی هر یاری شریک است بر شریک که کسی طاعتی کند از برای هر یار
 ثواب و بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان بخواهد و کسی که عمل برای خداست که ثواب او
 بر خداست و از جناب مقدس نمی آید و است که در این خلاصه مصنفان آن نیست که در روز قیامت
 پیش از هر کسی که از خود عذایتم بر نه مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را گفته باشند

من صاحب کرم یعنی مایه موکلم که اعمال تکبیر انوار و کهن صاحب حسن و جمال بر در مان بکرده است پروردگار
 مرا کرده است که علی و امام کاظم را من در مکنده بسوی دیگری پس فرمود و حفظ ببالا پس بعد از آن
 که میفرمودند چون ستاره درخشان در آسمان و آرزو آوری و زمره باشد نسبت به سنج یعنی
 بر سر باریا تو منجبت میکنم که نماز بر پای داشته شود و مراد از پنجاب آنکه غرض ازین منجبت عبدال
 ترویج دین و برافروختن کوی اینک حضرت ابوالحسن است و هزار بنده بکلیه بر حق و حقین خود
 بهر صافه و راه خدا آزاد فرمود و خود و ملک کسان و انجمن کفایت و در تهای بدید بر روز
 مستو الی کران از انان و سیر بخور و و میفرمودند که حسی من الطام بالقیام طری یعنی پس است از طام
 مرا آنقدر که پشت مرا است دارد و میست که هر چه من قبه و مفاخر حضرت امام فاطمه علیها السلام
 وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را دید رنگش از کثرت بیماری
 زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه سرخ شده و در پیشانی او زخمی از بیماری بود و مجروح
 گشته و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده و روم کرده حضرت امام فاطمه علیها السلام
 و قد کذب آنحضرت را با خیال بدید و رازگریه نگاهداشت و گفت و از فایده بسوزی و هر یک
 نسبت با حضرت کریم آنحضرت متفکر گشته بعد از آنکه مالی ملحق حضرت امام حسن علیهما السلام
 گفته فرمود یا بنی اعظمی بعضی فلک الموت التي فيها عبادة علي بن ابي طالب عليه السلام يعني بمن
 بعضی این میخیزد و خوشبختی را که عبادت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن نوشته است پس در آن
 محضر فرموده مضطرب حال اندست گذاشته فرمود ای لایک و عبادة علی یعنی کیست که به
 عبادت علی بن ابی طالب رسد و را خبر و آثار و اوست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
 هر شب از روی هزار رکعت نماز گذاردی و چون نماز ایستادی رنگ خضرا مبارکش متغیر گشتی
 و چون ایستادی که بنده و قلیل نزد پادشاه علیل ایستاده و احضارش از خوف آبی لرزیدی و چنان
 نماز گذاردی که نماز آخرین اوست روزی دو نماز را از یکدوش آنحضرت را افاده آزار است
 نکرد نماز نماز غایتش یعنی زیاده را آن سبب آنرا پسید فرمودند و یکم میدانم که در پیش کبودم
 رویت که پوست محکم است احترام حضرت امام فاطمه علیها السلام را که در کوه کی بر سر جای خود است

آنحضرت بود و خبر به گاه افشا داده و ما به پیش داشتند و فریاد بر آورد و حضرت علی بن ابی طالب
 از آن واقعه بیزار نمود و آنحضرت در غار بود و غار را قطع نکرد و در اتمام غار نیز مضطرب و
 متعجب فرمود وی باز گشت بر سر چاه آمد و میگفت و فریاد میکرد و در چاهی نگرست و باز رفت
 چندی نرفت و دیگر بار بر سر چاه آمد تا از غایت بیانی و طلب اندوه صف بر آن تنبیه غایت
 این گستاخی بر زبان جرات گزشت که چگونه درست است عبادی شهادی جماعت بنی امییم چون
 حضرت امام زین العابدین را این سخن شنیدند غار را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده
 حضرت امام محمد باقر را از چاه بر آورد و مادرش را گفت بگیر و بر از صفت ایتقین و در گشت
 بالین و بیست گشت آنحضرت زین العابدین را در چاه مذکور است که اینجانب بنی در خواب خود
 غار را بیستاده بود و وادی تنگ قیام میزد و بطن این بصورت از وادی خود را بر وادی هرست
 گشت بدین نوم یا چون خوف و هراس خنده در رسد حکم اساس قوت قدس کند و بسک تفرقه
 در پیش گشت و در آینه گشتی غای صورت را گشتش افکند این نام مفهوم آن چنان بر من
 از صد ندان غده اصحاب بر و افتاد و بان است و فرمود و تا نزد وی آمده افکشت بزرگ باقی
 بر این گرفت باز مکتف شده آغاز کردین کرد آنحضرت بچین قطع غار نکرد و چون از غار فرغ
 گشت با بهام آتی دست که شیلان همین است و ششام داده و یک سیلی زد و فرمود و در شوی گشت
 پس آن لعین با پاک از آن مقام قیامت دور شد و آنحضرت با تمام در و خود قیام فرمود پس آری
 شنیده و گویند از آن امید بد که در گشت این همان چهره این مشهور گشت و در بین العابدین گشت
 کردید و نیز در گشت از آواره اند که در خانه که آن توشیانی دیده بخوابی و سوخته است چنانی مشهور
 غار بود و آتش افشا داد که در گشت این سول است و انار انار روی چنان طرف و ریای مذهب
 بر و سواد سم و در نهشت تا و فکرت آتش با فرو نشاندند و بعد از فرغ از وی سوال کرد که چنانچه
 شمار مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید آنحضرت فرمود آتش آخرت و در دو جهان
 و تنبیه از احوال فزاد و تنگدستان چنان بود که شبهای طمانی آن آتش بود و آتی از خانه به آید و بشا
 که در آن کیسهای و بر سر چاه بودی و گاه نیز طعام و نیزم بدوش مبارک خود برداشته

بدو را به نیت و در کوفتی و یکدیگر برون آمدی و در وقت دادن دی الوار خود را بپوشید
 که در پیشان سوزد و آینه بر پیشان چسبی بود و امید است که این کار میکند تا وقتیکه از دنیا برفت
 نمود و آنمیزی قطع شد و آنست که آن شخص حضرت علی بن حسین را بود و در محل غسل دادن
 پشت مبارکش او دیده مذکور مانند زانو می شست و نه بود و از بسکه طعم و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت
 سینه نهایی خراشید و مساکین کشیده بود و در کشتن آنرا مذکور است که پس بر می داشت که شبها بخوابد و بر
 نشسته می آمد و سبلی از در میخ میباده و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن حسین
 را بود و سبلی را از آنجا که خنجر را بر این تو با من این آن یکسلی با علی بن حسین با من صدر رحم بجای
 نمی آید و با حال من نمی پردازد و خدا او را از من جزای خیر نداده و آنجا باین سخن را از وی
 می شنیدند و مکمل آن نمود و صبر می نمود و نه خود را با و نمی شکستند نه تا ابد از وفات آنحضرت که
 آنمیزی قطع شد و آنست که آنحضرت بود پس بر قرآن و دی آه بر آنمیزی میگفت و روزی آنمیزی
 از خود کوفتی از بال پوشش است بر دوش و پشت سبلی بر جود بال پوشش می برگرفت آنحضرت
 بال پوشش را سبلی را کرد و رفت روزی لیلا و ت محمد بن اسامه بن زید مستم مبارک را بخود
 می میگفت آنحضرت که بر پرسیدند گفت با نه هزار شغال طلا قرص و ادم آنحضرت
 سینه آن نمود و او افرمود و صد خانه دار از خود را درین راه عیال خود ساخته کفیل احوال ایشان میکرد
 و رعایت حرمت ابوبکر میکرد مذکور از طعم خوردن با و الله خود را با مسکین و گشتند با بن سول
 و رعایت صدر و کفیل سبلی سبب چسبند که با و در خود همراه اکل میفرمائی فرمود ابی اکر
 این حسین جوی مسکین عینا الیه یعنی خوش دارم که دست من بخت کند و زود تر از کس برسد
 که چشم او متشربان افتاده باشد و دست چسبند که مذکور بود و یک تا زیاده بر آن نزد بود
 جماعت عیال او میکردند آنحضرت را رسید و مراد که گفتم صافین حضرت است ای آنستم که از من حضرت
 کامیابی کرد و آنچه میگفت صدق بود و در این حال را با مراد و آنوقت با من گشت و اگر کا
 بود بدهد ایستاد و با مراد و آنکه بر شاکست و از کثرت نماز هر سال بخت پوست از سوز
 سوزان کن و محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد و بعد از وفات با حیدر طهران و الکهر دفن کردند

و احوال عبادت و بندگی آن هر سیر فرستادگی را از کینیزی که سعادت خدمت آنحضرت فایز بود
 بر رسیدند گفت باطن کسبسم یا اخفا غایم گفتند و فقار کن گفت هرگز برای او روز طمسم
 بزد و در کز شب بیت این بیت گفت مگر دوم و مرد بیت که چون وقت نماز پیشینگی وی
 مبارک آنحضرت میزد و همیشه در زده بر اذانم ششمینش می افتاد و در زیر آسمانی است و
 داشت که بر خضارش روان میگشت و اینچنین او میفرمود که اگر بنده میدانست که با کس
 میکند از نماز وی عیافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ما تفر است که چون وقت نماز میشد حضرت
 علی بن الحسن به پای برهنه بر آسمان میرفت و زنگش متغیر میکرد و مانند شعل و رفت از پا
 سخت بر میزد و چون گفتگوی پیشین می شنید صدای سیکر و چنگ که گویا او را از بهشت اخراج
 میکنند و چون ذکر ده رخ می شنید آوازی بر می آید و چنانکه گویا او را بد و رخ بر میزد و یکی از
 موزان آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی محراب چون رفت
 من نیز از دنبال او بروم و بنستم آنحضرت را با فتم زبانش میسجد و گویا استادم و ناله ذکر
 وی شنیدیم و میفرمودم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقان الله الله تعالی و قال الله الله
 ایما و صدقا و کافا و سر از سجده برداشت و عیاشی برین روی مبارکش داشت فرو گرفت
 گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسرا آید و گریه تو کم کرد و آنجناب اینچنین و جواب داد
 فرمودند و یکبار رسید که سید من ای بن بر سریم علی بنی و آله و علیهم السلام میفرمود و بفرمود
 و از او بسپرداشت خدا بی تو ای ایش ترا غایب ساخت موی سر او را از اندوه و سینه شد و پیشش
 در غم غمید و چشمش از گریه ناچین کردید و در پیشش رنجه بود و در دینا و من که چو در و در و در
 لغز از اجابت نمود و دیدم که گفته افتاده بود و در پیشش که زانود و من تمام شود و گریه من کم کرد
 و در عالمی شمع طوسی مذکور است مدتی که میل غرض منموز آن این است که فاطمه بنت بر سر علی بن
 علی بن ابی طالب چون دید که حضرت علی بن الحسن را که شش و ریاضت در بندگی چه با جان
 میکند نزد عابدین محمد است و نصاری آمده و فرمود ای مصاحب سول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 صحبت است و از میل حق و با بر شاست که چون اهدی از ما میزند که از اجتناب کنی از غایت کوشش

در بندگی خود را چاک بسیار و عذایتم بپادوی آورید و بر آتش آید که بر خود رحم کند و این صبی
ابن الحسین که بقیه پرست حضرت امام حسین است مینی و پیشش شگافه و سوراخ شده
عابرین عبد الله در سرای آن بین پناه رفته بعد از اذراک سعادت ملاقات حضرت امام
محمد با طایفه اهل بیت و در تبلیغ اسلام حضرت خیر الانام با تضرع و کینگی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکور است
بار یافتن آنجناب بر او و در محراب طاعت خویش با وی ساخته و جسم مبارکش در لوله بندگی که خفته
آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخاسته بر سرش می نمود و او را بر پهلوی خود اجلاس نمود
اطعام جابر اضدری آنوقت بیان بول الله اما علمت ان الله فی ان خلق الجنة لکم و لکن ان
لکم و علی الله ان یمن لکم و عاده اکم فانه الجسدانی کلته فیکم حاصل منی آنکه باین سبب
سیدانی که عذایتمی همیشه ایمین برای شاه و دوستان شاه خلق کرده و دوزخ را برای شما
شاه و هرگاه چنین باشد این ریاضت و شقت چیست که بر جان خود گذارند آنحضرت فرمودند
که یا صاحب سول الله اما علمت احدی سول الله فرموده در مقدم من ذنوب و ما تا قلم می
الاجته و ولید یابی و دومی تیغ است و درم القدر و قبل الله فی او قد عرفت انک
تقدم من ذنوب و ما تا فرقال الله اکون عبد شکو را حاصل منی آنکه ای صاحب سول
ایمانند است که جبر من پذیرم و اما که سابق و لاحق کنان او را که قبول معنی ترک مذوب و
ارکاب خلاف اولی باشد حقتم آخر دیر بود و با وجود این اجتهاد و کوشش جبارت را
برای عذایتم و انکه داشت و بنکی نمود و پدرم و مادرم عذای او کردند چنانچه ساق و قدمش
آماس کرد و بگفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکنی و حال آنکه عذایتم سابق و لاحق کنان
ترا آفریده است فرمود که آیا پس من بنی شکو ریاضت یعنی عرض ازین مبالغه و اتهام و بنی
مکمل حل ام اظهار تزلزل و فاکسایت و ادعای رتبه طایفه شکواری جابر بن عبد الله فرمود
وید که شکو با آنقدر احوال و ریاضت آن ریاضت و آزار می تازه است گفت یا بن سول الله
درم علی بنک فاکم من امره بهم ستم فی البیاد و یستکشف الداء و بهم سیمطر السحاب یعنی
یا بن سول الله که خودم کن بر سبب که از آن نوعی که خلاص برکت ایشان طلب و من طایفه شریف

پس کی سیکویند پاک مرزا سید اینم خداوند اتر از عیسا و نقیصا پاک و مرزا دوشی و کمر و سپاس
نزدیک منیا نیم بسنگی کردیم ترا چنان جنگی که ترا سر او را و این باشد پس اگر شخصی با من نیست
بمنبر باشد هر آینه افضل و کردار و را اندک و حیرت و چه شمر از سخن آید که در آرزوی من
نمی چون شدت حساب و دوستی و عتاب و زقیقت راستام ده ترا زوی عدل و انصاف
و کردار آفریده زهره شکاف طاعت کند سید اندک ادا می جنگی کرد و خود را از متعین
بر میاورد و است مجلس هم در دم صفت بعضی و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه است
و دنیا و دوزخ و از اضل و اطوار دنیا پرستان بپوشت و جهان این مطلق محتاج است بکرا
و و فصل اول و صفت بعضی و مراد از آن مقام عداوت است که معنی بر ابروی از امور دنیا
باشد چه عداوت دینی چون با طایفه کفار و مشرکین و صفت مخالفان و سنگران امامت است
موصوفین مسلم استام از آن جهت که کفر و مخالفت اند از شر و مسلمان و و سید استکاری است
و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قول فصول سخن است و اجماعی و لاف بروی اجماع است
باخت این کرده از این اتفاق و که ای حضرت صبیحی زوقی زمره مؤمنین سعادت و قرین
از خود و دوستی دشمنان دین منع نموده در سوره ممتعه فرموده است یا ایها الذین آمنوا
لا تحذوا عداوتی و عداوتکم و لیسوا عسیرین در سبب نقل این آیه سرایا می آورده اند و وقتی که
راضی لای و الای پیروی و قانع اقلیم بزرگی و سروری بنا بسلامت صلی الله علیه و آله
بعد از رحلت از او بدو سال عزیمت که مسقط فرمود بخو که مشرکان بر او هزار و دویست و یک
هزار و آنست که بنا شد خائف بن ابی بنح نامی شش هزار نفر که نوشته مصحف زنی
سار ه نام که در آنوقت روانه که بود و در سال دشت حضرت جبرئیل م نازل گشته حضرت محمد را از آن
وقت که او را انداختند میرالمؤمنین تا با جمعی از دنبال آن فرستاد و فرمود که در فضا منو صغ
زنی باشد و با وی چنین نامه است از او گرفته و در بد امیرالمؤمنین چنانچه آنحضرت خبر داد
بود در همان موضع سار رسید و طلب نامه کرد و سار بگریه درآمد و گفتا نمود و او را و متع
او را سبب نیافتند و فرستاد که باز کرد و حضرت علی فرمود که ای کس که از پیوسته دارد و ع گفته و

فرموده با جبار جبریل علیه السلام و در پیشگاهش نرسیده بودی وقت و گفت مرا پیشانی میزند که اگر نامه آمدی
گرفت و اینم که در آن رسیده نامه از میان کیسوی خود بر آورده با حضرت داد و آن
نزد حضرت رسول آورد و جبار بنی امیه بنی امیه را در خط فرمود که یکی از شما را با خط
نوشته ایشان از اقصای ماکه سازد اگر بخیر و بآن احوال کند فوالمراود ال او را رسول خدا
و در نوبت این فرمود و کسی و با نیت نوبت سیم قاطب برخواست و اعتراف نمود و بجهت
اقدام بر آن مجلس شمس هدی گفت آن سید من و جان و رحمت عالمین هزار بار بجزیره خط
عمر بر گوشه در و این است که در آن و او را از مسجد بیرون کردند و مردمان دست
بر پشت او میزدند و می داد و بر قاضی نکرست که شایسته جزا بر او میگذارد و در مسجد آفتاب
فرمود که او را بازگردانند او را توبه و او مستحق آیه مذکوره را فرستاد و دعا صلواتی این آیه
است که ای مومنان خدا او دشمنان خود را دوست گیرید و با ایشان محبت و مهرت موزید و
پیر نور سوزی و فرموده است که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ
وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ وَ عَلَى الْاَیْمَانِ
گفت که بر آن مرد می بودند با جان و با بیرون و آن محبت و آمیزش میزد و حاصل معنوی آن
آنکه آیه نظر کردی بسوی آنکس نیک دوست گرفته قوی را که خدا تیر بر ایشان غضب کرده
و خشم گرفته است نیستند آنکس یعنی منافقان که با مسخران درگاه آبی و دوستی نموده اند
از شما که می مانند و از ایشان کسی آید و آید و بگوید که دیده اند و در چنین چرخ و فلک اند و ساکنند
میروند و روح که مسیخ و حال آنکه ایشان می مانند که من خسته ام که کرده است خدا تیر بر
ایشان خدا بی گناه و سبب سوره مذکوره فرموده است که لا یجده قوما یؤمنون بالله و بالرسوله
و لا یجده قوما یؤمنون بالله و بالرسوله و لا یجده قوما یؤمنون بالله و بالرسوله و لا یجده قوما یؤمنون بالله و بالرسوله
کتاب فی علوینهم آنرا بآن طبع معنی قبول معنوی آنکه معنی و محال است که بایستی قومی را که ایان
نموده و زنی مستی آورده که دوستی کند با کسی که گفت می در نزد با خدا و رسول خدا
یعنی بر که مومنان کاقران و منافقان را دوست نمیدارید و اگر چه باشند آن منافقان دوستی میکنند

درست

اندر جبر

نوشته و ثابت گردیده است خداستیم در دلهای ایشان ایمازا و انجمنون در آیات قرآنی
و تنبیهات آسمانی بسیار است و حکمت عبادت لیکار زبان عامر سخن پر از متکلمات این
و سر آیه از انجیل گفتا نموده پس در آیت این آیات است که ایت هات صاحب توفیق که طهار
صمیمش عجزی ایمان معنون و مصطفی باکی بنما و پیش برقم محنت معنون و مزین گشته پس سبزه
درین خاطر از لوت محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و دود او بروی این کز و عنایت
سیدار و طبع نفی و کین اقوام سیدین را بر روی ترکش می دهد صفات و کمال سبزه طاعات
و حسنات عود می سازد و از جمله کسیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من
عادی و رسوله گردیده اند فرق تو امیر مومنین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
و او و طبعین و طاهرین او سید عالم که به صفات زمان و احباب اوقات یا آیتها الکونین
است و انوار الله و کونان اصحا و قهر از جلال المبین و کلام و مقام با ایت عظمی است و کرم
و لا ترکتوا الی الله و لا ترکتوا الی الله و لا ترکتوا الی الله و لا ترکتوا الی الله و لا ترکتوا الی الله
من غیر اصلوات الله علیه و اولادها چو ستاره اند و کلام مومنان با صدق و صفا را با ایشان
اولاد مصطفی و دشمن بودن و نفی و عنایت اقوام به اعتقاد و اسرار به کجاست خود نمودن
لازم و در حقیقت چه دعوی می کند که آن میایی عداوت اینکاران سلطان عامرین و مشفق
و لهی میانی می کرد و کین این گروه منافق و بی شرف را ایمان مزین نکرد و قال استار عمر
نور و قدر و بی تم تر و عظمی از جلال المبین آن گدای ملک شایسته است با خارجی که بر گدایان زند
حرام نه انگشت بر ملک ز سر شهنشاهان نه انگشت در کت و لا ترکتوا الی الله و لا ترکتوا الی الله
به این آل هم ازین نه از سبزه طهرین سود و دین و محمد و کرم و ایمان سید عالمین صمیمیت
گشت علی عبا و دانه و انوار علی و محمد علی عبا و دانه و انوار علی عبا و دانه و انوار علی عبا و دانه
یعنی دوستی علی ابن ابی طالب عبادت و طاعت کردن بروی آنحضرت از روی عین محبت
عبادت و قبول نمیکند خداستیم ایمان هیچ سنده اگر چه دوستی او نیز از این دوستان او و هم از

عظیم الشان

عن ابی طالب

صلی الله علیه و آله منقولست که روزی حضرت از صاحب کربلا گفت که یا عبد الله احب فی الله و اول
فی الله فاما لا تنال ولا تیه الله لا بدک ولا یکره علی طعم الا میان و ان کثرت صلوة و صیام
حتى یکن کذلک نفس منی اسیک یا یه و کستی تو و دشمنی تو یا مردم در راه خدا و بر طبق حق
او باشد که بر تبه و لیت نیستیم و او از بعد و کستان خدا نمیکرد و دیگر با نیفت و دیگر بر نه
ایم یا زاور نیاید اگر چه غار و روز با لبس نیاید تا وقتیکه مقتضی با نیفت نیاید
آنرا گفت یا رسول الله چگونه که دوستی و دشمنی خدا کردم و دوستی که با او
دوستی کنم و دشمنی که با او دشمنی در میان باشد پس بنویصلی الله علیه و آله
سبوی حضرت امیر المومنین کرده فرمود که می بینی این را او گفت آری فرمود علی بن ابی طالب
فرمود و در ده اول و نه اول که ولد کن یعنی دوست علی بن ابی طالب است است پس با دوست
دوستی کن و دشمنی علی دشمنی است پس با دشمن او دشمنی کنی و دوستی کن با دوست او
و اگر بپشنده پدر و فرزندان باشد و دشمنی کن با دشمن او اگر چه پدر و فرزندان باشد دشمنی کن
که آیات و خبایات مذکوره حضورها که می تواند تا آخر و صریح عاده و نه اول و نه اول
و اول که بکس با است و منافی میان نباید بعدی که در سفارش رعایت حق ابوبکر و صلوات
ارحام که مخالف نه نیست باشند و او دشمنی و از آنجا بعدی که شیخ کلینی در کتاب
بر و الله بن از جابر النضاری صلی الله علیه و آله است کرده که سمت علی بن ابی طالب علیه السلام
ابو بن محمد بن علی بن ابی طالب بر ما که بر السیدین حسن و علی ناما صل یعنی بلکه شنبه مردی که بخت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در مدینه بود و او را در مدینه که فایض از حضرت فرمود که
با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان کرد و دوست میدارند و شهادت نیکوئی میکنند و نیز در باب
صلوات هم از جهم بن حمید نقل نموده اند که گفت حکیم بن ابی حمزه که چون لی الزهراء علیها السلام
الهم علی یعنی فرزندان و ایدم که بر غیر از نه نیستند یا ایشان را بر من حتی هست که در احسان
باید نمود و حضرت فرمود آری من اگر رسم را بپذیرم و او را کافرا علی را که کان لهم حقان حق است

و حق الاسلام یعنی حق مراتب نبوی، چیزی قطع نمیکند و مخالف مذہب بودن آنرا بطرف نیب زد
و چون بدین تو باشد و از اهل کائنات کرد خدایش را بر تو و حق خواهد بود و یکی حق توفیقی و دیگر
حق اسلام و امتیاز اینست و حدیث که هر یک در موضع خود انشا و امتیاز است و اگر خواهد یافت و در
جمع و تفریق میتواند این که در مراد از عدم محبت مومنین با حق تعالی در آیات شریفه عدم محبت
باطنی باشد یعنی چنانکه مومنان در دین و ست و هوا خواه مخالفان که راه نباشند و حرف
مودت و اتحاد و انضمام بسیار است، اگر نیک برتری از صفات کمالیه است که در میان ایشان
رابطه بر رکنی و برادر ی یا خویشی باشد و همچنین در حدیث نبوی که مشهور است
آنها صلوات بخشش و در آن خانه چنان کردید مراوی از حدیث حدیث باطنی باشد
یعنی در دل نفس و مومنان حضرت اسیر المومنین می باید داشت و منکر اعتقاد و کاره طایفه
آنکه در حدیث شریف و در حدیث سید صفی، انبیا را که از انضمام باقی باید انباشت اگر چه بدو
فرزند باشد و مقصود از این و رعایت حق ایشان و در حدیث که از کافیه نقل شده و نیز
در رعایت او آنگاه است که یعنی باید روماد و خویشان اگر چه در مذہب حق باشند محبت طایفه
حق طایفه است که حق و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و من بطور و صلوات سلام و دست
نباید که داشت و بر طایفه است که رعایت او با طایفه بری با عدالت و عدم محبت باطنی از
مزار نه و از بعد صلوات و رعایت او با طایفه بری با ایشان میتواند این باشد که مومنان سبب
حق و والدین و قطع رحم مخالفان را از طایفه خود مقرر کنند و خود را بر زبان طایفه و طایفه
ایشان نیندازند که شیوه بد طایفه ولی مروتند و طایفه ایشان طایفه بر رشتنی است
که عقارب خود را چون حق را بیکزنند و بجای ادای حقوق والدین حقوق میور و نذکر
بی ماطلار و حسن اخلاق و انرا شکایت از حق نمیند و بعد از طایفه باطنی و آداب
طایفه آن سکین را بر خوانان در ایت و نجات صلوات و مهتد چنانکه در کافیه از حضرت امام
علیه السلام مانده است که که نهاده اندک شش با طایفه غیر است که حاصل صحت آنکه که اینند و مانرا
سوی غیر مسمی و رعیت نمیند و مسمی و طایفه باطنی باشد و در ممالک است که حق

۱۰۰۰

آن برین کس برین کس که در پیش من شد و تقییرش کردم باز طرز و معروضاتم و خفتن کدو و لوبیا
در شب و در احوال و در دهان شب گشت یا بی عاوه کن ایچیز استیم کردی بی بی ایچیز استیم
او با این کس که در آموخته بودی با و یک کج که باز از آنهم اقرار باقی کرده و فوات نمود و من از
ویدن این کس پسندیده بود و الله آن غرض اینها چنان بود و دل روشن گشته از راه و یک کس
بشارع اسکای او یافت و مسافر و محض از بندار و کلین برینش با و پسین بار ایچان
بهتر بود و در عنوان ششامت پس ممکن است که درین شام از امر بر و نیکی و بی محبت باشد
چون برینش قانع است و این خود چنانکه مذکور شد منافعی عداوت باطنی نیست اگر که مذکور شد
با و نشان کافرا قاعده نیکی و مهرانی را بکس که هر مرغی باید داشت پس چرا حضرت است
ان لب علی من ابی طالب و غزای هر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار شرف
و مغارب بود و در تبش رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از نوبت صفین از سپاه کفار کس
میدان کار را در آورده مبارک طبع و اندکی عیش بن رسید و بود و در بر او درش شبیه سیم برین
و سید جوان از انصاف و تقییر ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که با بی احاطه خود را میخواهم
جناب مقدس بنویسی بپند علی و آن که از آن غیر فرار و سمند آتش کجا را امیر المومنین و در آن
بن عبدالمطلب و عسید بن حارث بن عبدالمطلب بکشت ایشان و عسید و عسید مذکور
چون که سال نو و بمقتدا عسید که آن نیز در ششامت بود و معتین نمود و حمزه را که در سن کجاست
بود و معجده شد که او هم سیاه سال متولد شد و حضرت امیر المومنین هم که در آنوقت بمبت
هفت سال از آن متولد شد که شته بود و هم آوردی و لید بن شیب که او هم میان سال بود و هم
فرموده الله این کس برین مجا و آن کس برین بر و فتنه امیر المومنین و در آن
آن خود را از تیغ که در اینده و لوی زندگانی شد و انکس و عسید و عسید مذکور
ساخته چون فرموده بر ساق بود و او خوان شکاف و عسید و عسید مذکور بود و از آن
در افتاد و امیر المومنین و حمزه متولد شد که در آنوقت که در اینده و عسید و عسید مذکور

بخیر حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند و بعد از آنکه شش بر جهان پوزیدند
 افتاد و گفت در بولند آیمین ششیم محضرت فرمود علی تو از ششیدانی و ششتر ششیدانی
 و درین او حاضر بود و بعد از آن رخت زنده گانی برای جاوانی کشیده روح پاکش در دوس
 برین ششیه و کیفیت متعلقه ذکر در بعضی از کتب متنبیه برینو در مسطور است که گفتش بر
 المؤمنین علیه السلام هم آورده خود و لیدر آن ششیه بر دوش زد که از برینش پرورفت
 و مرده و ششیه با ششیم در آن بخت بود و ششیه گردان نموده اگر ششیه در مسلمانان ششیده با شش
 آتمین انجی مبی کردن گفت اگر ششیه صاحب ذوالفقار محمد بر آن ناباک کرده مسوره
 گفت ششیه در آن مرگس خود را در آن ششیه حضرت فرستی بر ششیه و در بختش ششیه و الاظه
 مسوره و ششیه گشت جان ناباک و در آن ششیه در آن ساخت و باقی حق مرده و ششیه را از آن
 مرگ که بخیر است مسلم صلی الله علیه و آله و سلم رسانید چنانکه مذکور گشت الحظ آن
 ابرو با یک جلیکی ششیه ششیه در مردان بر خاک پاک گفت و مذ و بعضی از ششیه برین جاویش
 بنید و در علی بن محمد بن المؤمن اخوة المؤمنین فضل کرده که جوشتی عباس بن اهلط و معتزل بن
 اهلط اب ششیه ندینی و در بخت در بخت ششیه خود داده و ششیه کردید و بخت کرد گفت
 و ششیه مالی داشت که در آن روز و ششیه در سال ششیه و هم آورده حضرت علی تسلیم کرده
 فرمود که ششیه با ششیه ششیه آنجا ششیه برادرت ما بنو که ششیه آنجا ششیه و ارباشه و او
 بکن ششیه ششیه امیر المؤمنین در دست معتزل گرفت اسلام کرده و در ششیه بنی نو و او را ابدان و عورت
 فرمود و معتزل را کرده و ششیه دست و پاره پاک و موسی ششیه را گرفته بهزار آورده و ششیه
 کشید که در بخت معتزل گفت ای باد برین آنکه ششیه قسم تو با دست که مرا خواهی گشت آنجا ششیه
 آنجا ششیه آنکه ششیه منبت مبدوی برین جزا و اگر ایان بخواد بری بخت ششیه ششیه ششیه گفت
 ششیه آنکه اگر ال الله و ششیه آنکه رسول الله و ان هذا الذین هو دین الاسلام
 من الله و ششیه فرمود که در بخت ششیه با ششیه و ششیه با ششیه و ششیه با ششیه و ششیه با ششیه

در جدی که تو دشمن من و دشمنی سبب من از اسلام تامل کردم و دوستم که اگر این بین من
 نبود و مثل کسی که من برادر بر او شیکت اینی سبب اسلام من گشت پس آنحضرت دست
 در کردن عیال کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه به شیک برادری سبب حاصل اگر با خویش
 که از عاریت صدر هم صحبت بر پادشاهت کرد جناب ولایت تاب که در هیچ من و ادب
 دستور عالمیان بود و چرا عبت و شیب و ولید را شیکت و چگونه در قتل برادر خود عیال چنین
 بکند و دوستم چه زود که اگر سلطان نشود و نیز اکبند جواب نیست که آنچه از آنحضرت مذکور شد
 در صحن شتال نایره قتل و جهاد و تو را آن عیال رفت و من و وقوع پرست و شیکت آن
 همانا که بجز در بر نهی چنین که خویشی و قرابت منظور نداشت و آتش و بیگانه را در دشمنی گشت
 سنا و موقوف بود و خط سبب اسلام و ترویج دین جز با تمام و سخت گسری چنین میسر
 شیکت چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و ظهور آن جوانی و نور سادات شریف برستی
 در جو پادشاهی و نیز در مجال ناوای بود و در چنین صورتی قتل خویش و اقربا اگر
 در شریعت جایز و روا و از صدر رحم خارج و ستی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن پادشاه
 و اطهار سکنین و نیز که گن در جنگ سپر فرود ساخت اندر وقت ضرورت بجز فرموده
 و نظر آنکه در احکام شریعت بسیار است و الله اعلم با اصحاب اهدا و فی که اهل دنیا بر شکر
 دالین عاریت بر با هم میزنند و حقوق دینی را عاریت آن بر کافه اهل ایمان لازم است
 برای مسکوت پسلی و کیس نباده از دیدن هم بر خود میزنند صفی است که آینه دلها را از
 کرد که ورت هم بر خاک نیستند و دنیا رگفت و ملل بر تارک آسودگی آسایش تواند نمود و
 خاطر که روز و شب در دنیا بکین دشمن و بر نه فرط خور و دل هر است که چگونه دیده شکفتی تواند
 کشد و غل زندگی صاحبان این صفت را غری جز خون دل جز خون نیست و کام رغبت گشت
 دین ملت را نیز نمره و زمان از چشم بر چشم کردن فی و نیز آن امتیاز اهل خود مکرانی بپایان
 نشان سبکی و نادانیت و در نظر تاریک چنان سوم سلاخی زنا بسبق بر که مراد و مستعد
 دینی و ایمانی غده و بخش این آن اهل کفرین در کل بی طبعی تحمق و شوق کاشتن است و ملل

[illegible]

از هر کس ششم باشد سلطان فرما کند و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند و شهادت
بر خود میداد و چنانکه از نواهای او بر هم میزد و دود پودند ای اندامش از هم جدا میشد و فرزند
سیکند که ای ای بر من که طاعت کردم و در جهان ب ازهای ب بر و سیت که لا یفرق بیننا
علی الجوان الا بسبب حب الله البرآة و الله و ربنا سخی ذلک کما یجانی دوم و نخست از هم
صدا نشنیدند که ای ای از ایشان مستوجب لعنت کرد و نگاه داشت که هر دو سخی ملین شوند و مستحب
یکی از حصار بود و گشت جعلت خدا که باطل مظلوم حاصل نمی آید خدا میگوید که مردم از این
دو کس باطل مظلوم در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوارست است اما آنکه گیری مظلوم
و من ب طرف دوست چرا سخی ملین باشد آنحضرت فرمودند که ای ای عواطفه الی صله و ملاقات
در عهده کلام نفس سخی که بطلان مظلوم برای آن سزاوارست است که نمی تواند بود و من خود را
مصدور و با او در سبب غمیزند و از لشکر خاموش نمید و شنیدم از پدر خود که سبب است اذا
تراجع اثنان فناد احدیما الا خیر فلیرجع المظلوم الی صاحب حیة یقول لصاحب حیة ای ای المظلم
میستحق العیون چند و من صاحب فان اهدت تبارک و تعالی حکم عدل یا نه المظلوم من المظالم
حاصل شد آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیاده ای داشته باشد که
باید که آن مظلوم بسوی آن دیگر رجوع کرده که بیدای پدر و من بر و چهارم کردم بتو تا از میان
ایشان خشم و رنج برطرف کند و چه در سبب خدا ایتیم حاکم و عادل است ایتیم مظلوم را از ظلم
میکنند و استاده ظلم کج و جهت دفع که در آن مسافعات ندارد پس زمره مومن که جز بیکدیگر
ایرج و دینوی از هم نفور و از کد و کد و رت یکدیگر پرستند و نه در کورند بهای یکدیگر با هم میصلی
غیر اندیش مذکور و بیک صبح سبیل کرده از کردار کشتیهای ناپسند بتبارک خطم یکدیگر بردارند و
من و غار که هم را با تن کرمی میرانی سوخته شکر آتی را که در میان دارند و در یکدیگر میخیزد و ای
آتش می سازند و آئینه سینهار از دینک کینه با صیقل آمدند سخن معذرت آفرینند و دهند و
در مشقت احوال آفرینم او و صغیر با حلقه تسبیح خالطیان کشته فار عداوت را بست
افزاد و طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و غاشکی اندیشه های باطل را با رو ب مضمون

خداوند دل فتنه چون برسد و سبب گشت عذر خواهی که در صحن کم گشوده چون دو ابرو
پوسته با هم نشیند و بدست خوشنوی آینه کشا و در روی هم را از آینه دان مجلس
بر آورده صورت گشت رخ خود را آن به چینه و اگر کسی را شش روی و پر خاش و کوش
پای پیروزه و مکنش باشد چو با شیطان عداوت نماید گشت شش و با نفس اماره شرارت چینه
منادانند پیش کند که پوسته که کین بر جان انگس بسته روز و شب و کین من و ایمان بیکش
و شیطان بعین بر ظاهر است که دو دهان آدم را دشمن ویرانیت و جبهه و دش از دشمن
بنی نوع انسان بر چین پوسته و تیغ کشیش بر میان بون بیل بسته است و جبهه ناک بیدار
بر قفیه جان کنایه ای عقیده سینه ایمان پوسته تیرش چینه شکار و کهاره زو شب در بار
و سنده تر و ش برای راهزنی کاروان اعمال گاه بگاه در نگار است عداوتش و ایم
بیکت ایمان بر نفس است و تمیز تیرش متصل بر فرق مسلمان آفریده دست تیرش
چینه ساختن منادی بر خط در رنگ ریختن است و هر هر میدان نشن نشن و غنا
فتنه بر انگشت و زبان نفس و مناد آن چین چین بس که سوخته خورده که اولاد آدم را که کند
و از هر طایفه استقیم بندی و فرمان برای سر و چایان و خوشی است و ناسی و دم چای
حضرت سبب العالین و صدق القالین و رسوله ص آن خبر داده که قال فی ربک ما غنیهم
و بعین العباد و کی المخصین حاصل معنی آنکه گفت شیطان که خداوند العزت تو قسم که هر آینه
گواه کرده اند اولاد آدم را یکی که زندگان تر از عبود ایشان که هر یک اجتناب کرده
شکان باشند از لوث و شل معاصی که برابر ایشان دست نیست چون اینها و غیر معصون
صدوات اند علیه جمیع و جناب الهی چه زمین با و قرآن مجید آئین پذیرانست بر بنی آدم
حد و مین گفته اند از انجیل و رسوله پس فرموده که الم عبد الیک یا بنی آدم ان لا تعبد شیطان
و نه که حد و مین و ان عبدونی و امر استقیم و لقد خلق منکم عبدا کثیرا اقم لکونوا تقون
مخلص منی آنکه آید عهد کردم و سفارش نمودم شمار از انیکه عبادت و طاعت شیطان کنید
بر ستمکار و دشمنی است آشکار او انیکه بندی و فرمان برداری من کنید که این آیه است

که سبک در منزل نوز و فلح میرساند و بعد از آن با وجود وطن و رحمت شیطان و دیگر بار
بهان آن و خبیثه بر آن کرده میفرماید که هر تعبیه و تحقیق که گواه کرد شیطان از شما ای آدمیان
میبیاید و آری بنویسد که فضل کند افعال را و بعد از آن میفرماید که او بنیعت و امانش آید
و کیش این دیو و مار و کج اندیش که عین بزرگ مپس و بهلان پای تحت تعلیم بر
نکست است خود آدمی را او دشمنی است خانگی و مغرب و غوغاری در یکس جانگویی پرست
آدمی، انطریق منادی و عصیت در و زو شب در اضلال و طاک با سوده و طعان بی باک
مجد و سامی جان که حضرت کن علامت است در سوره یوسف حکایت از قول حضرت
عزیز و آرد علیه السلام که فرموده است که ما ابروی منی است لایزال با السوء
و هر چه در و دست که اعدای عدو کن انشکاف التي من حیثیک دشمن ترین دشمنان تو
منشست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب کمال اند با تو در یک پیر
خفته و در کتب معتبره مذکور است که بنا به قدس نبوی صلی الله علیه و آله میفرماید که
چنانچه یکبار دیو شمشیر چون مر حبت نموند از حضرت فرمود که در حایر تو منظره ایست
و بنی عظیم جدا و الا که بر عاقل منی بر سبب احتمال کند که ده خاطر و شکفته دل شده است
قوی که گذاردند جدا و که چاک را و باقیمت بر ذمه ایشان جدا و بزرگتر پرسیدند از رسول
جدا و بزرگتر چیت است چنانچه فرمودند که با جنس منی بزرگترین جدا و جدا و منی است
که چون سبب لا یغضله باشد که از مشهور آرزو و بالعینه تجرد و الکلیک جان و در
آیند دوست مندی و طاعت افعال صالحه و انصاف حسنه بر آورده و در خالی از زو و
دل خیر که غایب و همواره در مقام دفع وی در آید و قدم جرات و جدایت مبر که کار
این مرد و نه که در جهاد و مردان و مرکب عقل و کار دانی بر یک سبب با مال و آمانی
تافته و بیزه نگاه میش منی و بشیر خوار شکاف غیرت و بی و ما از روزگار دشمن جو و
میاورد و اصل کسی که چون شیطان منی در وی در کین و مانند نفس آید و در خوی می
قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران وارد و جدا و بزرگتر آید و دشمن نیز چیت

فراغت یافته بار اوران و بنی طریق دستمسی می سپارد و پست باطن صحرایین و با خود
 بجنگ باشت نه خیزد و جنگ سرکه نام و تنگ باشت نه عداوت پیشگان حافی و تشنه
 رویان سرختر سینه صافی آلودگان شب گلشن و یوگسان خاکسرخ کده و رهنمایی سوادان
 فرزندانش و پیشش و بخشیدگان لذت الفت آمیزش همانند استند که باطن صحرای
 نمزون و رنگ رخسار آن و این را از آینه خاطر زودون مورث چه اثر دست و نهال
 عمر زنده گانی از پویند الفت باوران دینی و ایمانی سترجگونه نثرها از باغ دلگشی و ست
 مشرب و گلشنی و طرب که میتوان چید و از ضیایان فرج فرازی رست غافل و
 درست روی که گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید آثار حسن باطن را
 بنی آفتاب پیچیده که ارمی اشفاق جز غامی نغیراید و مایه دلچسپی مروی نکت عایت حق نمک
 مذاق پسند مردم فرودمند راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و امیر اطهار علیهم السلام
 که اقتضای آثارشان پیشرو طریق صواب و منبع اطوار ایشان بدو رفته مضبوط و حسن است
 در باب تو دوستی با برادران مومن اهتمام نموده و در کسب یاری از اعاوین شریفان
 بر اتفاق این تنخواه غنیمت و صحبت فرموده اند از آنجودر گانی از حضرت سید که فریاد سلی
 تعین صلی الله علیه و آله منقول است که تو اولوس المومن فی الله من عظم شرف الایمان الا
 ومن احب الی الله و اصدق فی الله و اطهر فی الله و منج فی الله فهو من اصفاء الله بعض
 منی الا دوست داشتن مومن مومن را و راه خدا را بزرگترین شادمانی و رخت ایمان
 جداکننده هر که دوست دارد و راه خدا را دوست کند و راه خدا پس او را بزرگتر از هر که دوست
 دارد و هر که با بیگانهان محبت و دوستی که اصحاب خود بر سپید کردی عری الایمان او فنی منی کرام
 و ستاز و ستمهای ایمان محکم تر است که مومنان را در کفر و نکاح و شقاق آن اهتمام بیشتر باید
 نمود خود فرموده اند که الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسولش بهتر میدانند و بعضی گفته اند که
 بعضی گفته اند روزی و بعضی گفته اند دهر و بعضی گفته اند و آنحضرت گفته اند که باطن صحرای
 ولیکن به و لکن اوفی عری الایمان الحب فی الله و اصدق فی الله و توالی اولیا الله و البر

[illegible]

که دوست میباید داشت و دشمن میباید در راه خدا کشت که دشمن میباید و دشمن
که بدین علم ابراهیم علیه السلام را که اول پیوسته حساب نیکو ابراست برای عمل کند کان
و نیز در کتاب مذکور از بنی هاشم بنی هاشم علیه و آله و آله است که انسان است
شکاف شومینا و اسبهم قبا بجمع اسبهم یعنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که طغیان
از شوب نماند و کین صافتر و دلش از مرغن بغض و حسد سالیان باشد به هر مسلمانان و
نیز در کتابی از حضرت ابن ابی عمیر روایت شده که گفت من در خدمت ابی عبد الله علیه السلام
بودم که مردی داخل شد و حضرت بن گفت که دوست میداری گفت آری فرمودند و لم
تجد و هو اهل و مشربان فی دینک و اخوانک علی حدوک و در ذوق علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر است و مشربانست در دین تو و در کار است در رفیع
و دشمن تو روزی او بر تو نیست بر دیگر است و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که
ان اسلام خواهم بود و مرا و دلیلی آنچه نه و لا یخفی و لا یطیر و لا یکنه و لا یمنه
عالمی بسبب احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست بهر حال چشم اوست که با او چشمش
شکست بهر میوه اندوید و بهر لایحه اوست که با او بر عیب و نهی خود مطلع میتواند که اندید
در انجمنی اوست بطریق خیرات مستجاب میاید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نوزد و در
حق او ظلم و ستم ننماید و با او در حق مکر و بهر صفت او نکند و نیز از صاحب سابق جمع است
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل نموده که در حدیثی آن این است که چند کسان
مسلمانان سبزی رفتند و راه گم کردند و تشنگی برایشان غلبه کرد و چنانکه دل بر پاک نهاد
گفتها پوشیده و در زیر درختان با وی گزیدند و در بحال شخصی جابهای سفید پوشیده و در
ایشان آمده گفت بر بنیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواست آب آشامیدند
و سیر گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا محبت کند گفت من از انجمن است جم که با حضرت رسول
ص است که در دستیک من شنیدم از آن حضرت که گفت مومن برادر مومن است چشم و زبانی
دوست بنابران کجایشان نیست که کذا را که در محال است نه از من پاک کردید و از

بر نفس و ایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در بیان وصیت فرموده که کسی که حقوق و اجابت ما منین حق الا و به علیه و اجابت صلح منها محتاج
من و ایت است و طاعت و طاعت من بقیه فی من الغیب فی من انکسار را بر مسلمانان نیست
حق است که رعایت آنها و وصیت اگر کسی از آنها را ضایع کند و رعایت آنها از ولایت
و زمان بر داری خداوند تعالی بپروان روزه و خدایت را در ایشان ضایع نباشد یعنی هر که از
شیطان خواهد بود و گفتند خدایت کردم وصیت آن جناب حق که رعایت آنها و وصیت فرمود
که با مسلمانی علیک شفیق افان ان الضیع و لا تعظا و قتل و لا قتل حاصل منی آنکه ای مسلمانی
بر تو من شفیق می رسم که چنان حق گفت و تو رعایت کنی و بانی و بان من کنی گفت و تو
الا با ایت در او ای که برای خدایت و تو منین اولی و اولی خود است و آن حضرت فرمود و هر
حق منها ان کتب و کتابت لنفسک انی آخر الیه من عبارات حدیث فی المبدأ و الا
از ان ذکر حاصل منی آن آیه میاید و آن این است که هر چه من حق از جمله حقوق که رعایت
آن و وصیت اینست که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه برای خود کرده میداری حق
و دیگر آنست که از وصیت که باعث آزار کی او شود و اجتناب کنی و رضای حق می و اطاعت
و زبان می خانی و حق می رسم که من خود و بهال خود و زبان و دست و پای خود و اطاعت
و داری او کنی حق می رسم که ای که میز را چشم او باشی که خوشی شهر و راه از راه تواند
شناخت و دلیل او باشی که بر نهانی تو طریق غیر و صلاح و منیع تو از طبع تواند یافت و آید
او باشی که اگر صبی و نقی و دیالی از روی صداقت داری نه از روی چشم منی و خاطر
آزادی و بر آن مطلع سازی و حق می رسم که اگر سیر کردی و حال آنکه او نشد باشد و با
نوشی و حال آنکه او بر نهان شده منی در فرین و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه می بین
باق باشد با خود شکست دانی نه ای که از سرنگی و بر سرنگی او چشم پوشیده است بر سرنگی
و پوشیدن من خویش محذور کردانی و حق می رسم که اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی ترا
در شکاری نباشد خادم خود را که عابد ویرا شود و طاعتش را انجام ناید و پوششش را

سزا و حق است که سوخته و بر است وانی و هرگاه ترا خواند و حوالتش با اجابت غائی
و پارسش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که ویرا حاجتی است
بر او ردن آن حاجت مبادرت مینمائی و ننگه داری که بطلب آن حاجت از تو بجاود و مادی
ولا علاج کرد و بلکه پیش از طلب بجزارش آن مساحت غائی پس این کار را کردی و حقوق
مذکور را رعایت نمودی و مل کردی و دوستی خود را بدوستی او دوستی او را بدوستی خود
یعنی صداقت و دوستی میان سلمان بن عقیل و بنی هاشم منوط و برادری یعنی بر عاید حقوق
مذکور و موقوف و مشروط است پس اگر آن مل آید سخن دوستی است و دوستی برادری
بجاست و الی محض ملامت و سب و کذب خلاف خواهد بود و نیز از جمله مویده است
دوستی و خلعت و از مملکت قواعد آشنائی و الفت عادیست و اخباری است که در باب
شیارت برادران مومن دارد گفته و از آنکه در کافی از سرور عالم و حضرت زرتشت آدم است
و آرد و مسلم روایت که من ذار اخاه فی جنت قال الله عز وجل یکن له فی جنت مسکن و ذایری علی
نزلت قد اصبحت ملک الملائکه یکبک ایده یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه دوی
صدای غروب با و گوید تو میبمانی یعنی زیارت کنند تا مومنی یعنی چنانست که زیارت من آن
باشی بر من است میبمانداری تو بروی بشک و تحقیق که واجب کرد انیم برای تو بهشت است
دوستی تو برادران من و اگر کتاب مذکور از حضرت ابی سعید را مقرر است صدیقی که حضرت بنی
که مومن بر آید بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس صدای غروب فرشته
با و میگوید که انداخته شدی ای پسر ای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم آدمی نهد و با آن یک
ساجد او میکند پس چون منزل آن برادر مومن اهل شد صدای غروب با و ندا فرماید که ای پسر
من و تقیم کند و من بیرون غایب نه آنرا پیغمبر من لازم است بر من که تقیم تو کنم خواه
تا عطا کنم چنان براتما اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آوردم پس چون
مراجعت نمود و از من مشورت گزیدت که چون آن مال خود را ساجد او میبازد تا منزل خود را
میدانم ای نمائند که با و ندا فرماید که ای پسر تقیم کند و من لازم است بر من که تقیم تو کنم

که واجب گردانیدم بر اینو نیست خود را و مژگان شغوفت را و دم در بندگان خود و در جهان
 آنجا که حضرت رسالت پناه بود و منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است که حدیث کرد
 برای من چه چیز است که غذای عز و جل است و فرشته بر زمین پس آن فرشته پیکر تابد رخا ز رید
 و چه مردی بودی استاده با بر طیب که در غل شود و فرشته گفت که بصاحب اینجا چه کاری
 آمد و گفت برادر مسلمان هست در راه غذای تبارک تعالی زیارت او آمده ام فرشته گفت
 که برای من آمده با مقصدی بگوید که برای من آمده ام فرشته گفت پس در دستگیر
 فرستاده غذایم سهو شود و خدا تیم را اسلام سپردند و میگوید که بهشت از برات بود و بهشت
 فرشته گفت هر چه که غذای عز و جل میگوید که مسلمانانی که زیارت مسلمانان کنند و اینست که او
 زیارت کرده و از زیارت کرده و خواب بر من بهشت است و نیز شگفتی رحمت حدیثی از حضرت
 ابی صفیه حضرت ابی عبد الله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن این است که هر مومنی که از
 منزل خود بر آید که زیارت بلد مومن خود نماید عارف بحق او باشد جوید غذایم برای
 بهر کاری مسند و محو کرده شود و از دستیه بدیده کرده شود برای او و هر چه حق در خانه ویرا که بود
 کشوده شود برای او و برای آسان و چون با سهم طاقات نماید و مصداق کند است
 بکرون پس که نمانده تم متوجه ایشان کرد و بعد از آن بسبب ایشان هر کاری که بادت کرده
 نظر نگیند بسوی این بنده دمی من که زیارت هم کردند و با هم دوستی نمودند و در راه من ملازم
 بر من که عذاب کفر ایشان را بقتل بعد از من چون باز کرد و فرشته بندگان تعبد و انفاست او بود
 که بهای او کرده ویرا از برای دنیا و آخرت می یافت میاید تا مثل آن شب بسلام
 آید پس اگر در اثنای سال بوده باشد که بهر دار مساب و قیامت معاف باشد که
 مومن زیارت کرده باشد و بهر طرف باشد از من آن زیارت کننده با آنچه او عادت
 از من وی او را بشیر اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمود اخبار و آثار وی که در دنیا
 مومنان سعادت قرین را بهر کسی و الفت بیکر تر عیب نماید و بکانه خوان از هم رسیده
 بر خوان ضعیف این صفت حمیده صلا داده با در آن این نعمت عظمی نگین میزند این صفت

که در باب مصافی و مسافه در وویا فیه از آنجور در کافیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است
 که آن المومنین اذا التقوا تصافوا واصل است در حدیث چنانچه اینها مصافی اند و اینها مصافیه
 حاصل می شود آنکه چون دو من با هم ملاقات کنند و مصافی نمایند مذاقیت و دست خورد و هبانه
 و ستهای ایشان داخل کرده باشد که محبت با آن دیگر بیشتر دارد و مصافی فرموده چنانچه مراد نیست
 که مصافی برادران دینی با محبت چینی از غایت فضل و آب بریزد که چنانچه باب الارباب است
 و نیز در کافیه از ابو عبیده و حدیثی روایت شده که خلاصه مصنفان آن این است که من حضرت
 ابی جعفر علیه السلام را می بینم که با او در اول من سوار میشدم بعد از آن آنحضرت
 و چون در دست می نشستم آنجناب سلام میکرد و پرسش مینمود و مثل پرسش کسی که یا فرود آید
 از درگاه نذیده باشد و مصافی میفرمود و در فرود آمدن او بیشتر از من فرود می آمدم
 چون بر زمین میفرستاد میگرد و پرسش مینمود و چون پرسش کسی که یا فرود آید
 نذیده باشد گفت یا بن رسول الله تو کاری میکنی که من کسی از اینمیکند و اگر بکند
 میکند آنرا سبب می شمارد آنحضرت فرمود که آری نذیده است که در مصافی چه فایده است
 پس برستی که دو من که با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافی میکند
 پس برسته گاه از ایشان فرود میریزد و چنانکه برکت در رفت و فرود میریزد و در حدیثی نظر است
 میکند با ایشان تا وقتیکه از هم جدا میگردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت
 نموده و چنانچه المومنین اذا التقوا تصافوا من صاحب سوره ثم التقی بهم فی حاصل
 معنی آنکه هرگاه در میان دو مومن در حقیقت معارف حاصل گردد و بعد
 از آن باز هم ملاقات کنند مزاح است آنکه با هم مصافی کنند و اقیما در کافیه
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که تصافی افاتها ترهب
 التخیف یعنی مصافی کنید که مصافی کنید را از دل بیرون میرود و نیز در کتاب
 مرویست که مصافی المومن افضل من مصافی الا که یعنی با برادر مومن مصافی
 بهتر است از مصافی با لایق و مسلم در کافیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

1

که مایه غم من قول الدیه رقیب عیندینی برون نخلد آدمی از دهن خود هیچ سخن نگویید نزد
او یا نزد آن سخن نگویید مگر اینست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
البته مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
لا تسع فان الله لیسع ویری فضل منی آنکه اگر کسی در میان آن که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
نیشوند که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
می چینه و فریب معصوم این روایتست معصوم روایتی که قدوه ارباب است و این
محمد بن یعقوب رحمه الله در کافی در باب معالقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از
مسلم خالفت و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده
که حاصل معنی آن اینست که دو مومن که با هم معاشرت نمایند یعنی دست در کاران یکدیگر کنند
حسنت آتی ایشان را از فراموشی و چون هم را در آغوش گیرند و از آن خبر رسانی آتی
سخن دهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفتند و ایشان پیشی
از جانب آتی مغفوره انکار فاستانها انیکلن من شما آخر زیاده شد پس عمل از سر گیرد
پس چون اقبال در پیش یکدیگر نمایند و مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
شود و از ایشان که ایشان را سرسیت و خداست و بپوشیده است بر ایشان پس نمی بیند
که کسی بر از ایشان مطلع شود اسحق گوید که ختم خدا بر او کردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
بر ایشان و حال آنکه مذای عزوجل فرموده است که مایه غم من قول الدیه رقیب عیندینی
پس آنحضرت نفسی بلند بر آورده چنانکه در وقت رفتن و رفتن و مایه غم من اینهاست که مایه غم من
چندان که سیت که محسن مبارکش از اشک بر سرش فرموده ای اسحق ان الله تبارک
و تعالی امر الله ان تفر من المؤمنین اذا استمالوا لاهلها و انکات الدایکة و لا یحب
لنظما و لا ترف کل جاهان نبوت و کتیب علیه عالم السوء حتی یصل من انیکذای بیک
و تمیز این نیست که برای تقییم آن دو مومن مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من
و هم ملاقات نمایند و اگر چه مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من اینهاست که مایه غم من

عالم است و لطیف است از امید اند و ضابط آن چنانید و دیگر از جمله شواهد اینها اخبار و آثار است
 که در باب جنبانفت و توابع عبادت و اجابت دعوت و تقوی اهل محبت و امثال اینها
 در کتب معتبره مذکور است و در ویافیه چه طایفه است که غرض حضرت متابع از ترغیب با سوره مذکور
 این باشد که مومنان باین تقویات ملاقات نموده بدست مهربانی و کمک ری حکم خدا
 و یاری در زمین الهی بیکدیگر رسانند و بآب حرامی سمن مذکور و گلشن آشنایی و دوستی هم
 میزبان باشند از یکدیگر چون اوراق گل از سر که چنان چکانی بر آینه الی صلح و دوستی
 مومنان مساوت فرجام با هم است مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر دست
 است معینان بین مسلمانی و بی است لازم بویندگان طریق دینداری و بویندگان کعبه
 رسالتی و چنانچه در آرا و این مذکور بر بی اند که در این صحنه صفای جنبان خطا پاک هم از هم
 ستانند و رضای اخوان مومنین مقتضی خوشنودی حضرت بلالین است از رتبه پادشاه
 مراتب آشنایی آن و این خود را بقبر جهان غای مغربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در یکی
 طریق آشنایی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مواضع نشانند و اگر احدی را بغضا
 تشبیه متواضع روزگار جهان و قلندر در ره استسباب دنیای دن تنزلی و در جهان
 سنت با رعایت و بر از انظار اعتبار دهند از دست و در مقام اعزاز و اکرام و در جسد
 توقیر و تکریم باشد از طبیب مسلمانان و هم مهربانی و اشتیاق و در کربان احوال یکدیگر
 و بر دست استسبابی بوده حرمت هم مذرند و از دیدن فاشی چشمی بطرف حرات و هم
 ننگ از خشکی باغ و از مسکین برک و بار نخل ایوان خود را بنهاند و از اعانت غریز
 کردگان خدا آتش ششم آتشی را بر خوشترین بنهاند و از خوشترین بر مال قدر در دنیا
 صفت الحال اکم نه اند و از بی پروائی تو قسیر مساکین مومنین خود را مستوجب سخت
 جبار سمات و ارضین جکر دهند و در کافی از آزاده مسکین ارفقا حضرت
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الشاه جعفری مقبول است که حاصل مضمون آن
 انبیت کرد و زمان بی استسباب جبار غرض از مومنان بود و در چشم خود در منزل

یکی از ایشان بخت گشته منظره در میان دو شستند که نوز چهارم آمده و در کوفت غلام
 پروان آمد آن شخص گفت مولای تو کیست غلام گفت در خانه نیست آفرید با گشت
 و غلام را برگشته ز نو مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در امیکو رفت گفت
 غلامی بود من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و برانگیزد و غلام را اطلاع نمود
 و بیکس از ایشان از بازگشتن او آزرده گشتند و متوجه کشکوئی گردان شدند شدند
 چون فردا شده و یکبار به آفرید اول صبح آمد و ایشان را دریافت و در حالیکه پروان
 آمده بودند و آزرده و شستند که نوز در میان غلامی که متعلق به بعضی از ایشان بود بودند
 پس بر ایشان سلام کرده گفت من نیز با شما نیستم گفتم آری و از وسعت تر نخواهید استند
 آفرید گفت که در وضع حال بود یعنی بخت در ویشی و پریشانی و بر حقیر میفرمودند
 و باستین عدد و خاکی بر ریشی آن کردار را از چهره احوال خود پندارند و در او
 ابری بر ایشان سایه انداخت همان بودند که بار داشت بشتانند پس چون از چهره
 ایشان راست بپشتاندا که مساوی از جوف ابرها میگرد آتی آتش که بر ایشان را
 و من جبرئیل هستم و ده میگردیم پس آتش از جوف ابر بر جسد آتش نوز آذر بود
 و آفرید و دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شده بجنب میزدند و نمیدانستند که
 سبب نزول این بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا
 و آذر و علیه السلام ملاقات نموده و پیرانان جز داد و آنچه دیده و شنیده بودند و خبر
 نمود یوشع علیه السلام گفت که آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده و بعد از آن
 از ایشان خوشنود بود و آن بسبب غلی بود که با تو کردند آفرید گفت با من چه کردند
 حضرت یوشع آنچه که شنیده و برای او حدیث فرمود آفرید گفت من از ایشان بکل سکنیم
 و ایشان را بخود میارم یوشع گفت اگر این سخن را میگوئی ازین مهوود هر آینه فایده بحال
 ایشان مسکین نمیدونی از وسطه با شازرا میرانید اما حال که با نازل گشته فایده
 اندازد و شاید که بعد ازین سخن در آفرید فایده بایشان رساند فادان مثل مشبه و در سخن

کتاب مذکور از مصلحت مضمون و حکایت سرانجام استوار است و استثنای در این
این فصل که مصلحت از استقامت میوه اند نمودن مومنان و در راه جناب آبی تا به
سایه و طبع و خاطر نشان در آنحضرت تا جو غایت عزیز و در جبهه است که یکایک بی برکت
و سهل انگاری که مراعات غایت الهی از ایشان واقع نشده آتش قهاریش بر
افروخته و مشعل حرمت جلالی را در هم سوخته است تا آنکه نیکو برای
دور و زه ملک مال این عالم خیال سالها کشنی و کین این اذخیره خاطر میسازند
و پیچ زبان تندی و ناخوشی از نیام تن غل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک
عرص و ناموس یکدیگر میگردانند حال ایشان چگونه باشد غالی یکایک زوالت
بخش طابع مقننه و چهار کاره عزرا سرکار که اهل ایمان با هم دوست و
هم زبان سازد و آینه ضمیر مومنان سعادت مفید و البصیرت فوین از رنگ که در
یکدیگر بر داند و مصلحت در هم رزمت صفت حسد و انبساط از شک بدون یکجاست
بسیار نیستی که حدیثی بوی عطارد باشد بنظر این کلمات و آل آن نعمت از و نماید و اگر در
آن نعمت از و نماید و مصلحت نیست برای آن نیست بر فغان حسد که از آفات دین و از مصلحت
مناقص است و غیر حضرت صادق و در کانی را نباشد تا اینده و اسیب است و آن که این مصلحت
و لا تحمید و التوفیق کیست و لا یحیط یعنی مومن غلط میکند و حسد نمبرد و منافق مصلحت میکند
ماصل مومن اگر از مصلحت نیستی نیست که در آن مصلحت از آن در مصلحت مصلحت باشد
مومنان یا نیست میکرد و در ایمان است این مصلحت از مصلحت مصلحت مصلحت
نمی آید و یکری بوی آنرا حسد میگوید چنانکه در کورسقم از طراص من
مقان است و چه حسد و احوال مومنان مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
نمایند با کن و قیرا و لغت که حسد این مصلحت میگوید سیر از مصلحت این مصلحت
شعوت از مصلحت و مصلحت است و هم در آنجا با آنجا است که مصلحت یکایک مصلحت یک
آنکه مصلحتی بر دیگر مصلحت و مصلحت و مصلحت از آنجا که آتش میخورد و میزد و در

در این مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت

الحمد لله رب العالمین

قنوت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و یکصد مرتبه بخوانند من از او ستم و او از من نیست و از جناب
 ولایت آید حضرت امیرالمومنین علیه السلام با تو است که طهر و غضبان علی اقدارینی صاحب سد
 بر نقد بر آبی خشن کن و از آن ناراحتی است و تو هیچ این عمل آنکه معنی حسد و رقاحس و محاسن معقول
 خرد جز این نیست که هر مال و ثروتی که بر تو زیاده داشته و من داده نشد و قدر و منزلتی که بر تو داده
 و روزی گذشته بر تو روزی گذشته فضل و کمالی که فدایی است بایستی که مراد باشد تا او رحمت و عتق باشد
 که جهان دارد و مرا شایسته نیست نه بر او امثال این ضایعات بپوش و اندیشه های و ای که منی بر هم
 رضا بر قنوی آبی است چنانکه کاهی نیز از طهر باطن بی ایمان به دنیا و سخت دوان است عتقا
 بیرون ترا دیده بر زبان بر نه نال شان بگذرد که چشم آسان کرد است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد
 و مانند این مرفعات که نقل آن نیز دو یک است که از طهر ثواب باشد و نامتقید آن شتر او و ثواب
 بر نه در امر و امثال این لطایف که از امیر و اشعار خود ساخته از کفایت آنها بظلم و ترس و صلا بر و اند
 و معصومی که بنی طرشان برسد برای اندک لطافت شری که در آن محال کنند هر چه مشتبه کردند و او
 باشد دست زده بر آن میگرداند که با همان و چنان که بر او چنان کرده و زمانی با دو فلک
 در عتبه و خطابه که هر کام ایشان بر نیارده و بعضی قضا و قدر را طوری تمام هر چند و برخی بر تو
 که کسی را فروز تر باید بود و خود بیشترند که وی موسی و هارون و امیر و امیر میمانند و جمعی
 بهرامت حضور و ابی سبی بر و از اند و اندیشه میکنند که رتبه بر کنده گان خدا و شان و حقان که بر
 از آن بر تر است که با بی سرو پایان بنام و نشان چنین گشتن نام شان تو انیم بر زبان آورده و کجاست
 بقضا و قدر و کارکنان زمین عزیز و پسر اخضر در تربیت امور و نظم و ملکی مهات عالم و مطلق انسان و خود
 سرند که برای هر امر سهلی که بر وفق خواستش با جان بی خبر و در آستان و ظلم و خطا بر آنها تو انیم
 که و بیکر درش آسیای خاکست و در آریاب ابرای زمان حکیم عزت نه و مهارت را بیل و منار و در
 اقتدار و علم و نظم سلطان است که در قابل حق بیست امور و در میان بی پایان علمش معجزه را از یک
 بر هم و بخت و دست قدرشن و کارخانه و جو و صاف مصلح را از انچه لغا شد به و برین مکت
 چنانچه است که هرگاه در سرشته و قیصر و بساط احوال عالم و جایز منتظر بر سبش و کم در دست اراده و مشیت

ازین قیامت همانا نیست که مسود از نعمتهای دنیا که از دیکران مستند میگرد و چه در آن طبع متوفی
و در تنی در هر جسم همیشه متغیر و اورا که لذات تنم از چنانچه فریب پذیرند است و بر طبق این کلام است
آنچه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که الحسد و منوم و نیز فرموده و مانند که الحسد
مبس الروح و نیز از فرایده نوالیه آنجا نیست که الحسد نیز به الحسد حاصل انگیخت صدق میباش
اینست که حسد آدمی را بفرموده اند و به تنه میسازد و تشنه را در پوت غصه و ملال میگرداند و به
از سخنان آنحضرت ما خود است روحی خداه که چه عادل و مصحف است حسد که ابتدا
در صلب خود کرده اول در از غم و غصه طاک میگرداند و طعمه نکند آنکه هیچ طاکمی از حسد و شب
بمطلوب نیست از ساطع الیسر و ابر سید مذکور است حسد را از غم بیشتر است نکند برای
آنکه آنقدر غم که خدایین بخورند او نیز بخورند و از شادمانی مردمان نیز انگیزد میگرداند و به
روزن خالوس میماند و تنگ چشمی هر که اسود و چه احوال او را که درت میرسد و اهل
صفت حسد موجب عذاب کمال اخروی و مایه اندوه و وبال و بیست آدمی را ازین صفت
ناپسندند و دل بیچاره را بر صفت ازین گشتند و تربیت مردود و پیشه را با بسند زلف را مان و بود
از لوث این صفت نامر خوشتر و از عوار استخای نباتات و حیاتی و توفیق است سبحانی و خدا
این مرض مبتلای است و مزاج است و از جمله و امانی که گرفتاران ازین مرض راقع دان
در و جانگوار اسودند و واضح است یا در مک و تامل در بی بقی علی مرای سبب بنای و نیست
هم سبب نیز مرضی بجهان اخلاط و ص و آرزو مستلای سده و خویش از فکر مال و جاه و مرکبات
کلیه است و دفع این سبب بکنج است بابت همین شربت در کرم و اندیشه تعلی بخان کردن
و سبب حسدی بود که بری آنها و گریز بانی دولت و اقبال این عبرت سرا که مینوی غاطر
نشان خود کردن و چون آنی چنانکه باید و نشین و حال گردید و از مشیت یا در مردن
بجرون دل بر و چنانکه شایده و در اخلاص مرض طبع منفذ و هوا و میله و شهرت بانی
منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط کوره میسر سده و پیروی میباید الهی رنگت بر حال
صاحب سعادت که درین جزو نیست و نداده خود را با نیزین مبتلای کند و پند باشد و در تنگ

و استعلاج خود بجان کوشید و خود را ادا ان بسط است بر اینده باشد چه ازادی از حسد نشنا
 بندی اگر دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن نگاه است در ارشاد القلوب و امتیاز
 که حاصل معنی آن مشیت که حضرت عیسی علی نبینا و آکر و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید
 آن زوی مقام در مرتبه او نموده گفت یا رب چه بر او چه بسب و بکدام اسمی خوانده و با غیرت سریت
 که در سایه عرش تو ساکن گردیده است تعالی فرمود که وی جزو کبر مردمان عهد بود و در محراب
 در امروا می ذکر نموده که طغیان من نیست که او ای گوید که در نزد حضرت رسالت بنا
 صلی الله علیه و آله نشست بودم آنجناب فرمودند که درمی آید شما آن این راه مردی انابل
 بهشت پس مردی از انصار در آفتاب وضو از می نشنید بکلمه و تعلیم خود را به دست چپ آویخته
 بود پس سلام کرد و فرمودی آنروز باز آنروز را شنید فرمود و همان مرد در آنروز سیم فرمود
 چون آنحضرت از مجلس برخاستند عبد الله بن عمرو عاص از دنبال آنروز انصاری
 رفت گفت که میان من و پدرم کشمکشی در غنایم واقع شده و من قسم خورده ام که تا رشب
 نزوی نزوم اگر صلح نمی تا افتضای این رشب مرا از خود جایی ده گفت عیسی باشد پس
 رشب نزوی بسر بردم و از به پداری و عبادتی ندیدم جز آنکه چون بر جامه خواب
 کرده دیدی ذکر می کردی و همچنان خفته بودی برای نماز صبح برخاستی و لیکن از بوی
 جز سخن فریشتیدم عهد افتد که یک روز چون رشب گذشت و بر انتم که میان من و پدرم
 نزو و لیکن از بهر عدا ۳۰ در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
 از تو عمل بسیاری ندیدم پس چیزی ترا با غیرت رسانیده و از این بهشت کرد و اینده است
 انصاری گفت عیسی آنچه دیدی از من بنده کی تقدیم نمود پس چون بهشت کرد انیدم گفت عمل
 من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خوشی نمی یابم و غیره
 خونی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در خود نمی بینم عهد افتد گفت ترا با غیرت
 همین صفت رسانیده و این صفتی است که ما را طقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید و
 از باب الوالاب پوشیده و نماند که بعضی از جنین مستغایبه و که گریان خاطر و یک آنجک

حسد را و آن ضمیر صمدی از دلش این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنچه مدعی است کرد
 مجبورند حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و استقام مرویست که طشت را بچو منهن
 و اطین و الطیر و الحسد و ساجد بگویم یا الحق حسن ذلک اذا طلنت فلا تحقق و اذا نظرت فلا تمعن
 و اذا حسدت فلا تمنع حاصل معنی آنکه سر صفت است که هیچیک از این صفای نزار و یکی همان بهر دو
 بودن و ویم شکون ز دیدن بیم شکست و حسد بگویم و جهان کنم برای شما طریق نجات و بهر دو
 از این صفات چون طین یکی بردی آزار عطا و صفات و قشع شاره و هزاره اگر بشکون بگویم
 شکت نشو و از آن بهر وادار و چون شکست یکی بردی باقتضای حق بلی و کسرم بردی مکن دور از
 آن نیست قدم از طریق حق بهرون مکن از پس عمارت را بچو منهن اصل و است میکند بر اینکه هیچیک
 از سوس و غیر سوس از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با صریحی که آن بگویم
 نیز ظاهر است که از کافیه در صدد این بحث مذکور شد و هر دو معنی منافات بهمانا نیست و حسد
 در مرتبه است یکی آنکه نفس و سوس صمد و صفای خاطر باشد و تعلق نفس و قرار و او خاطر این ضم
 نشود و اثری در طایع از فضل و قول که داخل از آن نیست محسود داشته باشد بهمان مرتبه نگردد
 و از مرتبه حسد و رومنان نیز بهمانند و ضرری با همان ایشان نیز رسد به معنی طبعی است و چون
 از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است متکثر که تصدیق و اذعان آن مضمون نشود و حاصل آن
 ستم کرم و عذاب نیکو در و ویم آنکه دل نهاد و سوسه که گشته در باطن عطای آن نیست با
 محسود و چنانچه در و در ظاهر دست و زبانه باز آید از آن نیست از وی بگفته مقتضای نفس و شوم
 از فضل و قول در آن باب بیاورد و از مرتبه حسد مخصوص الی نفاق و ظنمان و آتش خرم
 دین و ایاست حضرت حکیم و اولی و وقت سر و طین طایفه و این الی میاز از سیلاب این
 نامستحق نگاهدارد و کافیه دشمنان اندر من قلبه اهنایت چنانچه خود شکست و عجزاری کن و
 به فضل احوال و بدست صفت طین که آن نیز شتر از آتش راحت سوز حرمانی در و طین شعله
 عزت که از زبان سواد است درین طین شاره و باد و کستان بچند اعتبار که بال بهت نشان از
 طین آن قوم عزت بخشد و نگاهدارد و کفای طین نشان با کاسه در پوزه و مشرق حق بهت بر سر راه

التفات میرد و زینست است همان نمیداند که دیده امید شاه و که از درگاه عطای کریمی که جو و جیب
 و امان آید و از دینش دست احسان نمی ملو می تواند شد که او ایستاد است که او ایستاد است که او ایستاد است
 عالمیان نشود و بیکت نالخور و دوزخ را در جهت عرض مطالب و وجهانی کریم قرب خود با اولا
 حیت هر که آید که با و هر چه خواهد که بخواند و در جانب این درگاه نیست نه جذب
 متناهی است از که جهان شایع بندگان بر ندارد تا رسوم بندگان نشان در دامن زدن کند دارد
 و میزان جویش از همانی نه و جو و هیچ آفریده را رخصت خراج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش
 شنبه که سیر و جوشش را دیده و نقد بر شک لبان و اصل حاجت همیشه باز است و که هر که میسر است
 سیاه بنم بر دامن محرابی تهیسی بر بسته در از حیران مضرب بر بخنجر کوی نیاز از درگاه نهد
 نوازی چنین بر تافته کام دل از این و آن طلب غایب و غاری میزای بی سخاوتی که دست و پا
 از دامن لال کریمی متعال چنین بر داشته بر عطای جو دنت آلود مثل خود دکت در پوز کشاید
 بی دو دوری که بید زنگی و وقت طلبیان محتاج طریق استدراجش بر سینه دنا سپه که هر مرادی
 که بیزبال و بدادی طبع از خرابیهای شهرستان امکان جو پند سرور که عقد مشکلی که کشد و
 بن حق تدبیر مردم و آله شود و زمین او زو اندامی که سبز کردنش بر این محرابی دست اول
 خلق و آله باشند که و باطل آسیدی که بر راه و فای و حد و کسان نشینند چه اصل نهالی که بر لب
 جوی مراب مقام که نیند خراب خانه تنهایی که بر خاکستر و سوزی آید و زانوش بنانند و از خانه
 دیوارانی که پیشترین یاری خلق روزگار تنگ دهنده بیت از خلق میری طلبی آنچه کریمی است
 خاکت بر سر که آشنای نه که کوئی که بر سر بس است که حیدر را نشیند و با و در نکرده و نیز
 و عده و من تو کل علی است و حیدر را افتاد و نموده روی طلب بر درگاه صاحبان منصب آید
 حکیم برهانی خلق پیش از خدا کرده و تا شکست آشنای مردم را از اجل المتیر جنایت آبی
 حکمت نمرود و جهات جهات شادان سپان چشم در و با عطف نهاده علم از ان بی وجود
 که تکلیف روزی موری که اندام نمود و در آید شکست کوی خاقین بکنده و حسان در مرز و بوم عالم
 از این شکست است که سید با جیح که گمانی روزگار تو اندام و جام التفات شان بر لب آرزو رسیده

بخیر است و ملوای چرب نرمی نشان بر هر صد کوزه با آسجته میت هر چند عطا باشد بهر است اول
 فن بر بخت ز که بخوای جانی که خدا باشد نه کویندگی از خلق بهلول ماحقل و پوزان غار گفت
 را می بشوی که دو مسکاش ترا حکض شده ضروریات و بایستی جتر از خزان ضرور دارم تا از فکر
 آن آسوده میزد و زرد ما آئی بهلول گفت اگر سبب و زمین نمیدور می میشد اول آنکه
 تو منیدانی که من بچشم تا آنرا از برای من میسازد و دوم آنکه منیدانی که بچه وقت می جم
 تا در آنوقت بهر آن که بردازی سیم آنکه منیدانی که بچه مقدار می جم تا همان مقدار را داده
 از پیش و کم آن را دور و رطبه را منیدازی و خداوند یک مکلف و زی منت این هر سه را منیدانی
 و آنچه بآن محتاجم در وقتیکه باید بگذری که پیشاید بر امیر ساند و نیز ممکن است که وقتی بر حسب
 تا وقتی که از من صادر شود بر من غضب غائی و آن وظیفه مقرر بر اقطع و زمانی فرد و دیگر
 خداوند بالا و پست در رزق بر کس نیست نه بیز از استوار اینی قاست آنچه
 از صاحبان حال پادشاه زمان خود گفت در وقتیکه پادشاه بوی مسکیت که بر پیشانی آئی
 و از صحبت ناک ده میانی زانم گفت چه از دوا آیم که آمدن من ز تو مستلزم می آید و معصومه است
 اگر کری القعات میزانی و بر سینه قریم جایی میدی از آن بخت می آیم و خانه و نیم خراب
 سیکر و و اگر ناهربانی میسکنی و نظر شقت بسویم تنی مشکنی از آن آزرده و بدل افکار و از بزرگ
 خود جدا سیکر دم و نیز از من امری صادر نمیکرد که از آن سبب از تو رسم و جهت نه از آن
 نزد تو آیم و از تو نیز چیزی مستور نیست که بطبع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت خواهی
 خود را بمن رف غنا نده و آنهم زانم گفت رضه نالی من بواقعه رنگ میبها فاعطانی قیلت
 و ما مننی منتهای طبیعت یعنی بواج خود را یکی رفع کرده ام و مطلب خود را بهرگاه پادشاهی عرض
 نموده ام که بر آنچه آن از تو نماند از است پس از جمله آن حاجتها آنچه را نموده و عطا فرموده است
 قبول کردم و آنچه با تقضای مصلحت بر نیارده و نداده به آن را می کشد و کرون نهاده ام پادشاه
 ازین سخن من فکر نشد که بیان شد و بعد از آن وقت مالی بجهت وی ارسال داشت تا حال را با پس
 فرستاده و پیغام داد که دستاورد که گفت عین لغت یعنی نزد اسوکن که انیال برای تو فرستادم

که داشته باشی برای خود بگو نه از منی باشم ز منی خست طبع و نوارت هست که بویید روزی
 پادشاه پادشاهان خرسند بوده بطلای منان مسرور و پشت کرم باشی جبار و بخت میر و
 شام رو بر آستان این و آن سوده خاکسار زلت برفق جلالت پاشی طبع پای خیالی که
 بر رخانه صاحب مالی بقصد طلب آرد و شده نماید به آسایش بی کردنی است و کردن هر تن
 که بر خطای اهل دنیا برای طمع کشیده کرد و متوجع جانان حرمان کردن زدن سری که بر آستان
 در باب دولت عجبه مقلوب کند بکن بر زدن کوفتن را در خور است و چشمی که بال صاحبان
 ثروت سیاه باشد از انظار حصر مراد سفید کنش بهر صیقل که بای عرق مژم آرد
 در پیش کسان در نزد زمین را هنر است و کسی که بای و من کرم آبی از من جهان خلق
 گیر در کیش غیرت بریدنش رواست که میزبانی از عباد را که بپوسته در کوشه بی نیازی بسر
 برده و روی اعتبارش هر که سیلی مشقت اهل و زکار بخورد بود و وقتی تنگدستی و همسگر
 زوی نمود و دست چنوا می و زن دلکش پیش را بگل که ورت براند و وضعی در برده
 عفاف داشت که برو که اعی کن تا بفرض آرد و شاید جان خود را از سختی تو انیم خرید
 عابد گفت مرا خبر می آید که دست طلبش کسی در از کم زن گفت روی خود را بپوش که ترا
 نشانده عقد عابد بر کشته روزگار ناچار بکدامی تن در داده و نخل استغنی طبعش
 گفتار زن از بای در افتاده روی خوار است و بر سر را می نشست اتفاقا در آرزو
 طاری و بهی چند از کسی بر بوده بود و خوشی و بدبختی او میزد ناگاه عابد دلش بر جان
 بسته دید و بان که ششش منم ساخته یک دستش بر عابد دست بریده است و دیگر گرفته بخت
 زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیره ادر از شده دست برای یک لبان و بر
 هم میگردی نه تو راه در که من را که نمیدانی نه میدانی منم شش هر چند در پیشانی و افش من
 کرد و هر روز او را آمنت که کشیدن نخل را از نخل آن محنت و شوار تر داشته بای غیرش بر
 یک دونان براه خانه دونان نزد و تا مقدر باشد یکدین و عرف چمن خان خوشی تحویل
 نموده که هر سخن در پیشش چون مشک نصیحت آده کان از برده چشم من سببی بر دامن اهل

نه و دول شکرش از بکدر دست تنگی چون نمونه بجان از شش و شش کشتند نه اند و مرغ کاهش از
چشمی نیست هفتاد باب و ده ریزش ایل نه اند طبعش نه اند و دل و از اناب آتش چشم
و وصف پیش هر خسی برکت دست اهل رهنه و در تنه باد و آب روزگار از غایت
تنگدنی چون کل آفتاب دیده عرصه پریشانی به طاعت روزانگی و وزن قهر دل را
از مده منت ایل و نیامده به این جعفر ای کرم عیم مذکور که کیم کشاید و سر خط بندگی ارباب دولت
به دست بهت در دیده و خل روزی خود از خزانه کنان که خلع عالمیان از انست طبعش بیدار
در و نشی بنوا به رخ نمیزی از ایل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا او به در معبد خود بود و بزرگ
و طاعت بندگی قیام نمید و در و نشی کوشه گرفت تا خوا به چون از نماز و امور او برخیزد
از معبد بر آید و طلب خود را بر من می رساند در آن حالت آواز خوا به را از درون آن
شنید که سوز و زاری میگفت که خداوند اهلان حاجتم را بر آرد و در فلان و در طمام در نما
که اند و اهلان مصلح برسان و از فلان آرزو نامیدم کردان که تو نمی دانستی از بندگان
و کار ساز در مانگان و ازین مثل سخنان در دکان میگفت و می نالید و روی تضرع هم خاک
سپاید و در و نشی از آن جنبه گردیده با خود گفت ای نادان حاجت پیش کسی آورده که او نیز
حاجت خود را پیش دیگری طلب نماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید بسیاری که او نیز
گفت و ریخته و دیگری میگفت چه چرا عرض حال خود را پیش کسی نری که خوا به نیز محتاج او
و ازین عطفای می کاخجوست بلکه همه خوا به بجان عالم از کدائی درگاه او سر پای و آنکری
اند و خسته و محرومان روزگار را که میبوی جان خویش را به کار مکاری باز و خسته اند
به دست می دو عالم تو آشنائی که نه جهان کدائی در اوست تو کدائی که نه جهان کدائی
که آیدست دعا از کجافضل خداوند متعال مغفرت اند و کبر و مسلمان با زبان حال کدائی درگاه
جانش مغفرت و دست صراحتش از عطفای ما و دینی است باز و هر یک برای بسوی میگردش
کرمی در از بهار احوال معنی را فیضان عطا هم از سر چرخ فضل و انعام اوست و غنیمت
کرمی از عطف پیشانی احسان تا ندانند تو نیست و الهام او بجز خورشید و درگاه خانه خود

ت

گفتند از رسول الله ص من شو برای بایستد ایضا پس سرمودند برضا آنکه باری من کنید بطول
سجود و تقوم قبول شرف مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بیست را ص من کردید و این
خبر بموی از انصار رسید و بیست خدمت آنشرف را بیکشتند و هشتادای ص من بیست برای
خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند باین شرف ص من بیست برای شما
بیشتر که از یکجای منسب بطلب کنید ایشان قبول آنشرف کردند و آنحضرت برای ایشان فتن
بیشتر کردید و بعد از آن زمان چنین شرف بود که اگر مردی از ایشان را در حالت سواری تا زیاده از دست
می افتاد خود فرو می آورد و بر می داشت چیت آنکه منفر است از کسی ال کند که آزار بر داشته بودی
دید و بعد از انقضای مردی از ایشان که برده میشد کرده میداشت که از کسی به غلبه طلبیده و در عده
الدعای از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده اند که استم الله بهو حتی بلغ رجل علی
منسب باب سانه الا شخ منه علیه باب مرقا ص لعلنی آنکه سو کند بحد انیکه میگویم من است یکجای خود
در سوالی کشتید که آنکه خدا بیتی برود و فری کشتید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که من بیا آن غیر مرقا تا بکل آنکه منی کسی که سوال کنی آنکه غیر و منج بماند
چنانست که شراب خورده و بعد از آن سوال من بیا کسان کشود و دروغی طلبیده و عذر آن
شکستگی طبع شوم سرخ نمودن مطلق مذموم است خصوصاً بر کسی که شدت افلاس و پریشانی برود
و در پناه و درده و سلطان فقره استیج و در تقابل آن در تنجین معطره و بجلان کرده باشد بلکه بی
طلب نیز قبول صدقات و اسوالی که بقصد رعایت از جهت احتیاج و همدردی کرده و همدردی آن
از مشراران طایفه بود و بمنون او کشتن نشان آرد او کی را نه مزاد او را بی باشد قبول آن و اسوالی
عزای و نشان دون چینی است و البته امضه بیان کمین عزت و عفا نشان قاف بهمت طریقت
معنون الله تا بکمال فاسخ علی تیر اول شده و دست عزت از زیر سنگ عطایا و جوا بر زمین
می کشیده و در شربت بهمت از زیر بار منت جبهه بر لوک میبزد دیده اند چنانکه در رجب و در اسفند
کوشیده و در این و در اینه میدان منجین گمن منجی عثمان و منجی و دست و دینار و در و نواز
سوالی خود داده برای ابوذر غفاری در حدیث فرستاده ابوذر را چنانکه کرده بود که آن از بهمت ال

و از جمله اموالیست که سایر مسلمین از آن حقیقت فرموده اند آنجا عثمان ماموری از مسلمانان داده است
 مثل آنچه بمن داده گفتند که او گفت آنجا انبار من است مسلمین بیسی و بیسی مسلمین بیسی و بیسی
 که من هم مری از مسلمانان هم آنچه بمنش دارد که بسلطان دیگر داده شود بمن نیز همان کجایش
 دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و منم با کسی که جز او آتی نیست که مال حرامی باین
 محفل نکرده و جز از مال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در نیالست
 و تحقیق که من صبیح کرده ام امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند و خاک استند مادر فانه تو از آنچه
 در امر منکاش متعجبان توان کرد از پیش که آنجا چیزی نمی بینم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان
 میشاری گفت در زیر این پلان من نمی بیند و کرده چون است که چند روز برین گذشته پس مناسی
 چنین دارم این دنیا را از آنچه که استم که میگیرم تا خدا بپای و اند که من قادر بر چیزی از این
 کثیر شستم و هر آینه صبیح کردم در حالیکه غنی و بی نیازم بود لایت حضرت علی ابن ابیطالب
 و عزت و این نعمت و دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه غنی مستغنی ساخته و دور باش
 لذت و لایت نشان خانه دلم از آرزوهای منتهوی برداشته است پس ابوذر در همه بدنه فقره
 چند در فضل و کمال آن بزرگوار حضرت ذوالجلال که ساخت و فضل بزرگوار نشان و ملکیت
 قدر ایشان را از جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله شنید و او بدو اخلاص و امانت فرمود و که آنجا
 بر عثمان باز کرده و بنید و با و احلام کند که با خیال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا و گفت که با
 خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه هست و اگر چه برفت محل و حال من
 عبادتیت که در کتب است که هر مسلمانی درین دست احسان ناکسان بود و با ما یاروست عطای
 در همه کان و هر کار که می بخشد بر خود بیرون براد با سبقت بغایت و شوار است تا طبع و که اش
 چه رسد بهت زیرا که کل و ن بسی خوشتر که در منتهی و دای ما کرد و عهد ما به و صاحب بهی و غنی نماید که
 جمله سب و مفاسد و صفت طبع و سوال که اس که های محال است اینست که آدمی بخوابد آن
 در نظر افکار و زود افکار و اصرار و خفیت و افکار و بی استیسا میگوید و چنانکه در کفانی از منظر نظر آید
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الی الی الی کتاب التوفیق و التوفیق و التوفیق

میگوید

بسا می باشد خدمت گزاران عالم علوی و سفلی در این محکوم ولی میثیار و بنده فرمان بر و ادب
 است و در وعظ و ایراد ایشان فی الحقیقه استند بر خدا و امر حق بر کارکنان بر کار فرماییشان خواهد بود
 تقالی استماعی بقول اطفاطون علو الکبریا بر همین شروط و میزاری و گردن نهنگان طوط
 تسلیم و فرمان برداری میباید و هر عالی ازد دولت و مکتب و خدای و عزت و بهاری و صحت و
 دلاری و عزت بداده خداوند بوده و دیده رنگش شبی بر دل نعمت کسی نه داشته باشند و دل بر
 و در تشنگی این و آن با هیچ آه نه نگاه حسرت کباب نموده و بطول و زحمت با فن حسرت نخواستند
 گفته اند که اگر چه ناز و نفیخ دنیا لقمه شود و بهر حال کی غم و برده شود و من میباید که از آن آشت
 و در هر چه کرد و بهر چه بودیم آنکه آدمی با قضا این صفت خستنی آید باز داده استقامت و اعتدال
 بیرون نهاده از کتاب می اعمال شایست که هر یک فعل یا بخت یا چون پره و نخل بر و من
 دین و ایثار میثیار بهر است ینماید و بنشاست این فضل سرایان است دست ستمکاری از استین
 خود داری بر آورده و بکلیشده است و کینه خواهی ابو اسفند آتی بر روی خود میکند چنانچه از قابل
 بن آدم علی نبینا و آله و علیست نام با برادرش باسل و فرج بیست که حسبی که با و ورزید
 بر است بر قتل وی کرده که سبب کشتن آتی گردیده و تفصیل حکایت ایشان در صحیفه است و از خواه
 عالمیان نه جوی مضبوط است که زبان خامه بسیار است و مستطیع چنانکه کار و نگار آن باشد و نیز از جمله
 مشو به اینکام عجبی برادران حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیست نام است که بنوی حسدی
 که بر او برده بودند آینه بایستی در آینه او آزار وی نشاندند خشت زبان کرد و حید و جالبوسی
 کشت و ند و بگری از کن و عطف به در مهربانش بر و ند نگاه زهر که بر پیش چنانید نه و به چنان
 غرضش و آینه ند و او کوش اعتبارش و در انداختند و بطی که دست نهی که پیشش آینه خشت
 بر این عاقبت از برش کنند و بجایه تیره روزیش در افکند نه با چندین ستم که بر ستم افزود و بگری
 کذب تیرا و اگر که خورده اقام نمودند چنان این همه قبیح و قبیح که نتوانم حسرت شوم و خمر و شراب این
 صفت مذموم است و نظیر این و حکایت در کتب سیره تواریخ پیش از آن مذکور شده و قیامت
 این دو وقایع در عصری از اعصار از آن گذشته است که رنگش قلم را به صفت سطر و خط

آن مقدور باشد بلکه هر یک از اینها که فی الجمله سودمندتر است روشن و دیدار آسانتر باشد
 از مضمون و نگارش و نیز بسیاری از حکایات مبالغه و اغراقهای زمان بسیار از این گونه
 قضایا مشام و سینه اندکند و احوال صفت خفته حسد آدمی را با انواع معاصی و امسار و دواز
 سیلاب که آن فانیان دین و ایمان روی بوی برائی میگردد و قطع نظر از این که حسد آفت دین
 ایمان و توفیق نخل سرفرازی آن چهار است در دنیا نیز آدمی را در نظر شایسته این و آن رشت
 خوار و در این آن است که عالمیان سبک و پخته را بیکر اند سیلاب این صفت نامحسوس و ناشناخته و چون
 از فرار مشرف و کریم شیب بخت و محاربت میدواند و چوهای اشک از مرتبه خود و ترقی نماید و از این
 دندست و بقدری بر این بزرگی و برتری بر آید و از جمله کلمات مهم است که قاید طریق حکایت
 و ممدن جوهری در صفات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی کسی
 حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند بخت و ارجحندی نمیکرد و نیز صاحب این صفت و میر
 بپوسته و در بخت سخت و غم سیر و از خوردن غم و غصه جا نگاه همیشه در پنج اخیر است از جمل مراد
 خلق زهرناک می بیند و از مینای کردن غزای مردم سر که ترش روی میزد و شد فانی و شد
 تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش هیچ و شام و درفش در بنشین
 و لشکر و مال دست زمانه از پای هر که جاری کشد در دایه خلد و کردش چرخ و دوار رشته کار
 هر کس را که حکم تا بدشیر از جمیع خاطرش از هم کند و دل متوکلش از رشته حیات گسار و مرغیت
 بسته بکل و درون پر خونس از شیرینی عیش این و آن که سرازیر غصه و مال نهال غرسدش
 بهر منون ناز و مندی از زمین الکنده و خاطر خور و نش در شکوه و رفاه و انجاس که ورت بر
 کردن میکنند و حسود بد بخت چرخ همیشه بگذر است و چه صفت بدست در تمام و شود بهر خلق
 و امان با هم نزدی از و اوست دگر و و همگی هر دو دست یا بیکدیگر در نظرش متواضعی شد
 زنده گانی بر و در جهان اندیشهای و در چون موج سرب جبهه و زبانشکلی و مساز است
 و از مشعل این خوی زشت شمع صفت همیشه که از از سخنان حکمت جان حضرت سید الشهدا
 جان که دلو از کتب من لا یحضره الفقیه تفصیل مذکور است امنیت که اقل الناس لذة الحسود و مراد

عافی ایدی انکس لومنین غرقی دینه و الطبع العنصری صمدی انکه برنج و خورج خود مردمان
و طلب بر آوردن آن از ایشان نشان بقدری و مورث جهانی و پیشری است و نا امید
از مال مردمان و قطع نظر کردن از این مومن و از درویش با برادر چند نیست و پای سر بلندی و طبع نفوذ
حاضر و اعظم شده ایضا احتیاج بکلن و چشم بدست کسان و دشمن است و آن در اهل طبع غنچه
ماله را باشند متعین است بر خلاف صاحب بهشتانی که چشم توقع از احسان خلق و دخته و خار و
شس یاری هر کس را باقی استن سوخته هر چند که مغس و تنگ است باشند در شمار غنیا و و سلک
و تکران و افسرد بود و چنانچه از حضرت سید عالم علی اله علیه آله و سلم روایت که لیس الغنی کثرة
المرض اما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیار بی نیازی نیست بی نیازی نفس و غنی طبع است
و بر طبق اینهم نیست شومها طبعی اذا عزمت الی کس القیت الغنی اذا عرفت النفس الطبع
الغفور و در و صایای لقمان که بر خود را کرده مذکور است که بانی غنی الناس من فتح بانی بیه
و افتر هم من تدبیر بیه الی بانی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس عافی ایدی الناس
و الو ذوق بوعده الله نفس معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیت که با سچ دار و قنعت کند و غیر ترین
مردمان کسیت که چشم طبع ببال مردمان آنکه و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست بایوس کردی
و قطع نظر نمایی و بوعده الهی که نیت امور متوکلان میکند و افش و خاطر جمع باشی و نیز از جمله و صایای
مذکور است یا بنی احب غناک فی قلبک و اذا افترقت فلا تخذل الناس مغرک متهون علیهم و مکرر
اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من جهان کن که بیل غنی باشی و امید بخشش و طبع طراز
از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بر مردمان نکوی و اظهار و
طریق اظهار آن بپوی که تو و ایشان غوار و بجهت ارکروی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و
نعمتهای خود را از خزانه نامتناهی مسالت کن هرگاه بعضی اظهار تنگدستی در نزد خلق و بوجوب
خفت و سنگ شیک عزت باشند و بان اظهار بخیه سوال کشودن و دست طبع بر سوزانست نشان
و از نمودن چگونه نخواهد بود و بیت چه پیش خلق کشی زبان بحرف طلب نه که هیچ رنجین آبرو
جنبش لب ز در وقت طلب کردن بپندن بهما بر شمع مکنامی و اس شمر و عاقل و از فراداد و بیهضرت

هم چنین امیرالمؤمنین علیه السلام است که لا اذل اعظم من الطبع و لا یقتضی از جمله کلمات آنحضرت است
 که لا شیهة اذل من الطبع و نیز آنجناب علیه السلام فرمود که لا اذل کا الطبع ما صلیت من این کلمات
 صدق سخنان که هر چقدر فی اذن دیده دل اسیر تو شد و هر کس از این کوش جانزایک و زبانی بیست
 آنچه حق خدای و نه خلقی عظیم تر و دشوار تر از خواندن طبع و مذلت طلب نیست چنانکه دانان که مذلت
 دشوارشان از سزویست ساخته و دیده او را که نشان خواری از عزت نشناخته است می بیند از آنکه
 قدر و شرف در مالدار است و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآن افتخار میفرموده
 باعث مذلت خواری بلکه خوار بر آنحضرت و پریشانی میدانند و در یکی جامه و کلاه و دریدن پرده
 عزت میخوانند و از بخت است تا اندک حسرتی روی داد و جامه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 در بدو خانه این آن میدوند و از بختان نامرود صد گونه سخن سرو میشود و گاه از کسب عیال عالی
 از همان سیر میکنند و گاه از فرجی برکی اطفال غفلت آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند و طاعت
 در دیده را طوطا و شکوه شکسته میسازند و زمانی از چرخینی که پان پان شکایت دوران بکنند
 می اندازند گاهی با زبان کشیده دستار پاره پاره حرف می سرو سامانی میگویند و گاهی پان
 سخن در یک گنجه موزده طریق سنگستان اظهار حق می گویند تا بعد که از اظهار پستی بی دو
 سوزنداری چرخ کرده جامه و دستار میسازند و هزار جیشیل که هست و توان را بر گرفته بر فرق
 سر مینوی خود میخوانند و منظورشان از مجده بدست پوشیدن عیب پریشانی و بقواس است
 غافل از این که نهضت این عیب موجب پیدای صد عیب دیگر میگردد و اگر بزرگوارین خدای عز و جل
 که قناری بخواری اذ آن بدتر است مثل این حج ساد و لی مثل آن زن روستد نیست که بفرمان
 یک بر این لباسی دیگر در برداشت ناکاه بر روی نامحرم بر خورد و از غایت عیب بخداست که
 آنرا نامحرم روی او بپندد این بر این خود برگرفته روی خود را پوشیده اند است که از آن عیب
 چو نه قضیعتی لازم می آید چنانکه صاحب نظران پوشیدار و قدر دانان که بر عیب و عیب که روی
 دست طرازی و منان بوی خورده پوسته و پاسب عزت خود و کمان گشته و من صلیت از عیار
 اندیشه امان بر و زبر افشاند و قطره از آبروی خویش بر ریخته و هر نفوذ شده چنانچه معصومین

مشون کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه اجمع
 بن عبدالمال حاصل منی آنکه کسی که من خود را کرم و عزیز پندارد مال دنیا را سهل بشمارد و
 برای آن که من و هست با خود را از دست نهد من دست خود را میتوان در پای دشمن بکشد
 میکند آبروی خویش پیش دوست دشمن را بکشد و دیگر آنکه صفت خبیثه طبع مخدوم را
 مخدوم میسازد و آزاد را به بندگی اندازد و چنانکه از صاحبان این صفت مشت بهر میگردد
 که بپوسته در کا بلایب جاده و دولت میدهد و در برابر مال دنیا دست را بپسینمی نهند
 و اگر طالع باری کرده با طبع مخدوم میسازد که از دشمن و دشمن را بر فلک میسازد
 مانند بکشتن در تفت آن معوز و شب میسازد تا مگر نسیم آن تک باو غنچه انقیاض طبع
 خواجه بروی شان خندد و میوه مرادشان از شاخ کشیدن گردن طبع بکصول ببرد و
 سخنان طعنان بنیان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نیز تصدیق این معنی میفرماید که اگر کسی که طبع
 و قدح حکمت است حق است آنکه از این علی ترا از خود عزیزتر نداند و دنیا بنده کسان
 و نیز بعضی از آنکه فرموده اند که العبد یثقی عیال و عیال شمه و عیال طبع یعنی مذکوران چشم اند
 یکی بنده من که خرید و فروخت در و عیال است و هم بنده من که خواهرش شوم امیر و مقهورش
 ساخته و طوط بنکی که گردن خود سرگی و اختیار من انداخته پسیم بنده طبع که برای سیم و زرد وین خط
 غلامی کیسان داده و سراطعت بر خط فرمان ناکسان بنده و نیز سخن بعضی آنکه میگویند است که ای کس
 حرة الرقاب عیال کو بنده عارف پوشیداری و که دکن او را بکزاری دید که هر کشتی در دست و پشت
 بر تان بی غسل و بر تان دیگری که مرده بود که که مرده و پشت از این دیگر که غسل است خواست گفت
 که سکت من شوقا تر غسل و کف سکت تو شدم آن که که کشتی بدین او او تا بنده از خود گرفت
 و بنده مال او افتد و او بهر جان من که میکشید از عیال میدهد و با سکت میگردد آنرا و اگر در تنوم
 بر او خود کشته گفت اگر این که دلی با مرده از میساخت و طبع غسل آن دیگر که دوی سکت و بی طوط
 زنا خود من خرمش و حق شانه بسیار شکر بخی ممنون شدن بی ارزد و کاه است که اعلی است و در آن
 بر داری طوط از این عیال برای طبع بی مرده که با بکارد است از بندگی من بپوشم از آنکه باقی قیام و عیال

بر او اندرند و در کفرین و ایمان معقود برشته آشنای حضرت مهجور را با کرده برای سهرضای
 حکام و سلاطین و ائمه حضرت علی بن ابی طالب و اسباب ایشان را نه نشینده که بشوی طبع از تبعه و جان
 فشانان غنای اموی با فغانان کرام بنوی صلی الله علیه و آله از طوطی ستم چها بوقی عیون
 و از کمان کینهای سواد و امان بسیار چو تیرهای چو و جفا برین و جان اولاد مصطفی
 صلوات الله علیه و آله نشست از آنجا در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که مختص
 آن امیت که او را به چاهان کفر و ضلال هرون الرشید بدستگال گشتی که ایمان پاک فرستاد
 بلوت و جو و آلوده در طوس و کوشی از شهاب کس و حمید خطاطی فرستاده و بر او طلبید آن
 لبین چون حاضر شد و به شمع مسیه زد و خوشی بر نه زوای نهاده و خادمی بر پا ایستاده است
 هرون متوجه وی شده گفت کین طاعت که لا میرالمومنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو
 را تا چه مرتبه و تاجه غایت حقیقت و غیره که جان مال در راه تو فدا کنم هرون تشکر پیش
 او نموده و بر او حضرت رحمت و حمید بفرستاد و باز گشت هنوز قرار گرفته بود که هرون باز گشت
 فرستاده و او را طلب نمود چون حاضر شد و یکبار هرون همان سوال از او کرد و حمید گفت اطاعت و کبر
 من نسبت به تو و غیره است که جان مال در راه تو فدا کنم و او را اولاد خود را برای تو فدا ایستادم
 هرون تشکر کرده و او را مرض نمود و همچنان بعد از اندک زمانی باز با حضور حمید فرمان داد
 چون داخل شد باز دیگر گفت ایستاد بر لب عقادوی را ده جان سوال را اعاده نمود و حمید
 گفت فرمان برداری و اطاعت من با تو این غایت است که جان مال فزندن در راه تو و هم از
 دین و ایمان نیز که دم هرون پدید چون این سخن را وی شنید و کلماتی خنده و سرور از دین
 طبع آن نایب که مژده و شگفتی گشته گفت این تشکر را چه بسیار و آنچه این خادم میفرماید بفرموده
 آن سرشته نایب کی آن تیغ را بدست چها کی گرفته با خادم روان شد تا به رخا رسید
 خادم در گشوده و داخل گردید و چهای دید و در میان خادم و بر اطاعت آن فغانهای دیگر که در
 آن سبب بود خادم در کین نرا گشود و دست فرمود ساد است طلوی و غاطی در آنجا بودند
 کیوان فغانده بعضی بر بعضی میان سلاطین و بعضی چان خادم گفت حکم امیرالمومنین یعنی هرون که

که انچه رفت را بشنید سانی بر لب یک پرونی آورد و آن کافر منکر که آن مرد و من
آن هست نواز جویش شیر آن که کوهر بخت جادوانی نوشیدند و از شاه همراه آن تیغ سپید بر
بر و هر خست خراسیده خلعت گرفت پوشیدند و کلاه خادم و سیاه سرا و جسد پای آن قوم
پیکانه را در آنجا انداخت پس در خانه دیگر آتش ده بهمان هست نواز دیگر از نسل آن علی و
مستعد و کاغذ بود و نواز هم گفت انچه در این زمان غنیمت بیاید بقتل سانی بر لب از این
یکان بیکان از آن خانه پرونی بکشید و آن شیعی پروت آن کلهای بوستان نبوت را ابد
ستم هم بر سر کشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیم آتش ده انچه نیز بر سر دست نواز
از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوات کیوان افتاده و بند بر ایشان نهاد
خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد و یک یک بر می آورد و حمید بصیرت نخل حیات شازده پای بر می
آورد و نوازده نفر از ایشان شربت هلاک نوشیدند حمید که به چون نوبت هستی رسید او شی
بود و هر خطاب بر کرده گفت ای بر تو ای میثوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد خدا رسول الهه صلی الله علیه و آله و سلم آئی و حال آنکه آن شخص نواز اولاد او را
بقتل آوردی که نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رخصت بر بعضی من رفت
خادم از روی غضب میگریست بر قتل می بخیر می نمود پس پیش رفت و او را نیز بقتل رسانید
ولی اصل امثال فرمان هرون الرشید برین غایت و ارتکاب علی بن شحات باطلع مال و جاه
و دنیا می یابا انصاف طبع بود که چون آن خدمت تقدیم رساند از خشم و غضب هرون ملون محفوظ
و از عطا یا و جوایز او بهره مند و مخطوطه و اگر چه در خصوص امثال منظر عاجزه بود و ارتکاب آن
برای طمع نموده باشد بر ظاهر است که حمید نواز امثال او در هر جزو زمانی اولاد شایسته است
جواب ده و مراغبه طبع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بپسند نوکری بر نصب یار و امانت
مستقیم رسانند و بنا بر آن یکی بخت برین بچارند که وقت و بوقت در دیار م باشند و مخطوطه از
خط خائب نگردد و نخل امور شایسته و مذات مشکو تقدیم رسانند تا این که وسیع مغرب حضرت
و شایسته بر که نزد دست شوند و از آن که مرتبه چنین نشاد ارتکاب علی بن شحات که عبارت از قتل

شفت فرسید بکنه باشد میگرد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قیاس حرم و طبع است و
 باین صورت زشت فحاشی از بیک صافی مستقیم یک مستعد است و لهذا اوقات بایست تاب حضرت
 امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده اند که کیف یک لوبج من یک لوبج منی آنکه چگونه مالک فغان
 بشود و در بیک کار بر کسی طبع مالک او شده و در بر او خود کرده است طرنا است تعالی و سایر
 من اوانس امثال هذه الرزائل که در اولاد ان قب الضمائل که انکرا این صفت به بر هر چه که هر
 بهجت عقل و خرد را که سرای سعادت و بنوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قومیت اند
 که به تصرف بیکس میر باید و در مذکان طریق استمنت را بر اهرامی دور در از و فیل است
 باطله که به در حرمان منتهی میشود و ولایت میاید چنانکه از او ضایع و اطوار صاحبان این صفت
 مستطو و مشاهد میگرد و که برای نکشت عسل و کاسه از هر کمال بلای میباشند و بطبع عامر بیک
 صده بیکت رسوائی میشوند و بطبع ازلی سرب و عده دروغی عمری در بادیه انتظار میباشند
 میباشند و در تحصیل مری ساهل سینه خاطر با حق حیرت میباشند برای نگاری استادی بسیارند
 و جهت تعالی لغشی پاره میبازند هر جا و کس با هم از میگویند با مید آنکه شاید بتبیه و عطائی
 کردن طبع را میکنند و هر چنان که در آج نیست لغشی با و هر چند حال بودی علی او در کند از اشتغال
 که با تصف خبیثه در عالم مش سبب بر سید که طبع دور و دور و حرم او تا به غایت است
 هرگاه از خدا کسی و دوی برمی آید من نانی چند میسای که گشت بد از ان جملی خبیث من جملی
 و اگر در عزائی با هم دو کس مشورتی میکنند جرم میکنند که میت برای من و حیثی کرده و به عیبت و من
 گشوده دارم که اگر کسی ادبائی چیز را بجائی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد به امن است
 چون از باز از مسکون میگذرد مسخرش میکنند که مظهر نفیوت کو بهند تا طرف بزرگتر کرده با مید
 آنکه اگر و ذی طامی در اینجا کنند و هر من آید نه پیشتر که در امثال این حال افعال المیانه
 اطوار احتیاج از صاحبان حرم طبع بسیار و میگرد و بعضی از اکابر در بنفام تشبیه میسای تمام
 ذکر نموده که دوستی صیادی مرغی که آنرا بطاری میگویند که کینه حید کرده مرغ از صیاد خود
 بر سید که راه فرای که گوشت تراشیده کرده گوشت تراشیده گوشت من آنقدر نیست که ترا

بزرگند و پس بر این صفت است که ترایید و هم و آن ترا پیش از خوردن من بکری آید یکی از این
 سخن اکنون میگویم که در دست تو ام و هم را وقتی گویم که مرا بکنی و بر شش و زخم نشینم و
 سیم چون بفرم که مقام که میخواهی گفت اکنون صفت اول را بگو گفت لا تعین علی ما فک
 یعنی بر آنچه از تو فوت شود امانال دنیا بران و در محراب صیاد و پیر آرد که در چون بر
 شش و زخم نشینست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور کن و چون از اینجا بگذرد که بر
 گفت ای نادانان اگر مرا هیچ میکردی هرگز ایند از حوصله من و دوانه گوهر بری آوردی که
 هر یک از این است شفاست صیاد چون این سخن شنید از حاجت شفاست و نادانی آغاز
 افسوس و پشیمان نمود لب حسرت بر دندان کزیدن گرفت گفت خصمت سیم را بگو گفت میگویم که
 سخن که اکنون ترا آموختم فراموشش کردی نه ترا گفتیم بر آنچه از تو فوت شد افسوس بخور
 و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور کن بگوئی که به من از کشت و خون و
 بر و بال هر چه است منتقال نیست چگونه در حوصله من و گوهر که بر کلام سیم است منتقال
 میتواند بود انگاه بر بید و رفت و این مثال احوال جمعیت که در وقت طبع دیده بهیرت شد
 از او را کن حق که روز خلقت دو دوازده صفت نامیده و خلق عقل و شعورشان بی نور میکرد
 چنانکه جنات و لایستاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اند که اکثر مصایع احوال
 منتهی به روح و جان طبع حاصل منی آنکه عبادی که عقوبت دران از یاد و می آیند و بر خاک پاک می افتند
 و نیزه زیر پتیه در خشتان و شمشیرهای جانان طبع است بر او نیست که از این جز عقل آدمی
 و مختار و تنه و از هیچ عباد آینه و عدل اینچنین نمره و کسب و میگرد که از طبع با الهی مفاسد
 و معیوب مذکور و صفت طبع و سوال لازم و صافیان عقل و فرسنگت بر چیدن و امان نام و شک
 از جبین آن فرغ و مستقر است و قطع نظر از مفاسدی که بهر انگشت قدم صدق رقم اشارت
 با نهانند جریبان طبع را اغلب اوقات و امان امید از نقد مدعا عالی و بستان بکار
 خلق را معذوران این است بپسند عالی میباشند و بیت حاصل نصیب نزع امید مانده بر چند
 رنجیم بجان آردی خویش نه مصدق این گفتار و ابائی است که شیخ کلینی رحمه الله علیه نقل

البريد

بوی دوام بعد از آن باز گزینم از من سوال نموده که آرد یک باره بوی و بسم و از غیر من سوال
 کرد و آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آن که سوال کرده شوم سایل خود را
 اجابت میکنم تا من بخیرم که بنده مرا بخیل بشیر و آیا نیست جو و و گرم از من آیا نیست عفو و رحمت
 در دست من آیا نیست اینکه من بخل آنال بند کاف منی من و عطای امید ایشان در دست نیست
 پس که قطع آنها میکنم غیر من یعنی قطع امیدهای که از مردم دارند و روانه میکنند و از جانب نیست
 پس غیر سندانمید واران از امید و آشنایان غیر من که ایشانرا امید کرد انهم پس آسمانها و اهل
 زمینها یکی امید و آرزو میکنند بعد از آن هر یک از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه هر یک از آنرا
 کردند از پادشاهی من بگذرد و حضور و چه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من مستقیم آنم پس
 بد احوال انگس بیک از رحمت من نا امیدند و بد احوال انگس بیک محبان کرده و از من اندیشه نموده
 اندیش نظیر آنچه بدست است در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر چه می شود
 که فی المثل متبع او مضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنایی ایشانرا از انچه در کتب و در کتاب
 پیورده معلوم است که تخم آرد و در شور و زار و حدای خلق جز در خاک رفا موسیقی پادشاه
 و بخل متعارف از مردم سردی که میبایست طاهری بجان کریم غایب بسوی برکی و عیانی و بیرون
 حاصل نیست پس هر اوار آنست که آدمی منتش امید این و آنرا بیک نکت و کل و طعن از صوفی و
 حکایت سازد و در شتابش می رود و زیر لغوت رسیدن گسترده خود را بکشت جان نوازای و من بیک
 علی الله فو تسبیه اندازد و فراداد و از دوی جوید که چشم فغ تغل بستی که همه ابران در بار است
 و در یوزده مقصود از درگاه معبودی کند که غیر از سیدی همه از و مطلب که من در کنار در و من
 از که مذق و تامل که دست رحمت الهی غار احتیاجش از پای نل برنگند و بیوانی به دست دعا
 عرصه پریشانی بگذرانند که بجز با جانش دست و که حاجت کزاری کند و صفت را بدو
 رسانیش پشت امید تو نیست و حکایت نا توان بگذرد به روز این کرم بالادوی کرم بهر دست
 پا را و مطلب رزق بهر تن دست و پا کرده و پشه از راه و لویش از جاساس ابدان غافل و بی خبر
 بر آورده اند و در اندوختن و زانوهای حق و بر حضرت سلسله ان سپهر علی سبنا و آله و علیه السلام

و بیای نشسته بود و میگردید که دان کند می برگشته بجا میاید و میگردانید که دریا رسیده نگاه
 کشنی دید که سر از آب آورده و بان خود کشت و آموزد چه بد بان می رفت و کشتن بر آب فرو برد
 تا زمانی طول بر آن بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته عزیزین بگریه گفت که دید تا بعد از
 مدت زمانی آن کشتن از آب بر آمد و بان کشت و آن مورچه بیرون آمد و دان کند بم با او نمود
 حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده و شکست آن را زانو و گفت بدی است در قدر این دریا
 سنگ مخفی است و در جوف آن کرمی است تا چنان و خدا ایتالی آن کرم را با پنجه خلق کرده و
 توانایی نداند که چیست طلب عاشق از اینجا بیرون آمد مرا متکفل روزی می ساخته که دان کند
 برگشته بسوی او میرم و این کشف است و من کرد این که مراد کام خود جای داده بی که از آب
 باین سنگ می رساند و من برگشته آن سنگ که آتش من از دهن او بر می آیم و بچو آن سنگ
 میروم و چون روزی او را بوی رسانیدم دیگر بار و به این کشف می آیم و او مرا بکند و می ریش
 حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم تسبیح شنیدی گفت آری میگوید که من لایقانی بی جنب
 نه از حضرت محنت نه از لجنه بر زخمی من رزق لا تش عباد کن المومنین بر جنگ با ارحم الراحمین
 حاصل منی آنگاه ای انگیزه فراموش نمیکنی مراد جوف این سنگ در قوایم دریا و روزی که من
 میرسانی فراموش کن بندگان مومن خود را و بر پیشین رحمت کن ای حکم کننده ترین حکم کننده
 و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وقتی بهشتی از او میخواست
 درین رفته راوی گوید من نیز در خدمت آنحضرت بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن
 بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبید و فرستاد نگاه من دیدم بر درختی نشسته و متغیر بر هم
 میزد آنرا فرمودند که می بلای این چه میگوید که منم فرمود میگوید اللهم انت العدل العلی
 لا تجز عمن ابصری و قد جئت فاطمینی یعنی ای سبوح و برحق تو آن عاقلی کهستم میبینی مرا
 چشم از دیدن عاقلیت و کرمه شدم مرا طوره در وقت غنی متوجه وی شده بدان او رفت
 بعد از آن و دیگر اشاره آنحضرت فرمودند بیای که چه میگوید که گفت فرمود
 میگوید من توکل علی الله نگاه و من ذکره لا یسه لینی کسی که توکل بر خدا کرده کار خود را با او

و نهایت وی کرده کارش را ساخت که سید یاد حضرت او نموده او نیز آنکس را فراموش نکرد و بنده این
 احوالش برده اخت پس حضرت خواب عالم صلی الله علیه و آله وسلم انحضرت او را فرمودند که گیت
 آنکس که من بعد برای روزی دیگر باشد روزی بچوید صاحب خود را یاد ازان که وی روزی خود
 بچوید و نیز از جمله غراب آواز را قیاب آبی که شبلی بخش خاطر شکله ان اندیشه روزی میتوان شد
 علتش مرغ سقا است و آسمانی قوی بزرگ جز است چنانکه مشاهده شده در زیر معلوم او برده
 مانند مشکلی جوف که دیده و از جهت آفرین از استقامت کینه که بر فغان ضعیفی که در پیا پیا نهالی آب باشد
 آب برساند و کیفیت سازد بچوید نقل کرده اند که آنرا فغان سقا با هم حضرت میگویند که شانه آن
 بر دای شیره بر شک که در زیر معلوم میشا است از آب پر کرده و پیا پیا نهالی آب میرود و آنرا
 ضعیف ایشا را میشا سنده چون از دور رسیده میشوید که در ایشان جمعیت نمیشاید ایشان نیز چون
 آنرا فغان می بینند بر زمین فرود می آیند و معلوم خود را بر زمین مینهد و متعاش میگشاید و آنرا فغان
 فوج آمده از متعاش ایشان آب می آشامند تا سیر آب بگردند و بپوسته کار ایشان نیست
 فغانک است حسن اهل العین اهل اصل حضرت خلائق را و در رزاق مینهد پرورد بخت و عطیه و نعمت
 منت هر که اجدان داده مان داده و هر آفریده را که رخصه دهن گشاده و لود و لود آن مینهد است
 مپت جان بجان کبریا و خدای نه تا کله از نان جانده با بر جای میندازد تا کله لطف بزرگداشت
 گردان بدست تو جان نیست نه وین کرد و سخت دار و نان بخور نه چون که رفت قوت جان بخور نه
 روزی تو اگر بچین باشد نه اسب کسب تو بر زمین باشد نه یا ترا از او بر و شتاب نه یا و را
 زود تو و تو در خواب نه کار روزی چو روز ازان بدست نه که آورد و روزی شست نه
 قال استبارک و تعالی فی سورة سو و ما من و استبر فی الاصلی الله رزقها صلی الله علیه و آله وسلم
 منشیج بر دهنه و زمین نمی آید و میانی که اینک بر است و تعالی است و روزی آن صاحبان شود
 و آگاهی مصفا و صدق آبی را اگر جبریل المستن این آیه شریفه میگویند که دست حق
 بران زده و خود را از جاسوسان و کلماتی حق تماشایند همین آیه را بشناختی و مرض اندیشدند
 پیش ازان گفته و کلماتی محقق و آسان است تقویت و باغ ایمان بانی تو کلان از ریاض کتب

مجله را به کشتن در کارخانه افسان خداوند روزی رسان مرتبه بین و مالی و صلح کن را
 دل در دونه اندیشه آن که خشن و جان شیرین را طعم غصه آن سافتر عیش و بچا صفت یکن
 مصلحت آبی کسب اشائیه قدری از ان شناخته و دست حکمت بالانش در خود هر دو باقی بقدر
 ساخته پس اگر صبر او طبع روزی نباشد از او خواش نفس باشد و معاش تنگی گذرد چون سرشته این
 در کف کفایت حضرت حکیم عالم است غرضش از پایدان فرسند و راهی گشتن اذول و زبانش جز
 حمد و شکر سرزنش و سر خط بندگی خود را از زمین چین خط اطلال نکشد الم تنگدلی ناسرا به محنت
 تنگدستی گرداند و بسبب کار خود را بکشد ده روی گزرا اند در هر امری از امور و امن توکل را
 از دست نهد و کار خود را در هر باب به این کفایت حضرت سبب است بجا نهند به آنکه مراد از اول
 آن نیست که آدمی از جستجوی رزق کشیده بای طلبکاری به این بکاری بجه و در کج آسایش
 روز و شب منظر کنج باد آورده روزی بچکان نشینند چو این شیوه در آئین شرح ناپسند و نه مستر
 و صاحب این صفت ازین مقصد ناسید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مذکور است
 صدیقی که طغص مضمون آن نیست که رسد که دعای ایشان مردود میگردد و بدو در جواب است
 غیر صدیقی مردی که خدا نیل او را مالی روزی کرده باشد و وی از ایجاد غیر صرف صرف کرده
 باشد و بعد از آن گوید یا رب الارباب ز قنی خداوند از روزی مراد پس گفته شود در جواب
 گفته شود الم اصل امر پس بکن یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نداده ام سوم مردی که در
 خانه خود نشیند و گوید خداوند امر از روزی ده در جواب او گفته شود که الم اصل است پس الی
 طلب الرزق یعنی راه طلب روزی هر کشته ده و قدرت بر سوا کآن طریق تر داده نشده است
 و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد الرزق منقولست روایتی که حاصل مضمون آن نیست
 که حضرت ابی عبد الله علیه السلام احوال عمر بن محمد سلم را از من پرسیدند گفتند فدایتو کنم و بعد است
 آورده ترک تجارت کرده است فرمودند و چه اما علم آن تا کن اطلب لیستجیای یعنی ای برادر آید اندیشه
 که دعای ترک گفته طلب روزی مستجاب نمیشود و بهر سبب تو می از صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم وقتیکه از مردی رزق میخواستند فرمودند و رزق من چیست لا یجیب بان شد در خانه یا در کجا

خود بسند می فرماید که معالجات نموده در ظاهر ششست روز و در باطن هفت آورده و گفته اند که این
 خدا تعالی کفایت امر را نمود و روزی باران آمد فرمود دیگر چه حاجت که در طلب آن بخرج بریم این
 خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس کسی ایشان فرستاده فرمود که چه خبر شما بر این
 گفته اند یا رسول الله گفتند ما باران را در وقت غایت علی العباد یعنی چون بگفت روزی مانده باران
 رو به باد آورده مشغول شدیم آنجا بفرمودند که آن فعل فلک است پس بگویم
 با اطلب بعد از این که این کار کند یعنی است از طلب و کشیده از خدا رزق خواهد دعای او
 مستجاب میگردد و در شام با اطلب نماید و بعد از آن جوهری که سببش پایداری است و او را در کسب
 معاش فی الجودسی و تقاضای حاجت و خداوند عالم شاهد است و اینها را به تفصیل از این شرح میشود
 و همیشه اینها را در شهر بران راهها و دالالت فرموده و از آنجا در جهت و در مقابلت کعبه
 من سعادت و بی نیازیت و تحمّل خورشید و غایت و اینها را از این سخن ایام را ختم است و حاصل
 برکت همیشه را تحمّل و اسرار از اینها و تقاضای حاجت و فرموده و از جمیع اینها را در آن
 گشت زار امیدوار است و در خیر و مبارک کاری باغبان گلشن بزرگو اقبال است و در میان
 صحرای دست احوال معذرت و در دست و آساری بوستان فروزی در گشت همیشه
 در حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که گویای کسی که در دست و چشم در آن کتب از
 همانجا یافتند است که در حق از آن فرموده که و هم یوم الغیمة حسن التمسع ما و اقر بهم
 منزله و چون السباکین یعنی در دست کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان
 نیک شرف است و منزلت از ایشان در نگاه آبی نزدیک ترند و خوانده میشوند ایشان صاحبان
 برکت و عزیز و همان کتاب حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که هر کس گفت خیر الاحمال الحرف
 تر و خیر کل من هذا البر و العا جرایم و البر فی اکل منبشی استغفر الله و اما العا جرایم اکل منبشی العنب
 و اکل منبشی البیاض و غیره معصومان آنکه بهترین کارها در دست است همان آنکه در دست میکنند
 و نیک و بدان میوزن آنچه نیکان از آن میوزنند بر این استغفار میکنند و آنچه بدان میوزنند
 ایشان را است میکنند و هر چه بپایان و برندگان از آن میوزنند و نیز در کار فی الجودسی

مرز و رویت روایتی که حاصل سنی آن نیست که در قدم حضرت ابوالحسن علیه السلام را که کار
میگرد و در زمینی که متعلق به کار آنحضرت بود و قدیمهای مبارک آنحضرت بوقت فرو رفت
بود و کفتم صحبت خدا که این الزامی خدا میگردم و کاران با محله و خدا نیگار
که اند که بشما خود مکتب اینکار و عقل این آزار میشود فرمود یا علی قد علی بایس من هو خیر منی
فی ارضه و من الی سبی تحقیق که کار کرده است بایس و زمین خود و کسی که از من و پدر من بهتر بود
کفتم که میست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدر من
من علیهم السلام و امیر المؤمنین علیه السلام و سبب خود اینکار میگردند و اینکار را می انجامد و هر
سپین است و از عمل و صیاد و صلیحین است و هم در کتابت که از ابی عبد الله علیه السلام
با هم است حدیثی که نفس مصنون آن نیست که امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین را
کو میگرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خمار را به بان مبارک میگوید و غرس مینماید و همانست
سبز گشته از خاک میرست و امیر المؤمنین علیه السلام هزار بنده از دامن خود بکسب رنج دست
خود آرد که در دو در جهان کتابت ابی عمر و الله شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله
و پدرم که بپس در دست و از او رشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق به کار روی بود
کار میکرد و عروق از پشت مبارک آنحضرت میرفت کفتم خدا بگوید که من بیل را بمن ده تا ترا کتابت
کفتم یعنی آنچه باید که من تقدیم رسانم فرمود ای ابی عبد الله ای خدا میذی از لیل تا شمس فی طلب العیشت
بیل بدو میداد که دست میدادم که آردا گشته در بیکسب آفتاب بود و طلب سببش و ازین
مثیل ابی را و آثار از اینکار علیه السلام که از ارعان تخم سارفت و مقابل و باغبانان گلشن
معاش و معاد خدا مقید در فضیلت زراعت و و جانی سبب با تو هست و کشت زراعتی
مینست آثار را بر این اصل فایده میرسد که آدمی با آن مستغنی از التقات عوام و خواص و گریان
طبعش از اینک صفات پذیرد طبع و که امی خلاص میبماند شد هست درین دور و ز که از عمری
ماند است به بار ملک قناعت اگر مقام کنی نه کنی و کا و دست آوردی و مرز و نه کنی امیر و کنی
و زیر نام کنی نه بنان خشک صلی که زبان شود و حاصل نه قناعت از لشکرین کمتر حرام کنی نه

مرتب بهر که پیش به خودی نه می پسندد دوست از او بیگانه می شود و از جمیع طریق تکفیل و پیشیت
تجارت است که در این به خرید و فروش از جمله بیست و نه سطر طلب سر بلند می شود و قمارش بی نیاز است
و کسی که در این بازی در قطع بیابان داخل می شود را بهار و در جنوب از قمرم خوشتر است
و این روز کار سفینه حکم است و در باران نواب و هر ضربه است از سوز و در روزانش
طایفه از تند باد و مکاره شهر خوره است که ده روزی بیانش فتح الباب مرید بیابان
راه کسب سعادت را هر یک ده و محلی صحرای تنهاییست چهار ستون قوام را کیش اسس و راه
نور و دان و ادی سیاحت را هر دو این همگانی از کلهای تجزیه بوستان سرانیت خانه و پیش
که یاس چه کلهای استسبار که این کرده از دست و کوه دست و بدن و موضع و روز کار و متوان
چند و چه که هر دای تجزیه که این ملاحظه با هر انگشت بصیرت برشته می بیند اندک کشت و بخت را اینگونه
هر چه شناس که بخیر است و اجناس خود را از فروضی که هر یک مستغنی می باشد و در وسعیه
اینگونه و صاحب دین که با کسر شام و غربت آید و در دست خود را از انگشت و معانی می برد از دین
چنان که در کفای از قاید کاروان الیقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که در حق تعالی
فانتهی یعنی تکمیل عبادی ابدی و کس ماضی معنی آنکه تجارت کند و در دستیک تجارت بی نیاز است
شمار از احوال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام علی علیه السلام منقول است
روایت نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در دنیا
کار رفت از مردمان استغنی شد گفتم اگر چه می مانند باشد فرمودند اگر چه می مانند باشد بر رستگاری
عشره ذی الحجه از ده حصه حصه در تجارت است و نیز در کتاب مذکور از خداوند است که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام فرمودند یا ایها الناس انما اهلها فی شیء انما اهلها فی ذکات مالی مریه
و لکنی اجبت ان یرانی استغنی عن الناس ایدیه مخلص معنی آنکه ای خداوند این بهر قصد و نیاز است
خزیه به بر این تجارت کن و اگر با من که من برین امر حریص نیستم یعنی داعی برای این تجارت
مرانه حرص و دوستی مال است و لیکن و کس تمییزم که خداوند تعالی را چنانکه متعرض و اید و طالب
فصل و احسان اویم غذا گرفت که صد دینار در این فایده که در هر یک وقت طواف با حضرت

گفتیم که خداوند که در حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است فرمود که آنچه تهاقی را اس
 مانی آرد او را اصل بر تهاقی کن و هم در کافی از امام صادق علیه السلام نقل است که ای شی که حاصل مغن
 آن نیست که خدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ز فقه آنجناب احوال عزیز سلم برسدند
 گفتیم حاصل و نیکوکاری و او این بر پنج خیر و صوابی است لیکن ترک تجارت کرده است
 آن حضرت سر نیز فرمود که علی بن ابی طالب یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست و دوسوسه
 آن یمن باعث و منفعت است آید اندک است که رسول خدا صلی الله علیه و آله که منافع قافله کار
 شام آمده بود و خریدی برای تجارت و در آن لغوی یافت که قرض خود را او بپوشد و در میان
 اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود و او آنکه اگر شغل تجارت و نیکو و سخن منبیه و جناب مقدس
 بنوی صلی الله علیه و آله که در امری از امور عالیهان را که سوره است از کتاب آن فرمودی
 تدریس است آنکه الله عزوجل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخره و الله
 و حدیث آنکه بقول الله عزوجل ان القوم لم یکنوا یجرون کذبوا و لکنتم لم یکنوا یجرون انما یجرون
 فی میقاتها و هو افضل من جنة المأویة و لم یجروا آیه مذکوره در سوره ناز است و خداوند تعالی
 در آن وصفت قومی میفرماید که از غایت جاکی و اهتمام در کارش بندگان حضرت ملک ملام
 مشغول نیستند و پیش از او نیز و فروختند از ذکر خداوند تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند
 که قصه انسان و هر چه که بیاورد بگوید که ای انبیا که خداوند تعالی در میان آیه ذکر ایشان کرده
 تجارت نمیکردند یعنی آیه را این عمل کرده اند که از غایت شغلی بزرگ الهی ترک نمیکردند
 دروغ گفته اند تجارت میکردند لیکن و انما یجرون آیه مذکوره را در وقتش یعنی چون وقت نماز
 میشد سوره و مسامحت الله گفته بزرگداشت بندگان می بود و خداوند چنین کس نعمت از کسی
 تجاوز فرمود و تجارت نمیکردند با شدای اصل شغل تجارت کارنی و ولی است و بزرگداشت
 آن بنیت و اضع و جعلی ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسل نفس کشن
 آنقدر دلمان ندهند که از شایع شریع قدیم بیرون افتند و او را بخوانند و شایع است و شایع
 اندازد و بفایز می رسد و از دهنده از منزل مقصود که عبارت از تحصیل و بهر دست و بلی بسیار

تفصیل

و خلیفه دکان رنگ از دل پر دوزی مشتبه کارخانه دست است و محل بافت چار بالش خوب
 است خطا جامعیت و جهلی است و علاقه بند مستار سرافکنندگی و پریشانی ذات چندی است
 و هواریست و شرفان حریر نمداری حکم آذاری جهری باطنی است و صیرفی شناسائی
 دین و دنیا حداد اسرینجی و درشت و بخار و سرای لسان پیر ساز امنیت و روشنی است و چنانکه
 حمید کی مرد پریشانی زده سازیدای بجا است و تیرکنا و کعای سحاب سیاه شمشیر نیش کشی است و
 روشنگر آینه و طوشتی سن تاب بسته روزیست و خیمه و زمره و قزوینی شکر بر مزه چنانیست
 و کلاب کبر و پریشانی شیر از بند او آق برکنه است و زمره سرخ مروی و دنیا و عقبای
 حرف و صنعت و عرق ریزان کرخانه کسب ریاضت حکم حدیث نبوی که آن استیجت امکان
 التوفیق دوستان هذا پسند بر کان حضرت آقا ندجه اینموم پاک درون و چهر کین قبا و
 طایفه بزرگ قدر که چاک نامها طوطی چمن آتش جهان سوز احتیاج خود را فراموشی نشانند و
 برون صحت آنکه دست خود را از مرض جانکاه طبع و سوال میرانند و در کتاب معیشت کافی
 از حضرت امیر المومنین علیه السلام مستوفست حدیثی که حاصل معنی آن امنیت کفای عزوجل
 حضرت داود و جوی فرمود که انکلت لکم العبد لولا انک کل من بیت المال و لا تکل بیدک شیء
 یعنی بدستیکه تو نیکو بنده اگر این صفت را تو نبیند که از بیت المال بخوری و بدست خود و عمل و
 نیکویی بس حضرت داود و چهل صبح گریست خدای عزوجل و می نمود تا بن که نرم شود برای بنده
 من داود پس خدا بیخالی آفرین را برای او نرم کرد و آنحضرت سید شصت زده ساخته
 بصدد و شصت هزار درم فروخت و از بیت المال استغنی گردید و در مجموع در امم مذکور است که
 انصار بر افروخته امتیاز مروی داده احوال خود را حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مروی
 داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه است از اساس ایست و غیره چهار چیزی از آنرا بخر
 شماروی خدیوین قدحی آورد آنحضرت فرمودند اینها را که بخور مروی گفت من این هر دو را
 بیکه رسمم بخورم آنحضرت فرمود که نیا و میکنی مروی گفت من بدو در محکمم فرمود از دست یعنی
 برادر و قیمت میبیر آن بر خدیوینست باری متوجه آموزد انصاری شصت فرمودند که یکی ازین دو درم

طعامی برای عیال خود بجز و بدرجه دیگر تری اجتناب کن پس مزد تری خرید و زود تسویه آورد
فرمودند دست ایشان بر زود که هست مردی گفت نزد من این حضرت دستدار گرفته بدست مبارک
خود از انصاف برمودند و گفتند برو و بهیرم کن و هیچ قاری و ترقه خشکی اسهل شمار این محو
بجای جمع کن و چیزی و اما که در این نزد باز زود شب و در آن کار کرده که خدمت حضرت مصطفوی
و آن رهنمای دین و دنیا صلی الله علیه و آله و آله عالش بخوشی کشیده و پشت طاقت هرگز نمی
از بار استیج سبک را کرده اند و آنحضرت فرمودند که به آخر من این بقی بوم اقیته و فی وجبت
که روح الصدفه حاصل سنی انگیزد بین و عرق حسین کسب معاش کردن بهتر از اوست که روز قیامت
بر من خوشتر است و در روز قیامت از ذلت صدقه در مان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است
که حاصل صفات آن نیست که هر که از پنج دست خود بگذرد و در هر طایفه چون برق طاقت
و هم در هر طایفه آورده که حضرت و او دم بگفتش و وزی گذشت فرمودند اهل و تا کل
خاتم است بحیث من بیا کل و لا یحب من یاکل و لا یمل یعنی کار کن و بجز که خدا تعالی و بگویند
کسی را که کار میکند و بخورد و دوست نمیدارد کسی را که بخورد و کار نمیکند و مشهور است که
حضرت سلیمان بنی که جمله مالک و دی نیست چون خانه نکین در زیر زمین می بود و ما میجو است
قد مرش با هر و ماه بچشمی منور و سراج بزرگی و غلظت طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و
زبان معوی کردن کشیدن روزگار از هر آوازه رفعتش سرگردان خوشی و زود دیده بود و با آنها
خشت و جاده از هر که نماز نپوشد مثال آن بافتی و بهیئت آن معاش که از ایندی الکامل صفت
و پیش روی شغل نیک و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را امری دارند
و از منج عدل و انصاف با هر و ن نگذارند باز زندگی و حیل و ری را رشت و کار دانی نام کنند
و خل استی خود را بر هر دروغ و با و جاشی از با نیکنند و بکای خود را در پرده کاستند
همچو پنهان نمایند و زلال کسب مال خود را بکل و لای شبه و حرام نیا لایند حضرت یک نه صد و دو
احوال هر یک بدین شان در کل مخرج و چندین جا اینها را بنویسم استی نموده و از زود و
و ضیانت بهر و اجتناب فرموده است از آنچه در سوره سجده حکایت حضرت شریع کرده که خود فرمود

گفت یا قوم عهد و استقامت را بکنم من البغیرہ ولا تنقضوا الکلیل والہیزان فی اریحیم خیر وانی اخاف
 علیکم عذاب یوم یحیط بسعی ای قوم بپوشید هذا ایستغاثی نیست شمار الہی وحق عبادتی
 جزا و کرم کنید چنانہ و ترازور البغیرہ ای جنس را درست بہ ہایید و درست بسجید بہرستیکہ آن
 شمار ادعی باشد بپایانیت بکنہ منہ و نواکر کرد اند و بہرستیکہ من می پنجم شمار ابا و انگری نیست
 یعنی در ماندہ و منہج نیستید بہرستیکہ من میرسم بر شما از عذاب و زی کہ اسط کفندہ ہست یعنی
 از عذاب امروز کہ شمار اجمال ہر و ن شکل نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید و اہتمام
 فرمودہ کہ یا قوم او فوالکلیل والہیزان بالسط ولا تجسوا ان س شہیار ہم و لا تنوا فی الارض
 معصین یعنی ای قوم تمام کنید چنانہ و ترازور اہل و سویت یعنی درست بہ ہایید و درست بشم
 و حق ہر دما را ناقص و کم کنید و منہ و مکنید زمین و مکنید کف و کفندگان باشد کفندہ
 کہ فایدہ قید معصین اخراج ہر بہرست کہ صورت اسناد و شستہ باشد اما مقصود از ان صحت
 باشد و وجہ دیگر نیز کہندہ اند و استعظم و ہم در سورۃ الرحمن فرمودہ است عزیمت قایل اقبیر الکر
 بالسط ولا تنقضوا الہیزان و در سورۃ بنی اسرائیل فرمودہ کہ و او فوالکلیل و زلوا بالسط
 المستقیم و در سورۃ مطہین فرمودہ کہ و لیل لمطفین الذین اذا اکتوا علی الناس سیاقون
 و اذا کالو ہم او زلوا فہم یخیرون بلخ معنی آید خیرہ بقول مفسرین آنکہ وای ہر مطہین ہر اگر چنان
 چنانہ میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میکنند و چون می چنانہ یعنی بسجند برای مردمان
 یعنی در وقت دادن ناقص میدہند و کفندہ اند و لیل نام وادیشہ در جہنم کہ اگر کہ بہار اہل ان
 وادی می اندازند ہر چند از گرمی آن سیکہ اند و در آثار آمدہ کہ اہل مدینہ ہمگی تا جہر بوزند و ان
 کار زشت را انکاب میزدند چون این سورہ نازل شد وای طریق سدا و نامہب میزان
 عدل و ادینی جناب اقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ایشان آمد و برای ایشان خوان
 و بعد از ان فرمود خمس خمس یعنی پنج خمسست قرین پنج ہرست گفتند یا رسول اللہ خمس
 خمس معنی دار و فرمود ناقص قوم العہد الا سطلہ امہ علیہم عد و ہسم و ما کموا بغیرہ از ان
 الا فشی فیہم النور و ما طہرت فیہم النفاستہ الا فشی فیہم الموت و لا یظفر الکسل الا مع البقات

و اما بعد با اینین و لا ینکح الذکره الا من عظم اهلها و مضمون آنکه هیچ قومی عیب نداشتند مگر اینکه خداوند
 دشمن ایشان مسلمانان را و هیچ کس را که بیزاری از آن نداشتند مگر اینکه در میان ایشان یکدیگر
 شایع شود و هیچ جماعتی در میان ایشان دنیا یا مطلق فاحش ظاهر نشود مگر اینکه مرکب از میان
 ایشان منتشر شود و هیچ فردی یا در انقض کنند مگر اینکه از نباتات محروم و مسمی شوند و
 بعدی خطا متبادر گردد و هیچ قومی مسخره و ترک آن کنند مگر اینکه باران از ایشان باز
 داشته شود و در کافی از حضرت بهتر عالم منقولست که من باغ و استری فی حفظ خمس حاصل
 و ان فلا یستتر من ولا یمن الزبادی الخ و لیکن ایضا الحمد اذا ابلع و الذم اذا استری
 مضمون آنکه کسی که خیر و فروخت نماید پس باید که پنج مصلحت امری دارد و بر امور آن چهار
 و الا زنها رخیه و فروخت نکند با و سوگند خوردن و عیب خود پنهان کردن و در وقت فرو
 ستی عراوم نمودن و در همان کتاب از چند سر را احتساب حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 روایت شده است که حاصل مضمون آنست که حضرت هر روز صبح و در بازارهای کوفه با و در بازار
 میکشت و دیده که آنرا سپید میسید و و سر و دست بر دوش میکشد و بر اهل هر بازاری
 میسپند و ونداسیکو که ای جماعت بخار ترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را
 شنیدند آنچه در دست داشتندی انداختند و پوش و کوش متوجه آنحضرت میگفتند پس آن
 رونق بازار درین داری و روایی ده متاع پر بریز کاری رخشات اینکلمات از روی شفاعت
 و رافت بر چه و در آن خوابان بستر غفلت و رحمت میفشاند و جو اهل این بخان با سر نکشت
 زبان می ترجمان و نگین آن خاطر استخوان می نشاند که قدموا الاستحارة و تبرکوا بالاسماء
 و اقربوا من المتعبدین و زینوا بالاحلم و تباها عن لیسن و ما بنوا الکذب و تنجوا عن الظلم
 و الاضغاط المظلمین و لا تقربوا الربا و افوا الکیل و المیزان و لا تجسوا الناس شیئا ثم ولا
 تسفوا فی الارض مضمون این خداوند مضمون آنکه همیشه از شروع در سودا از خدا متعالی
 طلب خیر و خوبی کند و اگر قدموا الاستحارة بجم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این پنج
 بود که متبادر و او مستعد چنانچه در حدیث آمده است که از دست آن بازار فریب شیطان و طلب برکت

کنید بسپارید بدون و سخت گیری نمودن و بزرگی و مهربانی کنید با مستزبان و آراسته گردید
بصفت علم و با اسیب از سوخته و کناره کنید از روی و پهلوی سبزه پیر از ظلم و انصاف و درین
بامطلوبان و نزاع یکت کردید بر باد تمام کنید چنانچه و ترا دورانی آخره چنانکه در سوره بود
و از چنان باندن بنوی علی بن ابی طالب و آرم و سبب که هر که در کس و وزن خیانت کند فرود اورد
لقب و دروغ آورند و در میان دو کوه آتش جای دهند و گویند این دو کوه را کس و وزن کن
و او همیشه با چنگ مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود چار شد بسیار و درین حالت
نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتیم انجمن خیانت که ترا اینک گفت
نه چنین است بلکه احمقیت زیرا که مراد او چنان بود که یکی ناقص و یکی نایب ناقص میدادیم و برابر
میگرفتیم این عقوبت آتش و در مجموع در ام مذکور است که مرشد طریق رستی و امانت و استاذ
دیده توفی امانت امیر المؤمنین علی علیه السلام چنانچه علی خطاب نمود و عباد آگاهی بر اندام
خاطرش بسوزن این نشان نشین خیانت فرمود که نکند که التواکل صلب الحیوة و دینی الدور
قارب الزوال فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یخیر الخیاط اثنین و علی قمیص
و در ادبها خا و خان فیه و اعذر و استقطات فان صاحب التوب اقم بها الی آخره
حاصل معنی آنکه رشتهار ای که و بر تاب کن و در زهار انا زک بد و زو سوزن را نیز و یک سبب
فرود که بد رشتیک من شنیدم از پسر که میگفت حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیانت
کننده و برو باشد پیرانی و در دای از آنچه دوخته و دران خیانت نموده است تا باعث
فضیحت و رسوائی او گردد و وعده کنید از پاره پاره ای که در بریدن می افتد که صاحب جامه یا تنها
مرد او را تر است و در کافی از سرور عالیشان سه منقو است که میروی که ترا میفرودخت خطاب کرده
فرمود که یا فغان اما علمت انه لیس من مسلمین من عستم یعنی آید اندیشه آنیک که بد رشتیک
مینست از مسلمانان کسیکه با سنان عسش و زو و خیانت کند و نیز در کافی از رشتهم من مسلم
منقو است که گفت که من صابری که هستی از جامه های نازکست میفرودختم در سایه و جامه ای نازک
حضرت ابو حمزه ثمالی است که فرمود یا هشام ان البی فی القلاد عسش و اسش

تا بختی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجاهد اخبار و آثار در مع سستی و دینیت
 و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و مجاهد و مجتهدین این سخن در چهار بار از کتب
 اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم
 که اهل خیانت در اندک و زی بیش خلق نکشتند و مشهور و باین صفت خبیث زبان زد و زبانش
 دو و میگردند چه سود اما مساطحه کجایید مرد و معروف عیب بنزد آدمیت و شهرت ایشان
 بنابر استی باعث لغت خلق از ایشانست و بسبب ترک سودای بیگانگان و خویشان نیز
 و در بیوقت راه و مثل و نفعشان روز بروز رسد و میشو و مال دنیا می که برای افزودن آن
 از ایمان خود میکارند رفته رفته منافع و مغفود میگرد و پس حکم عقل و نقل خیانت و نمار استی
 موجب عزت این و دنیا و صورت خزی و رسوائی برده سر است و جمعی ناوایان هم پیش و از
 گندم نهایی جو خوش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزودنی مال و ترغی احوال میگردد
 و نمیدانند که خیانت بحق فرس ثروت و یکی و پس بهره برکت است مالی که بخیانت انداخته
 گردد و هر بخیانت انداخته میرود و هر چه با و آورده باشد باز برگردد و بختی جابجاء و زنده بجا
 برده بدل مال او که لغو شده اتفاقا جابجاء از دلال و زنده چون باز آید یا ریش برسد
 که جابجاء بچند فروختنی گفت با پنج خرید و بودم در کجائی مذکور است که مردی که پیشه دارد
 فروشی بود مجلسی حاج حضرت ابوسعید بنه علیه السلام شرف و غل یافت همین جابجاء
 که ایانک و اشرف خان من شش غش فی مال خان کم یکن مال غش فی ابد حاصل معنی آنکه
 احترام او بر هر کس از خیانت در دستیک کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود و در این سخن که میراث
 بنیکم علی انکم مود اینمخل و حدیثی تدرین تدان مقوی اینکلام است جت اگر سنگی
 کی داری ترا زور افلاخ کن که اینجا کتیب پسته در بار میگرد و پس همان کتیب
 و متخفرا در طلب سودا را می بهتر از استی امانت نیست امانت کیبی قبال و سعادست
 و سرشته افزودنی و زیادت با پهلور و جاست و بهایز را مشکو که مصباح رجاست
 و مرآت چهره و مس بین است بحمل لغو جابجاء کجای این صفت خبیث که هر مرد و کی حبه

۲

و بهر شندان در چشم این سید و مسیده رخ از کرد ناکامی ده عالم شسته چه سود ای پشمار کردیده
 و در آن باز آمد و دکار بد لالی صدق و راستی برده اند و چه میوای معقود و کشتک بدن
 بیابان و خجوه از بخیر نیکی فراموش کرده آورده اند که وقتی در خزانگی از پا و شادان
 خوش گشته می دیدند که هزار دانه داشت و چون از حقیقت آن استفسار شد گفت شخصی انگلی
 زمین را زراعتی برنج گرفته بود و خواست تخم کند بخی پیدا شده مالک آن را اعلام نمود که گفت
 این کج از آن نیست چون از تو جز زبانی نخریده ام او گفت من چنین ندانم هر چه در آن بود
 فروخته ام اکنون این مال نیست و مراد از آن حتی نیست پس آن دو مرد و شیر صفت و آن دو
 چنگ که همسا رطوبت در آن باب نزع کرده نزد قاضی رفتند قاضی چون حقیقت را
 از قبول آن مال معلوم کرد و گفتگوی ایشان را بهر آن عقل سنجید سر سرست بی شک را به تصرف آن
 می توانست فرو داد و در مصلحت چنان دید که باید و ضرر خود را بهر مشتری داده آن مال را به
 سپارد حضرت و اهب و الم و بکرت راستی و امانت ایشان را حاصل داد و در هر خوشه
 بهر مردان کندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میردند و ایشان بخرانها میبردند و پادشاهان
 با خبر میبرد و خرم و احتیاط کج ایمان و در خود را از کجکوی و حرص و طمع بهر نیکی و پستی
 میزدند و دکار آن سراپا جوهر اس قطعه نظر از کشت زار عنایت آبی چنین میگردید
 نامتایی در دیده اند حضرت خداوند متعال و در پای کجین گرفتار آن تیر ضلالت جلد
 که چه بروج و خرم را غیانت بشان مستقیم استی رساند و غفل حیات کافه انا هم را از شاخ
 برکن دنیا میصحات پرست مغر سادات و و چنانی کرده اند مجلس و از هر چه در دست صفت
 بکل حشمت که سر برآورده نیک می و از غفل سر از روی و و شکست و از آن مجلس مشهور و
 فصلت ضلالت در دست بکل که غرض اصلی در مقام آنست بر شکان مرض عشق
 و بستان از کج طول ال که اطمینان منم تا و تهیستان سرایه بخا دنیا طلبان کوه و دهر
 و مستو جهان سیاست قارون مال جو در آن ناپاک و دست بستانان سن اسکان
 او نیکیان دار فنا و آجا که تیر از آن ملاست مصلحت آزادگان بجان سپرد و می صفتان

جیشی ضمیر فرمان بران خواهد دنیا و باج که از آن سلطان نفس هم که بپوسته دل پرور و نشان
 به تفرقه و جمعیت گرفتار است و دست تعرف نشان در مال خویش را بشکلی در زنگار محض نمائند
 که عرصه دنیای ناپایدار مانند گشت ندارد است و اصناف طعقات غلابی در آن همه زلزله ای
 و قطعات اند و مال دنیای گذران جاری برای آب روان است و چنانکه هر یک از این
 و قطعات گشت دار سپاید نصیبی از آن آب داشته باشد تا باین تازه و خرم تواند بود و در
 برکت نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف غلابی به انبساط مال دنیا که روان تر از آب است
 و شتابان تر از سیلاب بهار است قدری شالیت و ضرورت تا برکت معیشت خود سازد
 و سبزه صفا نش از تشنگی اصحاب رنگ خرمی از چهره بنارزد و چنانکه زمینها بلند و پست نشینند
 و بلند و پست آب پیش از قدر حاجت نگیرد و با دقتی را از خود میکند و اندک سیبها بقدر
 پستی و کنایش طرف خود ضبط نمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پای پستی روضه
 از بلند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیاده را بر زمینستان سبزه دل سپرد
 و هر که بپستی محبت و نازت مرقبت موصوفست چون آبروان مال دنیا بمناک حوزه تصرف
 وی آورد و دیگر از آنجا با بیرون نکند و چنانکه بلند و پستی زمینها از رفتن و پست شدن آب
 معلوم میکرد و بلند و پستی همتهای و مرتبهها نیز از خروج و امساک مال تحقیق می نمود
 و پست با هست و بالا زدنیا نشو و چرخه باران که بهر کس رسد بلند نکند و پست بنهیدان
 روزگار و خطا چنان خست شمار که جمعیت مال اساطیر است و پایا لایان بلندی مرتبه و مقدار
 میدانند بدلیل مذکور از زلزل زمین و پست مرتبه ترین مال و زکار خواهند بود و باستان بکل
 خست دعوی شش و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام مینوای اهل کرم خواهند
 از باب هم حضرت امیر المومنین علیه السلام برین معاد اوی شهادت میدهند که فرمودند
 من لم یسبح لم یسجد و من لم یسجد لم یسبح و من لم یسبح لم یسجد و من لم یسجد لم یسبح
 و بزرگوار است و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرت که انجل بروی صاحبی صفت شد
 انجل مقبره و یقین میکند و اندک صاحب خود را و نیز از بزرگداشت آنجناب است این بکتاب و خوشاب که

اصد و انجمن فایده یوم و مسه یعنی پیریزید از انجمن هر سنی که این صفت سبب سلامت و موجب شفا
 و سرزندش انگیس میکند و نیز از شقایق حقایق که دست قتیق و زکار از کتار کتار آن بشود
 صلیب چیده این کن است که جو از لعل بجهت الی اصداده و کجده پیچیده الی اولاد و کف
 سنی ایکی صفت بخشش مرد و محبوب و شمنان بسیار و انجمن وی دشمنی و دل فرزندانش
 می اندازد و لاله اینقال نیز از مواد فایده آفتاب امل کمالست که انجمن آن س برونه است
 بر صفت بختی زن مردمان بصلح و مال خود سخی ترین مردمانست برون و ناموس خود یعنی از
 بخل و اساک مال و بیاعرض انگیس بر باد فنا میرود و از بخر و روح پرور و روشن آور هم از
 خفا به کلمات ساقی کوثر است که اصد و اشع فایده یکسبب است برون الی سن و شمع است
 حاصل معنی انگیس پیریزید از انجمن که با حرم باشد که این صفت باعث دشمنی من میشود و یکسبب
 آفرینی و از غر مردمان زشت و شمع بسیار و و عیبها را آشکار کرده و با نهامی اندازد و این
 کل زبانه از گلشن مقالات آن میشود که لیس انجمن صفت سنی نیست هیچ بختی را دوستی
 و این که هر بی بیها نیز از ان ممدن نخواست لوتو از نیم انجمن را بکار ایستاده میشود و انجمن
 عنای کل بصورت عنایت کل قلب محصل معنوی آنکه اگر صفت بخل بصورت مردوی مصروف
 و نظری آدم هر آینه بصورتی زشت و منطری که به خواستی بود که چشمها از او پوشیده کردند
 و و لها از لغوت نمایند پس حکم اعتبارند که صفت خنده بخل به خرمی و خواری و پای پیچید
 و بی اعتبار نیست بختی انصاف را کمان آنکه بکج کردن وینار و در هم خود را از جبهه و از نهان
 مال بر روی هم بایه مقدار خویش بلند میسازند نمیدانند که استادن آب و پای عمارت
 خشت و کل باعث انهدام آن میشود و از اجتماع مال و اساک آن نیز صهار بند پاس
 شکست نام آدمی و بران و فقر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میکند و چه حکم قتیق
 آتش می خلق باارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر باس خاطر انظار از راه
 و تطهر و توفری نسبت بایشان ببل آند که مسلسل بضر و از روی احتیاج است و هرگاه شود
 حاجت کرداری در ایشان معفو و بیکر جمعیت ایشان از راه خرج بده صفت بخل معفو و باشد

با ضرورت خلق نیز روی دل ایشان تا فیه پاس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدم شان را بیکسان
 خواهند داشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری از راه توقع و جستجی حاصل
 سروکاری نیست چون جمعی و ناجو از روی این ناکس از اهل کسان مشاهده میکنند که در آن
 ایشان نسبت به باره طاعت و تقیه سرزنش نباشد از روی اینهم که پیش از این بای می گفتند بخیر
 تا بکار را در نزد خلق و در کار قدر و قیمت نباشد و بطریق و پیش و زندگانی و کیفیت تن و تن
 آسانی آنکه زبان خشک ایشان هرگز هم سفره ناخوشش نگردیده و بطور آتش شان تا بلبس
 بوی حیوانی نشینده کام آرزوی شان از شترها بشتر هرک ساخته و دندان طمع شان از
 سید با بخل تخم زندی پر چسبند و بست منبسط شان نه بکمی که چو شین از آتش شان چیز
 تواند خورد و مصداق طعم شان نه بکمی که سایه بطی از بوی آن بخی تواند برد و بهرکی آتش شان
 نه چنان هجوم آورده که با و لذتی در آن تواند گذشت و دست اساک راه گوی شان نه بکمی
 تنگ فشرده که رشته روزی باستانی تواند گذشت که نیندکی از طرف او را یاری بود که است
 بکل بوی سیکر و در روزی بخانه او رفت و او در تب بود و گفتند هر چند او را گرم سیداریم و چون
 گفت از مال و ثانی بخزند و بجز او بخورند که فی الحقیقه در عرق افتد بیت وقت خویش با بخل
 هست شراکت محال و او دل خود بخورد که در حوزی ثانی او نه و نیز گویند از بخل برسدند که دیر
 ترین مردمان کیست گفت کسی که او از دستان جمعی کنان او خوردند شود و در هرگاهش تب نشود و جمعی او را
 اینهم نمکبست شمارد و در گفتن حتی سیکر و در بچندین دست تنگی می برد چنانکه چنانست
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و ما ندروا یعنی که حاصل معنی آنکه عجب آدم را از حال بد بخت بخت که
 فقری که از آن کریمه آن بختی باشد و در آنگری که در طلب آن بود از وفات میگرد و پس زندگانی
 میکنند و دنیا چون زندگانی فقر او حساب گرفته میشود و در آخرت مانند حساب اغنیاء
 هم از انجانب محسوب است که فقیرترین مردمان کیست که با وجود و پیشین مال و دست احوال
 بر خود تنگ گیرد و آنرا نگه دارد و میرود و برای دیگران بگذارد و گویند کسی از و زار او و برسد
 که چیز است که آدمی تا از آن جز نماند گفته فقر و همین گفت بخل از آن بدتر است زیرا که بخل

فقیران یا به حالش نیکوتر شود و تکمیل هرگز از تنگی خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و غفلت
 و چه کنی و نکبت جمله احوال و نیای این کرده کرده بوده اما احوال آخرت و قدر و منزلت
 اینطایفه در درگاه حضرت آنکه کان کرم و میخانه حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام
 فرموده و حاصل معنی آنکه در درجه ترین ضلالت از درگاه آتی و محروم ترین کسان از نظر رحمت
 نامتناهی بخیل مالدار است و از سر صله که ام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در من لا یحضره الفقیه
 مشغولست حکایت جوان فاسق سخی مرصع با الدنوب بطلب الی ائمه عتره و جل من شیخ عاقل
 همانا مراد نیست که با وجود اینکه بر ازاد کبر سن قدر و منزلت و یکو عابد ازاد آبروی باشد
 عزت و کرامت بیشتر باشد جوان سخی که در کنان نشسته و چنان باشد مجربتر است از بزرگان
 از هر صافی که بخیل باشد و هم در آن کتب از سر مایه افشار است و خورشید بهر سخاوت
 و ذوق ملک و ملت افنی جناب خطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما حق استقام
 حق استیسی یعنی هیچ چیز مسلمانی انگیز را باطل و ناجز نمیکرد اند که بخل با حرص تو ضعیف است
 شریف است که آدمی بشوخی بخل ازاد ای سبی حقوق چون خمس و زکوة و صلوات عام و نفقات
 و امثال آنها باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مراده و مراد از نوشته تقوی و نوع
 عالی کرده از بهینه مالهای مسروم و اتمهای شبههناک بر میگردد اند و این دو صفت داشت
 چون زبان می کنند تیغ و دود من تارک ایمانند و چون دود یکی سازند متواضع باشند
 امیداری آنجهان و در انالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 ماثور است که طمخ مصنون آنکه هر ستمیکه سخا در ختی است از در ختمهای بهشت و آزارش است
 که آویخته است و در دنیا هر که سخی است شافی از ان شاخها گرفته خود را با آن در آویخته است و آن
 شاخ او را بهشت میرساند و بخل در ختی است از در ختمهای بهشت و شاخها دارد که آویخته است در
 دنیا هر که بخل است شافی از ان بسپیده است و آن شاخ او را بهشت داخل میکند و در آزارش
 القلوب هم از آنسور صلی الله علیه و آله مرویست که ایت علی باب الجنة مشکو با است محرم
 علی کل بخل و مراعی عاق و تمام یعنی بهر بهشت نوشته که تو خرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی

عبادت برپا کند و هر که بر پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن مبینی کند اهل صلح و صلحان در دنیا خوار و زار
 و در معنی بیدار الهم کرم کفر نه درین سرایش از لذتی از حیات است و نه دمان جهان سرمایه برای
 نجات آری صفت از نگاه داشتن که هر تنگدلی شتاب است و مایه از شومی نفس با تش سوزان مروت
 چشم علی بن اخیلا از نگاه خوار را بجا نکند هر مردی اندازد و جسم بخور از مساک و عیال و در
 در آتش تب میگذارد از صفت این بزدان کار خود بدان همین است که اهل کثرت تحصیل سر بلند می نماید
 و از جندی عقی میخوان نمود و صدوق صفت تنگدلی در خوش کشیده اند و پندار و در می که بآن
 متاع سعادت جاوید میخوان خرید مانند سکه بران سپیده اند کوی هرگز آهینی بگردن خطایشان
 نکشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشت که زیاده مالی برادر تنگ و سفاست و در این
 نیست که با زر دنیا حق را بخت خورون و پوشیدن و جان از لذت دادن و بخشیدن میرود و عیال
 بوسید و ادای حقوق بر سر غیبه آید و بکند و سنگری آفت و کان و بی رکان بریشان احوال خود را
 بر آید آن سعادت بنیان قرب آبی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید نگردد بران مرتبه
 نکرده و مصلحت شستن و برای واداشتن باشد بیکه برای نهادن چسبندگی و زرخاز
 مطلق مجوز و دنیا حضرت علی بر لقی علیه السلام هر بیت که در می برکت است بهر که خود کرده
 خطاب آن فرمودند که یا ایکن ان لم یخرج عنی لا یستغنی عما یصلحون آنکه ای ال دنیا تا اوست
 من چرون میزوی غایبه بمن غیر سالی محمد از جمله غلطی بنیوم بی شورا است که بیدارند
 مال از بخل و انفاق کم از بخل و مساک زیاده میشود و نمیدانند که مصداق فقر صرف کردن
 مال بزدل و بدین تاک و هر است نه است که نشاء افزونی برکن و با سبب جت نشاء سیکرد و چنانکه
 شوکتی بهت نمائند عاصم طای و لیک تا ابد با نام بلندش بیکوی مشهورند زکوٰه مال
 هر رکن که فضل در ده با عیال بر و بیشتر و آنکه رنه و اگر بنگر انفاق باعث افزونی
 مال نشود سبب کی آید هم میگرد و چه وسعت بکند و توانگران برشا چینی است که بمجا سبب آن
 کن مکان بسته است با آگاهی که هر دغش بر روی بی پایان فضل و کرم آبی بچسبند بر آنچه
 از اینجا بگریزند و غرض از انجمنی آید و هر چه ازین سر کم سازند بدیش از آن بر میزاید و در نصیحت

شیوه افغان را بسبب نقصان مال چند شش تهمت بخیلی بر ضد او اند که می کشند آشن است و بر سر
 هر قطره از این آب که چون موج لرزیدن از کیمیا آن دریا مساک و زرد پست پست بخشش
 زنده تپه بخشش زنده او اند که بر شوی دست تو در کیمیا دریاست نه شاد این دعوی
 کلام حضرت حق تعالی است در سوره سبأ آنچه گفته کردید در راه خدا صرف نمودید از چیزی که
 شمار بود پس خدا تعالی عوین آنرا میدرد و او بهترین روزی دهنده گانت و نیز در
 سوره بقره فرموده که است طمان بعدکم انقر و یا مرکم با انقش عو است بعدکم منفرة من الله
 والله اسع علیکم معشران در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شطمان در تفسیر کردن مال
 محتاج و پریشان احوال خواهند شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص بنمایند شمار را بجهل با خود
 و خدا تعالی وعده میفرماید شمار را از رزنی از جانب او و فضلی یعنی انیکه کنان شمار را بپایا
 و آنچه افغان کینه عوضی که بهتر از آن باشد بنمایند در دنیا یا در آخرت و در ارشاد افغان
 مرویست که آن اشترک نقل فی کل يوم علی قرنی ملک فتادی اللهم عجل کل منفرة خلف
 و کل تمسک کلنا حاصله انکه هر روز وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدا یا هر
 نقیض کند مال خود را از رزوی بوی رسان و هر که مساک کند مال او را از رزوی
 بقت کرد آن و در کتابی از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که مخض معنی آنکه
 کسی که بکشد دست خود را با حسن در وقتیکه معذور باشد خدا تعالی عوض آنچه افغان
 کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده سیکرد اند برای او در آخرت و هم در آن کتاب
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که حاصل معنی آنکه خدا تعالی دلیل العبد خرج
 از آسمان فرو میفرستد پس کسی که بپوشاند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن سیر
 نفسش و افغان بخنی و بخش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که
 مصلحت حضرت آن نیست که مولای از جانب شرف ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
 با دراک خدمت آنحضرت نمایند فرمودند امر و زجر بی افغان کرده او گفت لا والله حضرت
 امام علیه السلام فرمود که من این کجلیت استمحلین الفخ و لو در جهاد و اعدا و اعدا همانا نیست

که مشایخ و متبحران غرض از این گفت و هرگاه آید باشد پس از آنکه خداوند تعالی خلقت بر ما فرمود و سرشته خلقت
 کن اگر یکدیگر در محکم باشند و نیز در کمالی مذکور است و این است که حاصل معنی آن نیست که حضرت
 ابو عبد الله علیه السلام پس فرمود که گفت یا محمد از آن خبری چند نزد تو زیاده مانده است گفت
 پس دینار فرمود بیرون رود و از صدق کن و گفت غیر آن با من مانده فرمود صدق کن آنرا
 در دستیک خداوند تعالی آنرا عرض میداد تا آنکه آنست که هر خبری که اکلید نیست و کلید رزق من
 پس آنرا صدق کن محمد آنرا صدق کرد پس پیش از ده روز بران نگذاشت که از جای جبهت آن
 حضرت چهار هزار دینار آید پس فرمود یا بنی اعلیانه است از همین دینار ادا عطا نمائید
 از جهت امانت و دینار یعنی مایه برای خدای عزوجل صلح نیامده ایم پس خداوند تعالی چهار هزار دینار
 با عوط فرمود و هم در آن کتاب از این بابی خبر روایت نموده که در نامه که والد ماجد حضرت
 ابی جعفر علیه السلام بوی نوشته بود طرأتم که یا با جعفر طبعی ان الموالی اذ اگر یکت آخر چون
 من الباب الصغیر الیه پیش چون ذکر تمام عبارت مذکور طوی و پشت از آن بزرگتر حاصل
 آن گفتا چنانچه در آن نیست که یا با جعفر بن سید است که عذمان و قنیک سوار میشوی
 ترا از دور که چاکت بیرون میرند همانا دولت برای آنحضرت داد و در بود یکی بزرگ که آمد و رفت
 مردمان و جمیع محتاجان و سایر آن از آن در مشورت بود و یکی در کوچک جاهلان
 موالی است پس با از یکدیگر محبت آن والا محبت خست نموده مویک جاهلون ویران و دور که کثرت
 بوده عمو میفرموده اند از این خبر ابو العباس حضرت سید در آن باب گفتی طبعی شریک عذمان
 چنین میکنند و این از یک نیست که تا صدی از تو خبر نرسد و سوال کنیم از تو بچی که مرا بر پشت
 که میاید و قولی موی باشد مرا آنکه از دور بزرگ و چون سوار میشوی میاید زری از طلال
 با تو باشد و یکس از تو سوال نکند که آنکه بوی عطای غنائی و هر کس از اعام تو سوال
 است از تو کند که از اینجا دینار که عبارت از اینجا کس نه باشد با و ده و پیش از آن خست
 در دستیک مراد من این است که خداوند تعالی ترا مشیج و بلند مرتبه گرداند پس اتفاق کرد و هر کس
 از صاحب کسش و خداوند بزرگتر مفسر گرداند و تنگ دست سازد یعنی خداوند تعالی میدال و عطا

بند و انبساطی چنانکه رواند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
و سلم منسوبست که از حق الی الهی اسرار من شکین الی دروه البیض یعنی روزی بسوی حق تبارک
و تعالی آید از کار و بگویند شکر میرسد و از غایب حکایات انبیا مقام که اغنیار را
برطان فیض رعایت قرار میبخشد و عطا و آرازا از دغدغه مشران این معاد میرساند
حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل آنست که در زمان
حضرت داود علی سبینا و آله علیه السلام ذی از خانه خود بیرون آمد و سر کرده نان
و سرطلی همراه داشت فقیری از او سوال نمود آن سر کرده نان را باد داده با خود گفت
این جو را آسیا میکنم و آن محاش منیام و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت نگاه میداشت
و زبده آنرا از سر او برد و آتزن ازان تنگ کشته بخیزد حضرت حضرت داود رفت و ازان
و اقله شکایت نمود حضرت داود فرمود که نزد فرزندان سلیمان برو و اینو اقله ابرای او
و کایت کن آن بخیزد حضرت سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم بیکین اضطراب آن
صنایع بوی عطر فرمود و زن با بکشته نزد حضرت داود آمد و او را ازان با جرات حضرت
بنی است فرمود و در چهار اسلیمان و این او و بگو چیزی ننخیزد اسمم جز آنیکه خبر دمی مرا
که با و چرا جو مرا گرفت محرابا نزد سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم دیگر بران افزودن
همچنان بخیزد حضرت داود مراجعت نمود آنحضرت و یکباره فرمود که در چهار بار کردان
و بگو چیزی ننخیزم بلکه بنویسم که از خداست الی سوال کنی که فرشته اکبر و موی کلست برایت حاضر
ساز و تا سر اینو اقله شکست کرد پس پادشاه صورت و منی حضرت سلیمان بنی است
فرشته با و از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پسید فرشته گفت تا جری
چهار بیان بسیار همراه داشت و نوشته وی تمام شده بود یعنی در چاهانی و نذر کرده بود
که از تو شکر که حوز و ثلث اموالی که با چهار بار بایست از او باشد و با و آتزن از بوی عطر کردیم
او خود و بر او و آب شد که و فایز مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تا جبر را حاضر فرست
از او سوال فرمود تا جبر مومن کشته از آنحضرت استغای نمود که آتزن صاحب جو را حاضر کرد

چون حاضر شد تا بفرست نشاید چهار پایان من بگوشتن است و آن سینه شصت هزار است
 حضرت داود متوجه پیمان گشته ایم و میگویند او فرمودند یا منی بهتد هر که معاطه خواهد کرد از آن
 سو بروید باید معاطه با حضرت بت کریم کند الله از من از سو دای که خداوند کریم کرده
 چنین بودی برود و عرض کرده چندی که دل رویش مستند بر آن بدست آورد و بعد
 شصت هزار دینار که بحساب این روزگار و قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کریم الهی
 گرفت و هم در آن کتابت کرد است حکایت ابو دلف که از اعاظم امرا می نامد و در وجود
 کریم مشهور روزگار بود و قوتی صلیبی خدای بصدقه داد و دوران سه هزار و شصت عدد و فرما بود
 حضرت کریم متعال سه هزار و شصت و ده خراسانی بعد از آن فرما کردی بر حمت و کرامت
 فرموده ای اصل آنچه در میان بهجت و بخیال این سخت خیال کرده اند که انصاف مال عیاش
 پریشانی احوال میکرد و محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه
 اعتقاد و پیغمبر مست مهاد غالب نیست که مال از نگاه داشتن و ذخیره گذاشتن بقوت
 شود و مانند پیشه میکند آن که در هر یک از اینها باشد از هر چه صحر اوست و دوران
 و مانند آن فرستی پاکنده و بر طرف میکرد و فرد غل بیرون میدادست منتهی مال از آن دست کسی
 هرگز بافترون مانند نه و میگوید این سخن صدیقی است که از حسین بن یحیی در کافی منقولست که
 ابی حمزه علیه السلام روایت نموده که فرموده اند یا حسین انی و انی با اطاعت من الله فانه عمل
 عبد و الله من الله فیما رضی الله عز وجل ان الله عز وجل فیما یخط الله عز وجل مصلحتی ان الله عز وجل
 کن و فیما رضی ان الله عز وجل فیما رضی الله عز وجل فیما رضی الله عز وجل فیما رضی الله عز وجل
 بنفقه کردن در چیزی که تحسین رضای الهی در آن باشد که انکه بنفقه کرد و چندین هزار بر آن در چیزی
 که باعث خشم و غضب الهی میگردد و منی هر که در صرف کردن قدری مال در مصرف خیری که و در
 اسکان نماید و بر مصرف خیر نامصرف می آید که انصاف آن از دست وی بیرون رود و بنفقه
 هم انصاف مالی که در نگاه داشتن آن دست تحسین رضای الهی بر بنفقه از وی فوت گردیده و هم
 از مسافرت نمودن حضرت باری عز و جل که در مسقط و غضب جباری مبتدا کرده اند و خواهد بود

و همانرا دانست معنی بی توقیفی و مظلان که خداوند الهی در سوره و الدلیل نامزد صاحبان
 این صفت خفته نموده و بر حق ایشان فرموده است و اما من قبل و استغنی و کذب با الهی
 فتنه و لامسری و مانی عتاله و از تروی نفس معنی قبول معنیرین انگه و اما کسیکه نخل کرده و دان
 حقوق الهی طلب غنا نموده و منی مراد من نخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت که در
 یا خور و از صاحب الهی و رحمت و ثواب اولی نیاز گرفت و تکلیف کرد و مکرر توبه را یا بهشت و
 و ثواب و حد و عین پس نه و با نیت ~~کره~~ انیم و را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر
 شغقت و توقیف از و باز داریم و او را در با و مظلان و الکه از بیم از شرور و سبب اعمال
 که باعث عذاب و نکالست آنچه از او کند باستانی و یا معتد و باشد و رفع نکتند و عذاب را
 مال و کرم آن نخل کرده باشد چون افتد در آتش جهنم در میان و نزول این سوره شریفه نخل کرده
 که در خانه سردی از انصار درخت خرما می بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر علی لندی آویخته بود
 و چون آن انصاری برای چیدن ثمرات آن درخت برآمدی گاه بودی که حواریان فادی و کوه دکان
 آن مهیا و فقیر از بر میگرفتند و آنرا در درخت فرو می آمدی و آن حواریان از دست ایشان
 بستندی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن دوشی نگشت و در دهن می کرده بر آوردی پس آنرا
 فقیر بنواشتکایت دی نزد حضرت سید انبیا بروه آنحضرت صاحب خفت را طلبیده فرمود
 نخله بود که خود را که شاخهای آن درخت در خانه فلانست پس میدی که ترا در عرض آن نخله در بهشت
 باشد آن کلمن دو سیاه و لی آن نخل تیره می صلی گفت مراد درخت ثمرات بسیار است و یکی که افتد
 میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من آن نخل است و من بنواشم و او پس آنرا
 بر دهنش افتد یکی از حضار که ابو و صراح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله از تو بگیرم
 از من چیست آن نخله که در بهشت بودی میدادی آنحضرت فرمود آری پس ابو و صراح نزد آنرا
 رفت از وی طلبید پس آن نموده انصاری گفت که تو قلمی که بنواشمی است علیه آله برای آن نخل
 در بهشت بمن داده و من چنین چنین کنم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود و تو
 تمام آن در بهشت با و ندادم اگر تو بروی مدعی من مخزی تو میفر و منم ابو و صراح گفت که نخله

چیست گفت ای که از کبر از جهل بخود میفرستیم او و صراح هر چند مبالغه کرد مگر از آن ماضی نشد
 آنرا که مخلصانی کرد و درین داشت و مشهور است بود آنرا از وی فرید و جمعی را بر آن گواه
 گرفت بعد از آن که خدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفت گفت یا رسول الله آن بخود را
 از صحنش فریدم آنها وی طریق نور و فلاح آنرا از او و صراح فریدم درختی که در بهشت بودی
 و در پس سبزی آن فریدم بسیار انصاری بنسبت فرمود این بخود را بنوعی حال و بنسبتیم بر صحن
 و خالی این سوره را فرودستار دو در آن ذکر اختلاف سی آدمی نمود که بعضی برای دنیا است
 چون سی انصاری و بعضی جهت عقابانند سی بود صراح و احوال هر یک را ازین دو فرقه
 و حال هر یک را ازین دو طایفه را بیان فرمود آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و
 بیان عقوبت این قوم بدشرف بسیار داشت و لیکن سالک قلم پاکبند قدم را که بر صحن صغر
 مطبوع و در از سبب استقصای آن و بنیت تمام پیش ازین حال تقصیر نیست و بعضی ازین
 هم در بنسبت و بیان احوال انبیا و کوه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن
 بجهت آنکه ناکس این جنس است پس که از لذت خود و کرم محروم و تهیدست و دو جهت خلق
 از هر یک سرگردان میشوند لذت مال و ثروت لذت بخشیدن و دانستن و عاظم فواید آن
 بناخن در سبب بیان کرده از جهل شکستمان کشادن از کفایت مکنات اینها چنانکه شکفته شود
 که خوش نکت بود ترا از کشودن که در غیظ خاطر غرور باشد و از جو سپار آب روانی که در ام نهال
 کشد که در غایت از غل اصاب است فردای شکسته دلان بکلی نوا بود کار و این معروضه در آور
 بر آوردن و بسبب دل از تیره چاه که ورت بجا اصل سستی محکم ترا از نیش در بر و امن مت جان
 نیست و صید فلک این چنین شست و صحت احوال ابرای شکارهای سعادت و اقبال عارض تر
 بر و از ترا شایم نظر حضرت بر حال عاقل شکسته دل دوست کش ده که مجاز از سر علم است بکینه
 نام است و رشته آشنای فیضان ناله لیلی حسن سیرت به اتمام مد لکاه عطف زبردست
 شاه خرمی را بر چرخ زلف دو تاست و فیض دعای در پیش از نهال و روان می در صحن
 طره کیسوی رسا شجر سعادت تر کفش سی مسند از این است و مشا و شایسته و الام

سندی که بنی آدم تا قبل از ازل دور کار عایت در ایشان عود جاد و دهنانش ده اند
 مسافرو مایگان بی سرو پا که بسوی آن افتادگان بی برک و نوا پایا بر سر عایت عزت و آبرو
 منباده آری این صفت خجسته زینت جمال کنت و ثروت و زینت الیوان بزرگی و رفعت چنانکه
 جناب مستطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که سلم اشرف التواضع و التواضع
 یعنی نزدیکی که با آن از حقیق بقدری ولی مستباری بر اوج مشرف بزرگوارای توان
 برآمد و صفت است تواضع و خجسته بخشش به است آوردی که دردی از جبهه نگیرد و دست شهبان
 از رنگ رود و خا و تیز آن یکبار بر چرخ و در و صفت خود فرموده من عباد و مسا و عینی بر کرم
 و زبیر بزرگ کردید به حال خود منم به من از شیشه ساعت عیان نه بر شیشی تا میکنی از دست
 اوج برتری - و هم آنجناب درین باب فرموده اند که انگار نیکو در دنیا و آخرت بزرگ
 و اعلی آن اسم منی آنکه بزرگی بر ایشان از روی استقامت که بصفت خود موصوف باشند
 و هم از در سخنانی که از آن بزرگوار بر ساحل روزگار افتاده است که بخت لمن بشتری است
 با اقیقتهم کیم لا یشری الا حار با حسانه قیسه قیسه من کلام آنکه شکفت آمد مرا از
 کسیکه بندگان را با حال خود میزد آرد او میکند چون آزاد را با حسان خود میزد که بنده خود را
 و در فضل انصاف حمیده در کافی نه کور است و این که حاصله از این که مردی بخدمت
 اقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله از مردمان که ام کعب ایمان
 فاضل است فرمودند اگر دست او گشت ده نر باشد و هم در آن کت آن حضرت بود پس علیه السلام
 ماور است که انسخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الانس یعنی صاحب منی که از او بزرگ
 و بیشتر نزد دیگر و مردمان نزد دیگر است و نیز از حضرت ابو الحسن موسی الرضا علیه السلام صدیقی
 ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب منی که خلق او نیکو باشد و پناه خداست خداوندی
 او را و پناه خود را و دوست من سینه او بر منیدار و نماز او پیشش نمیکرد اند و مبعوث شد خسته
 خداوندی بر سر بر غیر منی و هیچیک از اصحابی نمانده که منی و همیشه در من مرا سخا و سخا
 می نمود تا در وقتیکه از دنیا رحلت فرموده ای آخره الحدیث و هم در آن کت بشریف از حضرت

ابی عبد الله علیه السلام من است ایچ خلاصه مصنفین آن است که جمعی از مفسرین حضرت
 پیغمبر صلوات الله علیه آله آمده اند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر
 بود و در جهت آوردن و مباحثه کردن با آن جناب مقصود مباحثه میزد آنحضرت از خوشنویس
 شد تا حدیکه در غضب در میان دو چشم وی برخشید و آمد و روی مبارکش متغیر گردید و
 چشمش روی زمین انداخت پس حضرت علی علیه السلام آمد و گفت ربک ایترکت استقام و یقول
 میزاد جل جلاله علی بن ابی طالب علی بن ابی طالب میفرمود که اگر کسی بداند که این است و این
 ده است پس چشم آنحضرت را در پشت و سر بالا کرده فرمود که اگر ندان این چه بود که میری علی است
 از جانب خدا میفرمود جل را اخبار نمود که تو نمی توانی این را آینه از تو ناراضی بودم آنرا
 گفت خداوند تو سخا را دوست دارد و فرمود آری پس آنرا گفت ای آینه که ان لا اله الا الله
 و انک سول الله الذی بعثک بالحق لا اورد عن علی احد الاصل از استقام را یکی حدیث
 آن خبر قدسی دل سیاهش از بهوشی غفلت بشیاء و از صیغه ظهور دلالت آن بخبره ما به
 دیده همیگر من از خواب که آن کفر بهار گشته و گفت که گشتن بشهادت من سجده نشستن غایب گردید
 و گفت سوگند با ملک که ترا نمی برگزیده که من هیچ احد را اذمال خود را نکردم و خودم نشستم
 و نیز در کافی مذکور است که حضرت موسی علی نبینا و آل و علیهم السلام میخواست که سامری را
 که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را که سال بهشت ساخته و در غایت غفلت و کاره بن انداخته بودند و قبل
 خدا میفرمود جل جلاله و وحی فرمود که سامری را بکش که او نمی است صاحبان طبع لطیف از این حدیث شریف
 پیوسته اند در یافت که متعجب و دوسخی را در عالم بالا چه قدر وقیمت و رعایت خاطر صاحبان
 این صفت در آن نگاه تا چه غایت و هم در آن کتاب آنحضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی
 روایت شده که آنحضرت آن است که آنجناب بعضی از هم نشینان خود خطاب فرمودند
 که آیا اخبار کسب ترا بگری که بنده را بکجا او بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند
 گفت بل فرمود و بر تو باد بخانه و بنیک که خدا میفرمود جل جلاله که ده است غفلتی را بر حمت خود و بر
 حمت خود یعنی برای اینکه بواسطه ایشان امت خود را شامل بندگان خود سازد پس بشاید

از اهل احسان و مروض خیر کرده و شریف و بزرگ مردمان ساخت که در هیچ خود بسوی ایشان
 نیست بند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلح آورند چنانکه باران احیا میکند
 زمین را و کشور را که در آن کرانی و خشکی بود و آنجا حیات ایشانند مومنانی که ایمان اند
 در روز قیامت یعنی از مواضع و عذاب آرزو آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ایشان
 دلیلی که هست که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از کلمات چه
 افضل است آنحضرت فرمودند سخاوتمند خلق پس ملازم باشید این دو صفت محبت را یعنی
 از آنها دست بردارید تا رسد کار شویید و ازین مثل اخبار روایتها در فضیلت سخاوت بسیار است
 و امن کتب معتبره از کلمات همیشه میبارانند سخن بر سر شایسته شرای خوب و بگرم و مع
 خداوندان بود و در کتب معانی گفته اند و منشایان و خاترا احوال روزگار جهت آسایش باشد
 و از پس این صفت که هر گاه آید از معانی سوره منشآت متقدمین را از زلال بحر انوار
 سعادت قرین هر سطر جویست و قضایه متخرین را جهت اشارت به ثنای انبیا علیهم
 هر مصرعی ابروی و زبان بخور از خوش زبان چون خانه که بیان توصیف ایشان همیشه
 در باز است و زبان که سرایان فصیح بیان بخرعین اهل جود و احسان مانند دست
 در ویشان بسفره ایشان پوسته در از اسواج ثنای انوار بر سواصل
 گفته رگه و پیکه چون عطای ایشان متواتر است و باران درایح شان از سحاب
 برادر بر منصف است و در زمانه فیض ایشان متقدم کلمات مضامین نگین است
 از ارمی طایع ارباب طبع در هر مصرعی چون خون عذوق جوایز و ان در جوش است
 و عذیب ناطقه هر صاحب سخن بزم زنده ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند
 آواز که در میان درخشان یکبارگی شبیه غنچه زرد خال و محلات متحسن بلکه از من
 صفات و اشرف ملکاتست و در دنیا و عقبا باعث سرفرازی و کسب نجات و لهذا
 طالبان سز متل سعادت و کرامت است و جهانی همواره سالک انظار میزده اند و برگشت
 احوال بی برکان پوسته نمیخیزد و اند فکر خود را گذشته فکر میزبان می برد خفته اند

و نام خود را بر کسنان داده و خود بلذات آن داون میساخته اند چنانچه از منبع خود و احسان
 و مغربی نوع انسان یعنی جناب طالب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که سرور
 متوالی چندان اهل مغیرمود که سرشود تا ازین دار فانی بسرای باو دانی استقل کرد و از
 که آنچه داشت ایندینود کسنان و مسکینان و یکر ابران بر خود تقدیم میفرمود و
 از مکادم اخلاق انقباض آفاق آن بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدر بود
 حاجتی حاجت گزاری و نمودی و زمان دیگر و روز دیگر و عده نفرمودی و ما ثواب است
 که روزی غریبی بخدمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده طلب حاجتی نمود و میان
 دو کوه بر کوهستان بود آن قدو اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم آن کوهستان را حمله بود
 بخنجه ناز و قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان عطا
 که خوف فقر ندارد و از وریشی نیز رسد و بعضی چنان نفل کرده اند که وی کوهستان را میراند
 میرفت تا بجا رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که بفرموده صلی الله علیه و آله و سلم چنان
 عطا میداد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو بیت آن سرور و سجدی الی دنیا
 در نظر آن پان که هر یک بر کعبه حضرت ابی الطاهر جبرئیل امین فرستاد تا خزان
 و نیار ابوی عرض کرد و گفت یا محمد بنده خزان دنیا و لا یفصلک من جنتک عند ربک
 یعنی این خزان دنیا است اگر در آنها فقر و غمی از غضب تو که از دست یعنی از دست
 باو دانی و مراتب و وجهانی چیزی کم نمیشود آنچه بخدمت عبت از آن پوشیده و ممکن
 خاطر از آنش بخواهش آن کشیده فرمودند جبرئیل حاجتی فیما اذا اجبت سالت
 الله بلی و اذا اشبعت شکره یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون که
 شوم از خداوند خود رزق مطهر و چون سیر کردم بشکر انقیام منیم و نیز تا فرست که جبرئیل
 با حضرت نازل شده گفت یا رسول الله قنای تو اسلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی که به
 طلا و نقره کم در هر جا که تو باشی با تو باشد آنچه زمانی در نیت فرموده گفت یا جبرئیل
 دنیا را کیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کیست که مال ندارد و کسب جمع مال دنیا که او

صلوات علی من استحقاقی که ابرایخوالت است و در محبت و دوستی با او و انکیه مال دنیا را از انشور
در بیغ منیده اشتند و کلیه خزان عالم را بر دهن اختیارش میکنند اشتند و دیده التفات بآن
باز نکرد و دست رغبت بسوی آن دراز نمود و ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون این
کوچک با بر سر طوبت و طایر روح پاکش بر شافت و ریاض قدس نشست زده آنحضرت
میش بودی برای نفعه عیال مریون بود بعد از آنحضرت کسی که داد و پیش داد و وجود و سخا
بر طایف بلند است و الا نهها و جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و این
اولا و کلین و طایرین او صلوات الله علیه هم همین که این صفت توده را از حد بزرگوار
و از پدر نامدار خود و میراثه اشتند و خواهند داشت و سرگردون نظیر صلوات را تا انقضای
عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگر چه بیک آوازه بدل وجود آن بزرگوار
حضرت معبود چنان با قضا و عالم شافته آفتاب جبهاتش زده بر روی و در وین آواز
ایشان بنوعی بر دوش آنها بر دود و دیوار و زکار تافته است که احتیاج به شرح و بیان داشت
و لیکن قلم موصلت ششم را در اینجا هم جهت تشدید اسم و رسم کردم که در روزگار از وفاتش می نماند
بنا بر بعضی از آن برداشتن و بکاره جمعی از بدل و عطای آن پیشوایان این دنیا که شکی نیست
بودی کل و مسک را بلودی تاسی و افتدای ایشان انداختن ضرور است حدیث روزی در
حضرت امیر المومنین علیه السلام سه روز متوالی و قرصها را انصاف نمودن که بر سبیل
سوره مبارکه که بلای شد در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مذکور است که معنی آن منیت که گوشتی
دو لوز دیده کوخین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه جاری بودی داد
و عاقبت بر در و فراق آن دو بیکانه آفاق متباین شد از حشر کشان بر زم قوت ظهور و جفا اقباس
بنوی صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب بعد از ایشان رفته فرمود یا ایها الحسن هر که
صحت این دو فرزند خود را بکسی که این حضرت امیر المومنین علیه السلام نذر کرد اگر چه حق
و حق را بشناسد که امت فرمایند در شکر آن روزی که دارد و حضرت خیر النعمه علیه السلام
نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمان ایشان که معتقد است و پشت جگر در آن نذر و نعت نمودند

و طریق اقامه آن حضرت شاه اولی علیهم السلام بودند و چون جناب آبی از خلعت خانه گرم نداشتند
 ایشان را لباس یافتند و شامند و از دار ایشانی رحمت بجهایت قربت شفا و صحت نوشا پدید آید
 علیهم السلام خواستند که هزار خود و فغانا بینه در جره طاهره از خوردنی چیزی بخورد که بآن افطار
 فرمایند حضرت سرور اوصیا صلوات الله علیه و آله جناب که در بعضی روایات مذکور است نزد
 مشون بودی که همسایه آنحضرت بود و رفته فرمود که ای لک ان لطیفی جزء من صوف
 تو را لک بخت محمد صلی الله علیه و آله بشکسته اوصاع من شکر یعنی آنکه آیا بخت نیست با تو که
 باده بشیم من می گویم که در حضرت محمد صلی الله علیه و آله آنرا برایتو برسد و در صاع جو اجرت
 دهی شون گفت آری پس بشیم و در صاع جو را تسلیم کرد حضرت امیرالمومنین علیه السلام آنرا بخورد
 طاهره حضرت خیر النساء علیها السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که اینجانبی تا صبح
 نزد وی کرده بختی را آب داد و قدری جو تا جرت گرفته بجا نه آورد و بر هر قدری بخت
 علیهم السلام بوفای نذر برداخته و زده داشتند و حضرت خیر النساء علیها السلام ثلث آن جو
 آنرا کرده و بچ قرص میا فرمود و چون شب شد غار شام کردارند و میخواستند که افطار فرمایند
 ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من سکنتم از مسکنین بر اهلیم کم کنید
 تا خدا استیالی شما را از مواید بخت اطمینان کند و سرور انجی علیهم السلام قرص خود را بوی عطا
 باقی اهل بیت علیهم السلام تا می با بختی بجهت قرصهای خود را انداخته و آتش بمبلی اطمینان انداخته و
 خالص افطار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه علیها السلام بچ قرص بجهت خود که نشسته
 متی ساخت چون شب شد خواستند که افطار نمایند و از وی بگوشت ایشان رسید که با اهل بیت محمدی
 بر و برای شام و یکس و ده ماند و اگر نشسته تواند بود که او را اطمینان میدادند اینها را از
 او بجهت بهره مند گردانند و در روایت دیگر چنین است که میته از اینام میا برین آمد و گفت
 السلام علیکم یا اهل بیت محمد پیغمبر من در روز جمعه شهر میخندم اطمینان دهید تا خدا استیالی شما را
 از مایه های بهشت اطمینان دهد حضرت امیرالمومنین و دیگران قرص خود را با و تقدیم فرمود
 و اهل بیت علیهم السلام و فقیر نیز متابعت نمودند و آتش نیز با فاضل افطار فرمودند و روز

سیم بر آن سیده و دو سر علیها سلام بر همان پنج قرص بخت و چون شب شد خواستند که
 روزه کشند تا ازی شنبه ند که من امیری از ایران محرم و در اینجا غریب و مضطرب و گرسنه
 مرا طعام دهد تا خدا تعالی شمار از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه علیها سلام
 قرص خورد ابا و نقد قرص خورد و فاطمه حسن حسین علیهم السلام و فضه نیز به سوره قمره
 حوز را با و عطا فرمودند و آنشب نیز با بقالی روزه کشیدند و عقد سه روز و سه شب
 کرسی کشیدند و غیر آن بقالی چیزی کشیدند چون روز چهارم شد حضرت سرور و صاحبان
 در شکر روز جزا علیها سلام دست دو فرزند و بلند فرزند حسن حسین علیها سلام گرفته بخت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفت و آن دو تانزه نهال ریاض کرم و قنوت
 میبردند چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله چشم مبارک بر ایشان افتاد
 فرمود یا ابی الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند حضرت امیر
 المؤمنین هم احوال را عرض رسانید آنحضرت لبوی خاند حضرت فاطمه زهرا علیها سلام
 روانه شد و چون بگوشه حضرت فاطمه زهرا علیها سلام در آمد حضرت زهرا در مصداق
 خود بنام مشغول بود و از شدت کرسی کشش بیشت چسبیده و بر او بی چشمهای کج
 تیر میزد افتاده بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرقه العین خود را با
 حالت دید فرمود و اعوذ بالله یا ائمه اهل بیت محمد و آل محمد جو عارضی آلهما الهیت محمد و آل محمد
 میبرد و بروایت دیگر چون آنحضرت الهیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده حوز را
 برایشان نهانده و میگردید و میگفت انتم منذ ثلث قیامی و انا غافل عنکم مصلحتی آنکه
 شبانه روز است که شما گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل علی
 نازل گشته سوره مبارکه بل ای را در شان ایشان آورد و بر ایشان کتب اوایل را و آخر
 روشن و طهارت است که احاطه آثار در نزول آیات این سوره در شان حضرت امیر المؤمنین
 و اهل بیت او علیهم السلام از طریق مخالف و موافق پیش از آنست که شک و در پیکر عاقل آنکه
 محال فلان باشد و بعضی از اهل عناد و انکار که دست از خبر و آثر بر میدارند و با سلام

یک مقصد بر او سپاه دلی لفظ شک بر آنها میگذارد نه با غلبه اند که برای طرح و در امر ظاهری
چنین قبح نمودن و مقصد اظفار و از حق دین بپا و پیمانی کشودن و بیا در صفت کردن و بجزا
آتش بپای کردن استیرید و آن لطیفه از او را بقدر با خود بهم و یا بی اعتدال آن بیم نوره فر
چراغی را که از او بر فروز و نه بر آگس می کند ششین مسوز و نه و نقد در القابل

مخفی خانه که نزول آیات مذکوره در شان امیر المومنین علیه السلام و اهل بیت او علیه السلام بسبب بی
که نمودن منافات ندارد با این که هر مومنی که از روی افاضل آن شیوه را معمول و این طریق را
مسئول دارد و نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات بذل ایشان رساله
افشا حضرت امیر المومنین علیه السلام که عالمی را بر پایه لذت جو و صلی حمینه تکایت ایشان
که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول آیه کریمه و یو ترون علی القسوم و لو کان بهم حصصه مکره
و بعل آن جنیت که شکی حضرت رسالت و آفتاب بهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از خانه حضرت
فان گشته مردی از میان مخوف برخواست و گفت ای صاحبزاده مردی غریب و غریب چه بفرمای
نیم مرا طعمی بهیچ جنایت طلب بنوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش فکر غربت کن
که مرا الله که هر سخنی بعد از آن فرمود که در میان چهار بندی مسجدی که در میان قومی باشد که با نجا
زودند و غارت کنند از زود و میم معنی که در خانه باشد که اهل آن خانه از آن تلاوت نمایند سید عالم
که در میان جماعتی باشد و ایشان احترام او نکنند و مسایل دینی از او بپرسند چه مردم آثاری از
این اسلام که بهیچان گفتار باشند فرمودند که گیت که مونت ایچ در انیت کنند و در فردا
الله او را جای دهند و انسا را بفرماید بن علی حضرت امیر المومنین علیه السلام برخواست و
خاستن سایل که گفت که ظاهر آورده حضرت خیر العالی علیه السلام گفت که ای خیر رسول خدا
در کار اینجهان فکری کن حضرت فاطمه علیه السلام فرمود که این مردم خانه اند که گیت و حسن بخت
که سینه اند و قور و ده واری و آن نظام یک کس ما پیش کتابت نکند فرمود آرا حاضر ساز حضرت
خیر العالی علیه السلام آرا پیش آورده و آفتاب آرا پیش میباید که پشت و با خود گفت اگر من

خودم به از کافی نباشد و اگر بخورم باعث انفصال او گردد پس آنرا می شوی و فروز
 جبر فایز کرم رومی دست بچای در او که در میان یک آنرا اصلاح میکنی و نوشتند و فاطمه علیها السلام
 را گفت که در او فروختن چراغ تا خیر کن تا میوه آن از طعام خوردن فایز گردد و خود را بهایی
 مبارک را بر سر سینه و تا میوه آن چند آشته باشد که طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ
 آتش دیدند که طعام بهیچان بر جاست حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ای دیوین
 چرا طعام میخوری گفت میسر شد پس حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت
 امام حسین علیهم السلام و فتنه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی
 بود و روز دیگر که آن قانون بهیچان نوازی چنان بخدمت حضرت سید عالمیان علیهم السلام
 علیه السلام آمد فرمود یا علی و شش چون که آمدی گفت بجز و خوبی پس جناب قدس نبوی
 صلی الله علیه و آله فرمود که در آن چراغ و طعام صید را با امیر المومنین علیه السلام حکایت
 نمود آنحضرت گفت یا رسول الله ترا که اعلان کرد فرمود چیریل نزد من آمد و اظهار
 اینمینی کرد و این آیه آورد که یونان علی التمسیم و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره
 حشر است و حاصل صفت آن نیست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگر از ابر خود اگر چه
 خود فقیر و محتاجند و تمیز آن نیست که من بگویم حق تعالی و لیکت هم المصلون و هر که کاف
 داشته شود و از حق و کل نفس جزو یعنی درین دو وصف که نفس شود داعی بر آنهاست و
 در میان نفس هر دو مقتضای آنها را اهل نیاورد پس اگر چه ایشان رستگار اند و فروز
 یا فغان اند و دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام بهما صفت
 کرم تمام بود و از خود کم کرد و اینک سیلان تمام عایت احقر از میز نموده حکایت تعریف
 خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمه افتوا و لیکم الله و رسول و الذین آمنوا و کان
 یقینون اصوله و بونون الزکوة و هم الکون کردید و اخبار و آثار در آن بر چند کوفه
 وارد است از اجماع شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع العبدان از ابی در محمد است مدعی نقل
 کرده که حاصل مضمون آن نیست که شنیدم از رسول خدا ص این دو کوشش نمود و اگر نگردد

و در این بین و چشم خود را در راه خود میگردم که میفرمود علی قاید البرز و قایل الکفره من
 نصره و محمد قول من یفذلک آگاه باشید که چه میگویم هر ستمگر من و زوی از روز ما با رسول خدا نماز
 هر که در دم سالی در مسجد سوال کرد و یکس با و چیزی نداد سالی دست خود بسوی آسمان برداشته
 گفت ای سالت فی مسجد رسول الله فم یطیع الله و یطیع راسه یعنی خداوند امن در مسجد رسول خدا
 سوال کردم و یکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ویرا اشارت بکشتن
 خود نمود و طرود آنحضرت این بود که اکثر بکشتن است میگردید پس سالی بسوی او آورد
 و اکثر بکشتن او گرفت و ضابطه ترف بنویسید است علیه السلام چون از نماز
 خارج شد سر خود بسوی آسمان کرده گفت اللهم انی اخی موسی سالک خصال سب اشرف علی
 صدری سیر علی امری و اصل عهده من سالی یحقه اقولی و جعل لی وزیر امین ابی طالب
 اخی شد و به از وی و اکثر کفی امری و از نزل علیه السلام ناطق است عهده با شک و
 تحمل که سلطان اقصیون الی الی اللهم انما محمد صلیک و نبیک فاشرح لی صدری و
 سیر علی امری و جعل لی وزیر امین ابی طالب اخی شد و به از وی طبع معنی آنکه آنها ستمگر
 برادر من موسی از تو در خواست نموده گفت خداوند آگاه کرده که ان برای من سینه مرا بیتی
 که هست کن که تحمل و جی بخواهم شد و از هر نخی و شک نشوم و آسان گردان برای من کار را
 که تبلیغ رسالت است و یکس کرده و کفر کنی از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و اهل من برادر مرا
 که درون است وزیر من گردان یعنی بی روی دهنده یا بر وارنده من قوی گردان یعنی پشت مرا
 و ستمگر را زاده و در کار من پس ستمگر استادی بوی این آید که زود باشد که بحث کنیم باز
 یعنی بفرایم قوت ترا برادر تو و بدیم شمارا علیه و سلم علی بر عادی قی بر سندان من بنام منی
 بر شا ستمگر بنام من دست آفتاب من بر شا ز ستمگر من ستمگر من محمد بر کزیده تو و ستمگر
 تو ام کشته ده ساز سینه مرا و اهل من برادر من علی را وزیر من گردان قوی کن بوی پشت
 مرا یعنی چنانکه موسی از راهگاه تو آراسته نموده من نیز آسته جانم ایم بود در جبهه است گفت
 ستمگر من که آنحضرت هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر و نازل شده گفت

سنان گفت چه خبر است که گفتید که آن امام و سید عالم و ائمه و اولاد و اهل بیت آن ائمه یحییون اهل
 و یوتون الزکوة و هم اکنون این آیه در سوره بایده است و حاصل معنی آن اینست و غیر این
 نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما هست و رسول او و مومنان این مومنان بیک
 سید از نماز او سید بندگان و اهل بیت ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه
 مرقد ه و را مالی انصرفت الی جعفر علیه السلام در شأن نزول این آیه شریفه حدیثی نقل کرده که حاصل
 سخن آن اینست که جمعی از یهود و کفار و مجوس ایشان عهد است با رسول الله و اهل بیت او این
 باری و این امور را شرف اسلام و یافته محبت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اند پس
 گفتند یا نبی الله موسی صیت که پیش بنی نون یعنی او را موسی و جاشین خود کرده اند و موسی
 تو کیست و بعد از تو ولی نبی نام ما و پیشوای ما که فرام بود پس این آیه نازل شد که آن امام و سید
 و رسول و ائمه یحییون اهل و یوتون الزکوة و هم اکنون جناب بندگان
 بنوی صلو است است علیه آله فرمود در خیزید بر خاستند و مسجد آن سید خیز و نبی آم
 آنحضرت فرمود ای اهل آیه ترا کسی جز منی عطا کرده گفت آری این انبیا جز منی فرمود که عطا کرد
 گفت انبیا که در نماز بود و فرمود و بر حال بود که عطا کرد و گفت در رکوع بود و آنحضرت بگفت
 و اهل مسجد بگفتند پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که علی بن ابیطالب و ائمه
 طیف معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر بویست الله تعالی و با یکدیگر اسلام دین ما باشد
 و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علی بن ابیطالب علیه السلام پس عذای تعالی این
 آیه و شهادت و من یحیی الله و رسول الله و ائمه یحییون اهل و یوتون الزکوة و هم اکنون جناب بندگان
 صلوات معنی آنکه یکدیگر ولی و صاحب شمسیمیدانند و صلوات الله علیه و ائمه یحییون اهل و یوتون الزکوة
 سید بندگان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه یحییون اهل و یوتون الزکوة و هم اکنون جناب بندگان
 علیه السلام که اند بر اعدا و اعدایه تعض و یکدیگر
 در حدیثی که گفت و الله تعالی
 بار پس عذای تعالی و ائمه یحییون اهل و یوتون الزکوة و هم اکنون جناب بندگان
 تصدیق کرده که شایسته آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد در حق من نیز نازل شود

این نازل شد و در بعضی از روایات بطریق قصه رسید که مگر بکشتی که ممدان بود و منی حضرت علی
 مرتضی علیه السلام در کعبه صدقه داد و یا قوت سفری بود که بوزن پنج مثقال قیمت آن
 مسودی خرج شام بود که شش صد نفره از فقره و بیچاره را اطفا باشد آن یک شتر و طوق بن
 کند بود چون حضرت کرار غیر هزاره برق خرمن حیات این کمر و انگار آن بی دین نابکار را بقتل
 رسانید آنرا از انکشت او بیرون آورد و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آن خاتم را
 بحضرت امیر المومنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدیق کعبه در حدیثی مسبوک گفته اند
 شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام حسن مطلق جعفر صادق علیه السلام
 روایت نموده بروی دیگر است که حاصل آن نیست که حضرت امیر المومنین علیه السلام در خانه
 نماز میخواند و دو رکعت کرده در رکوع بود و جمله در برداشت که قیمت آن هزار دینار بود و کعبه
 این دو رکعت تقریباً صدوسی توان بریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده
 بود و از برای آنحضرت بخاشی هدیه فرستاده بود پس سایل آمده گفت ایستادم علیکم یا ولی الله
 و من هو ولی بالمومنین من انتم هم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای انگشتر مرزوار ترو
 صاحب شهادتتری در امور مومن از وجود و شان تصدیق کن بر سکنی امیر المومنین
 صلوات الله علیه و من است از انکشت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه فرستاد
 و در آن حدیث بنصیرین مذکور است که مراد از الذین آمنوا اهل این اصطلاح اولاد طاهرین
 او میباشند چون بر تبه امامت میرسد ایشان نیز در رکوع تصدیق خواهند فرمود و سایلان از حضرت
 سوال نمودند از طایفه و همچنین انگشتر از اولاد سوال خواهد نمود پس بنا برین امر بودی که بعضی
 و بعضی از اهل علم و گفته اند که لفظ الذین آمنوا اسماقت دارد باین که مراد از آن علی ابن ابیطالب است
 باشد مندرج است و احتیاج بواجب ندارد که علما شیعه و جمیع مذهب گفت اند که از جمله حکایات
 بذیل و اشاره بحضرت که عالمیازاده و رسم مردمی آموزد و در طاعت که فاطمه اهل قبل جعفر
 و غنبت دلموی غیر آن بی افزوده حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون التالی شیخ
 طوسی و ارشاد العلوب و غیر آن مذکور است و مختصرین آن نیست که وقتی جناب علی

امیرالمومنین علیه السلام بمکه بعضی از جوانان خود که متعلقه رفته بودند اعرابی را دید که در میان
کعبه گرفته و دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه که امیرالمومنین مسالت نمیداد آنحضرت پیش
رفته گفتند ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم گفت ایست
داشت حاجت منی بچه ایستم که حاجت من از تو برمی آید فرمود و چگونه حاجت خود را
ای اعرابی گفت هزار درهم بخوارم صدق زن کنم و هزار درهم کدین خود را بآن ادا
نمایم و هزار درهم بآن خانه خرم و هزار درهم بآن زنم کافی کنم آنحضرت فرمود
انصت یا اعرابی ادا خرجت من که فساد عن داری بعد از نبی الله رسول منی انصاف کردی
و زیاده طلبیدی چون از کعبه بیرون روی در مدینه رسول ضای صلی الله علیه و آله وسلم
خانه مرا بر سر منی در مدینه ای که حاجت تو بر آوریم پس اعرابی هفت در کوفت عموده
بعد از مدتی آنحضرت آمد و ندان کرد که کیست که مرا بخانه امیرالمومنین برهنائی کند در بوقت
ملودی طریق من و دنیا و سر طوطی در مدینه رسید امیرالمومنین علیه السلام با و برخورد فرمود
من ترا بخانه امیرالمومنین برهنائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار
نمود چون دانست که آن نازد کل نهال نهاده گلشن جانفرای هدایت و آن یکم و دو
از بزم نبوت و ولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمومنین بر رفته سر و دل دارد
که اعرابی تقبل حاجت کرداری او فرموده بودند اینک برود استند است پس حضرت امام
حسین بکانه رفته آمدن اعرابی بر من رسانید حضرت امیر علیه السلام بیرون آمده سلمان
فارسی منی استند از اطلبیده فرمود و یا سلمان مدینه که حضرت رسول امیرای من گاشته
از امر بتجارت عرض کن مجلسان حدیقه مذکور را چه و از ده هزار درهم فروخت آنحضرت آنرا
چهار هزار درهم بعهده کرده بود و در جیب در سینه یکم برای خرجی با اعرابی عطف فرمود پس فرمود
نه نده از آن با خبر گشته نزد آنحضرت علیه السلام جمیع نموده ماند و باقی در هم آن در پیش
آنحضرت بخت بود از آن مشت مشت بر میگرفت و بجان بجان میداد و بدست مبارک
مرحوم عطا بر حاجت رسیدن ایشان میداد تا برای آنحضرت از آن جمیع باقی نماند پس چون بخانه

آمد حضرت سیده النساء علیها السلام گفت این عمر فروختی یا غی را که پدرم برایتو فرست کرده بود فروختی
 آری فروختم بجزئی که بکشد و عقی اذن بهتر است حضرت نهرا علیها السلام او را دعا کرد
 بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پیر من گرسنه اند و شکلی نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس
 حضرت شاه اولیا و بلندی ده مرتبه نذر او خنیا علیها السلام از خانه بیرون آمد که چیزی در حق
 کرده صرف باین بیعت ایشان سازد در خیالت هر سه هر سال صلی الله علیه و آله قدم مبارک رنج
 داشته فرمود یا فاطمه پیرم که مستغرض کرد که بیرون رفت فرمود این در اتم را بگیر و چون پیر
 عمر باز آید و بداند که این در اتم را طعمی برای شما نباشد و چون آنجناب صلی الله
 علیه و آله بیرون رفت امیر المؤمنین علیها السلام باز آمد فرمود بوی خوش میشود آهانا بسیر عمر
 یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت خیر النساء علیها السلام فرمود آری و آن
 در هر چهار بوی داد و آن هفت در هم سودی بجزی بود و آنچه آنحضرت فرموده بود باز
 فرمود ای حسن جزبش و با من بپایان هزار آمد مردی دیدند بیستاده میگوید که من بجز
 الوفی الله تعالی که قرص میدهند بجزای که وفا کنند است بوجه عوض و خزانگی آنجناب
 اذلال و لغت برست یعنی بر کس عطا می دهد بیانت که بجز اینکی از او من داده میشد
 و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والا جناب بجزت امام حسن علیها السلام فرمود یا
 تقطیع اندام یعنی ای فرزندان عزیز در هم را با این مرد میدهم گفت آری بجز ای بجز
 آنحضرت آن در هم را بوی عطر فرموده در خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بجز من طلبه
 در وقت اعرابی بر خورده که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بجز فرمود
 پس منی منتهای قنیت از همراه ندارم اعرابی گفت مهلت میدهم تا وقتیکه مهرسانی گفت
 بجز ای اعرابی گفت بعد در هم فرمود بجز این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیها السلام
 ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر بر خورده و گفت یا علی این ناقه را می فروشی
 فرمود ما لضعیفها یعنی اگر بفرستم با این ناقه بجزای که گفت بران سوار شده جهاد خواهند
 در اول غزو که استم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود آن قبلتها بی کت با من

فرمود اگر تسبیح کنی این ناکه را بگویم اعرابی گفت قیمت آنرا چه دارم بچند خریدم فرمود
 صد و ده اعرابی گفت صد و هفت و در هم تو میدهم امیرالمومنین علیه السلام فرمود ندانم که بیه
 ای حسن در اینم او ناکه را بوی تسلیم کن و در هم از آن اعرابیست که ناکه را با فروخت
 و هفت و از آن ماست امام حسن علیه السلام صد و هفت و در هم از او گرفته ناکه را بوی تسلیم کن
 پس جناب سطلب لایت پناه و آن تاجر بازاری من آشپزی غنیمت گفتی و مرصعات است علیه السلام
 و استقام فرمودند که من تسبیح طلب اعرابی که ناکه را از او خریدم بودم بعد از آن تو قیمت
 آنرا بوی و در هم رسول الله را دیدم در مکانی که قبل ازین ندیده بودم برکن راه پس چون
 آنحضرت نظر من کرد و تسبیح من را دید گفت یا ابو الحسن اعرابی را میطلبی که ناکه را بگو فروخته
 تا قیمت آنرا بوی رسائی کنم آری بگو خداست که در دهنم بودم فرمودند یا ابو الحسن
 آن ناکه را بگو فروخت چهره شل بود و انگشتری از تو خرید میخواست بود و آن ناکه را از ما که
 میبشت بود و آن در هم با از نزد رب العالمین بود که علی و فاطمه است اشارت به بابتیست
 که آنرا بگویم که بود که من بخرم الوافی الی دیگر از جمله آثار جوامز و دیار آن برادر عطا
 بکار با این فیض تذکار آن بزرگوار بنیل و حسان از زمین طبع منمان بپایانده و مسدود از
 نسیم و لکشی روح افزای استعاش غنچه کفکی و اوجکان شکفته دیده اند که در ملکیت قرص
 کردن و دینار و بذل نمودن کن بمقداد و جبره هند است و تفصیل این احوال در کشف الغم و بر وجهی
 مذکور است که حاصل آن اینست که لذت شناس نیست حرج و مقصدی بجا تمام در رکوع اعنی
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام روزی از روزها صبح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو
 چیزی هست که نزد من آوری که بپاشم کم حضرت فاطمه گفت بخت انگشتری که بپاشم
 چه در این بخت و ترا بوسایت که صبح کرده نزد من چیزی که بپاشم آوردم که بپاشم کنی یعنی از
 جنس خرمقن نزد من چیزی یافت نمیشود و از دیر باز است که نزد من چیزی نموده که اینرا
 میکردم تا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و از فرزندانم میرسم و برای تو می آوردم
 فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام نمودی تا برای شما چیزی طلب کنم ترا چیزی که قدرت

این تسبیح
 تسبیح حضرت
 امیرالمومنین
 علیه السلام
 است که در
 این کتاب
 مذکور است

بر آن می‌نشاندانی پس حضرت امیر المومنین علیه السلام با و توفیق حسن ظن بحضرت کریم ذوالنور
 از خانه برآمده و بیماری قرص نمود که برای عیال خود قوتی فرمود بمقداد بن الاسود و فرمود
 آنرا وزوزی و بسیار گرم و حرارت آفتاب چیره و بر استخوان ساخته بود فرمود یا مقداد
 ما از حجت بنده استخوانی پاک یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم تر از اجاز
 خود پراکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن هر یک که دار و برده
 از روی کارم ببرد از عباد امیر المومنین در سنگش مال او مبالغه فرمود وی در گفتن مضحک
 میکرد تا آنکه لامر گفت قسم با کسی که گری می‌ساخته بود بجهت و ترا بومیت که پراکنده
 ساخته و بیرون نیاورده است مرا که سختی احوال و تنگی معاش مرا آینه که همیشه ام عیال خود را
 کرسنه چون آواز که به ایشان می‌زدند ام یعنی از شدت کسبکی زمین مرا برنده اشت یعنی آرام
 از من رفته و مضطرب حال بیرون آمده ام پس آن صاحب کرمست و انضال از استماع آن
 احوال گریان گشت و آن کوه محب و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی ذلال و غفلت
 از غیر دیده مبارک و آن کردید چنانکه محسن شرفش تر شد پس فرمود خلعت با الهی
 خلعت با از بختی الا الهی از حجت خستم بخورم یکسکه تو با دستم فرودی که مرا نیز پراکنده
 ساخته است که یعنی سبب بیرون آمدن من در وقت کسبکی عیال و فکر تدارک احوال
 ایشانست و من و بیماری بگویند گرفته ام از استخوان که من ترا بر خود ایستاد و دم
 پس آنحضرت آن وینار را بمقداد داده مرا بخت فرمود تا داخل مسجد شود و نماز ظهر و عصر
 می‌برد اگر از دین چنان اقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیر المومنین
 گذشت و آنحضرت در همان اول بوده بجای مبارک عضوی از اعضا آنحضرت را فشرده
 اشاره باینکه برخیز و بپای آنحضرت برخاسته و در مسجد باینجا بنشین و سلام کرد و آن
 حضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن بن صدق که عشاء تمسینا یعنی در خانه کوکلی
 بهم می‌رسد که امشب شام کنیم امیر المومنین با از شرمندگی سر بر انداخت و جوابی گفت
 و بفرمودی الهی حکایت دینار و اینکه از کی گرفته و کی صرف نموده آنچه را دانسته بود از آنجا

خدا تعالی بفرموده بود که آنشب نزد امیرالمومنین علیه السلام انقیاض نماید پس چون دید که
 حضرت امیرالمومنین ساکت نشد فرمود یا ابا الحسن مالک لا تقول لا یخیرک او لغم فامضی
 محبت حاصله آنکه جهان منیکوئی تا باز کردم و منیکوئی آری تا با تو پیایم امیرالمومنین
 گفتند صبا و تو که ما دوست بناتیم اگر قدم رنج فرمائی باعث تعظیم و محبت و سرایه شرف و
 کرامت ما خواهد بود پس جناب شریف بنوی صلی الله علیه و آله دست آنحضرت را گرفته
 روانه شدند تا محراب طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند آن سیده و در میان
 در مصلائی خود بودند چون از محراب خارج گشتند در قفای می کاسه نهاده و بخارا زان
 بر می آمد چون کلام بدر بر کردار خود شنید از مصلائی خود بر آید به آنحضرت سلام کرد
 و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر روی کشیده فرمود
 که یابنه چگونه شب کردی خدا تعالی ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی یا رسول الله
 آنحضرت فرمود چیزی بپار که تشنگی کنی خدا تعالی ترا رحمت کند گفتن تحقیق که رحمت کرده است
 پس حضرت خیر النساء علیها السلام آن کاسه را برگرفته پیش رسول خدا ص و امیرالمومنین
 فراموش داشت پس چون حضرت امیرالمومنین آن طعام دید بوی آن شنید نظر
 خشم لبوی فاطمه نگاه کرد حضرت زهرا علیها السلام گفت بجان منم تند و از روی خشم
 نگاه تو آید ای از من جدا شده که مستوجب خشم شده است امیر سو کند ویران از دور باز چرخ
 نوزده ام چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر لبوی آسمان کرده فرمود و الهی علم
 فی سما وارضائی لم یقل الا حق طاهره مضرب آنکه مسو من آگاه است که من جز حق نگفته ام
 حضرت امیر علیه السلام فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که من برکشتم رنگ آن ندیده و با
 بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب بنوی دوست مبارک خود در میان
 دوستانه امیرالمومنین گذاشته افشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوص و جزای دینا نیست
 از خدا تعالی بدستیکه خدا تعالی روزی میدهد هر که ایضا بدیچا بعبادان آنحضرت که این
 گفته حضرت عبرت بر حکیم کن و خدا فرمود و ندله الله الذی لی لک ان کن من الله نیا

حتی بجز یک جری زکریا و جری فاطمه جری مریم بنت عمران و خدیجه و شکر مرقد ایراک
 برون برون شمارا از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه اما شکر مریم کرده اند چه هرگاه زکریا نزد
 طهمی دیدی پرسیدی که این ملک در آوی کتی من عین الله و در وصف وجود و سخای آن
 پیشوایان پس که هزار بندگی عین عین در راه خدا آزاد کرد و ایند و خود در مدت
 عمرمان خشک و عابیه بنده وارستش گذراند و جان عزیزه که اشرف از هر چیز است با او
 در راه خدا بر طبق افلاک نهاده جیت تقویت این و تمشیت امرت لک حضرت سید المرسلین
 بقدر احوال و حال برداشت و از کثرت محنت و دشمنان و برون سیوف زهره شکاف
 ایشان پروانگه خود را همچو طرات عطیه انداخت و حکایت لید است که بر فراش پیغمبر خفت
 و در یاری آن برگزیده حضرت باری آن شرم را ترک گفت از آن مشهور است که در بی تمام
 بکار آن عین ج باشد تا حال و منال میا و هم و زکریا و کن فرمیدین عاریت مرا بر رستگار
 جناب بر همین منوال اولاد طاهرین که طاهره و اسیران و کشته اند و همیشه تحمیل و خود دور
 مزاج احوال بی برکن کاشته اند و دیده افتاده شان در راه اظهار حوائج حاجت مند آن همیشه
 باز بوده و دست تو قیاد بباب سوال بر سوزة نوال شان پیوسته دراز کرد بهان با هر طاقت
 هر چه که از کشتش سختی ایام پاره کشتی بسوزان نظر مرمت و وقتندی دور و زکریا و جری
 او را که از ترا کم طلب بسیار و زیاده شفی جری غ استی و در شست و شوی کافرش بر فروخته
 دست نوازش شان طرکه اهل برایشان آشفته حال از آشفته و آشفته درگاه قدر شان
 مرغ دلی شکسته بالا را آشفته نسیم انعام رحمت آستین شان بر مشام امیر جهان
 افلاس و شام عزیز بار دیده جستوی شان باز دیده تیره روزان بکس و گوی روزگار
 شرم دار هر چند که آثار خود و سخای آن بر کنه بیکان و نگاه صبر و رازمت و اعصار سید
 و چشم سارند که فضایل و مناقب ایشان بکل لای اتهام عادی و بن منطس که دیده است
 هنوز نفایس آن آثار در خزان کتب انصار پیش از آن بر هم نرفته که عین آن در تکتی
 انجمن کتی نیست و شسته باشند و لهذا همه میان از مخرج آن زبان بکلام عنونی کشیده با تمام

[illegible]

چنانچه زکوة دادن از طرق و ادوات حصون میکرد و ویکی از اشرافین با حدیث بنویسم
 علیه و آله در طی شرح این حدیث تشریف حکایتی نقل کرده و حاصل آن نیست که مردی از اهل
 کربلا بود که بهر ابراهیم دست خود از حقوق شرعی مال بهت گماشتی و تا غیر از وقت ادای آن
 خارج نمداشتی نقد و عینش خود را در حصص حصین با شمار زکوة از مدارج عادات مخوف داشتی
 و قتی نالی در یکی از مجرات کاروانسرائی که بسته بود که جمعی از اهل بلی و طینان بشهر میخفتند
 و دست تقدی فیهب غلارت امواک سلیم بر آورده غلار شور و شغلی از هر گوشه و هر
 بر اینجختند تا بنگار نایره مناس و در فیهب محبتی که کاروانسرائی مذکور بود رسید میاموال
 آن کاروانسرائی بامال و سیر و آن غلارگران کردید خبر بخواه رسانیدند که فلان مال تو
 بتدریج رفت آموزد و دست امتقا و از آن سخن دل شکسته و متغیر گشته از روی طینان
 که مال من بتدریج نمیرود و من آنرا در حصاری محبوس دانستم که دست تقدی کسی آن
 را اندر رسید از قضا قبل از آنکه آنقوم با من وضع رسیده آنوضع منهدم گشته آنگاه در زیر
 مانده بود و چون آنوقت طایفه بامال رسیدند و آنچرا را آنگاه از آنچنان خواب دیدند متوجه آن
 گشته از مقام در گذشتند بعد از خروج آنقوم بدینها و او طایفه نایره آن مناد و او با جمیع
 بر سر آنگاه آمده بدینوال مشاهد نمودند و آنمال را از خاک بر آورده مردمان شجب
 نموده از حقیقت آن گفتگو از سبب طینان خاطر او استفسار کردند و او گفت که و بیتی
 از جناب سبب بنوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصون امواکم با زکوة
 و من زکوة ایستاد و او داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از اینجست خاطر من جمیع اولی
 از برکات زکوة دست تقدی چنان بماندند که برو من تصرف آنمال رسیده و حضرت یکم متعال
 غرضانه جهت حفظ آن و یرانی آن بهار اوصاری حکم کرد اندیده و نیز و کشتن حدیث مذکور
 روایت نموده که یکی از مراجعان او آب و چندی که از ادای زکوة مال لال برکات در
 کشتن امشش لا یمنع جاری بود مالی با متعال فرزان واجب الاذعان کریمه و اذن
 فی التمسع الخ یا و کن رجلا و علی کل سمار یا بین من کن من قیومین از او یاد نموده و

سوزد بارت چیت ایستین کردید و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر
 شد و سر دانه دید که نهی در آن جاری و مردم با نجات زدود اشتند و از آن نهی آسید
 رسیدن به برای و صوبان سر دانه آمدن باقی با خود و شست و بعلی خلیف در دران بود آنرا
 در گوشه نشاند که چون از وضو فارغ شود برادر چون وضو با تمام رسید همیاز
 فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بی طریقی رسید تا کاروان کوچ کرده و یکبار ملاقات
 منزل و در شدند و معاودت نمکن بنویس متوجه درگاه آتی که قید گاه و لیل و محل
 محل مشکهاست گشت گفت آتی چو مارا اگر کردی که کوه را احصا را اموال خود کرد انیم و من
 زکوة مال خود را داده و فرمان ترا کردن نهاده ام و در این ایام بنویس ایستاد علی و آل
 با رسید که حضرت اموالکم با الزکوة اگر این چیز صحیحست مال مرا حفظ دار تا بمن رسید
 پس حضرت تبارک و تعالی بی غفلت آنحال را میگردید و نمود که بعد از آن هر کس از اهل مدینه را دیده
 و خول آن سر دانه میگردد آن همیاز از امارت عظیم خیال نموده بر میگشت تا آخر از بهم آسید
 آن ماجرا را بزرگ آنحال کرده و در سر دانه آمده و ساخته و همچنان سده و بود و تا وقتیکه
 آنرا از آن سر دانه بجهت قنیش آنحال با نموضع شتافت و هر چه جستجو نمود و از وی
 از آن سر دانه و نهی یافت آنحال پرسید گفتند آری ای سر دانه هست و لیکن باری عظیم را
 بهر سیده و کسی جز دست نمیکند که با نجات رود و از بجهت راه آنرا سده و کرده ایم گفت آنرا
 از منست و من آنرا اینجا گذاشته ام و مان بمانی آن سخن را انبیه و محل بر چون او کرد و نکند
 اکنون این در را بکشاید تا به منیم در نموضع صیبت القصد چون در گشوده شد آن همیاز از دیدن
 و از حقیقت آن بهر سید بزرگوار گشت خود برای ایشان حکایت کرد و تقیر از آن نمودند
 و دانستند که ندان زکوة مال بجهت و دادن زکوة مال بجای مار کوچ و بعلی این محکایت
 آنکه یکی از منی که او را زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس خود را بجهت
 خود را بجهت آنحال بجهت کرده با رتبهش آنرا از دوش فلطرح شتاس خود انداخته بود
 وقتی اراده نمود که بیاورد اموال خود را بجهت کشید و چون بوزنظر مردم با خبر در چشمتی نه

کشتی بر سطر امواج و دریا روان گردید از قضا طوفان عظیم شده کشتی بجهت کثرت اعمال
 و انتقال مشرف بر غرق شدن کشتی ناچار بعضی از بارهای بجا را برای سبکباری
 کشتی بریا انداختند از آنکه باری بود که متعلق بخواجہ مذکور داشت خواه آن مال را بجهت
 ادای حقوق مشروران آن بر وجه بیست مذکور از تلف شدن مصون می داشتند و الا کشتی از غرق
 خواهد و در آن امر حیران و دور گردانید بر کرد آن بود تا آنکه تا بجهت سبکی بایان آید
 دیکر محیط از جوشن طوفان افتاد و کشتی از آن در طرأعی یافت و منیب ایض قضا
 با و باین استغیثه را سوار شد از چهار سو دریا را از هم گسسته سبکباری بجهت شناختن
 بکن رسیدند و ایل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد و دیدند که ریسان از
 بار خواهد مذکور که آب انداخته بود و بدینوسیله از کشتی جدا و همراه کشتی بکن رسیدند است خواه
 از آن صیرت برآمده کلشن حسن حمیدتش آب و قوع آن امر غریب تازه و دلورانی جوان
 که بر تنه باد آتش از هم پاشیده بود و برشته شکم شیرازه کرده و نیز از جمله مایع و قایق مذکور
 آن و بر مقام صفت اختلاف و مال مذکور را مال می پنداشتند و داشت کشتی و زودی بجان
 یکی از متحملین مذکور مال را داده و ادای حقوق آن کرده بود و رفت از استند و اجناسی
 در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ما و ای خود روان گردید در انهای راه فرو می افتاد
 سوزده در خرابه که بر سر راه بوده و بار را چون نگر بردوش داشت بر سر پل استی کشتی که طوطی
 نماید دست قضا آن بار را از بالای دیوار پشت دیوار انداختند و ریسان آن در حلقش افتاد و
 که بار از کجای اویزان و خود از جانب دیگر از طوطی کشیده شد و دست و پامیز و چند آنکه طاب
 عمرش گسسته گردید چون چراغ نیم روختن و صورت قایق مشب و برات مصفا و روز عکس
 افکن کشت صاحب مال واقف شده از خانه دوید و در قفس آن بهر جانب میشتافت تا درین
 خرابه مال را آویخته و دزد را بقبال رسیده یافت از آنکه آفتاب غروب نموده آرزو از بار
 مذکور شمرده و در آن ویرانه بنگاروی تا طلوع بکنج محلی حدیث شریف حضرت اموالکم با از کوه
 برو محمد اگر طالبان ملک و مال اسیران سلاسل باقی و آمال در معنی حدیث مذکور غلو و خود

خیر اندیش در دادن زکوة شور نمایند هر چند ظاهر نشان میگرد و که صلاح حال هر فردی
در ادای زکوة است چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان جز آن محسوب
میشود و این خود معین مطلب ایشانست و از من زکوة که تو هم نقصان و نشاء است که بپوش
مالشان در موضع اول و در هر خط آموخته صد که عادت عظمی است و این خلاف دعا
ایشانست و در کافی از جناب طلب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که طویلی طویلی
مال لا یزکی مراد همان نیست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرقوم است که ماضی مال فی بر ولا یجوز الخ
از زکوة یعنی ماضی و تلف نشد پس مالی که در پاهای آن و نه در رویا که بگوید زکوة آن تقصیر
واقع شده باشد و در همان کتاب از امام کتبی است مرقوم است که ماضی مال فی
از زکوة فی قصص من مال و لا منها احد فرد است فی ماضی معنی آنکه بیکس زکوة مال داده
مال حکم شود و بیکس من زکوة نموده که مال او زیاده کرد و مالی که بیکس زکوة مال داده
زکوة باعث افزونی مال میشود و اول آن باعث نقصان آن میگردد و این خود مره دینیه
من زکوة است و اما مره اخر ویه که مانع زکوة از غل غل شوم خود خواهند چه دانست
که حضرت ملک متعال صدامند لم یزل لایزال و کلام عجیب خود چندین جا اذان خب
نموده و از آنجور سوره اکل عمران فرموده است و لا تحسبن الذین یجولون بما ایتهم الله
من فتنه یوقض لهم بل یوقض لهم لیس یطوون ما یجولون به یوم القيمة و نه میراث السموات و الارض
والله یعلمون خبر غایب معصوم بنا بر احتمالی که مفسرین ذکر نموده اند آنکه نه بدارند
آنکه بیکس بخل و اساک کنند و مالی که خدا یتالی تقبل خود با ایشان داده مانع زکوة آنرا فرماید
این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است چنانکه آنکه غریب طوط شود
بر کردن ایشان در روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مرصدا بر است میراث آسمانها
و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث ببرند جناب ملک الملک است
با شکر هر یک از اینها غنی و مالک است و تصرفات حلاله و حرامه عالم ملک پس من عایت را

چندین بخل نمودن مال او را در راه او صرف نمودن و بخی فراموشی باشد و خدا بخیال بخی
 از منع و عطا با خبر و داناست و در کتابی از محمد بن مسلم منقولست که گفتند این آیه مذکوره را از
 حضرت ابوسعید خدری علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما من اصاب من زکوة ما کسبت الا بخل
 و انک هم الیتمه ثبنا من نامطوق فی عقبة پیش من لم یحرم فی فح من الحساب حاصل
 معنی آنکه بیکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه کرده اند است تعالی آنرا روز قیامت
 از دمی از آتشش که برگردن او بچیده از گوشت بدن او میکند تا اینکه از حسابش برع کرد و
 و هم در کتابی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که خلاصه مصنفین آن است
 که نیست هیچ صاحب مال طایفه که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محسوس کرده اند او را صدای
 عز و جل در روز قیامت در صحرای هماری و هماری محرابها مینوایند و که برای این باشد
 که بیشتر باعث سوائی او گردد و بجهت اینکه امید و کزیر کما برای این نباشد و مسلط سازد
 بر او تازی که موی هرنداشته باشد و آخر قصه او کند و او که بران کرد و چون پیش کفای
 نذر دست خود را بدین آمار و دین بجا بدست او را چنانکه غایده میشود و ترب و
 بعد از آن طوق شود و گردن او و بنیضین قول غذای عز و جل است بطوقون با بخل و بزم
 الیتمه و نیست هیچ صاحبی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه محسوس کند خدا را
 او را در روز قیامت در صحرای هماری و بای بر او بنهد و حیوانی سم دار و بگز و او را
 بر حیوانی صاحب ندانی و نیست هیچ صاحبی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر
 آنکه طوق کرده اند گردن او است تعالی آن زمین و باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین بار و نه
 قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها
 فی سبیل الله فشرهم لعدابهم یومهم فی نار جهنم فکلوا فیها باجها هم و جنوبهم و طبعهم
 و انما کنزهم لکم فذوقوا انما کنزکم فذوقوا کل معنی این آیه بکل سوزن و است امروز آنکه آنکس
 طلا و نقره جمع میکند و آنرا در راه خدا صرف ننماید پس مژده ده امیش از العذاب و در ناک
 در روزی که او زنده شود آتش بر طلا و نقره و بر آن آتش نوری نماند و بر آتش نوری نماند و بر آتش نوری نماند

و مقصد کرده پس داغ کرده شود تا بنها پشانیها و پهلو و پشتهای ایشان پس گویند این
 آنچه نیست که برای خود جمع کرده اند پس بپوشید آنچه بر آن جمع نموده اند و فرموده آنها را آنکه
 که بگوید است و گفته اند و در تخصیص پشانی و پهلو و پشت بر داغ کردن نیست که هر دو آنرا
 داغ کردن این بر عضو پشت است چون شستند بر اعضای این که داغ و دل و دیگر است
 و هر گاه گفته اند که داغ کردن پشانی از این جهت است که وقت دیدن فقر اگر بران زده اند
 و پهلو بهشت اینکه از ایشان پهلو خالی کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان گذاشت
 و هم در سوره مومن فرموده قال رب ارجون صلی علی صالی فیما ترک از حضرت
 صادق علیه السلام منقول است که من منع الزکوة سال از حقه عن الموت و هو قول الله
 عز وجل رب ارجون صلی علی صالی فیما ترک حاصل منی آنکه هر که زکوة ندهد طلب نکشت میکند
 به دنیا و وقت مرگ که باری بازگردان مراد دنیا که شاید عمل صالحی کند و آنچه گذاشته ام
 یعنی زکوة مال به هم و هر چه رعایت بر جرات است مشیج فقر و مساکین خیم و انقیاد خدای
 عز وجل است که رب ارجون پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امر و زهد و زکی
 انکار و کبریزی خواهم بود است که در آن ادای زکوة و تقاضای ما فات کند و اگر آن آن که
 خواهد بود چنین انکار و که آنحال صورت سبزه و آن آرزو محمول بیکست است عمل با نیت
 و مومنان سعادت خیرات و نفقات که آنقدرش دنیا و در هر سه داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند
 و از دمار پشت آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر کردن مکان میگذازند و قتی بر این مناسبت
 عطشی مطلع خواهند گردید و از دامت این تعمیر انگاه پشت دست حضرت برندان خواهند
 گزید که بخند اهل دست انصرف شایر از مال بر حسن ملک بینه برندان تا سفت بقیان بخند و
 و دست افتخار روان شان که سالها در انتظار صبر و کلید خزانده و صندوق بوده اند از
 چوب و کردن بر آورده اند آن همه کج و مال جزینج و وبال چیزی بر جانها نداشت که چون
 بر کف دست نهد هر چه هست نه که فردا بندگان گزینی پشت دوست نه بر ایشان که امروز
 آنچه نیست نه که فردا کلیدش در دست است نه و در کتب من لا یخضره الفقیه از سر مس

دیده آگاهی و گره کشی مشکلات کدام آتی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آن
 حضرت در همان کریمه که ائمه بر سر است اهل علم حسرت علیهم فرمودند که هر که در این عالم
 از این غفلت و غلامی است غرض و عمل نکند بموت فیه و عمل فیه با عتبه است غرض و عمل فیه با عتبه
 که در آن حاصل معنی و مفصل در آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت و صفت حال مرگ است
 که بخیل و اساک و طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میسر و وسایله دارد برای کسی که
 در آن با طاعت مذاب طریق رضای آتی عمل نماید با طریق نافرمانی و مخالفت جناب مقدس
 می بپاید پس اگر و ارادت در آن حال طاعت آتی کار کرد و امر و نهی او را بجا آورد و آن حال را دور
 تر از وی اعمال دیگری می بیند حسرت میکند و آن حال از او بوده و کسب سعادت که و ارادت آنرا
 در نافرمانی خدا صرف کرده باشد و بی باغیال تقویت او نموده تا بکسب تباری آن طریق سعادت
 مجبوره است یعنی بر بر تعلق بر آن حال در قیامت باعث حسرت و مذامت میگردد و در کافران
 حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام نقل است حدیثی که حاصل ضرب آن نیست که بدستیک
 است تبارک و تعالی برمی انگیزد و روز قیامت جمیع مردمان از قبرهای شان بکستانهای شان
 برآوردند و نمای شان بسبب این که نموده اند بعد از آنکه کشت چیزی برگیرند ایشان فستق کشتن
 که سر زدن و دلاست کنند ایشان را سر زدن سخت گویند اینجا عاقلان گمانند که سر زدن خیر اند که
 از خیر بسیار یعنی از عبادت مال بسبب که خدا تعالی با ایشان عطا فرمود پس بنا بر این تحقیق
 که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتب شریفین مذکور است که حضرت بهر حال حاصلی است
 علیه و آله و سلم وقتی بیخ لغز را در مسجد از میان مسلمانان بر خیزد اید و اخراج کردند و فرمودند
 که از هر کس مسجد را از مسجد افتاد و از آن ترکون حاصل نمیشد آنکه بیرون رود از مسجد تا خانه
 در آن نمیند برای آنکه بشمار کوه نمیدید و باغ و حدان از میان این خبر است بنیال چنین
 استقام نمایند که مانع از کوه از دوا بره مسلمانان بیرون و چون سایر مشکریان این مطر و دوا
 باشند و از بیکو نشدند است نه هر که از دوا بهد حیات میوش بر دوا در حق مانعین از کوه و در آن
 خدا و آنرا بریده البسی است با وجود آنکه بر فضایل او ای نگویند مضایقه نموده آنرا سهل انگارند

و از جمله ای که چند روزی بر سر امانت در تصرف انگلیس طرح ام بود و قدر سهیلی ادا مالک حقیقی آن ملک
داشتن با دوی مسلمان مشکلی که جمع تواند شد بهی شرمند این قوم بی سعادت با آنکه
سیدانند که روزی با بر صحر و کذا هستند و ملک مال دنیا هیچ ندانند و اکنون آنچه
دارند و خود را مالک آن می پندارند یکی داده غذا و ماخو از خزانگی منتهای اوست
چون نشاندوسی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار نموده
آن نیز به توفیق و یاری جناب باری عز اسماء از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست
آن خاک نه از عجزها و کسبت که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان زیاده نقصان
بنیاد و وجودی و استغیری عصای توفیق تحصیل ضروریات خود تواند قیام نمود و عقل
خواس کاخ نام است برای هم تمام ملکین از کارکنان کارخانه رزقیت الهی هر یک توفیق
و دست و پای متردد و این طوف کسب معاش های اجرای سفاین احوال عباد از بکر بکر آن سفاین
سجانی هر کدام موحی و امان زیاده است و دیگر ایندک آتش سودا که با و سخن داده و در هر
بایع و مشتری با شاره ملک میان معاملات ملکی که با هم داده و تخم نان و از
جودت که بی و استگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت غیره و وسقای ابرار اچقدرت که
بر حضرت ششیش قطره آبی در کله ی سبز و ریزه ابله است پیدارند که بکس بی خود از یک
ده دانه بر میدارند و از باب تجارت و نقل بازار خود را از محض رشده کار دانی خود میپارند
صفتگران را همان که گشت احوال سفاین از باران برف و بیزی خرم و سیر است پیشه و از
خیال که رسته روزی مثل این و خرم زود است خوشتر حکم و بر تاست بچاره آدمی نادان
چرا خود دیده که اینقدر بجز و صده و بجز و چکان برده که اینهمه بجز و سپرده است فردا یکم چندان
همزمندی خود میزدی نه وای اگر با و گدازند و می کار ترانها و جو و دهنش اینرا تب از جلد
مالی که هم غذا و نه عالم چنان عطا کرده قلیل را که برای جمع چنانا مستور نموده و مصناف آنرا
در دنیا و آخرت و صده فرموده است نمیدهند و برای این قلیل است و در بسینه چندین
اجر جزیل میپزند و خواسته ناخواسته اودت غذای و وای تو که خواسته ندی و ای نیک

بزاده داده خدای جلیل شود و پس یک نمره ای کمال کوی این قوم خست نهاده و بنظر اید
 اعتقاد در اعتقاد قارون و مال کار آملون هرگز کوشش نکرده و کوششی را امتناع
 از ادبی ذکوة آن بچگونه بالای برمی گرفتار شد اگر در بنجام پستیاری علم صدق و قسم
 رستم چند از لال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفضل است هر چه این گران جوابان
 غفلت غشایه و ثلث و مکنست که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لایبی کرد و مجمل آن نیست که
 معتزای دنیا پرستان و در قارون بدین طعن که بقول بعضی علم حضرت موسی علیه
 و آله علیه السلام و نزد جمعی بهر علم و با اعتقاد قومی خواهر زاده و بر و است طایفه بسیار
 حضرت بود و در بدایت حال مری غیر در ویش دور قرات و علم توریست از بهیمنی امر است
 در پیش بوده و در سنگ نیت و نواز نظام و شسته که حضرت موسی علیه السلام شنیدن حکام صفا
 از قوم خود خستیا فرموده حضرت حکیم است و بر اگرای دشتی و بدست تعلیم و تادیب
 پوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الایم بهجت کثرت مال گرفتار
 بر علم بعضی و استماع کم پیدا بوده از جاده اعتدال اخراج نموده و بکلمه میماند لال است
 لطیفی آن را استغنی از غایت طینان و فسا و طریق سخی لغت و عنایه واجب العباد
 چو و خداوند ذوالجلال کثرت کموز و اموال او در سوره قصص خبر داده است و در تفسیر
 من الکنوز ما ان معانیه لکنه بالعصبة اولى الفوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از بهر
 آنکه او را که کلیدی آن هر آینه که را بنا می ساخت و در ریج و لقب می انداخت جماعت مردمان
 صاحب قوت توانا گویند چهل مرد توانا بود که کلیدی ای کموز را در اصل می نمود و صاحب
 کشف گفت که شصت است کلیدی ای که این او را می کشیدند هر خانه را کلیدی بود و این کلید
 از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند آوده اند
 که خانه بنا کرد که دیوار آن از زرد سرخ بوده و تختی ساخت که دیدار روزگار مانند آن بود
 بود روزی بار سبکی تمام از خانه بیرون آمد استری سفید که زین بر آن زده بود و در پشت
 و چنانکه در کس چمن سوره او سوار گشته و می گفتند که در آن کس چو جگر صغیر و شیده بود و زیاده ای سوار بودند و آنرا

تا آنکه کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار گز بزرگ با او بودند با جامه های سفید و علی بن ابی طالب و بر سر آن
سفید با زینت سوار چون قوم آن کوکب و شمشاد دیدند جمعی که طبع شان به دنیا مایل و غیب
بود و مرغ دلشان در هوا می بازیخت و بزرگی آن پرواز می نمود گفتند که یا لیث ان مثل ما وانی
قارون ابونزد و حطه عظیمی کاشش بار بودی و آنچه داده شده است بخارون بدینیک
صاحب غیب بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که محاسن کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند
آن چشمت بجزوت را افش برآب و کره بر باد می افکند گفتند و لیکن تو آب انداختی
لکن آسمان و عمل صالحی و ای بر شما ای طالبان دنیا و آرزو مندان آن ثروت این عبرت
سر انواب و با و پیش الله تعالی بهتر است اذمال دنیا هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح
کرده باشد القدر از وفور سیم و زرقانی که آتش فرس مسلمان است دو دوخت و استکبار
در کج و دماغ آن نابکار سجده از طوق انقیاد موسی و اطاعت شریعت او کرد و گشتی آغاز
نمود و منقوست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ریاست و تولیت مریح
قربانی حضرت ماریون تقوی فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت او را
در نوح میگذشت و آتش می آید و آزار میخورد قارون را از آن سخی خارج کرد و دل
علیه موسی گفت که تو رسالت بر وی و امر منی چهارون سپردی من بر بی منصبی خود
چند خبر که حضرت کلیم الله فرمودند که این در دست من نیست با حق تعالی است هر که خواهد
در قارون گفت که من این ابا و کلیم تانیا می و بمن نمانی موسی قبول نموده و رسا
بنی اسرائیل را جمع کرد فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبا و نخله گذاشتند
و ماریون و قارون نیز بپستور هر کدام عصای خود را در آغشته نهادند و آتش گشت
روزد و دیگر رفتند دیدند که عصای ماریون و قارون سبز شده و بادام
آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از معجزه اوست که میکنی معجزات و اعجاز
به من و با حضرت موسی و ماریون روز بروز متزاید بود و در ایام و آزار آن بزرگوار حضرت
آفرید که رسالت از دست منبر و تا وقتیکه که زکوة نازل شد و جمیع از فقر از نزد حضرت

موسی آمده از لشکر اعراس شکایت نمودند حضرت حکیم نزد قارون لعین فرستاد که جتبی نه و طهارت
 مال بسیار بخواهد کرده و نعمت پشمار روی بخواهد آورده و درین ملک محتاج بسیار و در مختار
 بشکارت این نعمت از حد فروزن حق است از مال خود بیرون کن و بدر و ایشان صمت غای
 و حسن بجا احسن است البتة مصرع باطل کرم کن که خدا با تو کرم کرد نه قارون گفت که
 زکوة مال من بعلنی خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد و حی آمد بحضرت موسی که قارون چگونه
 مال خود اندک و خواه بسیار بخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او ساجد کن حضرت موسی
 با آنکه زکوة عشر مال بدین بود فرمود که از هزار دینار یک دینار روز هزار در هم یک دینار هزار
 که سفید یک کوسه سفید به قارون گفت درین اندیشه کن و انگاه جواب گویم چون باز
 حساب کرد آن مسکن کلی میشد بخت و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت بسیار
 مانع وی گردیده از ادای آن نیز اقتناع نمیداد و جسی از بنی اسرائیل که با وی یار بودند
 و کس واری بسته بر خوان گفت وی از دحام میزند و طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت
 شما اطاعت کردید و ما هیچ گفتیم اکنون بخواب که کاههای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود
 کرد و اندامی ندارد چنانست ایشان گفتند که تو اعظم و بهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان و
 بر داریم هر چه گوئی و فرمانی گفت ای من نیست که موسی را در میان بنی اسرائیل سوا
 سازیم تا هر کس سخن آتششند و پس بنی را که انفس و قو و مستهور و کبر و جلال خود را بطلان
 گفت که ما را کاری بخواهد که گفت اگر از من بر آید بختی در آن نمایم قارون گفت تو یک
 طشت زر میدهم منبسط آنکه در بنی اسرائیل کسی که موسی با من دنا کرده است و بعضی گفته اند که
 دو همیان زر بودی و او الفقه از آن قبول نموده روز دیگر قارون همین مجلس حکیم آمد
 و آنحضرت موعظه میفرمود و در بیان او امر و نواهی میکرد که هر که روزی کند و شش قطع نمائد
 و هر که قدف نماید بکنای با عدش فرمایم و هر که دنا کند اگر غیر محصنه باشد تا زیاده اش منبر نم
 و اگر محصنه بود و سنگ من کنم در بیوقت قارون برپای بجا میگفت اگر همه بخواهی گفت آری
 اگر چه من با شتر قارون گفت که بنی اسرائیل همان میرند که تو با فلان زن دنا کردی فرمود و محاصره

آن زمان حاضر شدند چون حاضر شدند گفت یا فلان ترا میگویند میسریم بخدای که در بار شکافت و
بنی اسرائیل را که رسانیده از فرعون بجات داد و تو رتبه را بهجت خلق ایشان فرستاد که آنچه
را هست بگوئی زیرا بهجت آن در یافته با خود اندیش کرده که آنچه از خود و معاصی از من
گفته میباشند که به تو بر رخ شود اما اگر افتاد و حق به تو بجز خدا کنیم بجات اخروی و میبوی
که قمار کردم پس نسیم تو چنین ذوالجلال بکشت باحوال آن زن و زبیده و پای خاطرش در
وادی حرم و طبع که جای لغزش مردان باورع است لمتریده گفت عاشر موسی میراث
از آنچه اینجا بهجت میگویند قارون مراد از فرعونیه و بمن آموخته بود که این افتاد و حق
موسی کتم و بول المعنی که گفت قارون و و کینه بمن داده که بخواهد این افتاد کنیم اینک
آن مرد کینه بر من میراث قارون نزد منست بنی اسرائیل میراث قارون دیدند و بر گردنا بکی
او مطلع گردیدند حضرت کلیم استاز استاز آن کنه که بان کشته بسجده افتاد و گفت خداوند
روا میداری که این نابکار و روح من این اگوید و می آید که زمین را بزمان تو کردیم هر چه
تو خواهی آن کن موسی سر از سجده برداشت فرمود ای بنی اسرائیل من بشارت دهم که قارون
بجز خون بود و هر که با قارون دست با او باشد هر که با منست از وی دور گردد و هر بنی اسرائیل
از وی کناره کردند و از او دوری جدا شدند الگانه حضرت موسی زمین خطاب نمود و فرمود
که بیکر ایشان از زمین با پای ایشان را تا کتبش فرو برد و در و ایچی دیگر است که اینها افتادند
قارون بود و حضرت کلیم استاز استاز های آن به سیاه قدم مبارک با بنی بر سجده افتادند
و در بوقت که حضرت موسی بمن بیکر من آن سلعین با مسواخت قارون بر تخت نشوم
خود نشسته و بر سنگا کعبه زده بود زمین شکافته شده تخت او را فرو گرفت و او را با آن
و و فرمود تا او فرو برد و هر که بر ایشان افتاد استخاضه نمودند حضرت موسی طفت
نکشته و بیکر بار و فرمود ای زمین بیکر ایشان را تا بیکر فرو رفتند و ایشان در استخاضه افزودند
سجای می رسید و باز فرمود که بیکر ایشان را تا بگردن فرو رفتند و ایشان استخاضه و زاری
از حضرت کلیم استاز استاز ایشان را تا بکمر ایشان فرو فرمود و بمن بیکر ایشان را تا بکمر ایشان

باز بر روز بعد رقابت خود برین فرو میرودند فردا روز و برین هر که در بوی تو نیست
 رو و بیا و فن هر که خاک پای تو نیست - العقد بعد از صفت قارون جمعی از سخا و بنی اسرائیل
 گفتند موسی دعا کرد که قارون برین فرو رود تا کسوزد استوار استصرفت شود حضرت موسی
 چون آن سخن شنید دعا کرد تا حقیقتی نه و قارون را کج خانه های او را نیز برین فرو برد و چنانچه
 حکام مجید ربانی هم در سوره قصص از ان اخبار میاید بخشاید و باره الارض خاکان لم
 من فیه من بعد و نه من دون اینه و ما کان من المستقرین ففهم ضلوا انکه پس فرو بردیم
 قارون و خانه او را برین پس بخود او را هیچ کردی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی
 غیر خدا کسی میخیزد اینها نیست نمود و بنود از انتقام کشندگان از موسی یا بنود از من کشندگان
 عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری رخص عذاب و توانست که جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش
 قارون بر اندیش ابان زمین و شمت پیش از پیش سپیدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند
 که ای کاش ما نیز مثل او بودیم چون مقام سلطنت الهی میجویدش را برین عدم فرو
 کرد و هر قدر جباری مثل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک سستی بر آورد و میخواست
 طریق گفت و درانی و امنیت راه عسرت و میخواستی تمیز کردیدند و شکر گفت بهیاس و
 و اخلاص بقدر هم رسانیدند چنانچه که مرید اصبح الذین تموتوا امکا نه ما الی الله اخرجوه در سوره
 مذکور ه برین ناطق است الی مصلق قارون و بن شتی با آنکه نخست رسالت مردم صالح مستقی
 انتقام داشت بشوی حب جبار و مال غارتگر او را ش جهان صوری سرگرد و غلبه بخل و حرص است
 امتناع و بخل از ادای زکوة و سخره آتش چنانچه غایب بر سر کرد و برین سستو است اول
 همه دنیا پرستان مغرور که شب روز و طریق افزودن زرا اندیشه و تامل دور اخرج مال خدا
 کوتهی و قتل می نمایند پرستد و اما ان دنیا می شود بد و دست قطع و حرص گرفته و قارون
 صفت بخل که درت بی مصل فرورفته اند زشتی بخل و خست همه از نظر رحمت الهی انداخته
 و شاهد ابد فریب دنیا مجرای ابری کوی آرزوی خود غافل نشین کرد که بدید که راه و آلام
 ساخته است فردا این دنیا که در اندیشه حید و چون منزند روز و شب ازل را و بکبر و منند مطلب

و سمت احوال ازین مرده و دلان زنده در کوکبه و درت هم چون قار و نزار و بجز وجه خیرات و
مبرات که سرچشمه برکات و سرایه نجات است و ای حقوق مستحقین سادات عالی در جاست
از خمس احوال معینه بشود و طمأنینه بخوی که در کتب ذروع مفصله مذکور است و چون حضرت
شایع حجت قرابت حضرت سید الانام و سید الانبیا و الامام علیهم السلام را از سایر بطلان
بکرامتی خاص ممتاز کرد و اینده و دولت که فتنه را کوه را که او ساخت و داشت بر ایشان
ناپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان بپسین فرموده است که صرف نفقات
خود نموده و دلیل صدقه گسان در همین منت ناکسان نباشند و اکثر اوست و این در زمان
و رادای منس که کنی و ثقیق از ارکان شریعت است اهل نموده از بی یکی این جمیع بر ایشان
اصول شریعت و از روی بعد بزرگوار ایشان قضا آرزو نمیکند از بر سنده بانی و رفته بنوعی
در دل مشاوت نهادن نمیدانند و از بی و ستاری این گروه بی سرو سامان دماغ عقل
شان مغرور شده و مجنون نمیکرد و بعضی از ایشان اگر فرضا کاهی بودی و سینه داری افتاده
قبیل محسن از جناح و بعد در شتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج غایبند با دجهان بخشی بر دانه
افکنند و پندارند که او را خرید و بیک آفریده اند غافل از اینکه هر ملک و مال جهان بیکه
عالمیان بطلان وجود و بزرگوار ایشان هر ملک استی جزیر فتنه اندازان نام را بغیر
وجود ابد و ابد اعلی می نامند ایشان در عالم متواتر است و اقطار برکات سموات
بآبروی ابد و ابدی ایشان برکت بکنان متعاطی بر نموده اغنیاء در اعیان و اولاد
مصلحتی صلی الله علیه و آله میاید که منتهی بر ایشان نداشته باشند بیکه در سایر امور و مهمات
ایشان نیز چه است که در متکاری بر میان جان بسته و همیشه در کین قضای حوائج اینچنین
عالمی در این مرتبه نشسته باشند تا که در دایم لایق مال و انبیا از کرم خدمت ایشان بواجب
و طبع سر مندی در جبهه ای و چون اخلص انبیا و الاکابر از شفاعت پدر نامدار ایشان
بهره منگند و در و سیت که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که
ای خدایان عالم بخش باشید بیکه محمد صلی الله علیه و آله و آله و انبیا صلی الله علیه و آله و آله

که ختم بر این صلیب می‌گذاشتند و فرمودند که این صلیب را تا آنکه من را در این
دست قلمی می‌بینی ای مردمان هر کس که بر دست من عطاسی و نمشی باشد باید که
بر خیزد تا من عاقبتی از او بی‌کسبم و خدایت گویند و عطاسی و نمشی را بر دست یا رسول
خدا و دست خدا و رسول است بر ما پس آنحضرت گوید بل حسن ای رفیق و آوای طریقه
و اشجع جایی هم و کسی عاریم قلمی حتی اگر قلم حاصل معنی هر که با ذریت من نیکو می‌نمود
و رانده ایشان را جای داده و اگر سینه ایشان را بر کرده یا بر سینه ایشان را جگر پاشیده باشد
پس باید که بر خیزد تا من با و عاقبتی آن نمایم پس قومی که انکار کرده باشند بر خیزند پس آن
جانب الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله خطاب آید که جز او با و اش ایشان را
بتو که بشنوم پس ساکن که در آن پناه را دور هر جایی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را
و سید ساکن میکرد و اندر هر جایی که او میخواست او را بهشت او را بهشت می‌پاشید یعنی با و اش
قرین بآن برگزیده گان حق بخشین خواهند بود و بعضی از کتب منظر رسیده که یکی از
تو انکاران سزاویه توفیق هر دو سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت الحقیق نمودی و تا پنجاه
سال بچوگان این عبادت که ای این سعادت از میدان زندگی بودی سالی به ستور مالی
با خود برداشته بقصد شتر خریدن و همسایه سفر که مسطر کردن از خانه بیرون آمده که در آن
بر میز لاف و زنی دید که مرغابی مرده که در آن میز پاشیده بود و ندیدیش گرفته پر و بال
آزاد پاک میکنند که پر پیش رفتم و گفتم چرا اینکار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که در مشت
آن یک را تو نمی‌آید مرا از این سخن بیرون می‌دوی و در خاطر غار غاری هر رسیده و تقشیر
آن امر را در و رسول سالن به یاد کردم تا آن صنفی که پاشیده ناچار رسیده گفت زبان لاف
پرده خفا از چهره راز تو بر گرفت و گفت که من زنی عاقل و پارس و چهار دختر خردم دارم و امروز
روز چهارم است که هیچ بخورده ایم و اکنون می‌باید بر ما حال کرده اند از بهجت این مرغابی
مرده را بر داشته پاک میکنند که برای ایشان بپریم تا قوت خود بکنند و بدان از ملک بر میروند
این سخن که از آن و شنیدیم بهر سر این سخن را بهر حالت بروی خود بگویند و با خود بگویند که ای که او را در این سخن

و تو غافل باشی بر نفعی که برای امتیاع شتر با خود داشته ام در این اورنگم و رفتم و شوق سفر
 حج آن سال از دل من نایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت الوام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت الهی
 معاودت نمودند پس بر یارت همسایگان و یارانی که آن سعادت فایز گردیده بودند
 سپردن منسجم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور
 با خدا و میگفت تو خود همراه ما بودی و در قلم موضع بهر سیدیم داین سخن بسیار گفتند و من
 در آن متحکرم و در لوراک ستر آن مخیر بودم تا شباهنگاه غنودم و روزی دیده به تماشای کار
 عالم خواب کشودم و در خواب هرگزیده حضرت خالق و پداری بکنش دیده مطابق جناب
 مستجاب حضرت رسالت نهایی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تقبیل کن که چون تو
 اعانت ظهور از اولاد من کردی یعنی عزیز و آلفیه در ماند که سیدی من با حق منست
 کردم که بصورت تو نوشته پیافید که از قبل تو حج کند تا روز قیامت و فرج و درست خواهی
 کام شکستگان دهی و امان کعبه جوئی دست فدا دکان گیر و از حبل و جوی که منسوب
 میباشد بهت بران بخارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مسند بهت که در طواف
 حوادث روزگار گشتی و جود اهل حج در اگو و جودیت و در تیر باران آفات دما پر شور و شر
 آدمی را در برنده و انودی برای من این بیان شرو و من قلند بی در است و بهر دفع
 یا حج مکاره و آلام سده سکندر از دشمنات باران صدقات گشت طایفه اهل حیات و زکات
 و از جریان دلال سنت سینه نهال عرصه مهان این صفت و صند و قد کشیدن دستی که
 برای کسبگیری تهیدستان در از ساری در سبک خنثیهای آکنالم ترا حصاست کنی
 که منو اسحق صیبت گرفتن عطای نر و لو گشت بهر برای بلای آنگهان برایت و دعا
 در آن شب شریف من لما تحیره اعتقاد حضرت ابی جعفر علیه السلام و نیست که البر و الصدقة
 میفیان الفقر و یزیدان فی العود و یفان من صابها سبعین مینه سوو یعنی نیکوئی و فقر
 بر طرف میارند فقر آدمی افزایند در عمر و دفع میکنند از صاب و خیر هفت و قسم مردن بر او
 و نیز در آن شب شریف است طلب بنوی صلی الله علیه و آله و است که آن شب را اگر

[illegible]

خواهد شد از وزارت آفتاب آرزو از اغایت نفیست کی باشد آتش نه خواهد بود و بهر سید غیر از سر سار که
مومن در آن باشد چه بدستیکه صدقه که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزل سایر پادشاهان
خواهد بود و از حدت آفتاب بوقت سوز آرزو در او را می نخلت خواهد نمود و در سایه لطیف گلشن
بر برف خورشید اضران نه چیز اگر برف سرد و جز میاید است نه و نیز در کافی از سرد و در
مرد و حضرت ابی جعفر علیه السلام ما نور است خبری که طغیان آن نیست که اگر یک چو کرم نمرد و میخیزد
و طغیان است از آنکه ستم و جگر ارم و از یک کوه اعدایت و اخبار و کتب معتبره و آثار انجیل
علیه السلام پیش از آن دارد است که تنگای مجلس کنی پیش ذکر همه آنها داشته باشد چو در
آن صاحب کتب و مسیح و عیسی خداوند عالم و در حدیث که از ازیل کونای در تحصیل
این همه فضل و ثواب نموده و هر روز از اینها ایجاب دل نبندد اعظم فرایمان را که عبارت
از صدقه و انفاق است از خود در بی داشته دارد آن لذت آرزو و نه سبب از ولایت کی او
عز و رفائی بکلیه دست بذل فضل ابواب سعادت آسمانی را بر روی خود نمک نهد و اگر یکی
از من صفت در میدان فرصت بچکان و بوی افت و کان کوی تمتع مال را از دارنمان بترک
از زمره سیر آفتاب آواز ساکنان دل امده شکن برقص نشا طغیان و از ناله و الحاحش
در ویشان دیده تنه تنگ عطا برد این محتاج ایشان نریزد این گروه بهیم بکمان
بشکان در و سیم که از اغایت مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان مینواید از ناله و باطل
تعلق که با آن دارند قدری از از برای خود صفا و از جنگ حرص و طمع و از نمان را کرده
دخیره روز باز بسین خود نمیسازند و قتی از کرده خود خبردار و از خواب که آن غفلت بیدار خواهد
شد که مرقی اهل نیک از حیل کوشش به پیش نشان رساند و دست قضا کلا بر عرق مروت
نشان بر چهره افشانند و آنکه کام حرد سینه تاسست بر هم سائیدن و بجای الوان استهای با و
بشت دست به ندان بنیالی نماییدن کاری از دست نشان بر نیاید در عده الدامی از
سرور عالم و عالمیان مصلی الله علیه و آله و سیت کجاستی که حاصل آن نیست که در روزگار
به پیشین روی بود مالی فراهم آورد و فرزندان بهر سائیده حضرت ملک الموت در زکی می برد

در کتب معتبره و آثار انجیل
عبدالغفار بن محمد
نسخه خطی
مردمان باطنی و بیرونی
سین و جبهه و پیشانی

در کتب معتبره و آثار انجیل
عبدالغفار بن محمد
نسخه خطی
مردمان باطنی و بیرونی
سین و جبهه و پیشانی

خاندان آید و در کوفت خادمان او بیرون آمدند و گفتند بهشت گفت سید خود را بسوی من
بخوانید گفتند سید ما برای چو تو بی بی بیرون نمی آید او را دور از دور کرده اند بعد از آن
دیگر باره بان بهشت آمد و گفت بخوانید سید خود را بسوی من و خبر دهید او را که من ملک المشرق
هستم چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او
در سخن نرمی و ملاطفت کنید و بگویند او را که شاید دیگر بر او اقلب میکرد و باشتی بختی غلطی
آمده باشتی بزرگ اتفاقاً ملک الموت فرمود که نه جزا کسی را نمی طلبم و بیرون رفت
و او را گفت برخیز و صیتی که داری کن که من تا مقبض روح تو نمیکشم از اینجا بیرون نرو
پس او را صلیب خیز او بر آوردند و گریه کردند پس خواججه گفت بصدوقه را بکشند و او را
در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن دو حال کرده و ششام میداد و میگفت
خدای بی تو ای مال تو ذکر خداوند را از یاد بردی و از کار آخرت بر غافل ساختی بخانه
عذاب الهی بر من مستطردی پس الله تعالی آن حال را کوکبا کرد و انید و گفت چرا مرا دشمن
میدری و حال آنکه تو از من محبت میزاد و تری آیا نمودی در نظر مردمان حقیق
بلکه مرتبه ساختند ترا چون از من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی در خانه ملوک و سلاطین
وصلی و نیز حاضر میشدند پیش ایشان و اهل میشدی آیا طاعتکاری میکردی
و خزان ملوک و بزرگان را وصلی و نیز خدمتکاری میکردند پس بخت تو دوری آورد
و ایشان را در میکردند پس اگر مراد روجه خیرات صرف نمیدی من ابا و اعتنای نمیکردم
و اگر مراد را خدا افتخار میکردی تو کی و کونای نمیدادم پس چرا مرا دشمن میدری و تو
بهشت ام از من میزاد و تری و در کافی از طاعتی که در خلافت حضرت امام جعفر صادق
منقولست که آنجا رسای علی خطاب فرموده بود که ای عمار تو صاحب الیسید می گفت آری
خدا شکر کردم فرمود که خارج حق معلوم چنانی از مال خود گفت آری پس فرمودند صدقه
می بقیه گفت آری پس فرمودند یا عمار ان المال یعنی و السبلت بلی و العمل سعی و العز
حق لا یبیت انه ما قدرت فلن یبک و ما آخرت فلن یجک خلاصه معنی آن نیست که سید

موسسه انزلی کوہ گفتاری

بالانی میشود و بدن کینه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پائیده میماند و جز او پند و عمل نکند
 و نیز در بدستیکشان نیست که آنچه پیش فرستاده یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا اهل
 از خود نمیکند و در وقتان خودی رسیده و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و موقوفات
 هرگز یا اهل بهر تو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از بعضی
 مستطاب بنویسند علی اعتبار و از مسطور است حدیثی که مختصر آن اینست که تصدق
 کند اگر چه بصحای از خدا باشد و اگر چه مشقتی باشد و اگر چه بعضی مشقت باشد و اگر چه یک نفر
 باشد و اگر چه ضعیف جزا باشد و کسی که از این دنیا بدو دسترس هیچ چیز نداشته باشد
 پس تصدق نماید یکبار به غنی که از دشمنان کن خیری در حق درویشی گوید شاید بد آن
 و سید چیزی باو عاید شود و یا با غنی که سائل را بزم کوئی و خوش رهایی روان سازد و
 سودی معنی غایت اینست و بعضی نسخ کانی بجای فطرت لطیفه مرقوم گردیده پس بهر یک
 احدی از شما صدقات خواهد کرد و با خداستغالی پس هذا یتقانی باو خواهد گفت که آیا نکردم
 یعنی آنچه مقتضای شفقت بنده پردی بود با تو بعمل نیاد و دم آید ترا نشو او دنیا بگویم
 آیا تو مال و فرزندانم پس آن بنده میگوید بی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید
 فانظر ما قدمت لنفسک پس نگاه کن و بدین که چه از برای خود پیش فرستادی پس بدی
 بر من پس خود نگاه میکند و از دست و چپ خود نظری انگشند چیزی بنیاید که خود را
 بآن از آتش و دوزخ و اندک بیت نبات از خواهی منم بر رویشان کنن بخت باین
 باران مگر بر آتش و دوزخ زنی آبی نه مومنان سعادت و قیامت و صاحب نظران آخر
 من که کریم ذو المن از مال دنیا پیش از ابره داده و افضل چمنهای خود ابواب است
 ساحت بروی نشان گشاده است میباید که بگویم و نظر نفس با قدم است و قضا
 آثار و ضابطه بر بدن از حد که فخره از آن در پندگی بجز دال کار خود به آن آورد و پیش
 و هر طری دور کرد آن صاحب قیاس است و سوی حق دست طلبی اندیشه و مال و عاقبت اول
 خود نموده قدری از آن بخشید و دهره روز با بدین خود کرد و نند بفرق نزول از زمین

آن دل مستند خوشتر از مرض کشنده و بخت و جرم برسانند و بتدارک بی سرو سامانی در دنیا
 بخت خود ضروریات و حشت برای خاک سامانی دهند و از تلاش فراخی روزی
 ایشان بارهای ثواب در جرم کلمات تنگ تنگ بروی هم نهند با فروغ
 چراغ سرور بر روزان خود طلسمی که کور را بر ای خود روشن سازند و از شیوه
 نرمی صفتی که با حسن پوشان خاک شین در خانه بی فرش بلد برای خود بستر است
 اندازند از دستگیری مفسدان بی درم بگویند و چرخ و خم عدم عصا کشی با خود برند
 و از هزار ای شفقانه بی توانایان بی برگ و لونه در سفر بر خطر مرگ رفیق تنقیزی است
 آرد بلکه از تمام این شیوه را بر دست ابراهیم دینی لازم نموده همواره به دست برابر او
 دست خود از این کارند و در خوار احوال قدری احوال در وجه معیشت فقراد و
 مسکین مقرر نموده ایشان را و طایفه خوار مال خود و خود را و طایفه خوار دعای ایشان شمارند
 تا در زمره و الذین فی اموالهم من معلوم لتیل الحرام و دخل کشته بگراست و تنگ
 فی جنات مکر مون فایز گردند آیه که میگردانند در سوره معارج است و حاصل معنی آن منبت
 که انگشت نیکو در پاهای ایشان جنتیت و همین معلوم برای در پوشش سوال کننده
 و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی احوال در پوز
 ندارد و از بخت مرغان او را غنی پنداشته بحال می بینی پر دازند و از عطای خود
 او را محروم میسازند جناب آبی عز اسماء در چند آیه متوالیه که از آنجا آیه مذکوره است
 بیان صفات مومنانی که مستحق از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
 فرموده است که اولیک فی جنات مکر مون یعنی این کرده که باین صفات موصوفند
 در روز و جنبای بهشت مکر و موز خواهند بود و مراد از محروم درین آیه شریف
 چنانکه از اخبار ائمه علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة و اهی منیت بلکه در سبب
 که انگشت مکر مکن و دوست احوال بر خود لازم میسازد که بر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن
 در مصارف خیر صرف نماید بکار از جمله مصارف سال که سبب تقیید دعای کاظم علیه السلام میشود

و شهرستان در این محروم و آباد میکرد و سمن مسجد و در سه و چهل و رباط و حوض آب انبار
 و اجزای انهد و امثال اینهاست چنانچه نیای گذران را که بمشابه آب روانست در وجوه
 مذکور به چنان رعیتین برای آفرینش خود کمالی در آب گرفتن است و سمن و نفع سرکش را
 بزرگوار و رخصت بای میگرداشتن بیت عمارت سرای عقیبا و خویش مصالح بای کار آفرین
 در گن است و رعیت کافی از ابی عبیده متاد مروست که شنیدم از حضرت ابی عبیده است
 که میفرمودند که من بی مسجد ای ای است که بیتانی البته یعنی هر که بنا کند مسجدی خداوند
 برای او خانه در بهشت بنا کند ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه که برین گذشت من
 سنگی در بغل مسجد ساختم باشد آن خواب برین نیز مرتب کرد و فرمودند آری و در کتاب
 من لا یحضره الفقیه از جناب قطب سبیل عبدالله علیه السلام منقولست که من بی مسجد
 بمفصل قطعه نبی است که بیتانی البته قطعه مرغیست که از انبار سی سیاه سینه منید
 و منقولست که عمارت از منوعیست که طایر مذکور از اسبینه میگوید و میگوید که خود را
 در آن کنجی ندید برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای سباله در تنگیست حاصل منی
 حدیث بنابرین است که هر که بنا کند مسجدی که مساحت آن بقدر کنجین مصالح باشد بنا کند
 است و مالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد
 و حج العنصری فی فیج البنا و کتبها فی خیر و در تاسیس و تعمیر آن صرف کرد و استنباط میثبات
 نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام منقولست که ستمه طلق المومن بعد موت
 و در ستمه و در ستمه و غرس بزرگ و قلب کجیه و صدقه بزرگها و ستمه بزرگها و ستمه بزرگها
 یعنی شش چیز است که فیض ثواب آن بعد از وفات بمومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب
 آمرزش نماید و دوم معصی که بعد از وفات او که در ستمه و ختی گذشت نه چهارم جای که کند تخم
 که از اجاری و ستمه سار و تا بعد از وفات آن متفق گردند ششم ستمه و طریقه قبری که بعد از وفات
 آن عمل نمایند و هفتم در صدقه جاریه و اهل است و قن بمون مزاج و عبادات و دو کاین و
 امثال آنها و ساختن بل و رباط و اجزای ثنات و هر چه مسلمانان از آن متفق گردند حتی زنت مذک

درختی بر سر راهی قصد اینکه مترو دین و رسانیدن آن آسایند و کوفتن معنی درجایی برای اینکه
 خود را با آن بکنند و آنچه مانند این باشد مروست که مروی بسفر میرفت معنی با خود بروست
 نه هر جا که فرو آید چهار پای خود را باند و دور یکی از منازل میخیزد از زمین فرو برد چون از آنجا
 روان شد همچنان آهنگ بر زمین گذاشته و قصد اینکه چون دیگری با تاجارسد و بر ابکار آید
 روزی در آن مقام شخصی شهاب میرفت بایش بر آهنگ آمد آزار یافت کامی چند رفت تا آنجا
 رسید که مباد و دیگر را نیز غافل پای بران آمده افکار کرد و باز گشته آهنگ را برگردانده
 تبارک و تعالی خیزد که چون هر دو راحت خلق میکنند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را
 نواب داد و اهل حاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نام دارد
 باشد هر چه معجز و کم باشد در نگاه الهی ضایع نمیکرد و آزادگان بند و بناد و آزادگان خیر
 عقبا دیده و ران آفرین و روشن بصیران هر ملقبین صاف نوشتان ساز بندگی و فائز
 بر و نشان کشور زندگی غلظت و شکاف نیک و بد دیده و از خود که مشتگان بهر جا رسید
 به چند بار در بند عقل کوک و طبعان باز بچرخ دنیا و خاک زان کوه بود که مبلنهای خنجر
 باب و کل ریخته و صاف فرصت زندگی را بلای بوسهای و نیای خلق آینه خاندانها و عمارت
 که محض کسب و تجارت و از قدر احتیاج و مدد کفایت بسیارند و دیوار و در را به خود
 و طاعت منقش و مصور کرده اند از لذات قماشای عالم معنی بدین صورت دیواری بر نهاده
 و از چندین جوی و آبی که در بناد و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ
 و بد و هر چه اوشت رنگ عشق که در خمیر خود ریخته اند بر هم نزنند چند روزی در آن پیش
 نشینند و از شاخ و برگ خوش در و دیوار آن دست نگاه کلهای شکفتنی صیقل و بر سر
 که روزگار بر وی نشان خند و آه طلب بجهول بوند و استند آن چند روزی پیش خود
 چه مدت عمر معلوم و هستی ممکنات امری که لم یهوم است و تا نگاه میکنند باختر رسیده است
 و این بساط بر چیده پس ناچار بیاید دست از آن برداشت و دیگری گذاشت و اگر آخال
 در راه خلاصت شود و آن سعی و اهتمام در بناد و خیر کار و در جود آنکه اثری از آن بر جا باشد

تمام دعای خیر در خاک گشته و ثواب آن در دفتر اعمال شان نوشته میگردد و دیگر از جود مصارف مال
 دنیای گذران که در سرای حیات بسیار ثروت و وسوسه دوزی میباشند ضعیف و مستان
 و احوال مومنین و اعلام تنگستان و مساکین است که در نظر الهیبت از اهل حق محضت و در
 دست ملائکه نیست هر سفره گسترده که بایزاید دعوی جود آموزی محض نیست و هر کس سستی و دران
 تیغ زبان این آن را بر فرق تنگینی سپری آتش دوستی و داد و کانون سینه ها و جگر
 سفره درنگ و در این معنی دشمن گدازی جز بگری همان نوازی صورت پذیرد و گنگ تیز
 سعادت و اقبال اجر به حال اجتماع یاران نگار نتوان کرد و خوشی غزالان همیش و
 شادمانی را جز بچشم کند معلقه و دستان عالی نتوان بدست آورد و صد نشینان بجهل آداب
 همان نوازی بر اصف نخل مسند غنچه و نگین داران همانند بزل و اسباب معلقه گزشت
 همانان کنند و صحت بر سفران بیزبان آداب نانی بر و نشا خواست و بر سفره اهل بیت
 بطبع مزین نیست هر کس در پای مجلس و دوی کماذ مطبخ صاحب جودی بیت تنگین جماعت
 جماعتی بر آید بر عارض حسن ششم سنبلی است بر تاج کما سر شری که بشیرنی لطیف صاحب جمعی
 برای طغی آتش عطش خشک لبان میباید که در دامن بوستان نخل لاله است بر لب چشمت باد
 آن تن که با وجود کمالت پیوسته که خدمت یاران بر میان چلان نه بند و لبست با دامن فی
 که با وجود و سمت همیشه بر روی آمد و شد دستان نخل و سرای که درش بر آمد و رفت
 معلق است باشد برکت چگونه دران در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر سبز و ستهای خود زنگارش
 نباشد چگونه ابواب شادمانی بر روی خود گشاید از کلمات بابرکات حضرت سید کائنات
 صلی الله علیه و آله است که الصیغه نزل برقه و بر قتل بد ثواب الیه حاصل معنی بکرمین
 چون بخانه کسی نرسد روزی خود را با خودی آورد و چون میرود کنان اینانه را
 میرود و چون میامد و موم میهمان مورت برکات غار و موجب سبب اهل خانه است و در
 ارشاد القلوب بسلم اینجاست صلی الله علیه و آله مشق است که من اكرم الصیغه فکما اكرم هم سید
 و من انفق العلف و یبار فی سبیل الله عزوجل حاصل معنی آنکه هر کس که اکر اعم نماید میهمان را

پس چنانست که فرموده باشد هزار هزار دینار و در راه صدای عز و جل و از اضا و نفی آثار و
 جو عز و جل و روزگار حضرت امیرالمومنین علیه السلام که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئیم
 فی الاطعام مخصوصی آنکه گریبان از خوردن این لذت چرخد و لیکن از خوردن و نیز از سرفتن
 و لکش طاعت نظام آن امام همام است علیه السلام که جنب الی من وینا که منت اکرام
 الصبیغ و الضرب با الصیغ و الصوم با الصیغ حاصل معنی آنکه دوست میدارم از
 دینای شما چه جز اگر ام میهمان نمودن و در چهار شمشیر کار فرمودن و در تابستان
 روزه بودن و در باب اطعام مومنین خوردن ایمان کافی از حسین بن نفیص است
 حدیثی که مصلحتی در آن نیست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که آیا دوست
 میداری که بر او انت را یعنی بشمارا و منازک کنم آری فرمود که انقدر ایشان نفیص
 میرسانی که آری آنحضرت فرموده آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری
 کسی که خدا بشارت دهد که با او آگاه باش بخدا سو کند که نفع با صری خدائی از ایشان
 تا او دوست داری آیا ایشانرا بمل خود میطلبی و ضایف می کنی گفت آری چیزی نمیخورد
 مگر انگیز از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمود که آگاه
 باش بدرستی که فضل ایشان بر تو عظیم است از فضل تو بر ایشان پس گفت خدا بتو
 کردم من طعام خود را با ایشان بخورم و فروش و فروخت خود را و در زیر پای ایشان
 می نشستم و سهیذا فضل ایشان بر من عظیم است فرمود آری بدرستی که ایشان چون خمر
 تو را جل میزنند تا مرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با کمال آن تو و عیال تو
 یعنی چون آنکه رفت ایشان بجا نه ست آفرینش و رخ کنان تو و عیال تو میشود
 پس فرمودی که از ایشان تو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و همچنین
 باب در حدیثی دیگر که مصنفان آن نیز مذکور است بمجموع این حدیث است که آنحضرت
 در جواب این سوال فرموده اند که انهم اذا دخلوا علیک و دخلوا برزق من الله کثیرا
 و اذا خرجوا بالهبة ملک لعلهم یؤمنون ان چون بخانه تو داخل میشوند داخل میشوند و از تو

بسیار از جانب خداست و چون هر دین میرود تا مرز شش ماه و نیم و دهان کن با آنجا
 ماوراء است که ما من بعد از آن در هر مومنین قیامگاهشها الا کان فضل من عین رقبته حاصل
 منی آنکه نیست هیچ مردی که در آنجا نه خود و دو مومن را هم باطعام کند ایشان را
 چنانکه سیر شوند که آنیکه بوده باشد فدا آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن
 از سید که ام حضرت علی بن حسین علیه السلام مرویت که من باطیم مومنان من حرمی باطیم
 الله من ثمار الجنة و من یقی مومنان من طاعتها الله من الرزق الخیر و الخیر من طاعتها
 هر کس مومن که سزاوار است که خدا تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت و هر کس مومن
 رفته در سیر است از خدا تعالی سیر باشد او را از زمین غنوم یعنی شراب پیش سر بر و دهان
 مراد زمین غنوم نیست که الله تعالی بیکو کاران او در سوره مطفین بآن وعده فرمود
 که یقین من زمین غنوم و گفته اند که هر که در آن شایسته است که این شربت تو هم آن کنند
 که دست کسی آن رسیده تا موجب تقوی آن نکند و دوم در آن باب جناب خطاب
 ابی عبد الله علیه السلام من غنوم حدیثی که طایفه منی آن نیست که هر که اطعام کند مومن را
 چنان باشد که رقبه او را و حضرت امیر علیه السلام از کشتن نجات داده باشد و هر که کشتن
 کند مومن مجتبی را چنانست که صد رقبه از او داد آن حضرت امیر علیه السلام از کشتن
 را مینداید باشد و در آن باب این باب حدیث و اخبار از امیر علیه السلام پیش از آن
 ماوراء است که ابراهیم تمام آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شنبه حیدره و شنبه
 ستوده از ملکات حضرت ابراهیم علیه السلام علی نبینا و آله و علیهم السلام بود و چنانکه آن
 که آنحضرت میفرمود اگر سفر نمود و بر طبع مبارکش سبب و شوار و ثوبی و چون
 وقت اکل میشد تمام راه طرف یکس راه طلب میجان میفرستاد و گویند که رسم ضیافت
 در میان عرب از آنحضرت شایسته بود و بدین سبب او را ابو الصغیان گفته منقولست
 که یکم ثوب میجان واقع شده که بازده روز بر سر جوان حضرت عیسی علیه السلام میجان حاضر
 نشد و هر سبب سفره همی که دیدی آنظار میجان کشیدی و چون میجان نیامدی اگر ترن

بودی که در صحن مبارک سوره و راز نفوذی از بهشت بسیار و شکست بود و از اول و شرب باران
 بود و شب شانزدهم قمری از طایفه و بعضی گفته اند که هر شیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
 فرمان خداوند جلجل بصورت بشیر شکل گفته بر سر خوان فیلین حاضر گردیدند تا غنچه خاطرش
 از زور و میوهان شکفته و عنبر آفتاب اساحت حمید نورش فتنه گفته که طایفه تنادلی نایب و تاج
 و قتی بود که آن فرشتگان بجز آب کردن شهرشان قوم طایفه رفتند فرمان رسید که نخست میوهان
 حضرت ابراهیم گردند و نیز اورا بوج و حضرت اسحق از ساره بشادت و پسند چنانچه در سوره
 سوره که بر و لغت عبادت مسلم ابراهیم با البشیری الی الخ از این خبر دنیا مید و بچین الی بیت
 حضرت باقی و لذت شناس نیست مینوایی امیر المؤمنین علیه السلام مافور است که روزی
 میکرسیت سبب آنرا از انجیل استفسار نمودند فرمودند که هفت روز است که ما را میوهان
 نیامده است و از میوه کایات و اخباری که مینوای تذکار آن صاحبان گفتند ابرو خوان
 اورا که این نصیحت میخواند حکایت نیافت خوشناله را مواید و نایب دنیا و دین حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است که بدست یاری ابوطالب و پامردی عباس علیه السلام
 بن جعفر از اباجبی کشید از طایفه نیافت کرد و بجهل آنکه جناب اشرف نبوی ص و آله
 و را ایل حال که سن شریفش سیصد و هشت و سه سال بود روزی از که معطر بر دل رفته
 بود و درین معادوت بود ای بنی تمیم بهر فرمود و در آن قید بزرگی بود که اورا عهد است
 بن جعفران میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات او این بود که مینوای و شست
 که هر روز در شتاب که نماز میکرد و مردمان را بهایده عهد امتد بن جعفران میخواند و مینوای
 وی ابوقتی قد بود و هر روز چهار رکعت نقره اجهت خدمت مذکور را خدمت میکرد و از روز عبور
 سید عالم و عالمیان بود آنرا در آنزادی با حصو و طعام و ندای منادی مستقران افتاد
 عهد امتد بن جعفران از حسن آن اتفاق مجز و از آن جویند بهایب شکفته خاطر خوش
 با شوق تمام بر سر راه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آمده است و عای قشربا مردم
 میمنت از مردمی نموده در اجابت آن دعوت آنجی آن مسئلت میبایست نموده آنحضرت را

بربطی و شبیه به طلب سوخته او پس آنجنابان کرم و عظمت قبول آن مسالت نموده بمهر
 دای قدم مبارک بچند آتشند ولوای و الای آن افخا بر فرق اعتبار آن سید اخص
 شکار برافراشته عید باشد خود که اخص بر میان جان بسته نشیر الطایفه دست قیام نموده چون
 مراسم ضیافت به تقدیم رسید و مجلس منتفی گردید آنحضرت بیرون آمد و عید آمد نیز برسم
 مشاییت باره راه رنج دست وی آمد و چون خواست که دواع نماید آنجناب فرمودند که
 یعبد الله فرموده و جمع قبایل متمم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب میبهران میند
 مهذذان از هم جدا کنند آنحضرت بکدام و بنامه کرامی خود ابوطالب گفته غنم که و شکر نشست
 از نجبت که عید الله بن جبهه از با جمع قبایل متمم دعوت کرده بود و آن گشت و سمان
 نداشت که از عید ضیافت آن مجلس کثیر بیرون رواند آمد پس خاطر میند اسد معنی الله علی
 عزیز و الله و آنحضرت اسیر المؤمنین که که آن بزرگ دین و دینار را در جزوی تربیت کرده
 و در بیاضفت آن در تقدیم را در کما و عظمت خود پرورده بود و دعایت جانب وی پیش از فرزند
 خود مینور و آن سرور را و اما و خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان شکر و در هم دید
 گفت ای فرزندی با تو گفتگوی کرده که و لشک شده فرمودند ای مادر گفت سبب چیست که ترا
 آورده می بینم فرمود خیر است گفت خستم میبهرسم ترا بجای که مرا بدست که بگوئی پس آنحضرت
 آنچه گفته بود برای وی حکایت فرمود خاطر گفت ای فرزندی و لشک مباشش چون عین
 آید و بر اهل اسلام گتم تا بد آنجا خاطر خواه تو باشد قیام نماید درین آن بود که ابوطالب
 آنرا مهربانی کرده آن لطیفه ربانی امانند دل بسید خود منظم کرده عید میان دو شب
 مبارکش بر سر داد و گفت ای فرزندی هر چه اراده میکنی بکن می آورم بعد از آن حضرت
 عید ابوطالب الطلعه گفت آنچه از تو بخواهی خود وارید از طلا و نقره بمن عرض بید
 تا کسی از شام وارد شود اصناف آنرا بشمارم هم همانا ابوطالب را مالی در شام بود و او را
 اصناف آن غنم را الوقت و روز و طار زمان و آوردن آن حال و عده مینمود گفتند سید و طاعت
 هر چه داشتند آوردند چون آن ایام تنگی و کرائی بود ابوطالب شایسته که آنها را بچند نود و

دارد و فایزینک و عباس بر آدرش بالدار بود و بر خاسته بسوی می روانه شده که تنه یاکنج
 از او قرص کند چون بمیان ایلج رسید که سینه بسیار می دید که درین وقت وارد و کشته
 هر سید که از کیت گفته از حور بن سالم و حور بن سالم مولای ابو طالب بود و مال بسیار
 داشت ابو طالب با حضار او و فرزندان و چون حاضر شد سلام کرد و چون دستپوش کرد
 ابو طالب گفت ای حور چند هست عده که سفندان تو گفت دو هزار بیازار عکا ط آوردم
 برای موسم ابو طالب گفت این کوسه از این سیر و نخی بعینتی که خاطر خواه شد و سیر
 سیکنجی که از قیمت آن تا و فیکر بصاحت من از شام آید حور گفت ای مولای جان من فدای شت
 ایی تا ببال چه رسد ابو طالب گفت منبیل منبیلیم که قیمت تجدید کوسه از این من گرفت و نوشت
 که در آن و بر انکاست فتح عزیمت دیدن عباس نمود و از انجا مراجعت فرمود و پیش
 ابوباسن رسید که ابو طالب نام منزل او بود و از راه مراجعت نمود و بنی بر وی عظیم نمود
 بر خاست و بجا از ابو طالب آمده گفت یا سیدی هزار آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم و این
 جز با گذشتن رسید آرد که سبب آمدن جلود و باعث گذشتن ابو طالب آنچه بود
 برای شکایت کرد و عباس گفت امر از دست پس سامعی نشست و ابو طالب مشغول کار سازید
 و تنبیه یاکنج شد بعد از آن عباس بر خاسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر مرا با تو
 ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو دوست عباس گفت ترا سکنه سپیدم کن
 خدا و کن در دو عادت و کن شنبه بعد المطلب که چون حاجت خود را بگویم رو کنی ابو طالب
 گفت اگر از من حاجتی خواهی و من بران قادر باشم رو کنم بگو آنچه خواهی که بگو
 که بر من مستحق این کرامت بمن بختی و بکند ای که من بضایف محمد و جمیع یاکنج آن
 قیام غایم چه باچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قیام و غیر آن چنین اتفاق
 افتاده که ایام موسم است و فلان بسیاری در که جمع شده اند ابو طالب گفت یا اخای من فنیست
 اکنون فکیده ای منی فنیست و شرف تو فنیست و شرف منست چون تو در این امر قیام
 غایبی چنانست که من قیام نموده باشم رسول را استدول و شتم و انجا من مهم را بعد

کفایت نکند از ششم نقد عباس بن شیبان قبول آن التماس فایز نکشته مامولش بوصول بهست و از
جان بهتر ضیافت سید الشریع جان برداشته کربان گرامت خاص بر میان جان بسته مذم
و عیب بنی با شرم را یکی جمع نموده و بجز شتران و فوج کاهان و کوهستان اقدام نموده
و یکبار بار کردند و آتشها بر آلوده شدند طایفهها و بر پاهای و صلابا و وقت طلوع آفتاب طایفهها
و نشین مرتضی ساخته آنقدر نشین بارگاه قرب را با ابو طالب در آن موضع نشاندند
و بنی عباس در قریش و اهل موسم یکی را نیز مصلحت داده بران مانده خواندند مردمان از
هر جانب و طرفی روی به آن موضع آوردند و جایگاه نشسته آنجا که کونان را صرف کردند
و در آن ضیافت شش هزار دینار که بجا سبب بود و کار خفیه و مان و کسری باشد خفیه شده
بود و در لوائی این خدمت و مهر تاقی آن بزرگوار سبحانی بعد از شش هزار دینار کار کرد و آنجا
که است و عصب را رسم بود که هر سال آنجا اجتماع میشوند و یکماه اقامت کرده بزرگوار و فرزند
مشغول میبوده اند و فرمان الهی عباس قلیک فرمود با وجود شرف آن پسندیده حضرت
خانی و در زیر بار منت اصدی از اعا و ضایع نبوده باشد محقق نماید که ضیافت چنینی آن
روز کار از ادا کردن مردم ناپدید و عصب همانا مستعار بوده و در عرض از ابرو اینک بیت در غرض
ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند ذوق ایشان نباشد مسلک را
و با عدم کنت بطنهای خفیه بقرض و بکند و درین مصرف با صرف صرف نموده عیب
و استکان و اجب التفت خود را بی فتنه که دارند چه در هر حالی از احوال حد واسطه و عیب
مرعی و دشمن و از حرم ذوق خود که عبادت از تشبیه قرآن و امثالست قدم برداشته اند
سستیست بلکه او تپه تنگ چنانست که با دوست بستگاه و آئینش و التیام و اتیان
بپوسته بروی فراخ و عوام سبب میدارند و اگر و دایمی بر سر فرمان شوم ایشان اعیان
اتقان افند و در خانه خراب پیشاندازد که تا بی همت است بسفر کسی و از نمیکند که بشا
خانی آن هر دو که در آنسیه کاسکی در میان دست و ستان سفید میبندد که سبب اهل طوط و در
ضیافت کردن ایشان فتنه دیده که بپوشش نشان بزرگ روی سپیدان مدیده و دست خوش

پنهانی هرگز نه این سوره ایشان را رسیده نان کویر اجنای و مبعری میدانند و بکل ضلالت
 عقل محاسن میخوانند و بان جنایتان بکفر خوش باشد مکر دیده و کوشن حلقه در شان
 آواز پای میمان نشینده بد بخت اینیوم جان بخت کا دشوی این صفت خفته همیشه درین
 اقا رب و عشا بر سپر و با وجود در از و هستی مکت از ابدان موابد فواید این شیوه در
 در دنیا و آخرت بی نصیب میباشد طرفه انیک این گروه و این مردم کریم سرسبز رضی بنوه
 بر پوست تیغ سرزنش بر فرق سر طبعی صاحبان داد و دهنش آفته و نیزه زبان طعن
 و ملامت بر سینه احوال جو از داند صاحب سعادت است کرده ساخته اند کاسی سخیه در
 شان نام نهند و زمانی بی پروا و با و دست شان خطاب میدهند و نمیدانند که در
 کشاده سرای قنوت که عیان از راه یافتن سخن هرزه در ایان حاجب است و سفره
 گشوده صورت احوال را باب بود و سخن را بر ده رشتنها و مسابیت آنرا که از دهنش
 جز خاموشی است نه هر شام و هر یک که در چشمش است نه هر عیب که باشد ت
 سخا میپوشد که دید چو کاسه سرگون سر پوش است نه گویند عبد است بن جعفر طیار و عیینه
 که از دست میرا بخار و زکار بود و بکثرت عطا ملت میکردند و در جواب اینهمه نوا او فرمود
 که عادت برین جاری گشته که عدا ایتالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا غایم میترسم که اگر من
 ترک سخا کنم عدا ایتالی نیز قطع عطا نماید منتهی است که عبد است مذکور روزی بخلتانی که
 سیر کار روی مشعل بود و مرد و نمود غلام همسایه را اینی دید سر قرضش از پیش روی نهاده نهاد
 آنقرصها مرسوم مقرری از سکار خواج بود که هر روز تا شب بجهان معاش میزد و در سحاب
 سکی آمد غلام بیکتایان از انچه پیش او انداخت سکت آنرا خورد و غلام در یافت که با
 سیر شده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد و قرص دیگر هم انداخت پس عبد است پیش رفت
 بر سید که بر این قرصها خود هیچ کوزه ری و هم در این سکت خود ایندی گفت این
 سکت در جنین مغرب و کر سینه نود از پنجهت او را بر خور و پیش از خودم عبد است گفت مرد
 مرا بر سخا ملت میکند و من غلام ازین سخن تر است پس آن غلام پسندید و آزاد کرد و این

تخت را جلوی تختگاه نمود شرم با و مرخا بجان مالدار و دون بلجان خشت شیار که
در شیوه جرمزدی و آزادگی از غلامی کمتر باشد و پخته است بهت بر سیر کردن سگش
شوم خود معزوف باشد از کشتی بنوایان عور و بی برکی خویشان و همسایگان نیز
دور خاک که دردت بر وقت حال نباشد کوئی اینم سست ای تخت جان و این که و تنگ
چشم کوشن جل که از انکام سرور عالین صلی الله علیه و آله کوشن زو خاطر نگریده که در
نفس محمد سیده لایوسن بی عبدیت و اخوه شبان او قال و عباره اسلام عاج یعنی قسم
با کسکه جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بچمن بنده که شب را سیر کند ز اند و برادر
مسلمان او یا همسایه مسلمان او که سینه باشد و همانا اینطایفه را از کلد سینه سخن پیشوایان
جرو و گرم و اشفاق آموزد خلق عالم یعنی قیاس بطلب با میر المؤمنین علیه السلام که
اشری بمشام جان نرسیده که اینم سست نظام آنجا است که او است بمطابق
و محل بطون غری و اکابر حرمی یعنی آتاشب را بر دوز آورم با شکم بر و حال آنکه بزرگ
شکهای که سینه و بکرهای تشنه باشند محلا غایت بی دردی و نهایت تاروی است که
تبار که و متالی کسی نمیشد از زانی و شسته و لولای امتیاز قدرت عطا و استطاعت حسن
در میان ابتدا زمان بر سر وی نهشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و
که سلطان و تهیستان را اصل بهره مند ملکه ترکیه غالب خود را ان گردانده شربت قدس
که از دیدن آن آب حیرت بکلی نمندی فرو رود و چگونه کسی که ارامیتواند کشت و کسکه
که سوزن نگاه تنه که سینه بی هاست و شاهشامی در آن باشد هر سان از کلهی خورند
میواند کشت فرو و آنکه خود آن نعمت را بجز و نه چو بنده که در ویش خون میخورد
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اینم سست که هر که طعم خورد و دوست
بران کرد و او از آن جان نگریده بخوراند غذا و قتلی او را بر روی که دو اند شسته باشد
مبتدا گرداند از سیاق اینکلام طاعت نظام چنین مستغنا و میگرد که بعضی از حیوانات نیز
مانند سگ و کر به دین حکم و عمل باشند که بیدار و عبده نام مردی بود که چنانکه بکس کخانه

او ز فنی که اطعام او بخوردی و میگفت که مرا شرم می آید که کسی من سلام کند و طعام من بخشد
 و برای جهنمانی که در سرای وی بودند حتی مور و کس و مرغ و کرب و سگ طعامی و خوشی
 معین کرده بود و یکی از شارین احادیث بنویستی است علیه و آله در طی تاریخ حدیث علی
 کل کید قرنی اجر و اجتی اگر نموده که حاصله بستان نیست که مردی بود و بری سر ایل کبای
 سبیش در طریقه سیاحت فرسوده و به امن زندگانش با و سبغ نافرمانی آلوده و قتی سبزی
 رفت در راه بر جای رسیدگی و دید از تشنگی و بانش از کام هر آمده مرد را از زارت آن
 عطش آن سگ آتش و در دل افتاده چون ولو و رسی پیوند عمامه سر گرفته کاسه چینی که
 داشت بر آن بست و از جاه آب کشیده سگ را بر ساخت پس استخار کرد و تعالی بر پیروز آن
 عمرو می نمود که انی قد شکرک لیسید و غفرک لودیه بشفقة علی خلقی من خلقی یعنی بر ستمگر من
 تحقیق سبی امروزه اشکو کرد انیدم و کنان او آرزیدم از بهشت شغفت و لیسودی که
 او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس از پیوند رسیده از کنان تو که و آب تو فین
 پاک دامانی خود را بر من ناله پشیمانی از جاه سار آمال و آمانی بر آورد و ز قن است التوبه
 و التوفیق لما تحب و ترضی به انکمال دنیا می شوم ترا عزیز آنچه مرقوم گردیده مصارف
 دیگر هست ولیکن چون این سالک طریق پریشان راه و سر انجام این که ب شغل برجا
 برگردان افتاده است و در غلبه پیش ازین استیاد و جزئیات آنرا یک یک بکلام دل
 معذره نیست و جهت بلدی طوق آن را باب سیم اختصاصی صفت خود و گرم کافیت
 و مخفی نماید که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب زنگ حسن منی میفرماید و شاید این صفت
 معیده از زنده آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر نماید نخستین آنکه در بدل وجود اهلست
 و استحقاق طرف را مستطوره شسته تخم آب زاده سوره زار احوال نا اهلان مصالح نشاند
 و از برودت نخل که همای بهر قوه و بخششهای بی حاصل نخل بلندی نام سوار از نشو و نما
 میندازد و جزو مردم حاقبت اندیش بدل چنین از اساک بود پیش نیست بلکه در غفلت
 شناس بود و سزاگیت که بر این اندا که آن نخل از حوض و شوره است این جو و از حاقبت و سست

و اگر آن اثر کاران جا نیست این اثر سبک عقلی و فادانی و طاعت هرست که با وجود وینوایان
 عوالمی و نوازش با صاحبان ملک که در حقیقت با تشکیک داشتند از آب و دریا و زمین
 و با وجود وینوایان شکست ناپذیر و عطا بردمان و فادالی و اوان با وجود وینوایان و حرم
 بر عضو معجزه ها و نوازش و ادبیت و استحقاق مذکور زمین و برینانی نیست
 بلکه غرض از آنست که در باب سبک هر چه در و کرم حتی از جهات شایستگی و کسی منظور و شایسته
 جهت و در استملا و عطا و جایزه و نوازش از نوازش بر اعتبار و صف و برینوایان
 تقدیم کنند و بی مزین و ابراهیل و نوازش و از ابراهیم و دانشور و جهان مذکور رعایت
 مستحکم و از منافع ضرورت و نوازش و در دستگیری و صفایش از اوقایا قدم و تمام فضا
 الی اصل و نوازش آنست که داد و بخشش از روی ویت و مین و برینوایان و ادبیت باشد و نوازش
 بعضی از آنکه تشکیک و ابهام است چنانکه شود و مینوایان بی برد و اوقایا و بی طبعان و نوازش
 نوازش که مینوایان صرف بر مینوایان و نوازش و مینوایان از نوازش و مینوایان و مینوایان و نوازش
 و امر دان کردن و بر مینوایان و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 بر فزون خود و مینوایان و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 و نوازش و مینوایان و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 مذکور است که بی عبد الله علیه السلام فضل بن عمر خطاب که در فرمودند که با فضل
 اردت این تمام اشقی الزم ارم سعید فاطر سید و معروفه الی من و مینوایان من و مینوایان
 و بی علی الخیر و من کان مینوایان علی الخیر فاطمه علم انه لیس له عند الله خیر خلاصه معنی آنست
 که هرگاه خدای کریم و ابراهیل که شقی است و نوازش و مینوایان و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 میکند اگر کسی میکند که نوازش آنست پس در آنکه بی و بی و بی و بی و بی و بی و بی و بی
 یعنی از ابراهیل و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش
 آنست که چون آثار و مینوایان از نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش

و پریشانی از چهره احوال و مدینه لایط نماید در چاره در و او جای بی کرده نگذار و کوی
 از غایت مضطرب لب اظهار برض حال خود کشاید چه بعد از این مطلب آنچه بوی دهد نزد
 اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش مستین با خود از احادیث ائمه معصومین
 صلوات الله علیه جمیع است از جمله صدیقی که در کتاب زکوة کافی از سر حدیث که ام
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که العروف ابته لو فاسن اعطیه بعد از حدیث
 فانما کافیه با بدل لک من و چه پست لیل و قاصتها بلا مسل علی من ابکس و الزما
 لایدی این یو به کجاست هم یوزم مالعصره لیا فی شیک و قلبه رجعت و فی الصبر ترعد
 قدر او در مسه فی وجهه لایدی ابرج ام لفرح خلاصه معنی آن کسب ظاهر آنکه چنان
 آشت که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال جز این نیست که آن عرض آبروی سایل خواهد
 بود که برایتو بذل کرده جو سوال و رنجین آبرو و آسانست بلکه آنکه میگفت شب
 خوابش نمیرود مضطرب و سوزان باشد سر و دست میان نا امید می و امید نمیدانند
 حاجت خود را پیش که برسد از آن عزم خود را خرم میکنند و پیش قوی آید در حالی که پیش
 سبطه و اعضایش میزد و در شک ویش متغیر میگردد و نمیدانند که از زانو و کمر خراش
 یا خمشال پس پیش از آن که وی اینهمه خنکی کشد و چندین عجبی چند اگر حاجتش بر آری
 آن آسان خواهد بود و در همان کتاب از ما بخوبی علیه السلام منقولست حدیثی که
 حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المؤمنین عی و س که هر دو معنی شفت صاع باشد
 از برای نفع که موضوعیت در حدیث از برای مردی است و او آه و زاری از جلد کسائی بود که آید
 بخشش و عطا و حشمت کرم اذان مسکین و از شفقت ششم سید شت یعنی محتج و پریشان
 و در عرصه رعایت آن عجز کرده و ایشان بود اما از انجذاب و غیر او طلبی نمیکرد و مردی گفت
 بچند است که فلان کسی از تو چیزی نخواست او را یکت سن خرابس بود و امیر المؤمنین ع
 فرمودند لا کثر اند فی المؤمنین حرک یعنی خداست که مثل تو که نزار در میان مؤمنان
 بسیار کند من عطا میایم و تو بخیل میباشی این حدیث این کلام مکن مقدر بر عطا بهر کس

که امید بمن پیدا و پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال هم پس نداده خواهد بود و بوی نصیحت بخیزد
 که از او گرفته ام یعنی هر چه باو دهم نصیحت آبروی او نمیشود که از او گرفته ام بیان این آنکه من
 او را در معرض بیان در آورده ام که بمن خیال کند آبروی خود را بمنی من سبب خیر
 و احوال در عطا او را برین داشته خواهم بود و کار من سوال کند و آبروی خود را در پیش
 من ریزد آرزوی که در وقت عبادت و صحبت خواری در درگاه الهی که خداوند من
 دوست بر خاک میمالد پس سبک برادر مسلمان خود اینکار کند و اندکی وی سختی حاصل و است
 دوست با ندای خود است نکته خواهد بود در دعای که برای آن برادر مسلمان میکند اینجا
 که زبان برای او تنگی نیست میکند و بهال بی اعتبار خود بر وی کل منیاید توضیح این آنکه بنده
 در دعای خود میگوید که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات پس هرگاه مؤمنین و مؤمنات تا آخر من
 را به طلب نیست برای ایشان کرده خواهد بود پس سبک گفت را من کند و بگوید آری الحق نشود
 بی انصاف و قولش بی اصل و کد آن خواهد بود و اصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید
 آنجهائی را برای برادر دینی جز از خدا نخواهد چو در مستحسبی احوال مستفاد و بیونی که چند و یکی
 امانت دار آتش با وی مضائقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت که سنگی اضطراب حاصل شود
 از رنج و حاصلش بر خیزد و گوهر اعتبارش بر حالت مذلت ریزد و او نگاه هر که در جهان
 در عیاستی که در باره او نشود بهای آن که هر بقیعت که از کسیه او رفته نخواهد بود و بعد از آن که
 رستم ببرد و در روز احتیاج سوار بغیرت مردکی را انداخته بخیر جانستان زبان این را
 جابر عطا قشش چاک ساخته باشند با چندین تزد و اندیشه که در لایق مردم سخا پیشه است
 بذل و عطای بوی دوستداروی پس آنکه خواهد بود و شاید آن گفت که عطا العبد از طلب بی نیست
 بلکه محبت است چندی را شرم می آید که حاجت سائل را بر نیارده دست رو بر سینه میکند
 که از پس حاجت گذاری بخلضای شرم و محضی آرم خواهد بود و غالی از شایسته جبر و اگر اه
 نخواهد بود و میان این عطا و عطای که کویض انشی رو غیبت طبع باشند فرق بسیار است
 و مویید این سخن منیاید و آنچه از عطا طای نقل کرده اند که وقتی قومی بوزم دستبرد و غارت

بر سر قند طایفه سوار شد و نیزه خود را بر بوم خود بر ایشان حمل نمود و قند
 طایفه را با تمام کور میان ایشان بکرم مشهور عالم بود و بهت برون و دشمن بسند تا بسنگ سخت
 روی عروم و دست فوج ایشان را در هم شکستند و تمام از ایشان می ناخت بزرگ ایشان
 او را استخافت و بقتل ناخت گفت یا عالم سبلی بر تخت یعنی نیزه خود را بر این بخش عالم نیزه
 خود را پیش او انداخت آن نیزه بر گرفت و رفت قوم عالم دیدان باب ناوی و باب
 نمودند که ای سبب بر این کروی که اگر او نیزه برداشته و با ما میگذشت همه را هلاک می
 عالم گفت آری چنانست من و قند نیزه با و ادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب
 کسی که بمن گوید نیزه خود را بر این بخش چه میگوئید گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه بوی نهیم
 و دست رو بر سینه سوال او خیم دیگر از من است صفت جو و کرم آنست که چون منی بغیری
 بی چیز یا پاری عزیز نقد بر زنی نماید و دایه عطفش را از ذکر فضل استیج و میزانی شیر
 عطا و بستان بهت بکوش آید بخوی آنو به را با و اصل سازد که باعث خفت و خواری
 و سبب خجالت و شرمساری وی نکند و مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد
 بجنس تبدیل کند و اگر از کفن صدقه عارین آید صدقه را به دیه و تلفات تمام کند و اگر بطنش
 از کفن بهرست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حصو کسان پیش بر آن است
 برو که آن باشد در خلوتی آنرا بوی رساند بر بنی قیاس اگر گوید امری که متضمن کسر شان
 او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بکاره و در مسند از جلال سیر و از دند
 سیر از مسند و از ذکر میجای بار و در آتش رنگ بخت و عرق الفضل نمیدارد و چه در و
 خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بهر روی و از ذلت بر چهره سایل و بدین خلقت
 بشود چرا که عزت از قند و قائل کرم و سرور و جوازه از آن عالم اعیان و بابت آب
 حضرت امیر المومنین علیه السلام با تو است که کسی حجت حاجتی نزد وی آمده بود آن
 حضرت فرمود اکتبها علی الارض فانی اگره ان اوری فی السوال علی وجه التلیل
 یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که مرا بخور من می آید که از خواری طلب دار و سخی من

در رکابی از عمارت همدانی منقولست آنچه حاصله منقول آن است که شبی با حضرت امیرالمؤمنین
 شب نشینی کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی بروی داده هستم و فراموشی بها اهل الهی
 را اهل آن دوستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمود خدا ترا از قتل
 من جزای فرمود بعد از آن بر خاسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و رفت
 و بعد از آن فرمود که چراغ را برای آن خاموش کردم که ذلت حاجت ترا در روی تو نباشد
 بگوی حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که طوایع امان
 من است فی صدور العباد و من کتبها کتب العباد و من اشتها کان حلال علی من سها
 ان یسبیه یعنی حاجتها امانی است از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هر که آرزو اینان
 نوشته میشود برای او عبادت و هر که آرزو آنکه را سازد لازم است هر یک که آرزو شود آنیکه
 او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از سبع بن حرز منقولست و ابیتی
 که بحکم حضرت آن است که در مجلس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم
 و با وی سخن میکردم و فلان بسیار می گفت که اندازد سوال حلال و حرام میکردند تا که در
 بسیار بلند قامت گندم کولی داخل شده گفت سلام علیکم یا بن رسول الله مردی از
 دوستان آباد و اجداد تو ام و از حج ما بگذشتم و خرجی من مفتوح گردیده و آنچه در دارم
 که بکس متزل مرا سازند پس اگر سزاواردی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بمن بفرستی
 عطا کن که ساز و برگ سفر بخند و خود را بطن رسانم و خدا بمن مال و کفایت داده است چون
 بشهر خود برسم آنچه بمن می آید جانب تو از انصاف کنم که من موضع صدق و سخی آن هستم
 آنحضرت فرمود که بشین خدا تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان
 حدیث میکرد تا بر آکند و شدند و آنرا و ما ند و سلیمان جعفری و خثیمه و من پس آنحضرت
 فرمود و اما دلون فی الله تعالی حضرت میبیدر که درون روم سلیمان گفت قدم اند
 از که خدا تعالی کار ترا مقدم دارد و هانا ابادت فرستد تا بتوانی کرم و بزرگواری منی
 بر رعایت آداب میباید نذاری بوده و آوی کو بدین آنحضرت برخواست و داخل حجره شده ساعتی

وزنک نموده از آن پیرون آمد و روزی پویشید و دست خود را از بالای در پیرون کرد و گفت
ایین احوال ساقی یعنی آموزه خراسانی کو آموزه گفت منم فرمود و بیکر این دو بیت وینار او است
نمای بآن در سونت لغت خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدیق کن یعنی آنرا ندیده
آن بتو اودم که چون بوطع می از جانب من تصدیق کنی چنانچه خود استند عاصمندی بپوشید
و پیرون رو تا من ترانه پنجم و تو مرا نه بپوشید از آن آنحضرت پیرون آمد و سپاهان گفت
خدا بپوشم بر آینه عطای جزیل فرمودی و در صحت نمودی پس چرا روی خود را از تو
پوشیدی آنحضرت فرمود خزان ای ای لال السؤل فی وجهه لقصه حاجت مراد همان است
که چون او طلب کرده حاجت او را بر آوردم اگر مرا امیدوارا زلت و شرمساری هم میسر
از ترس آن روی خود پوشیدم که مباردا از آن زلت در روی اومی منم الی آنرا داشت
و یکرا از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بپوشید بآن
عطای میوید و بسجود حاجت کرداری در مانده چنانچه مستعد گردند آنرا در دفتر مست
ثبت و هست از صفو خاطر محسوسانند و هر چند عطای کثیر و صلیح خطیر باشد مهمل و حقیر شمرده
در مجلس و محافل بهر آن نزد اند افاده را اگر بکمان خود از خاک برده باشد باشد هر خطایش
از آنکه آن بکاک مذلت نکشند و پیاره که با عفت و دلش حیات دادند هر روزش
بتبع جان مستان و من منت نکشند چنانکه شیره و کیکان داد و دوشش و بر خود سلطان
نام سنی و بخشش است که اگر غار بر بخی از پای در ویشی بر آند صد خاتم در ویش میکارند
و چون بر یک کاهی حجت از خاطر دل ویشی بر دارد که گوی منت بجای منت میکند از مذک
عانی بکر سندهند که از زندگیش برسانند و دم آبی برایشند نرساستد که در آتش افکند
مکند از ند در شربت شیرین عطای شان الحاس میکار از منت سوده و ملوای چرب بزمی
زوال شان بر هر جا که ای اهل را آلوده در صحت احوال فخری نکند که خانه و ملش را با
عرق نرسانند نان سکینی بنزد که دید که دلش را بهد و اهل را آن که نمند منت این
نا بدان راه و کرم عطا و خارج آنکه کان قانون می در قرآن و اخبار را بیک طهارت علیهم السلام

بسیار است از آنچه در سوره مبارکه نوره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
 الیهن و الازی کمال الذی یحقن کماله ربنا انما یس و لا یوسن بالسنه و الیوم الاخر فکشف کل صلت
 علیه تراب فاصابه و ابل فکرمه و انما یس و لا یوسن بالسنه و الیوم الاخر فکشف کل صلت
 خود را بجهت نهادن و بتطاول و تسلط آنکس را آزار داد و چون غلط ساختن منافق که در حق
 بر یافان می کند و ایمان بخدا و رزق قیامت ندارد و مثل او مثل سنگ بر هواست که بر هوا
 باشد پس برسد بان بارانی عظیم پس کشتن آنکس را ابل می کند و است و باید از صدقه ابل
 و نه چیز دیگر و اندر کافران حضرت سرور عالم و شیرازه بند نشویم که در ششم یعنی نه است
 بنوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی سته اتصال و
 کره لی لاه و صبار من و لذی و انا بهم من بعدی منها السنه بعد الصلاه یعنی جو بستگی
 کرده ساخته است برای من شش فصلت و ما من کرده ساخته ام برای او صی از فرزندان
 من و برای هر و ان ایشان بعد از من از آنچه بجهت نهادن بعد از صدقه است و در این
 التوب و علی از حضرت ولایت کاتب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که الغنوه الربیه یعنی
 جو از روی جهالت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و ضیعت با عداوت
 و عطای بلی منت و در مجموع در ام هم از سید انام صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اکون
 الصلح الی اخیه و عوفی من بر علیه صلح الله علیه و سلم و بخت روزی و لم یسکر و سیه صلاه من
 آن نیست که کسی که با برادر من خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا این عمل او را از درجه ششم
 ساقط سازد و گناه او را ببرد و وسی او را بپذیرد و نه پسندد و بعد از ان آنحضرت فرمودند که
 یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی الشن و الخیل و القن و هو الیوم ما صلح من انکله خدا
 عز و جل می فرماید که حرام کرده اندیم هر شت را بر کسی که منت بسیار بر مردم کرده و کسی که منت
 کفر موصوف باشد و کسی که سخن غایب و نیز در ان کتابها بخن صلی الله علیه و آله
 منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر و ان من فی حدیثکم ولا تشکروا شیئا من الخیر و ان کثر
 فی حدیثکم ما صلح فی ان نیست که هر شری که از شما سرزند هر چند در خطای شما که بکن غایب از شما

شماره و از کلمات بهیئت قرین حضرت میرالمؤمنین است که ایام و المرق با معروف غان الامت
 یکده الا حسان حاصل معنی آنکه بر بزرگوارین که چون اسانی در حق کسی کنی بر او منت گذری که
 منت گذشتن بزره و زشت میسازد احسان را دور گانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 منقول است که المرق میبدم المصنوعه یعنی منت گذشتن غراب و باطل میکنند نیکویی را
 بمهر صاحبین صفت و شایع و عوف علوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است چنانکه
 منظور وی از ان احسان و عطا تحصیل رضای الهی بوده اظهار آن نزد خلق ریاء و
 باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر کشین داشته باشند و محبت بر تحصیل شهرت
 گماشته ذکر آن در مجامع و میفل او را در نظر اهل بیعت میسازد و طشت تکلفی و
 تنگ جیبی آدمی را از دام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی است که نقد احسان را
 در محرم انسان منهدم و قتل جنونی همان زندو که هر عالی را در بازار صاحب کمال
 بباد وستی زبان هرزه نالی تلف کند گویند شرف الدوله که یکی از امراء بنی عقیل و در نجاش
 طبع و علم است بی عدل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در کباب میرفت و عرض
 حاجت نمود میگردد آن امیر که پیر برای حاجت گذاری آن گذرد و وقت مفارقت
 آن مرد جهت تاکید او مطلب گفت ایها الامیر لایتنسی حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش کنی
 گفت ادا قضیه ها نسبت به این حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه رو کرده باشم و سر
 لغز و مسالی و جوهر بیان رشته نمک دانی میداند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوهر اند
 گفته و گوهر انیمینی و انبخت بافت چه مقدار است و آنه سفینه است اگر عقل حاکم و انصاف
 قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام امنیت که انجی و ممنون در و بشان و
 شرمند احسان ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از بخت که اگر در بخت
 قبول عطای ایشان نمایند چه بر خدای ایشان در زنگ خفا خواهند داد و اگر سادت
 بکشیدن نخواهند نمود و بیت دامن جملین دست می کرد و بلند بر کمر میان چو ایلان را
 چه منت که نیست نه شایان دعوی کدام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام منقول است

من قبل عطا که خداوند علی اکرم یعنی سید عطا را پذیرفت پس تحقیق کرده و همراهی
 نمود و از هر کرم و سخن بی ادب است که سایلان چه میگویند و مانند که صدقات آنکس را که در
 نزد او نوشته عقب است برگرفته بیشتر به اهل بیت میرسانند و یک از لوازم سخا است که چون عطا
 عطا بدویشی کند و برای هر روزی حاجت گذاری برادر دینی خود را برود و دیگر آنکه اهل بیت
 و ناخودان جایزند شسته بر روی خدمت است خود را از دین و فحای آن زمانند و چشم است
 آن بنا برادر که در حصول آنرا کسپاده کرده و در راه انتظار سفید کرده اند که تلخی انتظار شیرینی عطا
 باطل و فاسد و مرور ایام تا خیر و اجمال متعجبش را چون و کاسد میبازد و از کلمات
 با برکات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که گفته است العمل به اجل یعنی و عطا بسیار
 تفعل کردن و عذر آوردن نشان اجل است عرب گوید و عدا لکرم عقد و تحمل و وعده لکرم
 بعضی و تفعل یعنی وعده که میفهمد است و سیرت طریق انجا از آن پیوید و وعده لکرم در
 وعده نوبت تا خیر است و هر روز به سلطان عذری میگوید و یکی از شرای عرب گفته فاک
 بجمع الافات عا اجل است و از شرم اجل المواعید و العمل یعنی اگر همه آفتب و مرضها جمع
 شوند مرض اجل بدترین آنهاست و بدتر از اجل و عدا لکرم و وفار هر روز برود و دیگر
 انداختن و در کافیه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق و امام موسی است
 که از امام احمد کنج و صدقه فان من یهین و شمله شیطان قلبا و در لیا یکفاه عن ذلک اصل
 معنی آن نیست که هر کس و یکی از شما قصد طیری یا بخشش کند از جانب است و چپا و و شیطان
 پس مباد که پیش دستی کند و آنرا رد و بعضی آورده که مباد آن و و شیطان او را از این
 باز دارند و در ارشاد العکوبه پسندانشن چو تازی و صاحب کرب و زاری یعنی فریاد است
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که الی لا با و الی انصار حاجه مدوی
 اوفت ان انصیهما لعیز او ان یستغنی عنهما مصنون تا نگه من مبادرت و چندی
 میگویم بر و اگر در حاجت دشمن خود از چوخت که دیگری آنرا رد و انگند با و ای ان استغنی
 کرده و هر کس که تحمل و رخصای حاجت برادران مومن یعنی و دوستان یعنی بگویند خواهد بود و خصوصا

و فیکد و عده نیز شده باشند مجریست هر چه در دم صفت ظلم که آن نیز از انواع و لو از دم صفت
و نیوی فانی و از کارکنان جبار باش غلبه شهوات نفسانیت مخفی و پوشیده و مانند که ظلم
در اصل نیست مگر از بی کار نیست بجا و با معنی از کتاب هر یک از قبیل مجریست و عقیده را
شامل است و با معنی حکم عادل و میزین و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که الا و ان اعظم ثلثه ظلم لا یغفر و ظلم لا ینزل
و ظلم مغفور لا یطلب فخص معنی آنکه بهان بد رسد ظلم برسد گویند است یکی ظلمی
که آمرزید و رستم مغفور آن کشیده نخواهد شد و دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برد
و مکافات آن را در کن بر نگذارند خواهند که است سیم ظلمی که مغفور نخواهد شد و کریم
آمرزگار از مطالبه آن حرا به در گذشت پس آنحضرت متوجه بود این قسم کنند
اینهمه ضنون او فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود و شرک بجز است چه استعدائی فرموده
که آن است لا یغفران ایشان به و لغیر ما دون ذلک لمن یشتبه و اما ظلمی که مغفور میگردد
ظلمت که آدمی را بخش خود میکند پس از کتاب معنی که ضرر آن تعدی بد دیگری تمام
ظلمی که دست از آن نخواهند برد و است ظلمت که بعضی از بندگان را بعضی میکنند
است از حدیث و بر او و بنی تمام قسمت اخیر از اقسام غلبه ظلم است که در مجلس و انجمن قلم
مروغیت ششم را روی سخن با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلطانین که عاقل
چنانچه و بر معارف و علایق سایه آینه بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و تین
باب طلای پیش سخنان اکابر دین می نگارند و بر پایه سر دولت شهرت آن نامدار
و سلاطین کامکار بر زبان خامه بیان راست گفتار و موعظه میسازند و چون حضرت خداوند
مستقل و پادشاه ظلم نزل و لا یزال عز شأنه و هم سلطان مبعوضی قدرت کامله و سرکاری حکمت
شماره در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنامند و در بیان هداونا بهدای
عدم را این مرینه مصیبت چنان محصلی سوار و اسپرکن آینه هر فوجی را در جهتی و هر قوی
در مصلحتی جای داده است بر صفتی بر مصلحتی معین نموده و هر مصلحتی مترقی را است فرموده و فرقا

خاکبان در جانب سهل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گردیدند
و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی مشغور و مخلوط و از حیثیتی با ساکنان
جهان علوی آشنا و مربوط بودند در مرتبه محله توسط سلطنت نمودند و این طایفه را که
جبار حیات شان از نار و دود و سهرات یافت و تا حیات شان برشته طول مل
تافت است چون همیشه یک طبع از تخمین خیال تا پیش حرص و آز در غلبان و غلب
خار آرزوی دور و دور از در کر بیان جان چنان شدند و چنانی هر یک را در تحصیل مراد و کمال
صدقه فساد و داعی بر مال غزه چشم طمع باز و اقرار با یکدیگر بجان هفتاد دست تقدی نمودند
سکینه و ناچار است از سر کرده به مال عمر مطاعی و فرمایند لازم الاتباعی که در خطی
گفت حمایتش از شر اشرار این و محفوظ و بر سخره عدالت کسرتش از نیست آسود
بهره مند و مخلوط باشند باین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت رحمت و شفقت
بر خلق هر کشتی سیه روی و بهال هر دیاری سالاری بجا شد سر رشته نظام مهام
بر جماعتی را در کنکنا حیات صاحب دوستی که باشد که شب و روز با دیده بخت بیدار
نکایان او ضایع روزگار بوده نگذارد که دست تقدی جو رکیشان کوز احوال
در ویش زانها غم بستم فرزند و زو را زوی توانائی اهل فنا و جمیع فاعل مردم
نامراد را به پیشه سپارد و در هم تراشد و هرگاه این طایفه علیه از جانب جناب ملک الملک
سرای رخ ستم و با سبانی مال و عرض و ناموس اهل عالم حسین گشته از کاسته خدایان
مت رز و از جهت پیشه خطاب طالعی ستم را از باشند سزاوار و ولایت آنت که
باحتی و تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده طامش می جری است مال و جان و فیض و غرض
ناموس مسلمانان کرده ناموس با دشمنی خود و دشمن و همیشه در قوا احد عدل و انصاف
بوده از ظلم اندیشه نموده و فرار از ایوان مسیح بینان جلوسان گلشن جانفروای آیت
اخبار میرا که در کیفیت و مذمت این دو صفت در و دیافته باغ غلظت دیده تا ملک
گاه از گشت جبار باغ جار کن به صیث دست نگرش کلکی حکمت جمیده دریا به طایفه

هرگز آن کشنده زمانی در بر نقش جهان کتب نواح و سر کلهای کوناگون متلون او ضلح و موزون
 بود قدیم را بدیده عبرت دید و امانت ال ایچک غارستان بوسه های بی حاصل کشنده در
 کنار زنده روزگارشون ذکر ایام سلا حقه پادشاهی را از اواناس مناهی طهارت دهند
 از سر زبان احوال شکسته دیالوگ و در قصر جهان غای و درین عاقبت اندیشی نمهند
 به تنی اندیشه آمل کار حسره و پر ویز نقش شیرین و شاهد و نیا از طاق دل محو سازند
 و باره لنگه دیوان در این نخل بوس عمارت پیش از خدر استیج را از پای در اندازند
 و با ستشما میامین خصائص کلام اکابرین نقوشیت و باغ غوررسی و از خواهران نماند
 و از شور مرغان خوش الحان افکارم سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بگری او
 ضایع جهان برکش بند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سرطندی شهرت
 هر کشته را و توه القلج و در شب و باغ سیاه مستی با ده عز و خسر و ان اعضاء و دوسود را
 سرای و باغ می تواند بود و در خزان کتب مستوره سلف بر آکنده است و این جلوه حدیه را
 و باغ فرصت کسبجوی متبع آنها که چنین مشکل که و خاتمه نمون و بنابران باید که جوهری
 حرد و حرد و ان با کجا مدمست مذکوره از دل و جان قیام نماید هر دو سیرابی از دل
 کشایی و هر یک که بر بر از محزون و فخری بدست نینج آورده و از جنبه بنفشگی بر آورده
 و در سیم اطلال این اوراق محنت که اند و لیه کاری تو سبب حضرت باری است و دزد
 که هر دو حسن جهان با جنت خانه و در بان و نگین و ان خاطر و چهره روان کرده و ان
 سر پر نشاند و چون جوهر عالی و آلی از عیب غالی و آیات و اخبار مذکوره که متکلمان این
 مستعالی مناسب و عالیت برد و که است آست نیست که انی طلب با و فضل مرتب
 سازد و در هر فصلی بگر و نوع پر و از و فصل اول در فضیلت هدایت و چنان فواید و مینو
 و از وید آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل عز من قال ان الله یمر بالعدل
 و الانسان و ایست و فی القوی و مینی عن لغش و و المکرو البغی لعظیم لکم تذکر و ان
 محسنی عا که هر صفی از اصناف خلایق را در شکل و عملی که دارند ناچار است از مرتبه میوه

بنور جلال تقبیلش ماه آفتاب ایشان روشن و بدست یاری عصای تعلیمش دران دواوی
 چاه از راه را از هم سپین گرداند چنانکه آن محل عظیمه اصیل و معلوم مرشد بیشتر خواهد بود و
 بر ظاهر است که هیچ کاری عظیمه و دشوار تر از یادشاهی و جهان داری نیست که انتظام امور
 ملکی بران منوط و مستقر است که احوال عالی بآن مربوط است مبادی این امر عظیم و سر بلند
 بشرکت این دیهیم بزرگوار جهانی رفته و مصلح و منافع کشوری بگردون گرفته فلسفی
 اگر از خانه فلسفی بر نوز است بر او است و اگر دایه از فرسین بی برگی گشته شکایت از درگاه
 که از اقویا بر مضطرب و از مستی او دارند و در آن گشتی طالبان بر مظلومان از کوتاهی او خواهند
 هر که از شافی از درخت بی برگی شکسته از بی تمیزی دیوان او است و هر کس بی از مبالغه بی توان
 سب و دار عدم اجرای فرمان او هر سپاه تیره روانی که روزش به بخوشی گذرد و ویرا
 بنا خوشی یاد خواهد و هر رعیت سپاه زمان که در وسعت روزی بر دین بسته گردودمان
 بید و دعای او برکشیده بیت ماریت را ذلیل شاه می بیند ششم شاه خود در زیر پرچ آه
 ایشان بوده است نه در هرگاه اعمال و مینه و اشتغال جزیه خیاطی و خطاطی و امثال آنها
 بی استاد و مسلم صورت نگیرد کاری باین صورت و شغلی چنین اهمی ارشاد مرشد و تعلیم
 معلوم چگونه تثبیت پذیر حضرت جناب سبحانی از غایت شغف و مهربانی درین آیه شریفه
 خود متوجه تعلیم بود که ساطعین گفته و باغی از زبان بحر صادق علیه السلام که کریم و باطن
 عن الهوی بر صدق آن ناظر است برای بنده آن حضور صاحبان قرون و اعمار و زمان
 دبان فری و اعمار که سوز الهی چنین نوشته که جامع سعادت و دو جهانیت و رافع الویر
 کشورستانی و بنکر کش مکارم اخلاقت و آسایش بخش متوطنین و سخن خوشتر نشسته
 و باغبان گلنهای دعا و عاقله و قایل طامه و باغشاهی است و واسطه آشنایی در درگاه
 الهی از پنجه در جمیع خطباء بر منابر متداول است این آیه رطب اللسان گشته روح
 مضایق آرا بمشام جان حاضران میرسانند و استماعی درین آیه بندگار از ابره صفت
 امر محمود که جامع بسی حسانت و از حسن صفت نبی فرموده که شامل بسی سعادت است

اول عمل است و آن موقع کردن کار با دست عمو یا چنانکه از صدر انجیل معلوم شده است
 و اشتن میزان جن هر چند یکی از ایشان انگیس باشد مشا چون در میان دو کس یا میان
 انگیس و دیگری معاند و منازعه رود و یا از دست شریع و نفس الامر بیرون نهند و بجانب
 خود یا احدی را از امتی محبت بسبب رشوائی یا آشنائی و نسبتی منظور نذر و دیدن
 خلق را پشت کرد و ایندن بخت داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن
 نکرد اندامیت درست کردن استعجابش با دلهای شکسته و ریش در نیشند و در بر آوردن
 مراد نفس ناله نامراد از ابد بنگاه آلهی بشکوه خود نغمه سناخن بوس ویدن ساده و بیاد
 سینه اهل ناموس را ریش سازد و بار زوی گرفتن سر زان سلسله میان طره خاطر
 صاحبان نام و تنگ هیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرین آرزو کام زندگانی ناکامی
 هر دم بخیزد و داند و بد و شتاب دل بوس با بیچاره بر نفس به پیوکی زساند دلهای مریخ
 نشسته را به کزک مرثاب غرور زنده و دو سینه بر فغان جسته را قاتلان محاسن بپوشند
 افعی طحال را بکشد و اهل اندان طبع کند و کز دم قلم دم علم کرده را بکبر پان جان
 ارومان نیکند محب در هر باب آنچه بر خود پسند و بد بکشان نیز رواند و در پوسته
 خود را با خلق خدا پاکد آشته حق کسی در گیسو خود و در خود او دل کسی نکند ارد و بزم
 از جمله مرامات اصالت یعنی با خلق خدای نیکو می نمودن و بخاطر اعتقاد کرده
 حوایج از رشت کار این آن کشودن مرا هم مرا هم بر جرات حاجات دل ضحاک بسپارن
 و جهت امتیاع متاع سعادت حاجت کرداری گوش بزنگ قافله عرض مطالبه ستن بر پیکار
 و لاس شکسته سبزی و کهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریان اشتفات سهموم عمو م را
 از عروق مار کزیدگان نواب روزگار بر آوردن با سیم کسبه زرا از چهره احوال فرستادن
 عروق انفال فرمختن آن پاک نمودن و بسیار بخی بذل و عطا دست مندی تشویش را از جوب
 قلوب سردم در ویش کوتا و فرمودن و برین قیاس بر کزید یاری و مهربانی که با هر یک از اعدا
 ناس شود در زمین و فعل و لفظ احسان آنرا داشت مسکیم ایثار و فی الزمان یعنی با قوام و خویش

خود را بعنوان و از نوال خان و است احوال خود ایشان را نیز مبره سنده فرمود و این شیوه را
 اگر چه در عموم احسان و فعل بود و لیکن جناب آتی بحیثیت زیاده و اتمام خصوص آنرا
 علیه ذکر فرموده است و در حدیثی دارد است که مراد از وی القری فی القری فی القری
 که حقیقی در کریم خان است خدمت و رسول الهی القری برای ایشان خمس بندگان خود
 ساخته است و اما منتهیات اول فاش و آن چهار است از هر عمل شستی که دوران اصرار نمایند
 و از حد گذرانند و بعضی گفته اند مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد هر مصیبت که قوت
 شبهات باعث و تحریک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواط و امثال آنها و دوم منکر
 و آن فعلیست که مقتدا کار و خدمت آن گفته و این عکس گفته که مراد از آن عملیست
 که در آئین اسلام از آنست باید و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر مصیبتی است که قوت
 غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم یعنی و آن عبارتست از تعدی
 و زیاده و بی حدی و بی کفایتی بر ایشان و این عکس گفته که مراد کبر و ظلم است و بعد از آن
 امر و نای مذکوره حضرت عزت بر زبان شفقت و رفت و دان بابت گیرد و با متنا آنجا
 بر غیب نموده فرموده است که تعظیم لعلکم تذکره یعنی چند میدهم خدا تعالی شمار آنرا
 شما متذکر گردید و چند کردید و در ما مورث قیام و از منتهیات اجتناب نمائید و اما
 اخباری که از قادیان طریق کاتبی و صاحبان سند خلافت الهی اعمی جناب مستطاب
 رسالت بنای صلی الله علیه و آله و آل و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله علیه
 در وصیت و ترغیب بارشادان و مستندان و ایام بشیوه خجسته عدل و دادماند و در سب
 مستبره مضبوط اند که است از انجیل قدری که شاید و بر دوش قوت محافظ و طبع مبارک
 شان کراتی نماید سو قوم قدم صدق رقم میگرداند انجیل از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه
 و آله و است که عدل سوره خیرین عباده سبعین سینه یعنی کیست عدالت نمودن از سب
 سابعادت بهتر است و نیز از انجیل صلی الله علیه و آله و غیر است که من این صحن نبوی ظفر
 اندر غفرانه و یعنی هر که صاحب کند و قصد سخی بر کسی نداشته باشد که آن او آمرزیده میشود

و این بود که پادشاه بزرگوار از قلمرو عراق آنجناب علی بن ابی طالب را فرستاد که بهشت کسند
 که در می آورند و اینجائی ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ چه جز سایه رحمت او
 نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله بشارت های که قاید منجرب است و
 وانی کشور و لایب حضرت امیر المومنین علیه السلام سلطان عدالت امین بابان مستبشر
 ساخته و گردان امید زمره زمان دوازدهم از نوای او را که آن بر شش شصت و هشت که لیس و ثواب
 عده است بهانه نظم من ثواب سلطان عادل و اکبر الحسن بن علی بیج ثوابی نزد خدا
 عظیم تر نیست از ثواب سلطان که بصفت عدل موصوف و مروی که بشو و نیکی مروت
 و از روضه از دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که گفته اند پادشاه نیست
 که تیار و غنیمتاری رعیت کند پادشاه عادل و بازرگان رست گوی در است پیشه و پیری
 که زندگانی در طاعت بسر برده باشد حساب پیش رو کند که بینه یکی از سلطان با شوق
 که از درون حج غلبه نموده طواف خانه هرابوسته بر کرد و دلش گردیدی و مرغ و حسن به
 هم بود و از بی کبوتران حرم و دانه چینی فین حطیم و زهرم می چسبیدی حرم سفری
 حل مستبشر را از لباس آرام و بان ساخته و ناقه و منجربی اخبار شوق انگیز
 حوزا از کار روان اجتماع است با سفر پیش به اخت بود تا آنکه ایگان دولت برین و ایام
 مطلع گشته بعضی رسانیدند که از شرواح امنیت است و سلطان با شوق سبب اگر با حرم و
 عزیمت این راه نمایند تهه ایشان متحد است و اگر با اندک مردمی مخفف تو به فرمایند
 خطر کلی متصور و نیز پادشاه در ملک خود حکم جان دارد و درین که تا آن به جانبش دین
 بر پا نباشد و قشکه سایه دولت شهر یار از سران و یار دور و از جنبش خوشنود و جو
 انجیزت ساحت مملکت بی نور کرد و ظلم و ظرافت جهانگیر و ارکان بنیان ملک
 منحل چویر میگردد و سلطان گفت که چون این سفر پیش نهی و حکم که ثواب حج دریا بکم گفتند
 درین ولایت مایه رویشی است که سالها می جوهرم بوده و ادراک سعادت به زمین حج بهر
 شاید ببذل مالی ثواب حج از وی توانی حرم سلطان خود بخیزد آن ویش شرافت و فیض

صحبت آن پادشاه بزرگ بود و یافت اظهار طلب فرمود و در پیش گفت ثواب جبهی
 خود را بخواهم و ششم سلطان گفت هر چه بخواهی بگو گفت ثواب هر کاری که در آن زود هم تمام
 دنیا سلطان گفت از دنیا پیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک کلمه نیست
 پس این سوداچکانه میسر شود و در پیش گفت آسانست حاجتی که کار بچاره سازی و در دنیا
 و ادوای بعد از آن برداری ثواب از این ده تا من ثواب شخصت حج خود را بخواهم از این
 دارم و در دنیا میسر شود هر چه بخواهم بخواهم بخواهم بخواهم بخواهم بخواهم بخواهم بخواهم
 و سر بلند از افسر به شمشیری و کیست سخنان کشور کاروانی و در بران امور و در جهان
 سبحان بکار بسیار نشیب و فراز و وضع روزگار شهر باران مرز و بوم اطلاع
 احوال عالم و سر رشته داران سلسله ملوک و سلاطین بزرگ و عجم و از آن حاصل مذکور
 جهان و مسافران و طول عالم اسکان پوشیده نیست که بگویم که میر قل متاع الدنیا
 فقیل و لا خزنة خیر من التقی و استکاه غزو جاده انجمنانی بی محقر و ساحت استراحت این
 سرای فانی لغایت مختصر است میدان فرصتش بر تمام سنه دولت تنگ کاروان
 مطالب او است و کلی خواهش بای حصول آنک و ذوالذروت و مالش از کشتن احوال
 زود و خیر و لا طراوت نشانی از نفس صبح بری رنگ بر شکوفه امیدش بفرمودی
 بگویم دل نه بند و غنچه معده آرزویش جز بهیم نفس و کسین نهند که پان آید
 در دست صد که نه ضایعست و دامان و سمت او این در چنگ هزار و زرو و بال است
 غار شکاف سیاستش در روز مصاف پرست و سهام تا بر دیار شش خاک نشین بی
 اثری بکنار و بنباری بر صاحب قاری نهاده که تلاش امور و مالش آشفته لب خفته باشد
 و سفر مطلبی دست نشاندگی نهاده که برستی انقلاب روزگارش از کف غنیه خفته باشد
 هر خار خارش را در دامن جاده بسوز نیست و هر چرخ کارش برای نظار چشمم بر زمان
 روزی طول آتش در رفتن آسایش بای ستم و کشت و کارش در حصار عاقبت و وضع
 عظیم شمع مرادی در غفلت آباد که در خود غائی و کلک که در روشنائی بنور و زود که طلبا بنده

حواشی چهره اش نمی سازد و نه حال قبال درین مجلس بر بدل قامت رعنائی بکلیه خود آرد
نیفر و ز که اراده و ندان طبع بی توانش از پا در نیندازد و حیث باشد که پادشاهان بپوشند
و خداوندان بهمت بلند در سر منزه ایمن بای رغبت کسست نمود و بکشت چمن بهین
ببهار عالم باقی نبرد از اندوخت بهر این دو سر و پرازد و معقود و پوشند بالشکر حسن
سپهر ساری عدل و نظار ای و الای کشور ستانی بنشیند ممالک سعادت جزو الای بپوشد
نیفر از اندوخت عدل و کرم خرد و بیست و دونه که ای بود و بر دو و پرازد و طبع علم و
داشتن و گویند و فتیله اسکندر و دو الفزین عزمیت چنانگی نموده شامین شوکتش
بشکار این دو مطلب از دامن مراد و جلال به و بال میکشد و آنگاه از ناصیه خاطرش
سپهر او غبار برآورد آینه صمیمیتش بپیدا میکرد و در سطر طایلس که وزیر آن حضرت بود
آن دولت بود و بعد هم منظر او در مقام استقامت ایستادگی نمود و حاضرین بپوشش
که منت حذر اگر امور مملکت و سلطنت منظم است و نفوس مرادات بر لوح حصول برسم
خزین موفور و ممالک سمور و سبک برانی آماده و بندگان بکافیتشانی ایستاده
بشبهت حال باعث توابع بال بهست سکندر گفت که هر چند بنظر تامل منکر کم این عرض
محقرا قابل آن نمی بینم که سوار کردم و بتیج آن از جام شرم می آید مرا که سر بهست
باین سر اچاقانی فرود آورده بای سحر و طریق تحصیل آن فرسایم از سطو فرمود
که درین بهشت کاین و پرازد نه جای مردم فرزانه و این کالاندر و خور بهست و است
سر اوار است که بهست برای عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بی زوال
آیندنی را نیز وجه بهست فرموده و چنانکه بضرر بیخ جهان کشته ملک و نیار بقتضای
در می آوری برکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقرار انیز مژگردانی فیصل ابرو
خواب حزوی صفت خمره عدل از اجزل مشروبات و از افضل بقیات ممالک است امان
و البینون زمینه الحیوة الدنیا و البقیات الصالحات خیر عند ربک و ابا و خیر اعلایست
که این منبر عزیز و در این اعلی پادشاهان و الا نشان که باشند و حیث است که کارخانه

فرمان مساجی جیده میفرموده بود برای سباق روز پیش که قدم و استغفار التماس باستان
 بر او عدم میگذاردند تیری اوی چنین نموده در آن طریق و حشمت رسیدن که بای رحمت است
 دوست امید از هر جا که باشد ناخن حسرت نشان کوزه خاطر خواشد و ناخفته باشد
 در دکان کوهی چرا که از هر کس پیشتر داشته باشی اما خواهد و مینویسد عالت مکیم عقل و
 فخریه نقل و دست عدلند که این پیش بوده پسندیده و سرمایه تحصیل و دستاویز و زمینت بایه قصر
 بلند نامی آینه سگند حشمت است و انگشت سیمان دولت علم رقم کامجا ریت و شجر شری
 حوزواری با سببان دولت برای شاه است و باغبان گلشن آناه ای جهان عمده عمر
 عز و جاه است و انزوف شرفات قصر عطف و اقبال از رخسار کلماتی که از جناب حضرت امیر
 بر چهره کران خوابان چار بالین دولت افشاندند نیست که من عمل با العدل حصن است
 ملک و من عمل با الجور و جمل است ملک حاصل معنی آنکه از ملک و فرمان هر کس عدل و داد عمل
 خداست و ایستای دولت او را و حصن با آن خود نگه دارد و هر که بر کوستم نماید نزد وی او را پناه
 گرداند و بر طبق این حکام است سخن یعنی از اکا بر که الملك حق با العدل مع الکفر و الا حق
 با الجور مع الا ایمان یعنی پادشاهی چون قرین جرم بود با وجود ایمان بقای ندارد و نیز از
 سخنان حقایق میان آنحضرت علیه السلام است که حسن استیفا نه سیدیم الریاسته یعنی نگه
 رعیت بر و جنبه کردن و مشروط و لوازم آنرا نگه داشتن بجا آوردن باعث دوام ریت
 و بقای آن میگردد و او را و نیز که از اکا سره صفت العدل انصاف انصاف و شست گفته که است
 الا بالعدل و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت
 و فرماندهی میر میسر شود مگر بسپاه و ختم و آن محصل نمیکرد و دیگر بجا و آن هم میرسد مگر با دین
 مملکت و مملکت بسپاه و ختم مگر عدالت و اکار در اینجا تمثیل پس تمام ذکر فرموده اند که
 پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر و دست و وزیر دول او و سایر اركان دولت باشد
 و سبها و رعایا قایم مقام بای می اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال بقای
 سمیت هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون جان و پادشاه چون روح

و عدالت مانند صفت است که حصول آن منشاء ارتقاء جسم و جان و مایه آب بر این دو نیست
و چون غلط سوادای جباری طغیان یا صغرای حدت مردم آزار می بچکان کند یا بستم نام
حرص و شهوات زاید یا خون مصالح رک مردی و قوه فاسد کرد و ناچار مزاج ملک از منبج عینه
پروان رفته صحت بدل برین ظلم مبدل گردد و در ملکانی حسب جهان هر دو بنا خوشی میکند و
و رعایا و فرق کاسبان و رنج بران همیشه مزرع آمال و گلشن ابدال با و شاهان بآن
سیرت میکرد و وصف عدالت میرا نیست که پوست بچکان اتهام بتقیه چشمه سار مذکور و میرزا
و از من و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و آب استم پاک بسیار زمانین چشمه سار است
آن آب جاری و آن آبگیر و آن گلشن خراب یکدوم و همیشگی و اداری و شیوه خجسته رعیت
پروری سبب خوشحالی روزگار و مشرب کات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که
حسن نیت پادشاه را در نیمی نافرمانی عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام بقا
مستطاب حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نیز تقویت این سخن نماید که فرموده اند
تغیرت میره السلطان قسده الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از
منبج صواب بخلاف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این
حکایتی از ابن عباس منقولست که ما مسلمین آن نیست که یکی از ملوک از دار الحکات
خز و بومنی نعت پرون رفته در اطراف ملک خود میگشت و بر هر مرد و بومی از اذن کشور
سیکریان میگذاشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهان او گردید و آن مرد را کا و
بود جهت ضیافت مهان آن کا و را دو کشید و آنقدر شیر که از می کا و دو کشید از آن یک
حاصل شد پادشاه از آن متوجبه شده قصد گرفتن آن کا و بر کرد و خاطرش گردید تا روز
و یک آن کا و را باز دو کشید نه نصف آن شیر بهر سید پادشاه که شیر این کا و چرا
امروز نقصان پذیرفته مگر امروز در غیر چراگاه مهور و خود چه دیده و کی آب و علف باشد
نقصان شیر آن گردید و صاحبش گفت نه و لیکن بجان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن
این کا و کرده باشد چه هرگاه پادشاه از او ظلم نماید برکت از احوال رعیت میرود و پادشاه

فتح عزیمت نمود و در نیک طلب آن علم را بصفتی فرزندش از آئینه خاطر زد و چون روز دیگر
 آن کار او کشیده از قرار روز اول بود پس پادشاه بر صدق آن قول متین و از وقوع
 آن امر متنبه گشته از در کتاب هرگز نه جور و ظلمی در نگاه آتی نماند و بدو در میان کزادی
 آن صفت ذمیر را بشیر کا و از عروق طبیعت بدر آورده خود را از هلاکت دیوی و آهرو
 رسانید و ازین قبل حکایتی از بهرام کور در بعضی از کتب مستبره مسطور است و محمل آن آنست
 که بهرام روزی در مدینه بر او شدت گردید و باطنی بر سید و از باغبان آب اناری طلبید
 باغبان فی الفور قدحی از آب انار آورد و بهرام نوشیده پرسید که حاصل این مرغ سالی
 چند میشود گفت لب به صد و نیا میرسد شاه پرسید که خراج دیوان چند میدی گفت با وشتا
 از مرغ خراج ششیکر و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در
 مملکت مرغ بسیار است و از خراج آن چنانی خطیر بخیزد نه عاید میشود و بر رعیت حمله
 زنیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تقصیر این مردم دیگر
 بار باغبان را آوردن قدح دیگر از آب انار بستان و او باغبان رفته اخیر ته آب انار را
 و چون آمد و بهرام پرسید که سبب آن چه بود که اول بار زود و بسیار آوردی و اخیر نه
 بعد از آنکه آب انار کم آوردی گفت ای جوان تقصیر من نیست ظاهر پادشاه
 قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعه اول آورده
 بودم از یک انار فشرده بودم اخیر ته ده انار فشرده ام و آنقدر آب حاصل نشد
 بهرام از این سخن متنبه گشته این نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید
 باغبان رفته بدست و تخشیر مردم قدح را لبریز آورد و باروی خندان گفت که گویا
 پادشاه این نیت را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شود از یک انار
 آنقدر آب حاصل گردد و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملک و سلاطین و اعیان
 بر بهرام و نیز پادشاهی و فرمانروایی مسیح باسی زیاده از حد است نسبت چه عاقل در فرمان
 کرد که فخر از نیکبختی باشد که امیر بر میان خواهند بست که قیمتی از کمر سی و اتمام در شیت

همهم کافران بود و که امواج ز بر پهای افراسخان نواز عمل میتواند بود و که ام سرمدی
 با طاق و لهای شکسته مردم و در مندر بری میتوان نمود و غنا سمندی بخوش خراسی و هموار
 سدوک با کزن بهاتر از سرمار زدن تو سن نفس از موضع اصل مردم که شنیده از مال و منال
 و نیا چه بدست خواهند آورد که به اولیهای این باشد از اسبابی که جمع خواهند کرد
 که عزیز تر از این طر مردم در ویش بود و موکشان نشان داد و با نسی چون راندن طاندان
 از دست ملک خود نیست و درگاه خرد از احباب و چو باری چون راه ندان جور
 پیشگان بحضرت خدای حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی علیه السلام فرمودند
 که تاج الملک علی یعنی تاج پادشاه که آن ستم از او از علیان است از دست عدالت است
 بیت زمین شادان نه اسب و زمین و تحت و افراس است نه زمین شادان نباشد جزایت
 بر کسی مجلس ویر و در دست صفت ظلم و پیمان عقوبت اخو و بد عاقبت و نیت و آن حضرت
 پادشاه پادشاهان و فرادرس داد و خادمان جل شانه و عزت سلطانه چند عباد و قرآن مجید
 صاحبان این صفت خسته را و غنیه و شهید بر نموده از آنجمله در سوره قیوم فرموده است
 انما اتسب علی الذین ظلمون الناس و جهنم فی الارض غیر الخ اولئک هم عذاب الیم
 حضرت که این نظر با عقل آیه است که دامن انصاف ظلم و اولئک ما علیهم من سبیل لغرض
 که مفسرین گفته اند نیست که یکسان تمام و او خود گیر و از کسی که بر و ظلم کرده باشد بر ایشان
 هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسان نیست که ستم میکنند بر
 مردمان و زیادهای از حد میکنند و اندر زمین بپای آن کرده و مرایشان است عذاب و دنا
 و درکن بشیرین کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که انشوا
 انظروا عظامی توم البیت یعنی بر هر یک از عظام ظلم و خود را که ببرد ستمگر ظلم
 عظام است و در روز قیامت و در بارگاه عقوبت هم از آنسور صلی الله علیه و آله منقول است
 مدعی که خصم من است نیست که هر ستمگر چون ملک الموت نازل میشود از برای قتل روح فاسق
 باو سخن است از آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آبا میرسد

آن با عدی از است تو فرمودند آری بجا که هر پیشه و خوردن مال میم و کوری و چند و بدو
 بیرون می آید و زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آید و دست زبان خود را نام
 یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در میان
 آن با عدی بصلی الله علیه و آله و سلم است که او را کان یوم القیامه نادای من و این
 الطیور و احوال الطیور و آتش به الطیور حتی من به طایفه اولی بهم دواة قال فجمعون
 فی ما یوت من حدیثهم برمی بهم فی ما یوتهم یعنی تو قیامت شود و نامی کند نادای که گوی اند
 طایف و یاری کنندگان طایف و کسانیکو شبیه و مانند طایفان حتی آنکس که قلمی
 ایشان ترا شنیده یا دواتی برای ایشان بسته کرده پس بکلی ما در تالوئی تمس سازند و
 بعد از آن در آتش چنانکه اندازند و میبندند بود که مراد و است به طایفه باشند که طایفه ایشان
 را منی باشند و بنا برین مطلق میگردد و حدیث با عدی که در کافیه از حضرت امام جعفر
 ابی عبد الله علیه السلام منقولست که العادل با عظیم و امین و المراضی به شرکاء و منجم
 یعنی منی کنند عظیم و یاری کنند او و راضی بآن هر سه را من ظلم می کند و مناسبت طلب
 نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که اذا احدثت احدکم علی ظلم الناس فادعوه فادعوا
 بهی و علی حق و تکلیف و ذم ما ایتیه الیه منکم و انما ذم علیک ما صطل علی منی آنکه چنان
 هرستم و بران دارد که بر مردمان ستم کنی پس با دکن قدرت خداستالی ابر حق و توبه
 کشیدن از تو و نیز با دکن و اندیشه های که آنچه تو با ایشان کنی اتم آن از ایشان خواست
 و بر ایشان خواه که گشت و و باال و عقوبت آن بر تو خواهد مذهب حکایت کنند از یکی
 بیگانه که اگر ارم حجاج یوسف نکر و نیز سرنگ و دیوان نکر و نیز که نظر منید از و فوش
 بخندید و بکرست مرد خدا می عجب داشت سنگین دل تره رای نه چو دیدش که خندید و
 دیگر که رست نه بر سید کین خنده و کریم است بیگانه می که ایم از روز کار که طایفان بجا
 و ارم چهار نه می خندم از طایفه بر دوان باکن نکر مظلوم منستم ظلم بجا کن نشا عسکری
 گفت کای شهر برون هم خواجه ای زن بر از دست داره که می بر و نکر دارند و پشت نه مطلق

در آیه

از آنی بیکبار گشت نه بزرگی و عفو و کرم پیش کن نه ز خردان و اخلاص از بدست کن نشنیدم
 که نشنیده و خوش بر بخت نه ز وفای داور که دانند که بخت نه بزرگی در آفتاب بگفت تخت نه
 بجز آب اندر رخ وید و در پیش گفت نه وی پیش من سبب است زانکه عسرت بر او تاقیت
 باشد نه و را علی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بایا عده
 از مظلوم من دین الظالم اکثر قیامه الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میماند
 پیش از آنکه مظلومیت که ظالم مظلوم میماند و در کافای انصاف است و در کافای انصاف است
 در تفسیر قول حق تعالی عز وجل ان ربکم لبا الرصاد و فرمودند که قطره علی القراطیل کوزها عظیمه
 یعنی بر هر آگاهی است که از آن نمیکند و بینه که برگردان او مظلوم باشد و از آنکه نه منهدید است
 زهره که از دقت بدات پیش بر داور که سبب خدا و آناه بر مصلحتی و ایدیه می صلوات است
 علیکم بسیار دارد است و قطع نظر از اینها طاعت قرون و اعمار و سلطین جو بر پیشه ستم شکار
 بحسب عقل همین خسارت عقلی پس که از انقض و ذوال عیالت که شتر از آن در فضل سابق مرقوم
 ملک جهان که دید و مردم خواهند بود و در روز و یوان اگر ملک و سلطان عدالت که شکر کفایت
 زبانی مغفرت از جندی و بیج و قیام که است سر میند خواهند بود و ایشان بسیار است و در
 عالمی معصیت بر سر لشکر حسرت از دیده خواهند بود و دوا مفسد و بیوید و سود عاقبت
 این صفت در دین قوت و شوکتی که حضرت عزت جل جلاله با اهل دولت داده باشد است آن باز
 سیکرد و گشت نشان پس بیاویز هر عیت نقصان و زوال می پذیرد و شایانیکم صدق و غلام
 حضرت علی مرتضی علیه السلام است که می گویند که بعضی معنی آنکه هیچ صاحب لطیفی نیست که خدا
 او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستهای آفتوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند که اگر
 اینکه بر خدا ایم لازم است که آفتوت و نعمت را از او استخراج نماید و باز نشاندنی مینی که
 خدا میباید که آن را از این برای آخره و هم از سخنان سواست بنیان آن حضرت است که بایا عده
 زوال الستم و نیز فرموده اند که ما البنی تجلب الستم یعنی ظلم را جلب میکند و نعمتها و ستم و زیاده ولی
 کشیده و آورده میشود و عوینها بعد از عین ظلم نیست و غرور از دست برود و بلکه از پیش

و این حکم را برست که پیشینه نندی که ستم رعیت خود را که بیخ و رخت و دولتند قطع کند و خود را
از زنده برتری و سروری بر خاک و خاک افکند و رعیت چرخ است و سلطان و رخت
و رخت ای پسر پادشاه چرخ سخت نه بر بر این رختی مران نه که بالای شمشیر گرفت و وطن نه
که چون سست کرد و بیخ و رخت نه زنی اندر افتد و پادشاه رعیت نه کسی که جفا و ستم میکند و بغیر
و ان که او بیخ خود نمیکند و خود دویم از وجود زوال دولت جبار را اگر چون جور و ستم
از سر کند و خاص عام را از فظانندی و ظلمت این برب و کار دیکر بخوان بر سر و مقام
علم سر کشی برافزاید سلاح معجزه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده بروی آن ظالم استاده
در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوعی حوادث بر دیده و ران پیش این دستور
و وقوع آن از پیشه گیری و عارضه وری و زکار غریب نیست جهان پر از نیکو و دار و کیر بسیار
دیده و در نقد بیان فی سوانجی است از من و احصا و بشمار نمی آید چنانکه از مطلق
کتاب میر معلوم و از تتبع احوال سلف معلوم میگردد آوره اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزر
قوت خلاصه اند احوال رعیت کردی و بآتش جور و ستم و دوازشدن و طعن ملک بر آوردی
تا دست پادشاه از آن بجا و خاک بر پیشانی بر خیزد اهل روزگار افشانه و پنهانی
ظلمش برای فاطمه و طین آن دیار از متاع صبر و طاعت برداشته احد بر اجرت و عاقبتی
آه و در جگر خنده یکی از خیر خاندان قاتل گستاخانه در آن محفل در میان پادشاه افکند و اگر سب
سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که این حکایت میجوگت سگ را که سینه دار تا از دنیا
نرو آید یعنی چون رعیت بر پیشان و محتاج باشد به طاعت و انقیاد و دنیا بیند تا اگر سگ
سخت گیری آن شکر تیغ هرات اهل آن کشور بتریزه بآتش جانسوز عظم منو مطنس و مصلحت
آن مرز و بوم لبر ز کشد و بر و شوریدند و از سر بر و آتش زدند و کشید و بقتل رسانیدند
یکی از حکما در کشنده وی گذاشت گفت رها اکل الکلب صاحب دالم میشد یعنی چون سگ از دنیا
سیر نمکد که باشد که از غایت کرسنگی صاحب خود را خور و از نو یکست یا بشنخ آنچه از آب
لوسان خور نموده اندی گفته و تو یکم ستم بر شکر می فرستاده و سال آن شکو و سفارش میزد و اگر حکما

اینک یعنی شکر بر اوست باید داشت تا مطیع تو باشند که سکت اگر کنند میداری انبی تو می دانی
 ابو العباس گفت میترسم که آتش کلام دیگری نانی بآن سکت نماید و مرا کند آتش نبرد و نبال
 او که از او دیگر چون بر هم میسازد بخانه میداد اول آن چهاره را خراشید و او را بر آن ظاهر
 دست پیروز و از چنگ ظلمش پایی کریم نباشد و شمع هدایتی باید که که همان ویران دست
 مقتدی او را ندانند و حامی و اداری که خود را بخیر و حمایت رسانند ابواب چاره خویش از هر
 سوسه و دست امپیش از هر جا که بسته کرد و ناچار شود و داد و خواهی هرگاه با دشمنی
 خواهد بود و گفت رجعتش که به گاه بی پناهاست و غمنازی مرخصش فریاد و رس و او خواهد
 میرود و آن بر لیس چون دل ناری حشر و قاصد باری را دست افتد از بسند در زیر تیغ انتقام
 میشاند و سر سنگ سیاحتش برای خاطر پریشانی سلطان و الاشی را با بکین عجب
 در کردن ممکن و جایی دارم کفایت میدادند عظمی و بجز بطلانی بر خود نه بچه که غمناز
 با وی در نه بچه و سنگش ای اندیده و رویشی فرو نریزد که سیل عقوبتش میان دولت
 وی از هم نریزد و دست سبب با خداوند ملک و دولت را که آید به مظلوم در نوردند
 چه قطره قطره باران خرد و در کسار نیکو گسای بزرگ که بگرداند و در جامع الاغبار
 سید اخیار علی التعلیه و آذین است که از بجهت لایزال و دعوت و فتح بها ابواب السلام و
 الی الرحمن و عا و الاله لوله و المظلوم علی من ظلمه و المظلم حتی جرح و الاثم حتی یطهر
 چهار گسند که دعای ایشان رونق پذیرد و در پای آسمان بهای دعای ایشان گشوده میشود
 تا بگویند میرسد یکی دعای چهر برای مسر زنده دوم دعای مظلوم بر کسی که بر او ظلم کرده سیم
 دعای عمر که ناله ندهد تا از عمر مراجعت نماید چهارم دعای موزه دار تا وقتیکه موزه گشاید
 در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اتوا الظلم فان وجوه المظلوم تصعد الی
 السماء یعنی بر سر سید و بر سر بید از ظلم بدستگیر و دعای مظلوم صعود میکند تا آسمان یعنی سحاب
 میشود تا نوک آه دل به ذناب که در دانه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب
 و معارف حضرت امام باقر علیه السلام مرویست آنچه خداوند مصلحت آن نیست که وقتیکه

علی بن حسین علیه السلام را وقت رسید بر اسب نه خود منم ساخته فرمود باینی و میت میگفت
 ترا به پنج وصیت کردم مرا چه رم بآن در وقت وفات و ذکر کند که بدین معنی حضرت امیرالمؤمنین
 در آن وقت وصیت کرده فرمود باینی ایانک و اعظم علی من لی بعد علیک ناصر الا الله یعنی
 بر تو باد که پیریز کنی و حذر غمائی از ظلم کسی که نیاید بر تو رخ کند و فریادری غیر از امتی
 نیاید نه چار برای داد و خرابی بر نگاه او نشاید و او خود نه و او نیست که مظلومی اورا بپاری
 خواند و او در آن حالت می احوال نموده و او را نور است مانند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پسر
 از دهای پیر خسته دلان با مژده بود فرموده بود که این دو وصیت که مضمون آن گذشته میشود
 بر سباط وی نقش نموده بود که روز و شب در نظر داشت باشد و بدین مایل و مان میشد
 و در شش هزار این چهار مصراع به دست نگاه کلیدی تذکره و انتباه میشد لا تظلمن اذا كنت
مقتدر و لا تظلم مصدر و بعضی ای اندم تمام عین کن و لا تظلم مشتبهاید و علیک و عین
 کم تمام صله مضمون آنکه رهنما رظلم کن چون تو دانی که آخر آن نه است و شبیه نیست بزرگ
 در دل شبیه چشم تو مست خوانده است و مظلوم را دیده بجز ای بجزین تو باز و ذات پاک
 جناب جانی از خلق مبر او را در مظلومان برکشود است زود باشد که خنده عیش کجاست این
 مظلوم دست به تیغ قهر دارد و سترای آن و گنایت نهاده ترا عبرت عالم المظالم سار و
 ایستادی بسیار و وقت محرومان و ذلت از دهای مظلومان ندای بسیار برای بخور آن
 شاخ شاخ از دهای رنجوران ای بسیار تیرای بسیار آن نه تار تار از دهای غمخوران
 ای بسیار بگو و طارم و نیم نه زبر و بالا زاده سرد میتم ای بسیار بیت مد و شکایت
 سرنگون از دهای بهره نمان سلطان محمود غزنوی میگفت که من از دیر و شیر مردان آفرید
 نیز سم که از دوا بهره زمان فردا بکیت بهره زن کند بجز بکنند صد هزار تیر و تیر و حاصل
 این حکمت و بجز این حکمت آنکه درک و سلاطین اینج مریض جانکاری چون صفت خسته ظلمت
 حسروان استیم فردا کی در براند اخشن این دشمنی تا کی تبیه باه مسامی میباید و کجایان
 مطلب عقل و دولت چیست و نه مایه این حکمت در استحال او میر میر به تدا بر صا بیل علی اند و خطا

که این طبعه علیه اکتافش خود از انقلاب ظلم کشیدن که فی نهایت ملکه چنانچه توسلش خود را درین
 عنان منع کشیده و در این جهت بهت را از لوث این صفت ناپسند بر چیده میدارند میباید
 که احدی از دینست بسپاری و نیز دران محلی از انقلاب نداده افنی در از دست ایل جور پسند
 سیاست سرکوبند و فزایش من انجام را به طایفه امان و امان فرمان داده و صاحب ملکات
 از خنوع خوار گردانند طایفان مردم آوارگیار و بصلت و بند ملکه بهین نیز اکتفا نموده و حفاظت
 حراست اطراف مملکت را از ستم تور مجاز و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر دست است
 واجب دانسته و سکندراس از سنگ روی وجود مردان سخت بگرد مملکت سدی محکم بسته
 کشور را خاطر سکنه آن مرد و بوم را نیز از شر یا جوع تشویش دشمنان شوم برکن گردانند
 و مخفی خانه که از دشمنان جرم و کسری و شتر بازی و ادین این رعیت پروری و جبهه نازی
 موقوف بر رعایت چند ضابطه است ضابطه اول اینکه در هر حالی از احوال نبات پاک حساب
 احدی متوکل و بغفل و رحمت بهایت محمدی متوسل بوده و توفیق انجام هر امری را بر وجه خیر و
 ثواب از نگاه حضرت رب الارباب مکتب نمایند و تفتیت هر امری از امور دیکه و جزئی
 بیشتر اینجانب منوط دانسته و روز و شب دران در باب دیکه زبان عجز و انکس ابواب سعادت
 و وجهانی بروی خود کشانید چیت با دوشا بهیت میسر نشود بر سر فلک تا که شب بر دوش
 که ای ننگی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور راجعه و مخد و تاکید قوا اند شریعت و او تغیر
 احکام ملت چهار اکنون غیر نیز و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بیابان میان من شیخ و خست
 کشن دین و ایمان را تازه و ترمای ای این سنت سینه نخل دولت و اقبال را اسیر بار و
 سازند و از شاست اوست دین و ازل شرع حمزه و حامت حاجت بی اعتباری و دران محبت
 بوده و شاست مخالف از ابراهیم اسلام باز و دبال طین و طامست احدی من ابر خود در از کز و
 و بر ظاهر است که کاهی ملوک و سلاطین و پاسبانین دارند و در تمام تزویج دین و اجرای احکام
 مردم انجام نیست و رنگم ان س علی دین ملوکم از احکام و اعمال مرد و ساید و سلطان قری و
 اصهار از اجاد و قس از خیم ایل از خن فاند و کشید سبانی این امر را در دین و دنیا را همه و از هر شیخ و

من ساخت ملک و مملکت بر نوزد میکرد و مشهور است که از نواب خان کبکیستان راغ نوازی
میل و احسان مظفر خلیل و جمال میل اختیار بطل جمال مسد و مناجاتی و صد و ان مجید و
خواجه دین و ایمان رنگ برده از آینه ملک و ملت حکم انداز مهمان تدابیر مملکت اعنی
نواب فردوس مکان شاه اسماعیل صفوی سپاه در خان طالب است شاه و جمال الحبتی
دقتیکه رکاب دولت را بنفشه پاویس حضرت خود مشفق و مکن غانه دین را بکوه شاهیوار
وجود در بهمن خویش مژین ساخت و آفتاب ظهورش از کعبه عواقب امور تیغ کشیده بر تو
صل و احسان بر بعضی از مالک ایران انداخت بخواهش هنوز نوظد و میلان میزد
دولت در تیغ عزیمت جهان کشایش هنوز و بیکیش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارک
سپاهای جالغزای آئینی بپسرافتا و در من کعبه خطا در برت بردار اعلان جن خود داری
نموده منبال نواز از او بدتر اثر خنجر رشکاری عیسی کرد انده و مقربان در چنگاه
اوقات صلوات بر علم و افت مخالفان دین نوازی دست بکوش بکوش کو چک و بزرگ
عرب عجم کشیده از کعبه ستهای بومی سلاطین بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از
هنگام آن درگاه و مختصان و دو کلاه بر من رسانند که چون هنوز از آغاز جایی که
و عفو ان سبک دولت و وقت دانه بریزی و جشی طایر آن سپاهی و رعیت است و اکثر
اهل جن و دیار مخالفت و ناصبی شعار کاره این گفته اند صلاح دولت درین است که چند
روزی تیر این اراده خوش کنون خصم و این تیغ خارجی کش در نیام تا خیر باشد که مهاد
کبوتران و با این صداره رسید و بر وجه صوابا پادشاهی از ان شکستی میرسد آن موید
حضرت باری از غایت و بنداری فرمودند که من پادشاهی امیر از برای ترویج دین و رفع
دع و دشمنان اطمینت معصومین صلوات الله و سلامه علیه لم بمسین میزاهم و اگر این نباشد
آنچه که در من آید الله تعالی بر آن حسن و کامکار و دیندار خطبان فرمودن و تبرانیان
و سایر شیعیان که از نظر جنین و زنی برده و دزدان صوری بر جگر افشاده بودند بر زمین
زبانها آفت و بی انوشی با باطل انکیرین بر خیزند و غایتش این است که برای وقتانست سینه

و نماز و دارالحاجان ملک محمد و سایرین از لوازم این کس و دولت اکل علی به آواره است
 که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه مخصوصا درین جزو زمان که سر
 کرد و نظر و اداری ایران مشرف بود و اشراف سکندر دوران اعلیٰ علیحضرت سلیمان
 که پادشاه این کتب بنشیند و این دانی کوهر نام نایش رسیده است و حضرت خاندان در مسود
 این نام را از بحیثیت ذکر القاب که این کتب میاب کردیده روز بروز و زکلی ای احکام مذموب
 صغری از فیض بهای جانفرمای بهار دین به دردی در بالینت و صبح و شام باران حیات
 نامشای از صاحب بهمت و الای شمشانی برگشت احوال باب فضل و حال و باریدن سلطان
 فزان شرح و دین و دولت و فروت ابد قرن همیشه با فرد شکوه بهت و مبارزان فنی و
 فتح اسرار خیریه از اجمت این دولت و وزا فزون به سوسه بهشت جرات بر کوه شادین
 این شکوت ز افغان بهجت و در نزع شرح بکمال حریت دین از هم میدود و حامی است
 سجد اسد نام دارد و بالاصل امان بهر و دیکتا مشرف من بستی و دو اسپ و نظر
 چهار کن عالم داد دیده و آوازه چو لایب با یکسانی و شش صیت بهت اقلیم حیدر و لای
 صدق و صف از کتب این دولت و الود و چاراسته از زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی
 طوق روزگار را چون نشاندی و رنگی بهاری با نقش برین شمشیر این شیر صولت انجم حیدر
 مساجد و مساجد روشن گردیده و علم قائم حضرت پرچم این صاحبان تائیدات ربانی از مصروف نما
 جماعت بر نوحه نامسکی خطاطان کشید و از نو چید و عباد و زنا و دیده و محرابها امروز و شنبت
 و از نشتر آثار انجم اطباء و صلوات است علیه السلام به سبزه را در دعوی برتری با سمانها سخن امید کرد
 شرح و دین و دین بر همین کسور تا نفع صورت و روز بروز و منظر دیده و دعای دوم این دوران
 ولایت است از دل زبان مومنان پاک و امان بر غرض اجابت و سبب هم متصدیان و
 و استقامتی تا جهان باشد شادمانا که مران باشد و زلال اصل و امان بهر و زلالش روان باشد
 سپهر است تا بر باست است او قوی باد و جهان بهر تابرجاست بخت او جان باشد نه
 خلک سان و خوش بر اوج عزت تا زمین باشد زمینش و شمشیرش با مال علم تا آسمان باشد

زلال سلطه او جاری بود و نام او بر جاست - خدنگت کلمه که ری گیتی تابستان با سنده
 زبان تاباشدم و کام و جان تاباشدم و رتن - دعای و ولعتش و عظمه او و وجهان
 باشد نه ضابطه سیوم انیکه چون خواهند کسی ابا راجع خدمتی از خدمت کبریا و رینکلت
 داری سر طبع و اجداد استوابع حکومت یا عبادی انیکه سلاز اول صیر فیان عقل و کیت
 معز و ارند که نفع کو هر و ابر حرکت امور جز نیو ده و تشخیص پاک ناما کی آن بر داند و چون نقد
 و انش نیکو و یکش و از بد لغشی و طبع خالص و سپش باشد و در الضرب توجه و عنایت
 خاص سبک نمداری اختصاص مسوک سازند و در بازار و کار راج بود و منع نیکنای جا و دانی
 و سعادت و وجهانی بان خریداری توانند نمود و آرمود و نیست عز او از خدمتی بی استخوان
 خام رستم کی کند و بر ضابطه چهارم آنکه خاطر بان جمع نغمه موده چنانکه در پای تخت و سلطنت
 خود از دوقین احوال خلاقی با خبر باشد هر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع
 سایر بلاد و در دست کبیر حضرت عزت در زیر نگین چشم ایشان در آورده است افکند
 سر رشته اخبار هر دیار و رقبه گرفته اند و گشته باشند با دیده توجه و عنایت از صیقل و در نما
 طوماری یعنی شکر و شکایت و فخر و احوال حکام و عمال هر کشور پراغوا نده آنگونه و فخر و ثواب
 نباشد بکرتک تنیدی و تادیب و عتاب بر باشند اهل ملوک و از چگونگی سلوک کارکنان
 خود و هر ناحیه ملوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودند و لازم و ضرور است که اگر اصدیر ارا ارایش
 در خدمات هر چه دانستند یا از تنقیری یا از توفیقی و دی و دیار آنرا از احوال رعیت و سپاه
 و در حصار استوار و اعدا و ضوابط و دشمنی شکستنی افند بدارکن آن زود و توانند در دخت و
 و مصالح و رفع مفاسد آن رخنه و مسدود و توانند ساخت ضابطه پنجم آنکه بدور با من خشن و سلطان
 و ستوکت جهانهای نالایی تا بانه ستم دیدگان و ظلمت ابدانه از جور و زور بجان رسیدگان را
 از درگاه عظمت خود رانند و بجا رب مصروف چه بداران و درشت سراپا پیش را و آند و شده عرض
 حال کی برکت نایبان و در پیش از کفشن جانفرازی لطفت و جهان خویش با انکیز مسدود و نکر و نند
 بلکه کمال بر تو انتفاع خود را از هیچ ذره به قدری و در پنج هزارند و این بشود و رسانی جبروت

بزرگ و کشتن فرمان فرمای نشاندن که پیشانی عظم از شان خدائی نیست و جناب صدی اعظم
 رسی احمدی عار ندارد و ناله هیچ درویش را دست رد بر سینه نمیکند از در و هر که آید که پاد
 هر چه خواه که بگویند که در دار حاجت و بیان دین درگاه نیست نه مجله و اری نظم نشان صل
 شاه است و هر دول هر کس رسیدن نخل با خاقان است شکوه و ادو خوی شکوه پادشاه است
 و در جوی سرو با برنجان فکر انصاف کمالی اول دولت را چه دولت ازین پیش که کار در
 بسیارند و صاحبان تخت اچ بخت ازین بهتر که بجا جت گزارى در مانده بود ازند سیدان
 جان و دستور عالیهان صلی الله علیه و آله چنانچه سابقا نیز که ازین یافت اوقات خود را
 سخن گفتن کرده بود و کارى بتفقد احوال عیالان مشغول گشته ادای حقوق عطف نموده و در
 باقامت مراسم هندى گذرانیده که کوی آن سعادت بچکان کج و وجود بودى و در حلقه
 بکار سازی غلامان پرورفته که حوائج بکن زبانها فن میربانی گشودى همچنان جناب
 مستطاب امیرالمومنین بود و با تمام مکن خلافت هر روز کار خلق خدا ساختی و متبها عبایان
 خالق پرور هستی تا اینکه بعضی از مشفقان مروض پشته که با امیرالمومنین حاجر اینست
 خود را میفرمایند در روز آسایش داریده شب آهش فرمودند که اگر روز آسایش میفرمایند
 ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من و بر طبق اینست سخن کی از اهل حال که پادشاه
 از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت و دویبانی خواجهی شبها در درگاه حق و او که دانشی
 سیده و روزگار در بار خرد و دلا و دلا بایان میری و ابراهیم عدالت مشکان خردمند در التماس
 این شبها دل سپند که می بود که پادشاه و او که بر اعلت کیری موی نمود و از ر که در نشینان
 فریاد و ادو خالان بار کرائی کوشش بر دوش خاطرش کرائی مینمود تا حاجت رایی عدالت
 اقتضایش تذکر آن بود که در درگاه و او که در نماند که اهل حاکمیت جز با سعید پند
 که سید عرف عالی داشته باشد که وی بکس نکین تمسب نموده در نگاه پیش آید تا از یکدیگر
 گشته هر چه از کوشش و دست انداز چشمت باز یافت آن دانند و در ظلمت پنهان می
 متفقد در با طبع این نوید که در تدارک احوال است و در حلقه و در حلقه و در حلقه و در حلقه

دست و پای سکر و حساب بان بسجده و جنه و ان اخصار و دود و در اوجت و در کن و شور
 سر شده است حکم و رسا و سواد خوانان خدا و یوای تمیز من و باطن را در تحریر و خطب سکر
 روشن و خوانا از برکت این شیوه و غیبه عمر است که این عالم نام کا فری این یکی بر زبان
 میرانند و نیز سلسله این نغمه را در این برین میرسانند ضابطه ششم آنکه چون شکوه
 مستظلمی بپای سرید و دولت عرض و دواوری و دواوری بر دست فرمان فرمای فرین کرد
 بعد از آنکه صدق و کذب از آن شخص و میرین و ساحت آن سخن را بسوختن پس از داغ
 بر خور و روشن خفته باشند و امان منیر از غبار هوای نفس و خواستش طبع افشا نه و آنچه
 مقتضای عدالت باشد و ان محمول دارند و در دفع آن تمام سامحه و اجمال جایز ندارند
 و این قاعده را اولی و اعمد سر ادق و دولت و عظم و سبیل تعزب بدگاه حضرت شایسته
 حضرت پادشاه یا دشادان و مسند یاد رس و دواوران آن تعالی شایسته بحضرت داد و
 علی نبین و آرد و عید استام و می بنود و کجاری از فرمان و بان آن بنام تمام کشتن لغیان
 و بپای رانی لم المسکین علی الله تعالی لکن لیرد معنی و عوایه المظلوم فانی است علی
 ان الظفر و انصر من ظلم بحضرت و لم یغیر و خصم من بگویند ان جبار به سببیک من بپای
 آن سلطنت نداده و بجز القزاقی نفس نفوس ستاده و ام که مال دنیا بر روی رسم جی کس
 بگویند بیتان فرستاده ام که ناله و فریاد مظلوم را از درگاه من باز داری چه به سببیک من بخود
 لازم ساخته ام که باری می غایم و تمیم ام که گویشم از کسی که در حضور اکوستم بر و رفته و او حضرت
 وی کرده اهل مشور و دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه قصیده را عانت مظلوم
 موجب اتخام و بازخواست باشد از کتاب علم چگونه خواهد بود و در کتابت این من بگویند
 الفقیه مذکور است و روایتی که مغلان و مراد از ان نیست که یکی از علما و بهر دور او بر قبر
 نشاندند و ملائکه عذاب با و گفتند که صد تا زیاده از عذاب خدا بر تو میزنم او گفت طاقت
 آن ندارم گفتند چهار هفتادین نیست گفت بچ سبب تا زیاده بر من میزنید گفتند جهت آنکه روز
 بی و صغیر غار ازادی و بر صغیر که شتی و حضرت و نکردی سرتان زیاده از عذاب و داند و قبرش پرا

کردند و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت آنها در این مقام احتیاج به ذکر آنها مفصل
نیست دیدم و مراد چون تواند دید و در حوصله نیست چگونه تواند گفت که هر چه تیره رو
بچاره نالوانی را در زیر تیغ سختی نشاند و ناله غار را که از طاعت پر از شد و شکست
و آهینی بر کسی ظاهر و محسوس و قیام آن بکمال آفاق اسبیده باشد که خداوند عالم آنکس را
قدرت بر دفع آن داده است و زور چندان دست تقدیر آن ظالم را در پنجه اقدار و
منادیه باشد و مهند او را از ان بل برود و نیکو در احانت آن مظلوم کوتهی نماید و با
عالم کلامی و قیام امری چنین شبیه در سیر استراتژی طایفه آسیا بدین طین کامکار و حکام
دل از روزگار گیرند که بهتر از انتقام مظلوم از ظالم باشد و با بستن جفا و عیش در
دولت دهند که خوشتر از او و او را در دوا و امان بود و از غار آزادی که بدست عطف
از دل زاری بر آرد و چنگهای سعادت که بنواهند و بسیر اقداری که در میان درو
از چنگ استکباری بکنند و مندر چو طایفه ای سیاحت می تواند در هم درید مشهور است که سلطان
ملک شاه سلجوقی در کنار رزمه رود شکار می نمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود
یکی از غلامان خاص که بهر چیز تقصیر اخصاص داشت بدی که در آن جوانی بود روی عزیمت کند
کاوی در کنار چاهی مجرب فرمود که آنرا بکوه پاره از گوشت آن کباب کردند آن کباب
از چوبی بود که چهار میتم داشت و وجه همیشه ایشان از شیر آن حاصل میشد چون آنچیز
با نوزبان مجرب رسید چو صفت از با و آن پیدا و مقنن بر سر چین گرفت و لب آب با از
آن ستم خناب حسرتش از دیده چکیدن آغاز نمود چون آه جانگافه خود را با حسرت و ناله
اشک چشمان خویش روان گشت بر سر بی که بر سلطان پوشش تا آنکه سلطان به
بره زالی با دید و با حسرتش از روی بی غروب آفتاب بلیت زرد کردیده و ساغر خویش را
خارستان زندگانی از شکنجه و دامن بر چیده رفته او لشکر و صفت و در هم و قامت
منیده اش ملود و راه عدم قانون فتنش از کوشال و زکار کوک و جم زارش رفته ناله
زاد و او که سلسله کشیدن بر روی نو و خاک مصیبتش بر سر مقام محبت و صفت و ناله

و خاک که در دست بر سرش زن رو بموگب سلطان بنهاد و مانند جوق مرغ و دیده بر غم سنگ
بر سینه زان بپای سمنش افتاد و چون غایب شکبایش از سیلاب ستم اینوه و پشت بر سر
از محرم و وقی سلطان بر کوه بود زبان چهارت گشوده گفت ای پسر اب اسلان اگر امروز
بر سر میل نده رو و دامن نمی خردا بر سر میل صراط دست مخصوص است از دامن تو بر ندارم
اکنون این دو سر میل هر که امده خواهی اختیار کن سلطان از بهت این سخن پایده گشتند
گفت من طاقت آن سر میل صراط ندارم که بر تو ستم کرد بگو تا داد تو ستانم بهره زالی از احوال
خود بچین ساینده هر قطعه بهره زن قلامم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آنکه
موج را آرد و جزای آن عمل را در کن ریش بنهادند و در عرض آتاده کاه و هفت و کا و از
سر کار خاصه بهره زالی دادند و از سیکو نه حکایات شکر جرات و جبارت عجزه و محی بر
در خدمت ملوک و سلاطین عرض حال خود میندی و در شتی نمودن و تحمل و گذر اندین این
ازین جبهه دل شکسته خاطر پریشان و بر کشته شدن انتقام از مضمان و جزا عات دلهای
ایشان را داد و فرمودن موافقین و شهادت در کتب خود بنظم و نثری بنیاد کرده اند و چون این
تمامی آنها در بنیام هر یک بقیه مضامین بنیامه بکار بودند بکار این حکایت اکتفا نموده
شاید نیست که جوان بخشنی که شکایت بهره زالیان و عرض حال شکسته بالان در اسبج رضا کو
باده خوشگوار بچهار پنج کوئی بنیز قدرا بطول و رغبت نوش کردند از بحر میل شان قطره
و از کوه شکوه شان ذره نفاست و از اسند و افواه دوست و دشمن درند اگر این شیره
مستن جزو دعای دولت و مطالبه شهنشاهان زمره بر نفاست ساهاست که چپ و است
ادراک از کلهای تند که این محبت لبریز است و کام و زبان اقدام از ترجیح این نموده
بهوش با طرب انگیز چه سکه بهام نامی آن شهریاران زده شود که بایده تر از نفوس ملین
حروف و در فخر و اوراق تو اند بود که ام خطبه با ستم شاهنشاهی خوانده کرد و که با صیت
جها نگیزی عدل جهان چنین برابری تو اند نمود و محاسن گشت کوی ستم بدکان نقد
صلح و وقار سلاطین را محکست و شور و فغان مظلومان پسر خوان گشتی با دشمنان

که پس از آنکه در آنست که بر مرکبهای او بانه و کلمات بی خردانه ایشان رقم غفوشید و چنین تمکین
 شان اندان بر چنین خاطر مبارکشان در هم و تمکین نکرد و بلکه اینی را اهل کونه بحال دولت
 و روشنکمرات حسن بیست و هشت کشته کشا می نیک می و نیار ایسره سالاری این شیوه
 خفته تیز و سرای جادو دانی عقبی را بهماری این شیوه که میز تیز غایند خود غالی بیکر چال
 بدو شاهی میزد و در سلیمان کوشه شاهی بحال مور و پشت نه از جمله حکایاتی که نامیدن
 راه و کسم حکومت را بشماره ادای حق آن دای و تو انکران سرمایه اقدار را به این
 مستاع نیک می نهادی است حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب
 منقولست شخص آن منبت که از جنود سلطان مذکور یک ستمکاره شی بختی در ویش بجای
 رفته بتجدی ویر از خانه بیرون کرده اهل خانه را تحت تصرف آورده آن عاجزانه
 تو از چون خیر از دامن اهل سلطان دست بجای نمی رسید بدگاه وی ششده است و بر
 که شسته بود و بیا یک سر بر دوش نمود سلطان را از استماع آن پدا و آتش و در نهاد افشا
 و چون آن شخص اورا معلوم نمود که گشت تا در خانه کی دل آن ویش را از وی خشک کرد
 و دوش خاطرش را از بار آن غم سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نادکار آید اورا
 در خانه که هسته بر دوی خود را بمن رسان تا او را تو ستانم و او را بجز از ساقم القهقهه
 سرب و دیگر باز آن ناپاک بد که هر کس سر خانه وی رفت در ویش بیست تمام سلطان را
 از همین اعلام نمود سلطان بتوقف از عاصبت و کمر وی بقتل آن نامرد بسته با چینه
 از دلمان خود را سبای در ویش ساسید چنانکه آن خون گرفته میزد از اسبی ز رفته بود
 سخت جز نمود تا چرخ را فرو نشاند پس با تیغ انتقام بیرون رفته تفل ملامت آن بخت
 از بجای در آورده و بعد از آن که از کار وی بدخت شعله غضبش را بچون آن بلی با دمنظفی
 ساخت با فروضن چراغ فرمان داده روی آن بسیار وی را اهل حلقه کرد و مقارن آن
 نیار سبک سوده سجده شکر از آبی بجای آورده در ویش مسکین زبان بهماری آن خسرو
 مصلحت آئین گشوده با نیکشت دمان سوال نقاب غماز و ده آن چند امر بکشتن آغاز نمود

سلطان گفت از وقتیکه این قضیه مسجعت گشت مراد خاطر میگذشت که اینکار را بی انصافانه از فرزندان
من خواهم بود و چه بد بگیری این جرأت کمان بداشتم که در زمان من از کتاف امر شنیدی
چنین غایب لبند خود و متوجه سیاست او گشتی دیگر پادشاهان با او رشتن ختم که مبادا رعایت
جانب مرا می دارد و در تمشیت اینهم احوال و قتل جایزه دار و کسب فاموش کردن جرأت
این بود که امکان داشت که چون فردا در روی او کمر مهری برپا کنی نه بر خاست
چون وی در کدزم نه از مخالفت قانون و او بری و عدالت باشد و باعث عجب این
چون روی او دیدم معلوم شد که مکانی است از ده جبهت شکر خناب آبی بخوردم
یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قبا حتی چنین از اولاد من مباد و دیگر دیدن منظم
آنگاه که باست اباب فضل حال میوید است که عاقلان کار دیده کهن سال را که در دوشب
بهای طلب بر نشیب و فرار روز کار دیده و بدست شورا زنجیر عصاره و دور و دور تر
برشته عمر در گذشته اند و یا بوده با کمال پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
وین دولت پرور از دوازده سال از زمان حال فرزند میگوید که با کمال پادشاهان پادشاهان پادشاهان
سازند چه ظاهر است که صحبت مردگان قتل آدمی را با آداب نیاورین نمود و نفس را
در زایل خلایق پاکیزه و مهذب میکردند و از اثر صحبت است آنچه درین عالم است
و در کمالی نیستی بهر بهای نبات و حیوان و جمیع خلق و تا کمال نفس و مهذب خلق
عزیز تر از ملوک و سلاطین نیست چرا این بطریق علیه اباجهای سرو کار است و سر رشته
امور کشوری و تقصیر اقدار حسن الظواهر ایشان موجب صلح احوال و یاری و سود یافتن
شان صورت حسا و اوضاع روزگاری منطوق شدیم آنکه در هر امری از امور که در دهم و دهم
اراده که در آیین منیر صورت بندید و مخصوصا در امور کلیه کمالی قتل و تفکر نموده مصالح
مفسد آزار خود و عذر دارند و در نشیب و فرار روزگار و بیچارگی و در صورت و کمال
چشم منی قدم جرأت بودای از کتاف آن نگذارند که مبادا در انچه خطری و کسب نیا یا عقی
منضم چنین و عذر کی باشد و از اولاد من گرفته خازند است خاطر مبارک شاه از خواستار و نماند

عمر دای روح افزای سرور اصفیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام که فکر المراتب برتر
حسن محسن بچشم حاصل معنی آنکه فکر کرده اند نشی آدمی و کار با آینه است که حسن و قبح منش
بوی بنیاد و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میکند و اندیشه لطیف آنکه بآن ترکت افروخته و عقول آنرا
جهان دیدگان تجزیه کار با عقل و دای خود یار سازند و مشوره و کنگاش را در امور شرعاً و عرفاً
مزدور است و بی حاصل و دید مردم کار آفریننده و زنده دلی و سینه داری همان خنیده قدر است
خاندن پند هری از زکات غیر تعبیه طلبی نبیند از آنکه گفته اند فرو هر که پیشورت کند تیر پند خاشاک
بر دهن نیاید تیر زور و طاقت است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون بی استعداد
رای بامری بر داند و امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی اعتقاد بر این دارند که با خود
شرکت دارد چنانکه راه را در او سوار و هر طریقی هر چند طبعاً باشد قنهای اعتمال که کردن راه پیش
از آنست که با جمعی که یکی بلند باشد و تسنین کرده و نیز شکست که چنانکه نور چراغ از انصاف
چند فتنه قوت میکند و نور بصیرت بر آن اجتماع آید و عقول فروغی می پذیرد و حقا و کتب
که او داشت و ت الی فصل صاعقه شکست یعنی چون با عاقل مشوره کرده و عقل او از آن تو باشد
و صاحب عقل غایب اری بود و خداوند عالم حسن نشانه میدهد کاینکه اصل اعتد علیه و آله
که عقل و اکمل عالمیان بود و عقل و کل جزو کشتی بدست و انشش منبوه و را مور مشوره اصحاب
ماوراء خنده فرمود که مشا و هم فی الامرات است نیز در آن باب با آنجناب قشده انما یند اگر چه
صاحب عقل هدای باشد و از سخنان ائمه است که سر تو باید که بایک کن شد و مشوره تو
با برادر و یکی از ملوک گفته که اگر کاری مشوره کنم و خطا افتد و ستر دارم از آنکه برای خود کنم و
صواب باشد و نیز در بنیاط یکی از مشرادر عرب میگفته است متاور سواک اذا ما تکتب بایسته
یوماد ان کنت من اهل المشورات العین نظر بها ما و تها و ان مری انفسها الی ابرار کت من
معنی آن اینست که مشوره کن با بگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگر چه خود از
اهل مشورت و از جمله عقل با شی ایست عقل که غیر و سر همه او اند و در کار خود و فرموده اند بگری
مستجاب باشد مانند چشم که بر زدن و دور رای بلند که بینه یعنی عاقلی که بوی مشوره کنی ترا بگری

آینه است که بسط او در کار خود پناه و اصلاح و مناد احوال خویش و امانت توانی شد و در حدیث
مشرعین بنویسند علی ایته علیه و آله است المؤمن مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن می نماید بعد
در کار خود فرو نمودن و با کار و امان مشورت نمودن کافه غلبه مخصوصا با دشمنان را از او بسیار
و بسیار است و لیکن مردم عاقل ملک پناه و گنجای کارم برای و پذیرایشان توان نهاد و بسیار
که کمند و در میان خلق روزگار که دعای باطن نشان پراختفت غیبت و نقد معنی نشان داد و اندو
صورت انسانیت است بعد کردن این فرق نهایت دشوار و محتاج به تبحر و تخصص بسیار است
نسبت به بدان در چهار نعل و بدان دریا چه قدر آب کمر و پشت باشد توضیح این سخن آنکه چه
اینکار مروی باید که باطل خلق بر او برتر آید و نه باطل نفس از ذایل صفات پراست از احتیاج
احوال صحت و اقامت و بر وقایع سخنان کار بر عارف شراب کعبه کیش و دلای اعراض صاف
و کباب بخت کیش پرور و نه ملک حق و انصاف کنون صبر بر تحسین رضای اتقی و معزین فقر برین
تنبیه و دعای رعیت و سپاسی طین انصافش از معنای شکر و حسن آمدن مالی و تحفه باطنش نگه دار
شیوه و نگه داری لایزال معاش از چشم نفس الامر در جوش و طبع دینش از زمزمه فاج و تهنیت مزاج
که می خاموش سخن کی از اکابر و منیت که صد حکمت من اصدفک لمن صدقت یعنی بار
مخلص و کیست که بتو است که دیده کسی که خوش آمد طریق مقصدین تو بودید و حضرت شاه ولایت
چنان صلوات است و سلام علیه و در دستور اخلاقی که برای مالک الشرح علی الرحمن در وقتیکه حکومت
مصر را بوی اخلاقی میداشت بر لوح سپان نگاشته و در کتاب سنج البهاج مسطور است فرموده که
ولا تظن فی مشورتک یحیی ایدلک عن الفضل و یدلک الضمیر لاجبنا فیضفک عن الامور و لا یحیی
یزیم لک الشکره با احوال و صفات این خطاب و مراد آنجناب آنست که دنیا را مکن و در مشورت خود
در اصل مکن بکن و بیکر و در مصلحت که بکن تر از نظر حق بطل و احسان عدل مغرورید و بدویتی و غلبه
و عده و پناهی و بیکر و در کار با تر ضعیف و بی جرات می سازد و در مصلحت گرفت حرص و شوق
از دم ضیق مال را در نظر تو آید است با تقاب جوهر و ظلمی اندازد و الی صلی قابل این بر کیست که
با و صاف مکن و انصاف داشته باشد و یا ضیق مروی چنین و بعد از این که هر سخن در شکست

و چون اینها از حال تمام دارد و چون یافت کرد و سزاوار آشتی که قدر او را دانند و آشتی
 از عطا یای آبی شاد بزرگ استی گشتن را آشتی شستن بخل صنور و راسی پیش پیش را آشتی
 تفتیت امور گردانند مضابطه و هم آنکه چون از اصدی نسبت با جنب غیبتی یا غیبتی صادر
 یازد و طریق ملی بندگی و آواستن خط و لغزشی رود و تخلف با عتاق است و اگر در لول کلام
 پیش است نظام سبقت جمعی غیبتی شرا از است و هر چه است ساخته تا مگر باشد و دیگر التفات را
 از آن پوشند و مانند آب آینه از نسیم حرکات ناپسند قدم و ششمین بر چنین نیارده
 بر کاس کریمه و الک طین العطا و العاقین عن الکس مشرب کرامت و استیجت حسین
 نوشته که عفو جرم از اخترف مکرم است و بخشش ذلت مکه کینه عارض و ولت بنا که جناب
 مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرمود که حال استیسا به العدل فی الامرة و العفو مع الحق
 یعنی حال شهرتاری حسن ممکن داری در فرمانروایی عدل نمودنست و با قدرت بر عفو
 عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق جیلان آن سرزایدین و ایاست که العفو زکوة العفو
 یعنی بخشیدن جرم عفو زکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفته ربایت آنا را آن قبله اوست
 که شکرانه قدرت بر عفو است و از نو شروان منقول است که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم
 در انتقام نیست و از غیبت است گفته اند صرح در عفو لذت نیست که در انتقام نیست و سخن کبی از
 ملوک است که اگر مردمان نپسندند که من از عفو چه قدر لذت ببرم نپسندند که من از عفو
 و چون استقصای غلبه در مجلس آئیده انتشار است تعالی بر وجه اتم خواهد شد در عفو تمام همین
 گفته میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم کردید و شیوه عفو را و قواعد سلطنت و نظام مملکت و عملی
 عظیم است چه اگر با حکمیه امید مغفرت مغفود و طریق معذرت سده و باشد مملکت که وقتی
 یکی از باب اقتدار و صاحبان استیسا خصوصاً امر او تقوی شکار و حال جلا و و هم صابر و
 در عذرات مرجع تقصیری و در امور مملکت داری سودمند ببری و در حوسر هم نمی قن در داده
 باز عاده اخلاص بیرون که از او یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بی مضامین که از آن
 خبر کرده شنیدن و تصدیق و طعنه کشید نیست بران مرتب کرد و چون بای امکان عفو در میان

و امید بخشایش استی و خاطر این صیانت باشد احتمال غاصد مذکور که مکرر خواهد بود و ای صاحب جان
 سیاست و تدبیر و مقامی شرف و عقلا مستحق باشد از قواعد ضروریه میانه اندر است و عفو جزا
 نیز در محل و از لودرم معتزله شهر یار است بهانه زبانی دولت را اگر آن تبارست این بود
 و خیر و ای سطلت را اگر آن طعن بسط این عمو و فرو ملک از قهر و طاعت ناپاچا است نیز
 باز هر دو در کار است نه ضابطه یا زو هم آنکه چون الویه جاه و بدل بکارانی و اقبال نظر
 از اطراف مملکت حرکت آید یا شهباز دل بیوای بیرونشکار و صید کنی بختی از بهات بر
 بال عزمیت کشاید یکی است و الا و عاقلان شریف اعلی متعلق برین باشد که از ان حرکت سبک
 است و آذاری و از اذو عام طرمان رکاب دولت شکستگان در دمنده فشاری بر سر
 از دست اید و جوهر کسی که بپایان طاقت در ویشی دریده نشود و از اقدام اقدام چهار بان
 بر پوششی که گشت و نزع مسلمان خطا بطریق کشیده نگردد دست نهیب جوانان مکرر نک
 از کشتن خساری بچند و غبار طلی بر دامن بره زالی از عبور مکرر بچون نشیند که مبادا
 از شکست بجای که بر شیشه دول میبایستی خورد و طایر اقبال از در یک احوال برود و خاکریزی
 که بکار میبندی خند کج و دعای بار آور و برین جالستوی که از ابر و دول سیاه برود
 بهر صد که بر عطف و ادور که از وکیل اشک خونباری که از کوه اندوه تمیم شکساری بود
 و چندین سد خشت میسند و نشان به این اندازد و فرد بزرگ اوست که بر خاک میسایند
 ابر نه چنان بود که دل مور را میازارده و بجای زمره پادشاهان کامکار بر سطلان و زکار
 که سایه رحمت خالقند بایز رحمت ضلالت چرا بایشند و فرقه سلاطین سعادت قریب فریق
 عجز و مساکین دست حمایت آفرید کار غایتش از این باخ آزار چرا خراشند پس سزاوار است
 که به استعانت ابر است حال و مال سلیمان باشند مردمان ضابطه را من و زجر مستفید که بر کجاست
 و شیوه عطفه نموده ای را اعلی الموم از سکنه هر روز بود که مغرب بیا تم تمام سکود و ریخندارند
 و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در صین جنوب حضرت سلیمان علی نبیا و آله و علیهم السلام بود ای
 ایشان شادان و شهر یاران عالم و مکرر دکان طاعت بی آدم و ایندی متین و عظمی و شریف است

بنیون ایضا و تفصیل این احوال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی سپهران بنی علی بنی و آرد و عیال
 از دارالملک خود متوجه بن بود و تخت کوهر نگارش مانند ابرو لوله نش بر پشت خشی با و بگرو
 بار و دو فرزندش انوش و خش و طبر از پیش و پس و بین و بیابان و بیابان و بیابان و بیابان
 سورچه که بزرگ و همه مورچگان بود و آنها را و آنها نمود که از ان همه که اهرام کنند و خود و بسکنند
 و ما منهای خود گشتند چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 سینه بید که قات غلام یا ایضا انوش و غلام اسکنند که بیکدیگر سپهران و جوده و هم لا بیرون
 معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان و اهل شویید بسکنهای خود تا شکست و هلاک نشاند
 شمار سپهران و لشکریان او در حالیکه با خبر باشند از هلاک شما همه سپهران و لشکریان
 و سپهران گشتند هر چه در زمانه الایق نیست که از احوال این ریستان بی خبر باشند و در پیش
 رعیت پروری از مورچگی که بر باشند ضابطه و او از هم که عمده صنو بطاعت کاری بلکه موقوف
 علیه بشمار رعیت آنکه همان تو منس از مسالک منهای و ممالک مایه کشیده داشته
 باغهای عولان آرزوهای دور و دراز و در گشتن به بانات بخیری او صلاح روزگار باشد
 و گشتن تخت دولت را در قلم خود نگه دار و زکار بجای عقل ازین دید بانی فکر و چین از اقتصاد
 امواج حوادث و فتن می طقت نموده بگرداب احتیاج و لغو و گشتن از زندم و در سلطنت جهان
 چنانکه گشت امری در حال صوبت و نهایت دشواریست ولی آنکه خود از روی اهتمام و زور
 متوجه و قابل آن باشند و کردنی را بگویم اهتمام در مصیبت بیلی و ایام ثبت نموده کردنی را
 بگزیند قنبد و تهیدید باشند چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 در بحر طاری جمع نموده اند شده دست و پای که در ام و بجز بباله بی ایلی متعبد باشند سر رشته داری
 امور کی میتواند کرد و بچه جوای که جمع گشت و بجز از خسار و از خسار ازان حادث کند کی فای
 که زندی از انوش در و سندی میتواند بر آورد و سرانگشت فکری که همیشه به کردانی ذکر زلف و
 کاکل که هر یک سلسله میوایان شغل کرده و سجده گشتی کار خلاق چون تواند بر دخت و چرخ و با
 که بگسترد و نجاس لعل و بزمی است با عیش و طرب سوز و بر تو انصاف بر سامت احوال تر و روز

چگونه تواند داشت ساغر کوشی که گاه و بگاه اتفاق کاسه طنبور از باد و پر زور کینیت لغات
در غلبین لبرین باشد و ز یاد و غار آفتاب جنبانی که چهره او آتش چون دلف از طباخچه نواب
خسته و تار نفس از زخم ناسنجی گسسته نباشد چون میتواند شنید و مرمود دیده که روز و شب
در کتب پوس از صفی بنا کوش و لبران و پاص کردن سپهران بخواندن ریحان خط شکسته
زلف سواد روشن کرده باشد معجزین بر این بار و لاشتهات و قلیع طمار و روزگار کی
میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی یک زرخه در میان صواب و باطلت
بهرسد که بسلی نشد تواند شد چنانکه صاحب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
که اس الافات الولا بالذات یعنی برافتها و اصل زعمتها و ال کوشیفه لذتها شدت
و بعضی از مشرب گفته اند اکان الملك لله و مستغفار حکم علی ملک بالوایع و الخراب لتری
الشمس فی المیزان باطله لاعد او هو ارج القهر و اطرب که معصون آن نیست که چون
پادشاه مشغول بود و لمب معصون لذات نفس کرد و اوقات خود را صرف آن سازد
پس حکم کن بر اینکه ملک و تبار و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب قنبره میزان که برج
هوا و لب طربست میرود روز بروز در پیش افق و مرتبه اش نازل میگردد و بیت شب سرور
روز فکر شراب نه ننگه جز که دین و ملک خراب نه لهر چون مرکبان ملک برد و طرب
در یک لب ملک خور و نه شاه را خواب خوش نباید چفت نه غنچه سپهر شد چو شاه بخت
ز کس ان خواب از آن حذر دارد دیگر همی پس تاج زرد دارد نه شش چو غنچه و ملک چون سیاه
خفتش در رون آب خطاست نه مخفی نماید که چنانچه زمره علیه لوک و سلطین احفظوا
مزبور که در خشت شکست و دولت را چون رخ و خیم سرشته چنانکه از پراجمی میخند باید
کرد و در تحصیل فضیلت عمل و او که بزبان پان خامر صدق منها و شمره ازان سرور من
شد قدم اهتمام فرشته سایه مرحمت و شفقت بر سر علایق باید گستر و بکافه بر ایا و عامه
رعایا نیز از زم است که از عباد و انقیاد و اطاعت ایشان انحراف جابرند آشته همواره
مطابق بیکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اساسی سالی این طریقه کرامی را در ظل و طایب متعظیم فکر کن

بر زبان نیاورد و دعای ایشان را بر دست بست خود و بی لازم شمارند چنانکه در امامی شیخ صدوق
در حضرت امام هاشم علیه السلام منقولست که با معشر الشیعه را تذکره داد که هر یک
طاعتی که در آن حاصل معنی آنکس را که در پیش خود را دلیل سازد و بود و طاعتی را که میسر
بسیار از آنی سلطان و فرمانروای خویش را که عادت است از خداستغاثی و درخواست کند که او را
پاینده دارد و او را که ظالم است از درگاه الهی مستغاثی نماید که او را با صلح آورد و صلح او را
در اصلاح سلطان شاست بدستیکه سلطان عادل بمنزله پدرم برسانست پس بپسندید برای
آنچه برای خود پسندید پسندید برای آنچه برای خود می پسندید و بعضی از قسید مذکور است
که تشنه و تشنگم است لکن نمی شنود مسازید خود را بچشم نام وادون و نامش را گفتن نیست
بپادشاهان ای اصل خلق هر کشور و سکنه بوم بر از سلطان مطاعی و فرمانروای نامرمز امام
ناچار است و درین عرصه فتنه خیز بر نیز که کان نفوس مشرب را که دندان طمع بکون و مال
مردم تیز است بل حفظ و حمایت ملوک که در رعیت را راعی و در دفع شرک کان صاعی انداخته
نبایت و شوار پس جو داین بقدر عاقله قدر که مرایه نیست تا که کار نند از اعظم نعمی الهی است
و قدر آن بدین و از دل جان که بشکند که از آن نه بدین که از آن لغت ناقصی پس ختم
اعراض دارد است این کرده سعادت سعادت همراه و در مزاج باطل کاشتن استون وجود
این کاشتن کان حضرت مهجور که مراوق آسایش خلایق بآن بر پاست چو سته بدوست
دعا و آتش عالی فرا و هیبت علانیه و یم و زراد و کل و وارکان دولت که اظتاب کارگاه
شهریاری اند و استبا کارگاه جهانی در دفا از خواطر و نوحه صیانت ضایع و زراد و کس را
صواب انجمنی ثبت و مرقوم و در نظر کامل و دیدگاه بشه و کل و ابراد و بدین حاصل انجمن
روشن و معلوم خواهد بود که در خطیر شهریاری و مشعل جلیب جهانی برسی ته ابر صابر
منوط و بر بسیاری از مضابط و قواعد کلید و جزیه مشروط است و از انجند تو فی اموال خزان
و نفیر داخل و محاربت بجوی که از سیل قندی و پدا و بیلیش عبا و شکستکی نه میند و فبا
ناخوشنودی و بد دعای از خانه خرابی عیبت بر دهن دست پادشاهی نشیند و الا تو فی اموال

و دولتی خواه بود و منافسان پیش از او ایست چنانکه سابقا قلم آن بجز و کشتی صورت
اینی بر وجه حسن و آلم بر دخت و بچین بر قوت و قوت امور ملک و ملکات و شوق مهات
سپاهی و رعیت و دیانت داری میان جفان و احتیاج حقوق بجزه از اوقایه و غیر آن کرد
که مقرون برضای حضرت خالق و مشون اصلاح دولت و مصلحت احوال مطابق باشند
و بر ظاهر است که پادشاه از این مجلس خیر خود پیوسته و قالیق این امور عظیم بر دقت و جتن
تشیست کلیات و جزئیات از آنکاحه و جبهه است ماضی از جمله مستند است لهذا جمعی
این را بر سر رشته داری آن امور را مورد و ملزوم از مسخر نماید و قاست قابلیت مردم مستبر معتمد
بجای ارجاع آن خدمات می آید که در سر انجام این مهم سعی و جانفرازی از آینه دین
دولت بر مباحث مساعی جدید رنگ نه باشند کشت عمل از سبزه و چکانه بدست نهایی دولت
دارند و در محله سلوک کاشنکان و کارکن خود افعال من جایز نشمارند و احیای
حق و انانیت باطل بجان دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدینا و دولتی خواهی
نست خود را تحصیل غرض خود نفروشنه عرض مطالب ایجاب و بجز را از روی اشتیاق و جبهه
سبب طول عمر زندگانی دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عموما از زندگیت
و در نظر اصلاح پادشاهان سکندر نشان رسانند بسیار بنده می ست بینان اطمینان
عرض کنندگان مطالب و بران کنند و بهاد و مخالفت نقیض گیری خاین و اطرافین و ادراک
سرگردانی نیک کنند فدا نیست رعیت را بحواله خلاف حساب خراب سازند و بهنجین و در بجز
آن باطن خدا سنگ نفوذ در جبهه جو اس هادئناس نیز از ند عروس ملک بگوشتواره
عرض احوال چهارگان آید و پادشاه بجا افتد از کرده از طره آشفته روزگار کشیدند بزل
من مقال بر اطفا نامه غضب پادشاهی که بر اباب جویم شکار و در کرد و بهت محار و ند و
امکان دانان دولت آنحضرت را از آتالین خونهای قاتل بدست تدابیر بر جبهه دارند
نرم کوی و آفتاب کرم رومی مزع امید بکن از بالان و سیراب گردانند و بهنماییم طاعت
و سلوک این غنیمت و بهنهای ضایق را بشک کداری و دعا کوی دولت پادشاه زمان

بشکند منجه در بحالی از احوال و در امری از امور مصلح دین و دولت را منظور داشته قلم از
 راستی و قدیم از منجه نفس الامر بیرون نکرده اند چنانچه وی خداوند زمین و آسمان را بر حاکمیت
 شیوه عدل و احسان منوط داشته تحصیل و حای خیر را از اعظم توفیقات و باین اعلی شایسته
 هم باز وی دولت را توفیقی چون و حای نا توانان که شاملین صیانتا باید سر بر کارانی
 و ستون مهادت جهان نیست و در مصارف و دشمن بر کین خسروان عدالت آمیزان اعلم که و باین
 و بعد از آنکه اند که هر یک از پادشاهان را از دو سبطا چهارست یکی سپاه و غا و دیگری لشکر
 نامیده کرده باز وی دولت شایسته است که خصم کینه جو را در پیش کشند و اینطریق بجزت نا توانان
 هیچ دولت شایسته از زمین نیستی برکنند آنوقت بفرق تیغ مهربانی آتش و دشمنی اندازند
 و این طریقی که به نیمی غایب است شایسته و ایران سازنده آه استغنی که از دل کرم خیز
 براید بر سینه بر کینه خصم بدخواه شایسته و هر قدر خصم فقیر سکینی که در زمین اعدای دولت
 دین سر بر زمین که اندازد بر فرق شان شمشیر جان ستانی هر طره ناله دارد باز وی احسان و
 دار برای کردن سرکشان کند نیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل
 بر عدالت آه سوار تر کشندی مشهور است که خواجها نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملک شاه
 سلجوقی که از ارقام قلم حضرت شمس صفی آن روزگار و وفات از سنه و هجری و وفات و از عمر
 سلوکش در طریق عمل و ایمان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل بی کرد و بوسه تقدیر
 را بدو و عباد آن عصر نمودی و صاحب است بلند من بر کشت احوال مردم در و منصفه قطع بر کشت
 فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال شصت هزار دینار که بحسب این بود که در قریب شصت و هزار دینار
 بر زمین است باین طریقه میداده تا بعضی سلطان رسید دوران باب با و عتاب که که شنیدم که هر سال
 مبلغی نظیر کجایی جعفر میدیدی که نگار منی آید خواجها از ان سخن آید در دیده کرد و اینده این سخن
 بر من رسیده که شایسته از نظام مهادت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز
 شب بهر و سبب اشتغال دارد و از آشنایی درگاه الهی بکارهای نفس و ارتکاب طایبی برداشته
 بپوشه منجه زندگانی را مقدم بر خدای میباید لشکری که برای او در دنیا کرده و پشت کرمی ایشان

فرمانش بطاعت نشن آورده اید جمعی اند که طایفه ایشان پیش از دوزخ نیست و میسر
تیرایشان بسبب صدفی غیر سرمد و مهربان ایشان نیز دوزخ و شب غریق کرد آب جام با دو کاه
چکا دست و بجز افتاده اند و من از برای شما کفر و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر
شب یکویند که چون شبها صدوی یکدیگر می شناسند آتش بر شکرشان تازد و محو شود خواب
نمای آگاهی آن قوم نای، انکوف رساز و ایشان بجای خبر ند و با سوز و زاری در بند
حضرت باری برایتان و سپاه تو دستها به عابر کشته قطرات عذرات از او پدید می آید
و نیز دعائی که از شفقت اقدس شان عهد از هفت بهر آسمان گذرد و تنی آری که از نیام
دل شان سرزند و خلعت و شمعان را از پای در اندازد و سلطان این بن متین و کنگر
و طیشین متاثر و گردان کشته خواهد آتشین بنود اطمینان چنین مردان و دلخواه و محتاج
کارگاه که بصفت مذکوره اوصاف داشته باشند جهت این منصب علیا به هر دشوار
و سخت در کار است و حصول آن با و شاه در رعیت را ادا شرف مواهب آتی و اعظم
نعمتهای حضرت آفرید کاری مساعدت مملکتی که بکراغ رای و در بین مردمان چنین روشن
و آسمان و دلی که بکواکب و جو و صاحبان این ملکات حمید و مزمین باشد حضرت عزت
بر این مملکت سایه رحمت و با صاحبان دولت نظر شفقت خواهد بود و چنانکه حدیث ماطن
بنوی صلی الله علیه و آله بران مشاء و کلام صادق و جعفری علیه السلام اذان مجرب است
اما حدیث بنوی و آله انیکه من ولی شیعیان من امر اسلین فاراد است به خیر اجل و وزیر
صلی خان منی امراد که وان ذکره اعانه حاصل می آید که هر کسی والی و مبادرت امری از امور
مسلمانان کرده و دارا و حضرت سبحانی بخیر و خوبی او متعلق گیرد و وزیر او میگردد کسی را که بصفت
صلح موصوف باشد و اگر کاری فراموش کند و در امری از امور غافل گردد ویراسته
و آگاه سازده اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت امام جعفر صادق
که اگر او را است بر رعیت خیر اجل پس سلطان را جمیع و قیاس و وزیر اعاد و انحصار این انیکه چون
جناب آتی خبر رعیتی خواهد رسید به ایشان سلطان جبر و مهابت میکند برای او و زیری عادل طاغی

سیم حکم عادل می بر خیزد و چشمه که در منصف عباد در این پیشانی و بنای امنیت جلوه
نیز پیشانیان زیباترین زبان قلم صدق و قسم بر وجه اتم مجرود در آینه معنی غای این
تکامل اول و دوم شریف صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار را از فرط غفلت که خواست
بر نیای ناپایدار دارند بکمال اندیشه چنانچه مطالبها کتب پر بسته با هم در مقام جدال طعن
بر سر ملک مال نمیکند و بدست و کربان میباشند بعضی طریق درونی و بعضی مسلک
طریق کسب میباشند و بر تبار و متوکلین صند و میسازند و برخی امیداری و طراری و دست
بر آورده که طاهر و دامن را از غلبه جهنم و امنیت می بردارند گاهی بر سبب زلال
صیانت را بدای کدورت آلوده میکنند و زمانی بدعوی باطنی نخل زندگانی نمیکند و از زمین
آستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی شکست و دارد که جامه فراخی است
بر اندام همیشه و روز و این یک آتش زنده و در برادر و قش آتش بعد کوه فتنه و فدا باری
سلاست بر سنگ طاعت میگوید تا چراغ مراد و جان افزو زو زمره ملک را دست نماند
نوع و نوع پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطر چناننداری که عبارت از صیانت ملک است
بر گردن همه نشان افتاده است تا چهار است از تقنین جمعی ضابطه است که گردان و فایده
افنی صفت نسبت بکثرت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از ضرر و فایده اهل آزار بجا آورد
منع و تدبیر و بندگان و امان و حکمت از اذیت رفتن و فساد مردم بدینست و بدست قیادت
برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبع خلاص بآب عدالت و سلوک لایق فرو نشاند
پس اینگونه بعدی که فراموشان سبب امان و امان و تحفظان شواخ سلوک اهل زندانند
سزاوار است که اول دست تقدیر خود را از کربان حال غلبه کشند و چشم توقع از عرض و مال
مردمان بپوشید و از نفع و فایده و ارجاع آن مذابت و انحصار در انتفاع خویش و از دست
اندک اموال پیش از پیش نشانند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و سبب طاعت
عباده اند و بیاینها حسن اهتمام کوشش ایدم را بکمالی شکفتگی و لیا آرایش و از
عمر و عمارت و شرف و برک زیادتی بدو متهای متغلب بر آیش نموده و آب اجرای احکام

صاحب کل عای و نیست خویش را از چهار دال زبان مردم اخص است با وج اعانت
رسانند عصای نال او رسالت از کتاب مورادوست ندهند ولی رفیق شفیق پای
در تشخیص نیک و بد نیست با حسن نزاع خصما نه جهت کرمی باز الحکم بر امان نیکم تند سازند
و با مسد بریدن جرم و تر جانی مخراف صفت و دوبار هم را بهم بنید اوند جهت شیرین
سافتن کام لغس خود با که از نام سرفراز خرم نباشند و در قمر جمیت و مسلمان افشا
و متولین ابا و دین غایبی از هم نباشند و در خط شوارح و سیل خود را همین شریک
در اهرمان نشمارند و در تقسیم کواریت و مزر و کات خود را ابا و بزرگ در نه نیست
نه پندارند دست انداز طبع شوم که بیان طاقت مردم آن مرز و بوم باره نازند و بچ
نقدی و ستم دعا گویدان و ثنا خوانان آند دولت را از زبان بنید اوند هوای لغس حساب
عزم و اصحاب تمیز دیوانها کنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کیشی و لوی جابر و سنا
استی همین بکنند ضحاک صفت و زحاک فلاحین اطمینان حرص و طمع نکرده اند و افراسیاب
است ترکان خست و تنگ شیبی و اجرت نه بکار کسین هر سوند و اندر حق را بغض ملک
ملک را برای پیچ و پناهی غداره در عیاست کبک کاغذ بارایند از دود و رخنهای خود را
از تبه دور بندای سبک نشاده نما و کما شتن دیو و دود و جوان مردم سیما نموده هفت جوان
استند بارند از مرثیه هر کس را از وضع و شغل چنانکه باید و هست در جز آن با هر یک یک
نمایند و به شرح چهره زبانی شبستان و لهار از ازی ساخته از پیشانی کشت و دایره اب و خوشی
بر روی سکه آند کشت بند و لیکن بقایت آداب و کوشه و کوره نمودن و سنج شغل و
عمل را برین نوع نمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هرست نهاده و سنجی و پنا
نذیر و در شب فراز و سست و بلند و ضعیف روزگار بگردید که روز و شب هر چه است
عیش و طبع نکوشد و لذت بخش و عای خیر و نام و نیک را ملک کمال دور و زده فانی خود
چنانکه باید و نشاید تمیزی نیک و بدیت چو نواز از مروت کسید شود آرد و چه آب و به در و
سفال و دیده و آزار و مرادی چنان که صورت احوال شان بر یوز این ضلالت آرد است و نیست

بلندشان از سر مطالب سهل طلبند بر خاسته باشند و میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار
 اندکی میباشد و بدست میرانند و موردی که بدست نبرد گیرند و وزیر کیست نه راه نظام
 و در آنجا که شمشیر مال هر دو برود و بر طلا هر است که هرگاه حکام و عامل حرف و حفظ
 مواظبت حکومت و عمل میانی و کماستگان و کارکنان خروشان سال عرض اغنیاء و در پیش
 نقیب و ناباکی نمایند و عمل شریع که در پیشرو و بینداری حسن الطوار است و راعی اهل و در کار
 میباشد باشند و هرگاه بسوزن قلم و رشته رقم گیسوها بر اموال ایام و سایر مسلمانان و در وقت
 دست گرفتن رشوت و زبان بگشایند و شمشیر سیاست را که غیر مستطابان است
 دست افتد از زیر سنگ طمع مانده و هزاروی عدالت که محاسبان از سنجیدگی اوضاع بر و در کار
 بهجت که این سنگی قدر رشوت طرف گیری نموده زبان را گرداند و در وقت زندانیان شرف و
 قوت گیرند و در پیشرو شمشیران باره و پاسبانان مواظبت از اذن کشور آورده سازند
 و جمعی که طمع طلبند شمشیران اعظم راغب و روزگار چنین از ارجان دول طالب میباشد
 دست یافته از کوناری طواری و از هر گوشه حرام نشسته و در هر بر زنی از انزلی و در هر
 شهرت ای جان گستانی و در هر محلی ساکت منتهی و در هر خوانی و در هر تپه قبیله و در هر داری و در هر
 و در هر برای کین گشایی و در هر دیزی و در هر آواره و در هر ملک و در هر آید و چون
 دست روز ابواب این شرف و شرف و روی ظنی کشود و در هر من ظلم غلام عقل را از سلیمان بود و تحت
 آسایش بهاد و میرود و لوی بندگی نام کونشایر و بدست غره شجره و در هر سگری و در هر غراب
 منقلب و بجزئی نظم و حسن و الطعن قرین و توبه بدست و اقبال شمشیران و توبه بدست و اقبال
 ملک بدست ندهد و اینک ایام غل است نه چون کنی بدست و زبان و غل نه و در هر ملک
 داری و غل نه و غل است کرده و در هر کونش و در هر غره و در هر کونش و در هر غره و در هر غره
 سر و کوشش و در هر جهان و در هر کونش و در هر کونش و در هر کونش و در هر کونش و در هر کونش
 و در باب نه و غل نظار از آنچه است بخیر یافت و هر که میرود از ستور و در هر کونش و در هر کونش
 و در باب نه و غل نظار از آنچه است بخیر یافت و هر که میرود از ستور و در هر کونش و در هر کونش

در وقت گذران از ملکین افتاده است نه دست رعدش چون نگاه همان هر روز بر سرست و سمنند
دولتش چون استر مکاریان هر روز بر بار و بکری کاتب خن مشو این مکر متها هر روز بنام یکی
نواشته و دریده است و فراس قدر سبک استقل این منصبها هر روز ای کسی انداخته و بر چیده
صورت احوال این سپهر بشون مزاج چون صدف فحاشان هر دم بر نکیت و چار تاز غن صر
اربعه را از غرقا قضای حکم قضا بر طوطی آهنگی ما و خوبت دولت غبار غوغای کبر و دار هر روز
کوچمی انگیز و با ملک لوتش لوتش شراب نرود منصب بر شب از سر ای بر بخیز دولت سمن
بر جهان دل بچکانه است نه چه مطرب که هر روز در خانه است نه دولت دنیا بود سر مایه در
یمنه که نه این صدار کوش می آید هر روز از دوری زمین بخت حکومت و منصبی ضعیف این
جان بدست لغزین چندین بغیر و سکین داون و زبان ناله و آه بی مظلوم بر خود کشان
برای مرمت احوال خویش خانه نقیش هزار در و کشش را ویران سمن و بخت مکر و غرور
شان خود را از بندگی نام طاق و لهای شکستان انداختن برای کشا و کار خود را از
چندین چنوا سمن و بخت درست کردن سبب عیش و سرور غنچه دل بسی بنوا این جور
شکستن برای استر مکاریان سک نفس چنای خداداد ارض و سما از دست داون بخت
خوش آمدن و دن لیم غریزه از هزار بویه و تمیم رله درگاه شفق حقیقی بخت کیت فستادون سبب
فتیخ و شنج و از صاحبان عقل و شعور غایت مرغ است طایفه چهارم صاحبان از وراج
اولاد و مالکان بر قاب اما او عباد که خداوند عالم غرضش نه ایشان را بر جمعی از آرزو و بویه
سرگردگی داده و بار بختل امور که می از امانت و کور بر دوش اهتمام نهاده و بر سر
عاقبتی شوز پستینه و مستودعیت که زمره انام از خزانه و غلام سیاه و سفید برنی
و عید یکی بندگان بکیت درگاه اند و از اسبه چهاران دوزی از خوان عطای نیک بادشاه
آزاد برین بر بختوی و دین اسلام مرتبتی و در امر مایش بهیچ وجه من الوجوه غنی نیست بر
استغراق نام و مستی و در قضی و سبب امور همیشه چون نگه نشان هم را سمن و دستیار و بر بند
اعتیاج یکدیگر اسیر و گرفتارند حضرت در امور و مقدر و دوزی هر روز و محل شان در کارخانه

دو صیت خدا و رسول و بارگاه این عاجزان بوسه چوین این کرد و معلوم چهره ز سید
 انا و صیت و سفارش اول و در کنج بشوین من لایحظه العقیقه از سید عالم داشت
 اولاد آدم اعمی جناب سید بختیاری صلی الله علیه و آله منقوست که حاصل معنی آن
 اینکه دوست دارد که و کار را در رحم کند ایشان را چون وعده ایشان کردید بان وفا
 کنید بدو سید ایشان می پذیرد که شما ایشان را از حق سید سید و عزیزین نمیدانند و هم
 در آن کنج بشوین امام همام صاحب سید روح الله علیه و آله است که ان الله عز وجل لیرحم
 الرجل الشاة حیة لولده ما حصل لیکه بدو سید که خدای عز وجل بر آنچه ترم میکند بر بنده
 بسبب بیاری دوست داشتن او فرزندش را و نیز در آن کنج مذکور است که حضرت
 رسالت بنده صلی الله علیه و آله در دیر که دو پسر داشت و بدو یکی را پیوسته و دیگری را
 فرمود که مصلحت است چنانچه مراد اینکه چرا آن دیگری را نیز پیوسته تا سبب طهارت و
 دل شکستگی او نگردد و بر اهل شود معلوم است که هرگاه مهری در رعایت خاطر فرزندان و
 کودکان تا این حد با پدر کرد و ایشان را بی عرضی هیچ و موجب شرمی زد و بپوشید
 در پشت کوهی و پشت قوسی شیشه و لهای ایشان را شکستن و مالش را بجای خشمش
 با شتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطرش را بپیش تنیدی و تیر مغزی خشنون
 و آذر دهن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربت و دامن
 عطفوتش را از اطباء کج دست تقدیری را انداختن و در حقوق پدری بی بردن
 و کوتاهی کردن و از بی انصافی در صوابا تعلیم و تفرین تارک انصاف و نامعقودش را بر آوردن
 چنانکه داب نامهربانان همه میزد و مردمان قسی القلب نامعقود است چگونه خواهد بود
 و اما سیدش زمان در آن کنج با جناب اقدس بختیاری صلی الله علیه و آله اینچنین
 مروست که بوسه چهره من سفارش من زن میکرد و چنانچه گفتی که طلاق داد و من سر او را
 و نیز در آن کنج بشوین از حضرت امام عین الله علیه و آله ملاحظه میفرمایم که
 انوار الله و انصافین بقرین بکالت الیقین و انشاء و محض آن نیست که بر سید از مقتضای و انظار

باز خواست او اندیشه کشید در باره دو ضعیف تا توان که مباد از دشمن برایشان طلسمی و دوی
 ایشان تقصیری واقع نشود و اوی حدیث با مصنف کتاب محمد است فرمود که مراد آنحضرت
 از دو ضعیف چنان و زانند و نیز آرد و هاند که اسحاق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 پرسید که من زن بر شوهر هست آنحضرت فرمود که شش بطشها و یکسوی عید بانان چهل غمزه
 حاصل آنکه من زن بر شوهر هست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جامعی علی
 ادبی از وصا و رشو و خونی نماید و هم و است کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و است
 و علیه است هم از طعن سار که در حق آنحضرت بود و بخیال متعالی شکایت نمود خدا متعالی و حق فرست
 باز که الهامه مثل الطلع ان قیمت آنکه در آن ترک متعنت و طغی منی آنکه زن مانند سوزان
 غیر قوت اگر خواهی که در استن کبی مشکند اگر از بهان کبی واکه اری از ان قوت مبری
 و هم از استن کاینات صلی الله علیه و آله و است نموده که در حق عبد حسن فیما بین و بن
 و جنبه فان الله عز وجل قد ملکه ناصیهها و جعل الیقین علیها حاصل معنی آن نیست که حرکت
 آنکه خدا متعالی بنده را که خوش سلوکی نماید باز و هم خود را که خدا متعالی عن خستیار آن
 بدست او داد و سر رشته انجام مهابت او در قضا و انجام وی نهاده است و نیز از حضرت
 اقدس رسالت طایبی صلی الله علیه و آله و است نقل کرده که حاصل معنی آن نیست که هر زنی که
 بر کسی بد شوهر خود را بر زبان مستبول نکند خدا متعالی از او توبه و فدی و هیچ عمل حسنه او را
 تا وقتیکه شوهر را راضی سازد اگر چه بسیار و قیام پس اقام نماید و بنکان آزاد کند
 و جمعی با اسپان نیکو و هنر و دمه که سوار شود و بجا آورد و از اول کسانی باشند که در آن
 وارد یعنی سخی آتش منم میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد
 ای صل چنانکه بر زنان لازم است که مرای حقوق شوهران بوده بصبر باد چنانی و نه
 نانی خاک که در دست بر تانک و لپهای شوهران نباشند مردان نیز بیاید که رعایت حقوق
 شرعی زنان نموده مباحن جو رستم که در خاطر ایشان نراخته باشند از جمله حقوق شرعی زنان
 که بر شوهران ابراء و مرد و از ان ضرورتی در ان جایستی از مردی دور است آنست که هر

چهار شب یک شب ایشان مضاجد و هر چهار ماه یکبار موات نمائند و این اقل واجبست
 که ترک آن بجزری چون سطر و کوفت و غیر آن یا بدولت یا بآن ایشان در شریعت نادر و او
 موجب بازخواست روز جزاست و اما کثرت آن از سنن سید شریعت غرضی نبوده است و
 در فضل و ذواب با شریعت و ترغیب و تحریر بر آن آیتان احادیث و اخبار و اراد و بدست
 از انجید و کتاب من لا یحضره الفقیه از سید رضا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
 که ثلث من سنن المسلمین العطر و احفاد الشجر و کثرة الطرقة یعنی سه چیز است که از سنن است
 پیغمبر است و شجر و احفاد و سوی کوی اما منقول و جماع است بکار بردن و انجید
 در کتاب فضائل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه
 از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود که ثلث من سنن التیك من فضائل می فطنة علی ادق
 الصلوة و الخیرة و الشجاعة و الشجرة و کثرة الطرقة یعنی انگیختن حضرت از خرد و س
 سپاس و دیدگی می فطنت و مراقبت اوقات نماز و دویم عزیمت که خردش و دیگر از بزرگایان
 خود نمیکند از دسیم سخن که در آیه و اند ما کیا نزاریم و مقدم سوار و چهارم شجاعت که در جنگ
 خرد و سالان بقدر مقدور پای شجاعت و شجاعت و پنجم جماع است بکار بردن و دیگر از بزرگان
 دین ادای و به صلاح ایشان است که هرگاه طلب کنند مساجد و اما این جایز نیست و در
 ایصال آن با تمام اهتمام نمایند و الا ظلم و استکبار و در روز جزا مورد عتاب خواهد بود
 خواهد بود و چنانکه خبر حضرت خیر صادق علیه السلام در آن الصلوة و السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه
 بر آن مطلق است و ما حصد منین آن است که هر کس ظلم کند بر زنی و کاهن او پیش خدا
 زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت با خطایا میفرماید که ای
 بنده و موسی که بر خود را بتو ترجیح کردم و بزرگی دادم بر محمد و مشرعی که من در شریعت قرار
 داده بودم پس بجهنم من و خاک گردی و بر کینه من ظلم کردی پس بقدر حق آزار من از من است او
 بر گرفته آزار من داده میشود و چون او رسد نماز فرمایان میرسد که او را آتش جبرند بسبب
 آن عهد و اما سفارش عظام و کینه از خواجها عالم صلی الله علیه و آله و سلم هم در کتاب من لا یحضره الفقیه

که حضرت جبرئیل بن سدرش بندگان میکرد تا اینکه معلقون من شد که وقتی برای ایشان قرار
 خواهد شد که چون با آنوقت رسد تا آواز دهند و نیز از اسرار صلی الله علیه و آله در خبر است که
 انقلاصه فی ملک است یا کلمه یعنی جبرئیل از آنست که تعالی در باره خلافتان و کثیران خود که مبادا بر
 ایشان حتی در حق ایشان تقصیری کند و بدان سبب بر او عذر سبحانی گرفتن کردید و در کتاب
 شریف کافی در باب غضب کور است که خدای عزوجل حضرت موسی علی نبین و آله و علیه السلام
 وحی کرد و گفت یا موسی امسک غضبت من حکمتک علی کانت ملک غضبی یعنی لکن هر ار
 خیزم خود را از کسی که ترا بر او ملک ساخته است من نیز غضب خود را از تو نگذارم و در سلسله
 کتب سابقین حضرت وصی جلاله عجلت عجلت یعنی خراسان جبرین حضرت امام زین العابدین
 به بعضی از اصحاب خود فرمودند که در کتاب خصال است ذکر یافته و حاصله حضرت آن است
 اما حق بنده بر تو ای که پانی تو که آفریده خداوند است و فرزندی پدر و مادر تو و گوشت
 خون است از جهت ملک او نگذرد که تو او را ساخته ملک خداست تعالی و نه تو خلق کرده چیزی از
 جوارح او را نه تو پرور آورده و نه رویا نمیده از زمین برف او را لیکن خداست تعالی ترا آفرین
 آن نموده و نه از این او را نه تو ساخته و نه از این او را نه تو پرور آورده و نه تو پرور آورده
 کند باینکه آنچه از نیکی برای او کنی و اجزا ترا به او و پس نیکی کن با او چنانکه خداست تعالی بفر
 نیکی کنی کرده و اگر کرده تو نباشد و بخوابی او را تبدیل کن و بجای او دیگر بر او برسان
 و آفریده خداست تعالی را عذاب و آزار و کفر یعنی نیست که تعذیب و آزار خداست و نه از این
 وجه است نخستین اینکه پیوسته بجان که خلقی خاطر آن بپای کار که از ابدت تیر تیر و شش
 سازند و همراه با نه نامواری و درشت کوی خلق طاعت نشان از بای در اندازند بهر
 خطای هر چه باور خطا و حرام زاده خطای آن کنند و بدست نکران هر کاری سنگ
 است و ناوشتی بر شیشه ناموس شان میکنند و این شیوه ناصواب است میان بناد زمان با
 حکم عزیز آن کم بایست و این السبب سهل میداند و در وقت غیر غضب نیز از انقلاص شمرده
 بی نقصان بر زبان میرانند طاهر نشینند اند که حضرت امام جعفر صادق در حدیثی فرمود

چگونه عتاب فرموده و بجزیم از کتاب آن قیامت اورا از حرم سعادت الفت و مصاحبت خود
 اخراج نموده است مفصل این سخن صریحی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب مستدرک کافی
 آورده و محصل آن نیست که آنحضرت را دوستی بود که هر جا میرفت اکثر اوقات اورا همراه
 میبرد و وقتی با آنجناب در مضامین یعنی با زار غلین دوران میرفت و عظام سندی اذان
 و بر اسماء بود و از دنبال ایشان میرفت نگاه آفرید نگاه بقفا کرد و عظام را میخ است
 او را ندید تا سه بار مرتبه چهارم اورا دیده گفت یا بنی النعلان این کنت یعنی ای باور خطا
 کجا بودی راوی گوید پس حضرت امام علیه السلام دوست مبارک برداشت و بر پشتی او ایستاد
 خود را و بعد از آن فرمود که سبحان الله تقدوس الله یعنی باورش را فدای سبکی و خوش بینی
 بخشیش که من می بینم ششم که تراورعی و قنوی هست و اکنون ظاهر شد که بنوده است آنرا
 گفت که فدایتو کردم باور اکسند چه مشترک است یعنی چون او از اهل کرامت و برقا نون بشر
 و درین حق نکاحی در میان نشان واقع نمیشود و اگر او را از آنکه گفته باشم چه میشود حضرت
 فرموده آنجا نیست که هر اسمی و طایفه نکاحی دادند یعنی آمل هر کیش و آمیزی را نکاحی هست
 که زبان نشان بآن از دنیا و اولادشان از حرام را یکی مبرتر امیکردند بعد از آن فرمودند
 که در نشو از من راوی گوید دیگر آنرا فرمودم که با آنجناب همراه رو و قطع نظر از آنچه
 بر زبان بیان گفته و گوهر صفتش بنفخ غار سخته کردید سر انگشت زبانی که با آن شهید
 شهادت بکلام جان می چشاندند و امان ای که در کلفش حسن اعتقاد از کلامهای معقولات
 ششم تسبیح و تهلیل بریز میکرد و اندامیت است که بر سر کشند این قسم سخنان باطل و طعنه
 اینکه در بخشها و دشنامهای لا طایل آلوده کرد و دم آلوده با نذر از زبانی اکتفا نموده و هست
 شرعی بطلب بچه وسیله سرور و می شازد امجروح و نیکی که داند و می طلب مرزوری بچه
 سنگ ناله و فریادش از ابر فلک عینا ننگ رساننده کاهی به تیر آزار طعنه جهان
 بر رخ زار بر طر و چشمانش نفس سازند و زمانی که برب تازیانه رنگ جان شازد از زیاده
 صفت آفرین و تاب اندازد ننگستان باده شود و سیاه مستان با و غرور که از بفرستی

همیشه با خود در بخت و در گشت یک لحظه این نحو سلوک ابا محمد کسور و مناسط
 انتقام امور میدانند و نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد نهایت معصده و تقاضا
 از خیر و زلات بندگان و تهاون در تقدیر تا و بایشان این خواهد بود که نشن
 سرکار و کلاه در و نفع امور و خاطر پسند نباشد طایف آتش را اندکی بی نکت با شورش
 و فراس قالی را یک یا سوزنی را هیچ مانده از دسار بان از همه ویر آید و همه ترسب را بدین
 نماید شربت و در شکل را کوهک برزد و در خنتم در اورشت بپزد و کلیل مسیح چوبن را بر خود
 و پیش خدمت آید و آید و سر بپوشان دست خادم صدا کند و سفرچی پوشش
 و بر صاحبان و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آید از این غایده و ناصواب و روستا
 خرابه و بیاضات آداب میدانند آنچه امری چندند که مردان صاحبان را از ان غنده
 می آید و در نظر خاندان کامل باز بچوناید خود است که این بسیار بر چیده و این شکام
 از هم با شیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواهر خواهد ماند و نه غلام بر ایست
 که غریب خواهند بر چیده و بیت سر سوزنی که دور و دور دیگر دیگران با یکسر و چراغینه و بخور
 با و بر دهنده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست اما معصده
 سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق و طاقت نشان شود و کار در
 نشان با سخنان رسد اشک کمی از دیده میبارند یا آه سرودی از تپدل بر آید ناکاه
 خیرت الهی که بایت خیزد و دنیا و آن بر حرم متناوت دنیا و راهم کفایت آن پیدا و انجم
 فرود بر دهم این قوم دل شکسته به بدای سیری سبزه از خنداوند عالم کسی و غیر او فریاد و شست
 به حال آن تیره و روزگاری که بجا آید از چنین کسی نماید و زبان ناله و آه مظلومان کند
 و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و وزاری بجا کاران را دست رنج
 که از در کن بپس لای خیره و انصاف از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی مرویست
 که او من اعلم عند مسلم او وجهه بدو اند عطا می نمودم القيمة و خیر مغلولا می بدین
 الان بتوب حاصل کن این است که آگاه باش که هر کس طلب نزد بر کون یا روحی

الله تعالى جدا سازد از هم سخنانهای او را در روز قیامت و محشر شود و ظل کرده تا آنکه
 در اصل جهنم گردد مگر اینکه توبه کند هرگاه جز او طلبد بخواند باشد معلوم است که جز او ندان و بسپارد
 و چشمش در و مشت و سر و دست شکست و آستانش از آنها جدا شود و از انصاری بر ویت
 گفت روزی غلامی را میزد و از عقب خود او را میزد و میگوید که میگویند که الله تعالی او را
 علیک منک علیه یعنی قدرت خداست بر تو پیش از قدرت است بر من غلام نظر کرد و دم
 رسول الله ص و گوشت را رسول الله ص او را آرد از ختم فرمود و اگر زنجین میکردی آتش ترا
 میزدند که بینه شخصی غلام خود را بسبب آن کتاب مری نامهربان در مقام عتاب و دشمنی
 است بر تار و پندار و بی بر و بی این طاعت شده بود و غلام گفت ای مولای من امروز پیش
 تو ایستاده ام تو نیز فرزندی قیامت در پیش مولای خود و خداوند خود خواهی ایستاد و این ترازو را
 یا دکن و از کنه س و در کد تا خداوند عالم نیز او را ترازو بر تو رحم کند و رقم خود بر تو شش است
 سیات تو کند و ابدان کنش را در شکسته او را بخشد و از قید بندگی آزاد گردانید و بگوید
 غلامی دشت چون نافرمانی کردی بوی گفتی که ما شبیه استبداد یعنی چه شبیه و مانای
 تو بخواب است که او بر تو غصیان مولای میورزد و نافرمانی آقایی خود میکند و قطع نظر از
 بر لوح جهان مرقوم و از تقریر خامه موعظ هر چه معلوم کردید از آن او مردان بسیار است
 و رکیک و موجب طاعت و نکویش هر دو روز و یک است که با کوه کوه نکر از اینم حرکت
 ناپسند هر کس مانند فاروخ از غلامی در آمده و تنه میباید و بیکجا نمایند و در میان آن
 و حوصله که جولانگاه مردان است چون غفلان نو سوار از عهد و عنان واری
 تو سبب نفس تند و پرورن نیایند خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیر وستان که
 عاجز و ذلیل انگیزند و آزار این نوع کسان کردن عاقر گشتی و بشود و این است چنانکه
 عرب گوید الله تعالی الهی الکت : ماده خصوصاً و قیاساً و تقصیر ایشان نه از روی
 عذر و قصه بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه موافقه بر فعل غیر خشیاری منافق قاعده
 عدل و انصاف است و غفلت می مردمان کنند از خداوند انانگی و وقار و امانت و

مالک میرزا

جان میکرد اندک بشتی پشت این مشاع با نواز از بهار طغیانها با نواز با نواز میسر میسازند
 مسافران طریق طلب معاش، اجیت امتناع مشاع توانگری بر شتری کایه است و مجبوران
 و بار مسافرات را در قصرهای غامی قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چار با چرخ
 عزت و شرم بی شت قالی شده چندین بار در قرآن مجید فرموده که زانکه گرفت عظمی نمود
 از انچه در سوره مبارکه نمل فرموده است و ان نام غنچه نمل میباشد و مسافران و مسافران نمل
 تا آخر آیه ان نملون حاصله درین آنگاه است یعنی چار با نواز از آفرید برای شما و بعضی گویند
 که نمل مستقل است با بعد یعنی شمار است و ان چار با نواز پوشش گرم کننده و مراد جاست
 که از بهار آنها میل می آید و شمار است در ان منتهای منتهای و شیر و سواری و کرایه و غیر آن
 از آنها بخورید یعنی گوشت و شیر است و در سخن و گفتار و اشال آنها و شمار است در آنها
 زینتی و آفرینی است و تمیز بر میگردد اینها را از جزا که با نمل است یعنی اجناس و است
 یا در منهای شمار امیر و بشیری که نیستند شمار سنده بان بی بار واری یا بدون سواری
 آنها که مشقت و تعب در سبک کردن آنها و از شمار آینه میباشند و بخشاینده است که این لغتها
 از زانی و شسته و شمار و در سخن و در ماندگی و رنج و بار و کی نمل است و آفرید اسپهان و است
 و خراج آن تا سوار شود بر آنها و زینت شما باشند و غنچه میکند جزیرا که شما نمیدانید مراد سکه
 حیرانمانند یا غنچه است یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب باب گفته که سکوت در آن چرخ
 ان نملون فرموده اولی است بعد غنچه انام و دو باب از لغت های بزرگ حضرت خداوند متعال
 و در آن پس و در اخلاص مشکرازی و مراعات حقوق آنها سبق بر بکنان لازم
 و حق و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 حدیث اخلاص و حق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه معنی آن حدیث اینست
 که ما در بر صاحب حق حق است یکی اینکه زیاده از قدر طاقت و توانایش بار نکند دوم آنکه
 پشت او را محسوس جای نماند و بعضی در جای که جان کشیده و درنگ نموده باشند پیش
 بر پشت آن سوار نشیند و بسبب گفتگو مشغول نگردد و سیم آنکه چون فرو و آید باند و محبت آنها

عیسی او ناید چهارم آنکه رویش را اول غنایید غم بر رویش نرند چه آن خداست علی است میکند
 ششم آنکه چون باقی صد آبرو و عزم کند بفرستد آنکه او را از رسیدن نرند و از جهت سکون
 نرند و بر آنکه او می بیند چیز را که شایسته نبیند و در حدیث دیگر که هم در خطیب است که ب من لا یخفی
 العقیقه از حضرت معتمد بنی صلی الله علیه و آله روایت کرده چهارم و پنجم در گوشت است از حضرت
 دیگر که هست و آنکه گفت من اشقی الان یا طریق یا صلیفی آنکه تکلیف و غیر غایب چهارم یا
 در کیفیت رفتار با دیگر است آن پیش از آنکه تا آنکه داشته باشد مکتب که مراد از حضرت علی
 از این دو شش یا مرد و باشد و هم در کتاب حسن بن الحنفیه العقیقه از سید علیان صلی الله علیه و آله
 مستقر است که در آن نور که اعلی الله تعالی و لا تقدر انوار با محاسن طیفه آنکه بر پشت بر کتاب
 بر یکسری تشبیه و پشت آنها را با محاسن خود مکرر ایند چنانکه ذکر شد و نیز در آن کتاب
 مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که متی اضرب و ابی مخنی یعنی
 چه وقت باید زد است مرا که بر غم چاره پای خود آور و وقت سواری فرمودند و الا انش کن
 کشیده االی سده و نهایی و قنیک کمالی کند و زود در زیران تو بطریقی که میرود و بسوی آخر
 خود و هم از مشهور است و حق و معارف حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و آله است
 نموده که لا تقربوا بالوجه و لا تلتصقوا بالیمن و لا تعنوا یعنی فریاد بر روی چهارم
 و است مکتب آنها را که خداست علی است کرده است بر پشت کننده آنها و نیز آورده
 که قبل از باب یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یکت ناکه دارد
 و یکت تا زیاده بر آن نرود و هم از جناب زین العابدین علیه السلام نقل نموده که ناکه
 دید که از انوی آنرا بسته بودند و بر او بود و چهارم یعنی چهارم از پشت آن بر نه پشت بودند
 که آنرا پیش ناید از حضرت فرمود که من صاحبها سور و فلیعده الله فلیعده الله فلیعده الله فلیعده الله
 که است صاحب این ناکه گویند او را که ناکه باشد که فرمای قیامت با او حضورت خواهد
 کرد که چه با من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنرا زود و آنکه میکند شکستوری است و دید
 بی مکتب و چون در حقیقت که در این بسته و در فرموده ای بر صاحب این که روز قیامت با او حضورت

خواجه کرد و بعد از آن که با خدا آید و بکافیات اهل ایمان و کلمات باشد و به کار بازخواست
 روز جزا اندیشه و با کافیه و کلمات ترجم و تعلق همیشه نموده و از ظلم و آوار هر جا نداری سوا
 میروانی که مودی و آزار رساننده باشند و از غایب و بی آنکه نظر منفی و از جا نشسته
 رضی باشد و امان بکافان و کلمات خون رسیده و جوانی نیاید که در اخبار رسیده و اصل
 صبر و آرد که است خبری که حاصل نمودن آن نیست که هر یک به بحث گفتنی را کنند و در و
 قیامت فریاد کنند از عرش آید و بگوید خداوند ای پس از گذشته من که چرا بی منفی
 مراقتل رسانید خداوند آن عقل و هوش از سطران این اخبار هدایت آثار داده است
 و بعضی بوسه میزنند و خود که هر یک از ظلم بطور و دوا سب که عذر و کارکنان جناب باشد
 و در میبایخت بهستی طغیان ایشان بپا و نموده و بازخواست باشد و ظلم بر ایشان که
 بپا و دشمن و تکریم و نقد که منافی آدم مکرّم و معز و خلقت خلقش بطور نقد خلقت ایشان
 فی حسن بنویم سطر است خصوصاً اهل ایمان که بکلمه حدیث بنویستی علی بن ابی طالب و نزد
 خدای عزوجل بمنزله ملک مقرب و عظم از ملک بگویند و خواجه بود و حضرت یحیی علیه السلام
 احوال هر پادشاه و که او امان کافر و مومنان را از او ناس اخلاق و میره خصوصاً
 صفت خیر و ظلم مطهر و ساحت روز آرزای بر آفتاب عالم و اهل عز و ان کا میباید
 منور گردان و با الهی و آلاء و محاسن است عظیم محسن و بهم در خدمت منور
 و تنگویی که آن نیز از آثار خلقت و نیای دون ابر و از فروغ این تجر و تفاوت افضل
 خسارت فرست و بهندگان آید و فضایل مشوینگان آید و ایش بر ایل میزدان کارخانه
 خود سازی و مستقر کردان آید و دل بر داری عهد بان سخاوت عیب و نه زبان صحایت
 نقوب بل ساختن با هر ساخته و دل با نیکان از هر پر و خنده سرکشگان آرد میره
 و از خود که نیکان بهم رسیده و نقشبندان کارگاه سادگی و از عهدان بارگاه افتاد
 میباشند و امان عزالت کزینان خلوت کز میان سیاهان و یارنده کز سیاهان
 بکار فکر صورت انجمنی آید و حق این نامی فکر بدیده و قایلین بهریت دیده و کل این

در ملکوت چنین پنج احوال و مواضع بدست متاع صبر و امانند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از
 تأثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قوی یا ضعیفی که حکایم طبع باشد امری بی اختیار و از دست
 صاحب عقل و در کبر است و مذمت آن باعث رانده است که بران مرتب میگردد و چون
 مرتب شود چشم و دهن از آنها و این برود و گوید است یکی آنکه از راه محبت و بنداری و غیرت
 بریزد کاری نفس الامر مرتب باشد چون تنهایی که میشود با سنی بر سر نهیب یا صلی و افاسنی
 به جهت مشق و مودت و بی ادب برای از نگاهت خلاف آداب غایب و تنهایی و آشفته گی که از
 آنها و او صبر و صبر گشته ازین قبل است چون تنهایی حضرت حکیم است با حضرت پروان
 و موسی سر مبارک و می سن او را که رفتن در وقتیکه از بطور مراجعت فرموده و قوم را کشت
 بدست و دیدن آنکه جناب بیانی حکام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده
 که در کار حج موسی علی قومه غضبان استقال پس با خلعتی بی سن بعدی بگشود بر یکم و التی
 الالواح و اقداس اسامی خیرة الاله الایه و تقصیل الحکایت و تثنین آن و در کمال سیر مبدوط
 و قصص الامین و مذکور است و چون کاروان نظم کلام را به سلوک طریق ابرار و آن در بینجام
 از شهر اله مقصد اصلی و رمی انداخت لهذا فاضل قلم عثمان مستم را از آن صواب
 چنانچه ذکر آن جزو بحث دوم آنکه از راه غضب نیست و غرور طبع باشد و اکثر تند می باشد
 به فوایدی خلق روزگار از این قبل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادوا
 بر یکت بعد حال در میزان اعتقاد برای خود و مقداری قرار داده و بنای دل خود
 خود را به پای اعتبار می نهاده است که کل غریب یا لیه میز و قوتان لغظه از دایره انکسار
 و زمان دارد و مورد رفاه خود حکم سلیمان دارد و چون کسی نسبت بچو کرد و ازی با کثرت می
 که لایم طبع وی نباشد پسند و شنوده و لیکن با یک پارس مرتبه او نه داشته و وید و جودی
 گذشت از رویه و دلشک و لبر ز غاش و جنگ میکرد و در هر دماغی که این با و غرور و خود
 تند تر باشد آتش تنهایی و آشفته گی شود و تر فرخا بدو و مراد از خشم و تند خو
 که در عین این مجلس ذکر شد و غار پاک نباشد اصل و اندیش با شغل از او و من آن از دامن طبعیت که بر سر

اینست و چون همان خدمت بیضت و فضیلت حضرت علم که مقابل آنست و ذکر مفاصل
 این خواهد آن هر یک داعی بر ابراهیم و نصیحت و مجلس مرتب بر او فصل میکرد و فصل او را در
 خدمت تدفونی و جگونی و ترش روی و امثال آن نمی ماند که بیضت داشت و در مجلس
 شگفت آتش است در سنگ که آتش زنده اسما و شیطان و افزونده بود و مجلسی
 بها و عز و شجاعت در کانون طبع است از غنچه میکرد و در شراره آناه آن به بد و نیکی
 و دور و نزدیک میرسد و موبد انجیل است حدیث شریف امام همام حضرت ابی عبد الله
 و روشی که حاصل میزبان است که بیضت غنچه انجیل است از شیطان که در ولی فرزند او
 افزونده میشود و لهند او را آنوقت چشما سرخ و کهای کردن به باد و قوی میکرد و شیطان
 لیب و دی بر و دی بر چون امدی از شایان حال تبرسد که میباید از او شرف و دی
 صادر کرد و باید که بر زمین نشیند که وقتیکه چنین کند در شش طمان و شرارت آواز وی
 زایل و منطف میگرد و نیز در آن کتاب در باب غضب سید محمد و عرب مسل است عذبه
 منقولست که غضب غضب و الا بیان که اینست لعل السلسل یعنی خشم فاسد و تباه میزند
 و چنانچه که فاسد میبازد سر که شریعی مسل او هم در آن کتاب از صبح جانهای تباه حضرت
 ابی عبد الله صاف میگوید است که غضب معنی کل شریعی خشم کلید هر شری و کشاینده و هر
 فتنه است و در همان باب از همان باب صریحی روایت شده که حاصل آن است که هر دم
 میفرموده که مردی بدوی که بدست حضرت اقدس نبوی آو آواده گفت که ای اسکن البکی
 غضبی چراغ الکلام مراد اشیکر من از این دایره ام و دست آرزویم به من اورا که سعاد
 و خدمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کارمند که چراغ و اید و غضب من به حفظ و تضایع باشد
 بمن آموزد پس اینست که آداب شریعی و مربی الطفال طایع فرموده مذکر امر که ان غضب
 از سبکتر از غضب یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و متعصای آنرا بعمل نیاری
 پس جوابی به همین سوال را داده که بدین معنی او تکرار میفرمود و آنحضرت همین جواب فرمود
 تا آنکه امرای با خود گفت که من بعد از این حال سبکتر از سبک و مرا بر رسول خدا می آید که هر چه و

خود و بر پیر سال از عینک و قاین غایب سیاق این جواب سوال مشاهد و بنیاد که در وقت
عقبه غضب خود و داری و بر داری هر ایدمان و آحاد و بنداری و بر پیر کاری را اصلی اصل
و من بعد بر عظیم و علیل است که بی مصالح و فوائد و نایدها و منافع بسیاری از شر و در مغاس
به ان مندرج میگردد و نیز حضرت امام همام صلی الله علیه و آله فرمودند که چه مردم میگفت
که ای شیخ آمده من الغضب انزل من الغضب فقتل الغضب المتی حرم الله و یقتد ف
الخصنة ففهمنی آنکه چه چیز از غضب برتر است که آدمی بشود آن مرکب خون نافع میشود
و درین صاحب صفت نیکو سیرت و بخشش گفته اند که بخلاف وزن و جلد امثال این نیکو سیرت
بر زبان میراند و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب آموز مطلق عالم
منقولست که لو کان الخلق خلعا بری کان شیء ما خلق الله افع منه یعنی اگر تند خوی مصلحت
بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از ان قبحتر و زشت تر نبود و و هم در بیان
کتاب در باب سود مصلحت از صاحب بن تویم و فی طلب خطاب انک علی خلق عظیم یعنی
خطرات محدث نوی صلی الله علیه و آله و سلم است که ابی استعد و جعل لصاحب الخلق السوء
یا الموبه عاصم من آنکه در غوغا و فتن تو به بینی استیادگی و ثبات در ان نمی یابد بگفتند چون
یا رسول الله فرمود و انما ب من ذنب فوقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از
گناه می تو به میکنی بشوی خوی به باز در گناه ای از ان عظیمتر می افتد و قطع نظر از اخبار و اقوال
که خلاصه معانی این سخن تکریر قلم سحر عفت سریر گفته و شقایق حقایق و دریا صین مضامین
آنها با برق بریزی باغبان خمار در خیابان این سطر شکفته کردید بر عالمیان ظاهر است
که این صفت ذمیر بحسب دنیا و عجب باعث بسی مخاسد و مصلحت است و هر ملترین آنها اینک که در
همیشه خود تیر در آزار و آزار دندکی خود پیرا میباشند و خاطر جزوینش از آثار خمار و رشتی با آن
و این همیشه در رنج است و دل نا بصورش از سنجیق بر خود چون در امور پست و رنج
سرای باطنش از آتش سوزان تند خوی همیشه پر دو و است و آب جایش بلای که در
بجای انقطاع کل آنکه در پیشش خشی از عداوت دشمنش می آید و از حرکت هر کسی خارج مقامش نمیشود

در پیرایه جان فدا و شیر صفت از آتش باغ غم و غضب روز و شب در تپه تاب و بلبک
 آسازد بالانشینی بر کس با خوشی و در عینک و عین بست هر لحظه از سبک جانی با یکی سر
 کران می باشد و هر ساعت از کز کردن با دیگر می دست و کر جان شاه و اهل مملکت
 و افغانی شاهی از دور و شوب خلاف صافی مدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 در کافی که من ساد خلقه مذهب لغت علی حدیث آنکه صاحب خوی زشت و زهد آید
 و آزار و برنج سار رضا این آقا که فارینا شده غنچه خوی تند می تند خویجی آید
 که هم در تند خوی و غنچه غنچه دوم شریک غنچه و دهم که در بدن و پرده و غنچه
 هر کس ایدت زبان درازی و چپایی در بدن صاحب انصاف غنچه از ان کتاب آن
 ناچار و غنچه سبک صفت تند خور از مردار خوری اصقال این گفتگو خود و ایدی نهایت
 و شوار است و قیامت آن در شرح و عرف در میر تبه است که مردم شیار و پندار از کتاب
 آزار جز و هموار تواند نمود و صاحب غنچه ان پاکیزه روزگار بهنگام انصاف آن تن
 مداده و امان پاک ایماز ابلو شفاست آن تواند آلوده و صیغ غنچه که با لیل
 نامردی و سستی در پاس عدو و شرفیت دیگر از انامرد و غنچه گویند و با دعوی پاکیزگی
 و پاک نهادی در بست و زبان مردم گوشت کناه دیگر از ان شوند لکله ناصواب غیر و غنچه
 چنین بر زبان شان آید از کسار شریف حرامزاده و لاله از ان غنچه سخن شیر قوت با طمعه
 بحر الحی گوید نماید نام این قوم غنچه و لغزش هر پا بهنگام و پر غنچه از اخبار و انامردی
 کراف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در خدمت نه صفت و در و یا غنچه پر توکل
 بر ساحت اینده فائده است چگونه این پر غنچه و در غنچه معالی صدق سبحانی آنها چرا غنچه
 کند و در ابلند که این پر غنچه باشد که حضرت امام امام ابی عبد الله در کتب کافی و غنچه
 این کرده با غنچه فرموده است که من علامات شرک شیطان الذین لا یشک فی الله
 چون غنچه لا یقال فی حاکم صلی الله علیه و آله و سلم انک از جد و نشانی که از ان سبب شرک شیطان
 بوده است و در ان کی نیست نیست که غنچه سبک گوید و از دشنام دادن و شنیدن بر و اند

بیت در کتب غنچه و غنچه
 غنچه و غنچه و غنچه
 غنچه و غنچه و غنچه

و نیز در آن کتب سید عالم و فرستاده نبی آدم متفق است که مضره مضمون آن نیست
 هر شخصی که خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بهر نفس کوی که آبرو بی که پاک ندانند باشد
 از آنچه گویند و ادا آنچه برای او گویند یعنی از نفس و دشنام و اگر تفتیش احوال غاصبی میسر
 که از دو حال چون نیست یا ولد از ناست یا بشیر لک شیطان بهر سیده و چنانکه در حدیث
 سابقین گزارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس من ترک استیذان یعنی میترانند بود
 که در میان آدمیان شیطان مکر میباید شد آنست که در صلی است علیه و آله فرمودند که آیا
 قرات میکنی قول خدا عزوجل را او ستار که می ای الاموال طلاق و لا و طلاق و لا و طلاق و لا
 مبارک بنی اسرائیل و خطاب با طیس است یعنی شرک است کن ای طیس با ناهان خود از آن
 آدم و در ماله و فرزند آن ایشان جدا کرد که حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی سپید
 که آید در میان مردمان چنین کسی میباشند که بر داند استیذان باشد از آنچه برای او میگویند
 گفت کسی است عرض و مرکب دشنام مردمان میگوید و چه او میداند که ایشان نیز در مقابل
 آن دشنام خواهند اویس او آنکسی است که پاک ندارد از آنچه گویند و از آنچه برای او گویند
 و نیز و کافی مذکور است که من نفس علی علیه السلام منزع است من ذکر رزق و کلمه الی الله
 و الله علیه و عیته صلوات الله علیهم آن نیست که هر کس برادر مسلمان خود را نفس گوید الله تمام
 برکت از دوزی او هر دو دست شفاعت از قدر کار او بر داشته او را بخودش و امید دارد
 و در معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتب حضرت ابی عبد الله ع
 متفق است هر بنی که نفس معنی آن نیست که در بنی اسرائیل مردی بود که از درگاه الهی مسئلت
 نموده که او را بهری و دوزی کند سه سال اینده کار کرده و نهال آتش نمیده اعجابت با ایشان
 گفت که یارب آیا از تو دورم که دعای مرا نپذیری یا بمن نزدیک و اعجابت من میکنند
 پس در عالم خواب کسی بوی گفت زحام میکنی و میخوانی خدا تعالی را از سه سال باز بزرگ
 نفس که در دل بر کبر خالی از تقوی و قیلبی صدق و اتمام پس خود را از صفت خوش
 گوئی پروردگار خود را متقی و برتر کار سازد و نیست خود را نیکو گردان پس آن مردمان

بعضی عمل کرده بعد از آن دعا نموده الله تعالی بوی پسری که امت فرمود و نیز از سرور
 اختیار و دایت نموده که آن من شتر صواب الله من مکره می باشد بجهت معنی از بدترین جنات
 طاعتی است که همیشه او مکرده و طهارت باشد بجهت خوش کوی و بد زبان او و هم در کافی از
 سواد منقولست حدیثی که حاصل آن نیست که خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام حضرت
 ائمه اعزاه فرمودند یا سواد چیست اینک میباید که سواد بان تو بود یعنی از خیرت و
 به قاش خد کن از یکدفعه شش با شش و قیاسی و من کلمه گفتیم که در آیتین واقع نشده
 به رستیکه او بر سر ستم کرده و مثل مراد سواد این بود که در آن حرام و حلال من بان
 برده و او بر من ظلم کرده است نجاب فرمودند که اگر چه او بر تو ظلم کرده اما مکرر بود و بگویند
 در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی لغزش و گشام به رستیکه این از افعال و اطوار من نیست
 و احدی از شیعیان خود را نیز بخیر رستیکه که از کتاب آن نمایند و استغفار کن از آئینه
 و دیگر آن کار رستیکه و خط و کتابت با یکی از اصحاب و دیگر رستیکه چنین میگویند
 کلمه استغفار رستیکه از الله تعالی که عذاب خود را باین الفاعله معنی او رفته گفت و او را
 از اشرف ملازمت خود بوسبب این بخش را انداخته اند که در آخر مجلس سابق مفضل را فرمود
 حکایت آن کردید اهل شور را در بطلب کافی و بنده و شربت تا تلحد اسمان آن از آن
 سبک است و سودمند است دیگر از جمله قیامی که بر صفت خفته شدی و بدو معنی مرتب
 میکرد و در این کتاب بیان خبر نیست همانکه که انهار و آثار صادقین در آن باب چهار است
 و در کتاب من لا یحضره الغیبه مذکور که در ولایت بعد از ضرب رعیلا سواد حرم الله سواد
 من تار یعنی اگر مردی تا زیاده بر مردی زنده بر آینه الله تعالی تا زیاده بر او زنده از آنست و هم
 در آن کتاب از سید که آدم و آداب آموز را از علم و آله و سلم چنانکه سابق نیز که از آن
 یافت منقولست حدیثی که بعضی من آن نیست که هر که طهارت بخورد بر کوزه باروی مسلمان از آن
 جدا سازد از آنکلی استی نهایتی او را در روز قیامت و محشر رکود و غل کرده تا آنکه در غل
 جزیم شود و مکرر آنکه تو بنماید و در دست این حرکت نایبند همان حدیث بنویس مشهور است و از آن

کتب سیره مذکور در کافی مسطور است اسلام من سلم اسلام من سلم چه ولسا که یعنی مسلمان
 کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس حکم انچه صدر و انرا دست عویانی
 که به دست یازدهان اذیت ایشان بسلامت رساند در میزان تحقیق یا نام مسلمانان هم شکسته اند
 کیش مسلمانان خارج آنکه خواهند بود و دیگر از جمله فاسد عظیم که آن بزرگین صفت خبیثه مرتبت
 میکرد و آنست که بهر ششام زدن اطفالی حرارت غفنی بکشته بطرب چه بیا کار و در خج و هفت
 آینه مسلمانان از لباس حیثت حرمان و غارت دین و ایمان خود را و بران سازند و بکشتن
 عزت آن بکین که از اعظم حرمان آتیست خود را و بر طعوت و بنویسند از بد چنانکه از بی کمال
 و بیادست نهاد و متنبین سیرت نرود و شداد مشامه میکرد و این خود کن است که صاحبان
 دین و ایمان کامل و قاطع نفس اماره را مقابل از تصور رانکتاب آن حکایت و دل تقوی
 بر و عزیزین بجز اضطراب میکرد و چون چنین نباشد که حضرت که در صدد و وقت مجازی است
 افعال نیک و بد جل جلاله در سوره مائده فرموده است من قتل نفسا بظن او ضلوعی الا کفر
 فکان قتل انسان حتما مصلحتی آنکه هر کس کشته کسی را از برای مقاصد و از برای فساد و
 کجاست آن سو بقتل شده باشد چنانست که هر مردمان کشته باشند و در کتب بشیرین من
 را بخیره العقیده حضرت امام محمد علی علیه السلام منقولست در بیان معنی آیه مذکور که این
 فرموده اند که وادینست در جهنم که کسل کرد و فساد هر مردمان کشته باشند و آنکه یکس کشته باشند و در
 دوران هدای خواهند بود و بهر کس که رعیه بیایست بخت موت قلوب یعنی جنایت طلب نبوی
 صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که من قتل عصفورا عیثا بآیوم ایمنه
 و دمرغ عند الرحمن یجوز یا رب سل من لم قتل من غیر منقذه ضلعه معنی آنکه هر کس کشتنی را
 بقتل کشته باشند روز قیامت فریاد کنند از عرو من آمد و میگردد و ضلعه از او بر سر انتقال من
 که چه امر بقتل کشته بر طاعت است که هر که قتل کشتنی را باز فرست نباشد خون مسلمانان و
 سرمنان که نزد خداوند عالیشان چون ملک مقرب بیک عزیز ترند چنانکه بیایال کرد و در جهنم
 صلی الله علیه و آله در کتب من بخیره العقیده منقولست که اول یکم است و جل جلاله یوم القیامت

اندک دالیه حاصل موی آنکه اول چیزی که خدا تعالی در آن حکم مینماید و دیوان آنرا شخص
 و منقح می نماید و در و فیاست و خنهایست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام مقرر است که در موی که از آن کتاب قتل مومنی نماید فرموده اند که
 بقتال است ای برهمنیت لغز آینه و آن شیت بر سیتا غرض مینی است که گفته میشود با و مینی
 از جانب آتی که میخاید و میجوای تر سابعیر و میجوای که بر مینی در انعام داخل می آید این
 سر کرده و مختور با ایشان خواهد بود و هم از آن سر و مینی آمده و در آن کتاب بنویسند که در آن
 اهل التسلط است و اهل الارضین است و شتر کمالی دم مومنین که هم از آن سر و مینی آمده و در آن کتاب
 حاصل مینی آنکه اگر ساکن هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مومنی هرگز
 اندازد و خدا تبارک و تعالی در آن شتر خداوندان اهل الکتاب است و نوشته اند و قید است
 در و شتر است که اگر کتاب قتل هم مقدار اعظم است همین قدر پس که در شتر است مقدس و طهر و شتر
 در امری از امور عبادت و حیات کرد و قتل اگر عالمی کسی را بآن مامور و بار کتاب آن
 مجبور سازد هر چند و اندک از آن اقل آن هزار ملی و جانی با و میرسد و باید که آن جز و دینی
 در شتر مذاب از وی است و است و دست و در شتر است و آن جز و دینی است و در شتر است
 خون آن بکین و خود را بشتر غضب آبی سیاست با و شایه گرفتار نکند الاصل از کتاب
 قتل از روی عدل است که با ایمان بکند و فرستادگان او و اعتقاد و بهاد و جزای
 عباد و شتر است که هر که در و شتر خسته و شتر و شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر
 می تواند شد و شود با و شتر و شتر و شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر
 که از این صفت شتر است و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر
 جز و شتر است و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر
 و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر
 یکسان و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر
 و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر است که شتر و شتر

برسد گفتند که هر یک از ایشان مردند و یکی خانه فرمودند و بویا مسواکت و بوی قهقیرم ایان و قطع
 رجم بر او و اما صلوات آنکه بشوی آنچه با تو کردند و بر تو حاق شدند و قطع رحم نمودند
 بنشین بر آنکه شدند و دست اصل که دیدند و هم در کافی از هر سهر احترام حضرت ابی عبد الله
 مؤثر است صدی که خصم من آن نیست که نمیدانم چیزی که عمر را زیاده میکند که بر صدم
 حتی اینکه هشتاد و شش سال یعنی سال از عمرش مانده باشد و چون صدم کند خداوند
 سی سال دیگر بر آن افزاید که جمعی سی و سه سال شود و گاه باشد که کسی سی و سه سال باشد و قطع
 رحم کند خداوند بر آن سبب سی سال آن را کم کند و عمرش سی سال شود و چهار خدای که اگر است
 اخبار در چنانچه روایت در اصدان کتب معتبره اسلام پیش از اینست که در اطباء این اوست
 تواند که چند و چند که این چند صیغه گفتند و باید که اگر چون بدو از ایداد از ارضی از صدمه
 و شیوه و هرگز و شکوهی و ترش روی را شود که ناچار و یکت جو صدمه و مان نیز از اشتغال آتش
 حیت هرگز و هیچ زبان نشان بنشان ششون شیطانی تیر گفته در مقام معاصره آیند و دوش
 طاقته را از بار تحمل آزارهای اوسسبک و دلهای سوخته از آتش غصه کارهای او خنک
 نمایند پس با هر که سرزند بر رویش جهد و چون یکی که بدیدند ایشانند و بهت جد کوی تر فرمای
 نشینند نه کلج اندازد و پاداشش نیک است نه و اگر مرد بزرگی باشد که رویش توانا است
 غایبانه بر پیشانی افتد و در خلا و ملا به نیز منزی و بدو آتی و شش میکند و عترت بکند و
 سکت درنده اش بخواند و نقرین و کشتام را بر پشت و دست و او معر عش و نام میکنند محلا
 این صفت آدمی را از طاق و دلهای اندازد و هرگز از او در خطر و خوار و بی اشتیاق و پروبار
 و زبده از محال بصیرت چشم از آن پر شد و هر جا که از طاق زدای آن قویها را
 بر لب غاموشی نهاد و مردان و از جری نشد بعد از زمانی که کوهت غصبی فرو نشیند و
 دیده عقلش از غیبهی آن حالت زست بحال آمده خود را او میداند و نیست که چه چشم
 قضا حق از او صادر شده و از خوی پدید رفتنش چه بران عزیز پاک سرشت که شسته پس اگر
 در هر چه اشک آب شرمی و در دستش سرایه آرد می باشد سالها خود را در دست تیر ملامت

خواهر ساخت و عمر را در بونه نجات آن قیامت خواهد که اخت و نهاده گفت اند اول غضب و آخر
 الذم یعنی اول غضب و دیوانگی و آخر من پشیمانیست سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان
 سلوک کن که اگر مری دوست کرد و دشمن منده او نباشی پس با دشمنان چنین باید بود
 تا بدوستان چو رسد ایصال صفت شوم به خوبی صفتی است که آدمی را با دوی از کتاب
 چنین فزوب عظیمه و کتاب منقسم افضل میسر اند و بار خانه حسن صفت را که
 سر بر فوج و سخن است بسیار فدا داده خاک نشین حسادت و دهرانی و حسرت کش
 سعادت جاودانی میگرداند نیست معنی حدیث شریف ان غضب مفتی کل شر که با بقا
 بر قوم قلم صدق برقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب اورا کن معنون آن تبار
 انصاف نیست را در کانون طبع بدو زبان فرو نشاند حکایت وفات سعد بن مسعود
 که از صلی رامت و از اجله اصحاب حضرت رسالت ۳۰ آله بود و از حیثیت در کتب معتبره
 چون ابی شیخ صدق و ابی شیخ طوسی و غیره نقلی و غیر آن مذکور است و حاصل منقول
 آن پس اجمال نیست که چون خبر وفات سعد مذکور بجهت شایع یوم الفتنه ۳۰ آله
 معروض شد استعجاب با جماع اصحاب بر خاسته شرف حضور از دانی داشتند و خود بر جبهه
 عضاده باب یعنی چارچوب در آنجا نه ایستاده بنیل سعد فرغانه دادند و چون او را
 کن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی تعلیل و درویشی جنازه او قدم مبارک
 رانید و استندگاه جانب راست تابوت و گاه جانب چپ آنرا میگردانید تا قبرش ساینده
 پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بدرون قبر او رفیق تا آنکه او را در لحد خوابانیدند
 و خشت بر آن چیده کل طایفه بدو مایه پشیمانی را با آن مسدود کردند پس چون از آن
 خارج گشته خاک را بر و ریختند و قبرش را بست کردند و چه اهتمام در استحکام آن قبر را
 بآن نمود و فرمودند هر ستمگر من هر آینه نمیدانم که این منقرض کند خواهد گشت یعنی از هم
 فرو خواهد ریخت و لیکن خدای عزوجل دوست میدارد و بنده را که چون کاری کند از او محکم
 سازد پس بعد از تسویه قبر را در رسد معاذ از یک جانب گفت یا سعد پیشاکت البته یعنی ای

و ارباب و اعیان و اهل بیت پس جناب مقدس شوی ۱۲۰۰ و آله فرمودند که یا امیر محمد که بجزم علی بن ابی
 طالب و سادات اعیان و اهل بیت یعنی ای مادر محمد ازین سخن باز ایست و بجزم مکن چیزی را بر خداوند
 خود و بعد بر سید که سید تحقیق که رسید با وفاتاری یعنی در قبرش بعد از آن آنحضرت
 مراجعت فرموده مردمان نیز باز گشتند پس گفتند یا رسول الله چه میم تر که کردی
 بر سید آنچه را احدی نکرده بودی یعنی شتفتی چند در باره او فرمودی که در باره او بچکس
 فرموده بودی تشییع جنازه او کردی پس روای و تعلیل رسول خدا فرمود که ملائکه یعنی
 فرشتگان که همراه جنازه او بودند بنشینند و او را بودند من نیز تا منی بایشان بنمودم گفتند
 بیکار جانب است یا بخت را بیکار گفتند و یکبار جانب چپ فرمود که دست من در دست
 جبرئیل بود و میگفتم هر جا که او میگرفت گفتند که مرا انبیل او کردید و بر جنازه او نماز کردید
 و در قبرش طبعه خوابانیدند بعد از آن فرمودید که بعد فشاری رسید یعنی با وجود و غیرت
 شایسته کی بود که شمار او را قیام این امور نمایند و این شتفتن در حق او فرمایند فاش
 قبر او بچه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری آنکه کان فی حلقه علی او بود و کان
 ای که حضرت رسالت پناه ۴۴ و ۴۵ که بر وزن آمد تشییع جنازه سید فرمود و شست و هزار
 فرشته نیز تشییع جنازه او نمودند پس آنحضرت سرسوی آسمان بر داشتند بعد از آن فرمود
 که مثل سید فاش را فرستید راوی گوید که منم فدایت که دم آنحضرت آنکه کان است سخت
 با بول می شنیدم که سید نجاست بول را سهل می بیند است و در اجتناب آن بینی
 بر دانی می نمود آنجناب فرمودند سادات آنجا کان من را عارضه فی حلقه علی او حاصل
 آنکه سادات سید چنین باشند و نیست و غیر این نیست که او بر اهل خود تذکره و بر
 خلق بود آنحضرت فاش را فرمود که دیدم اهل باخرا ازین روایت و شست و شست و شست و شست

که هرگاه مساوی مساوی با این جلالت شان و علم مکان که سید کونین رسول انجیلین با این
 کرم مستوحی می شود بی رود و بر سینه پاشیج جبار و او نموده و بر جبار و او
 و خود بخش نفیس و اعلی قروی گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت برسد و
 چینه و با این سسر ارازی و کرامت خاص از خاکش برود و در دنیا به سعادت نذرند
 و جزای بدخوی و مکارات آزاد کن و در آن گدازند بکوه خواهد و حال آنکه سائیکه پوست
 کار شان با این و آن شکست و سیر است و غمزدان مردم آرد و شان بجز نریز و جبار
 همیشه در خلق از خلق شان همیشه در آرد و جهانی زبان شان از جان هزار کاه و مانع
 خانه زبانه راند و شفته ساز است و رفته و در آن شان سودا و مار زبان درازی نگاه خسته
 از دهنال نشستم پیش بر نوران بر گزنده و بروی کرم شان از هر قدر مانند دم گز و مانع
 و یک صاحب این صفت ز سیر را و دنیا حال آنست و در عقاب احوال این نه و روی زمین فرا
 و نه و در فاش خاکش است و چون در دنیا آرد و نگذشت که چندین این بخت میرساند و بگو
 در زیر خاک مبتکی فکر قناری کرد و که از بدخوی و روزگار را بر این و آن تنگ میکرد و اندیش
 هر عاقل بپوشند که از این صفت خسته ناپسند و در خوشی چند میاید که در آید آن از خود
 و تمام تمام و سعی و کلام واجب داند و نفس سببی را بجهالت شیرانه و مجادلات و لایزال
 از جای در آورده خود و دیگر از آسایش گزیند و در مانع و خفیت شوم که اران از
 جزب غنایی و نفس سببی بپوشید و در سرای باطن آدمی به نرسای است دیوانه که آشنای
 داند و بیکانه مردم بدندان از آفتابانی و گزندی این و آن از هم سیر و در هر خط و باری
 دل خراشی و جوش دور و نزدیک آسایش بری آورد و که در بینج زبان هر زبانی
 این و خیال را از غمی گشنام میسازد و زبانی بکوب و تا زیاده فلام و خد متکا در آرد
 با همی اندازد و از لغو بلند می شود و بهر سسته در آرزوی کری و از سلوک ناپسندش
 همسایگان برای خامنه ای خود همیشه و تقص مشغری و بر طاعت است که در چنین سبکی
 بر مشر و مشور از سرای طبیعت پیش از آن جز و است که در آن احوال و سهیل انکاری جایز است

مایه و مکنش بهشت آن کی از خشم ماوراء کشت نه هم بزخم خنجر و هم زخم مشت و آن کی
 خشمش که تو بد که هر بی نیا و ناوروی تو حق ماوری نه ای تو ماوراء چرخ آتش کی چون این که کرد
 آتش کی ای دشت خود کشت کاری کردگان عار و بخت نه کشتش چون خاک سستار و بخت
 گفت آنکس ای کشتن کشت پس هر روز مر و میرا کشتن کشتن او را رستم از بطنهای خلق
 نای او بر هم است از نای خلق نه نفس است آن ماوراء غایت نه کشتا و است در
 هر حاجت پس کیش آزا که هر آن بی نه هر زمان مقصد عزیزی میکنی نه از وی این بیک
 خوش برشت تنگ نه از بی او با حق و با خلق جنگ نه نفس کشتی باز سعی ز اعتدال نه
 کس ترا دشمن نماند در دیار نه و طریق و فوج این سبک کشتن این دشمن بدر کشت
 که کشت اختیار و آثار را که در دست خشم و سکاری و فضیلت علم و بر داری از
 کشته و بعضی ازان که از سرش یافته و بعضی دیگر ان اشاء استغالی در فصل آینه و نگاه
 خواهد یافت بنظر مشهور و کوشش و کوشش رسائی در و غنچه غنچه با و ام این دو که در سخن را که
 که دای در روز دای کوشش و تیر منزه است بدست نام و نظر بدین جهان چکانی چون
 علامات غیب و بر آشفته کی در ناحیه طبیعت پیدا و آثار تنیدی و سکاری یعنی فریاد و زاری
 زدن و تند شدن و بر روی این چنین و دل آزا خشمش یکی را دریدن و دیگر بر آرزین
 و شش آن در جبهه احوال هویدا کرد و آینه صفات انصاف را در پیش نهاد و صوت
 احوال در باب علم و وقار و صاحب و صاحبان بره باره که چون سروران بای شای
 نشان در کل و لای که در است از آوا کی غمز و ماتد که که ان دل بر داری نشان بر هر
 تنیدی خشم سبک بر از غایت لنگر نرزد هر که چون کرد بر روی شان چه چشم از ان
 پر شنیده هر کس غایت منش نشان نه چون گل بر روی خنده نه آینه صبر نشان از برهما
 خط خشم کان رنگ که در است نگیرد لی ساده خاطر نشان از بزرگ مردم سخن ساز صبر بر آ
 رنگ مدوت نه بر این نیز بنظر به شمنی در آورده ملاحظه فرمائی که احوال و احوال
 انظار و ملک سیرت با که صبریت با احوال نمره انبا و او صبا چه قدر نزدیک و با طوار فرخند

و خاصان خدا چه قدر بزرگوار است انگاه این مرد و عالمت را بپیران عظامتیا زبجه هر که امر را
 که هیچ بنی از اختیار و خدای عز و کبریا باشی دوی و و چنین باشی ملک نه خدای اکبر
 اینچنان باشد و که خدای چنین نه و اگر در وقت خشم خود و از خشم معارض فرودن سلطان
 توتیه سازه هم اندازد و سوسه نماید که منسوب ایندی که دیدن و چنین از که زبانه کردی زبان دارد
 و در میان این چنین و غلی و روزگار باعث خفت و موجب ننگ عار است در جواب او که گناه
 است که در تحمل این بارستی نموده از جمع بهرین آثار عجز آیم و خفت و خدای آنکه ملک
 سیرنی را که پیشته سگ صفتی پیشته غایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شورش و فتنه کمال جویند و خشم
 بهر یک که بر ننگ خورده خود را منسوب نفس اماره کرده اند و نیز خدای پیش خلق روزگار را از بی
 اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استحقاق این خلق فانی با عنایت و اطمینان
 اثری مرتب نمیکرد و به بطاعت حضرت او نموده با الهام و دلالت الهیات جبر علیان قائم
 بر ساندست که از عزت کند و نام از مسکن به و که چشم حسرت باز مسکن نه مباد و اگر اوست
 کند خوار نه که خوار او شدن کار نیست و شوار نه و جها و نفس که حضرت سید کائنات و جبر فیک
 معادک محو است علی بنده علیه و آله از اجها و اگر گفته عبارت از نیست که در انشال این ارجاع ال
 معارضه و جدال نفس اماره به کمال پیش نهاد و خاطر سازی عاجز کند و سوسه و تمیل بهر
 مردم شکار که یار و هواداران نابکار است خود را با طاعت نموده به زوی ایمان و قوت
 انصاف و تمیز غیرت و بین آن عدو قوی با زوی پر خشم و کین از پای و راندازی تا
 ملک ابا زامانگشته منبت آن توانی بهر دخت و بکام دل بر تخت پاوشایندی
 مقتضای تشنه لوی و لای نفس نازی بر فرق دل توانی افراخت و اما من خات تمام
 روح و منی النفس عن الهوی فان البقیه هی الماوی ولیکن اهتمام و استیادگی در پیاب
 و به عالم تنفس بیغایب و در میدان این مجامده درین روزگار بسیار است خود
 وقت خشم و وقت مشهورت مرد که نه طالب مرد چنینم که بگویند در احوال و مشرب و دیان
 اود می و ذلیل کنند کال نفس و هو اسام به عظیم بهر چنین مذکور است که حاصل معنی آنکه مرد

و پهلوان تن نیست که پیش از کفن کسی را اندازد و پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود در جنگ
 در آتش نفس را مغلوب و مغرور سازد و هر یک از این عصب که به پهلوان است و در مجروح و در ام صبری است
 در آنکه که غضب پهلوان آن نیست که حضرت امیر فرمودی علی است علیه و آله بر قوی که پشت در میان
 ایشان مرد و پیرا و پند که سنگی بر میزد پشت مردم از آن تعب میکردند و آنست که آنرا انداخته و میگفتند
 یعنی سنگ پهلوانان و همانا آنست که کسی بسیار بزرگ و کران بود و غیر مردم تو مانند بر زور و بر دستان
 آن معتد و رنوده و در غاری سنگ بنین است و آنست که روزی میماند آن حضرت بر سید که این صفت
 و سوال را موعود و داشتند فرموده و افلاخیز کم با هوا شده منته آید خبره هم شمار است ترا زوی
 گفتند علی یا رسول الله فرمود در محل سید بر محل حکم عصب غضب نفس و غضب شیطان و شیطان صفا
 مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مرد است که دشمن در او را مروی پس او علم و زور و آزار
 و زور که اندر این چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آنرا و دیگر که او را
 باین آرزو شام داد و شمشیر است صفت مروی همان مبر که بزور است و بر دل نباشد اگر چه
 کسی مرد کاملی فضل و حریم در معصیت علم و حسن خوئی و شیوه ملائمت و شکسته روحی که در کس
 نمی در صفت و نیز روی تر کس فضایل و کمالات پرده سود است و عیب است و سر رشته عیب
 عقوبت رنگ ندای آینه رو باست و عقده کشای که راه برده از معنی پاک طینت را گرفته است
 و سر طریقی سبک با نرفته سر باید تقصیل نیکان صفت و سر حقیقه لال و دستکاری استن فرزند
 کلمههاست و آب کشش التماس یا مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد و بر تبار
 که مانع بر جان کرد در جنت مرزی جهان فانی یعنی از خاطر پیر و پیر و زرم گفتاری سبزه تری
 از زمین طینت بتری بشا و ابی زبان خوش سر کشیده و تازده کلی از شاخه رود و آدمی که
 رنگ و بوی شکفته روحی ندیده در فضل این ستمگر که میسر پس کس است و عیب و غضا آلود
 انسانی تقدس ذات پاک خود را با آن ستوده و چندین عباد و کتاب کریم با این صفت در صفت
 فرموده است و از آنجمله رسیده لغوه فرموده که لایق اعدا کند و الله بالتقوی ایام کم و لیکن جویند
 با کسب قلوب و الله تقوی حکم و نیز در آن سوره شریف فرموده است که و علی ان الله مقور صبر

و نیز در این سوره مبارکه فرموده است که قول مبرور و مغفرت خیر من صدقه و متقیها اذی و الله اعلم
 علیم و در سوره آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنها و الله غفور حلیم و بعضی از اینها
 کرامت نیز باین شیوه سعادت فرجام من نموده از آنجا که سوره توبه غلبه بر غیر خود را علی بن ابی
 و آله و علیه السلام به صیحت جلیل فرموده است که ان ابراهیم و آله و علیهم و حضرت اسیر
 پیش از آنکه ملکوت بپای نبوت در بر کنند حاج و حاج این حرمت بر سر نهاده و چنانکه در سوره
 و انصافات از آن خبر داده است که تشریف آفریدم علیم و حبیب نجیب اقدس محمدی است و
 باین صفت مجسمه بر عید و قرین ساینده و در سوره نون آوازه حسن بلوغ آن با شرف
 خلق را باین ندای زنگ از دل زد با شمع ضلالت رسانیده است که انک علی خلق عظیم و زمره
 برسان از صورت احوالشان برآور چند کمال که از آنجا که یکی خشم فروزون و از مردمان
 عفو کردنت آرایش یافته باشد بفرزده جنت بهتر ساخته در سوره آل عمران این آیه تمام
 بشارت نواخته و سارحوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للذين
 آمنوا و عملوا الصالحات و الکافین الضیاع و العاصین عن النکاح و الله یحب
 الحسین عطف معنی آنکه شهادت و بوسید ایمان و احوال صالح خود را شایسته آمرزش آفرینی
 و بهشتی کند که پهنای آن مثل آسمانها و زمینهاست و آماده شده است برای متقیانی که ایمان
 و بذل میکنند مال خود را در وقت و محنت و تنگی و کفاه میدارند خشم خود را باین در وقت
 غلبه غضب بجا آن می نمایند و اثری از نندی و امثال آن بر آن مرتب نمیکرد اند و عفو میکنند
 از مردمان این اذلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام نادانی و انتقام نباشند و در
 اتالی دوست میدارند و نیکوکاران را برآورده حضرت خلاق و ابا کلشن حسن اخلاق اعمی جهان
 اقدس نبوی است و آله و فضیلت این صفت فرموده اند که الرفیع بین و الخوف شوم منی
 زمی و همیاری برکت است و درشتی و نندی شوم است فیض این اقبال و تقصیر این اجمال آنکه
 من علی میشو و ستم و متفلس چند که غایبه است اول حصول جرم و ثبات جاد و اولی و دروغ
 در جرات سعادت توبه سبحانی چه آنکه در هیچ و درم از حضرت سید الانام و آله الصلوة و السلام

مؤلف

منقوشه مدنی که حاصل معنی آن است که چون روز قیامت عذاب جمیع کرمندگان و نیکوکاران
 که کما سید اهل فضل پس جمیع قلیل از آدمیان بر خیزند و بسوی جنت شتایند و فرشتگان بپای
 هر فرد کوفتند تا از کرم سرافرازی الهیه یعنی چه کسی که چنین شتایند بان بهشت میروند و کوفتند
 اهل فضیلت و شرف که کوفتند فضل شایسته و کوفتند چون طبعی بر میگردند از ان و میگردند
 و چون بی با میگردند مغرور میگردیم و چون تنهایی و درشتی میزدند علم میزدیم و زیدیم پس
 ملائکه گویند اهل الجنة فتم اجرنا من داخل بهشت شود که شکست آن نزد عمل کنندگان
 و در کتاب مطالب فی اداء امام حاکم ابی عبد الله علیه السلام است که من کلمه عقیقه و بهیچ
 علی بعضی بهشت است و طایفه ای و ایما نا یوم القیمه یعنی هر که نگاهدارد خشم خود را با آنکه
 تواند مضایقه و اجرای آن نمود بر سازد الله تعالی دل ابرار از اس و ایمان روز قیامت
 و بهر رکافی اندامهای طوالت عذاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است مدنی که
 نماز و روزه و نماز آن است که چون میان دو مرد منازعه واقع شود و در شش روز نازل میزند
 و از ان دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند که وقت وقت است اهل لافقت و تجرعی قیامت
 یعنی کسی که گفتی و تو با تو ای که گفتی و غریب جزای آنچه گفتی خدای یافت و دیگری از ایشان که علم
 میزد و میگردید که صبر و طاعت میزدند ان امتی و لک یعنی صبر کردی و علم و زید
 و دو باشد که خدا تعالی پیامرزد اگر این صبر و علم را با انجام رسالی پس اگر او نیز در مقابل
 درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و بروند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف بنویسند
 علیه السلام است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان
 سوء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخیر خلقی که خوش خلقی است در بهشت خواهد بود و بر بد خلقی
 خواهد بود یعنی که بد خلقی در آتش خواهد بود و هم از ان سرور است و آنکه دو است نموده که کار
 شتی افضل فی المیزان من خلق حسن یعنی سیح در نزد از وی اعمال که انرا از خلق نیکو نیست
 و در ارشاد و القلوب هم از ان طیب امر اهل عیب و رویت که ان الخلق الحسنه نیز به
 الخلق الحسنه عاتب الشمس الخلیفه یعنی خلق نیکو میگردند و کنه را چنانکه میکند از عتاب علیه السلام

عبارت است از آنکه کسی که در ترک آن از خود تمیز نیامد و از جهت سهو آلات بود در غفاری
 معنی است غفایم از آن هر چه بزرگوار می شود که در ارشاد و القلوب و کن بفضال صدوق
 و غیر از مذکور است که گفته اند یا رسول الهی ای المؤمنین ایا نا از مؤمنان که امام کاظم را
 در ایمان فرمودند که استغفرم خلقی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد و القلوب از حضرت
 ابی عبد الله منقول است که ان الصبر والقدر والحلم وحسن الخلق من اعمال الابرار
 الحدیث یعنی بدستیک صبر و استقامت و حلم و خوش خلقی از اخلاق پیغمبر است و در کن بفضال
 کافی از حضرت سرور عالم مرویست که ما صلیب ایشان الاکان اعظمها اجرا و اجتهالی است
 عزوجل از فقها صاحب طفس معنی آنکه هیچ کس با هم مصاحب نشود مگر آنکه اعظم ایشان است
 هر دو و سترن ایشان نزد خدای عزوجل آنست که بآن دیگری رفتن و ملائمت نماید و نیز
 در همان کتاب از حضرت امام جواد علیهم السلام مرویست که ان است عزوجل صاحب
 الحیثم یعنی بدستیک خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم و برین و طیره اخبار و آثار از
 از اهل بیت اطهار علیهم السلام بسیار را ثواب است و در کتب معتبره مذکور و حاصل هر نسبت از خود
 و بر داری و محاشات و سارکاری از افضل و فضایل و شایستگی نظر لطیف و عنایت الهی
 و از اجل و سالیست بنده بپای مروی از حضرت مجتهد سیر منزل مغفرت و کرامت آنجنابانی
 که اید و بدستکاری کنند این وسیله با یوان سعادت بنیان قرب الهی شود بنیاید نماز و دعا
 عنوطه در دایم حمت میریزند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میاید بدست و مع و یک از آثار و کرامت
 این صفت و اولیست که متعلق با مورد نیاز است از آنجا که شایسته است که نیاید یکنگ خوا ده باشد
 این صفت که طرف میشود اگر شده شود و حدتش زود بر نفس میگرد و چه بسیار که در اجراء
 خضم نامهور و قیامت که انیکس نیز در مقام معارضه بوده طریق عدل بود و با او یکا یک بود
 و چون کسی که بپندوی نیز از آن تند فرو نشیند چندی آواز جرس و اکم زینک نشنود
 هر چه ناله از جری میتوان خاموش کرد یکی از هو شمنه ان مرد علم نم شود و ایکه در تفتیش کرده
 و خضم بر زور تند فور ا بیا در صحر که هر چند او تندی کند این نمی نماید و لغز و تنی و افق و کش از سر

و اگر ده از شرا و آساید و پیچیده او را بران دستی این را از و شکستی بنا شد بیت تنبلی
 خوی طایم نمیشود نه در جهان آتش نیکو نظر است نه جز خوی خوش که مانع از حسرت نیست
 از جابر جبر بر دیده است خوشی دل را از کد کلفت دشمن بر یک لعل در پهنه طاعت خود
 نگاهدار دیگر از جبر کاست این صفت جبر آنکه چون میان دو شخص سازند باشد غلبه و نصرت
 از جانب کسیست که اگر لشکر و صبر و علم و رز و دپای و قارن از ترسهای طبع جهالت
 شکار در سلوک طریق مستقامت و ممانعت نکرده باشد که در کافیه از حضرت امام همام علی
 علیه السلام مرویست که گفتی یا العظمی یا العظمی آدنی، اعلم حضرت دهنده و یاری کنند
 پس است و از سخنان صدق مینان حضرت امیر المومنین علیه السلام که در مجروح و احم و کور
 که حاصل معنی اینک نخستین فایده که در عوض الم مشقت خشم و زور و زدن و از منضم خود و زور
 بجای میسر اینست که در زمان هر یاری او میکنند و آن خصم عاجل و اطلات مینمایند دیگر آنکه
 صاحب بیعت در نظر از جبر و باید قدرش در پیش خدای مبیند و دیگر آنکه از جانب
 مستطاب حضرت ابی عبد الله ع در کافیه متوالست که نفس معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را
 نگاه نداشت مگر اینکه زیاده کرده اند خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافیه
 از جهان علم و وقایع حضرت سید کبریا رساله است که ما بعد از آنکه بکمال قضا و اول بکمال
 حاصل معنی اینک خدا تعالی هرگز کسی را بندگان خوشی و درشت کوی عزیز نساخته و هرگز کسی
 بکلم و وقار بذلت و خواری خیزد افته است این دو حدیث شریف هر یک است در اینکه
 وقار مصلح که هر قدر و قیمت و مجرای دلگش و دست خلق و منبت کلهای شرف و عزت
 و آنچه در جوانی جهالت چیده در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که در وقتی موجب
 خزی و خواری و بردباری باعث شغف و بی اعتباریست محض توهم و صین خطا و ناشی
 از وسوسه شیطان و فتنه خوی نفس اماره و چپا است بلکه قضیه برعکس است و خواری که از آن
 میرسد کل فایده فنی و آتش سنگ درشت کویست و آنکه یکسیت و خواری که گفت
 آرد بار نه خلی است بر ورق مشت بخند پس خوانا که چهره کشن با خشم غمت آرد باز و دیگر

چرب و نرمی این صفت و لکنت و نمن ترا دوست و دوستا ترا دوست تر می سازد و صفت این
 شیوه و نشین آینه سینهار از رنگ کینه های پرواز و چنانکه از سرور عالم اصلی مندرج و آله
 و سلم در است و اعتلوت نفوس که من الخلق بیت المودة و حسن البشارة تهذب البهائم یعنی
 خوشنوی و دوستی را میر و یاند و کشت در و می کینه را از اهل سیکر اند و از برکات حسن خلق و
 ماطت آنسور و از آثار بر داری و طاعت آن پاک که هر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرین
 که بغیر و کس او را در دل و نشیند سر بر خط و نشان گذارند و جمع کثیر از قبایل عرب که کشتن
 اینجا بجهت بود و در روی را دوات بر آستان اهل عشق سودند و دور آمار آمد که دوزی
 آن بر کزیده مجید مسجد ایت الشرف آفتاب بود و خود ساخته و بر تو سادات حضور
 بر در و دیوار انتقام پرور انداخته بود و صاحب دانه ارگرد آنحضرت جمع بود و ذوق و ذوق
 ذره صفت و در هوای جالغزای ملازمت بال افشانی می نمودند اعرابی شمشیری حامل که در آن
 من نشیند و در چون باد صحر که بر کلبرک ترجمه بر روی آنسور و جبهه آفتاب تنه ای و بی اعتماد
 بجز کینه بر مزخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان و قات است و بعد از این
 هزاره سنگ شتی بر آینه خاطر اشرف سید و چهره انداخته صاحب چون آن لاکه پدید می آید
 بیت بسته عازم قتل آن بی ادب کرد پند خاسر و دین و دنیا و دین و قمار و کین
 ایشان را منع نموده باروی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند که یا ابا العرب بی شرم
 ای برادر کرامی خدای گشت محمد سحر که اب فرمود که محمد منم و لیکن نه سحر و نه کذاب بلکه رسول
 و فرستاده خدای اعرابی گشت و آلات کون و حال و جهات کلمات یعنی منک و الکات لا کون
 بک حق و من بک نه انتصای می سو کند جلت اگر نه و حاجت و خوشنوی تو چه و هر آینه
 بر سیکر و مثنوی خود از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در تو خنجر می دهد و طاعت است
 که ایمان تو نمی آرم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن تو
 بر زمین انداخته آنجناب بان سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار این حکیم خلق تو را
 سوسمار زبان که گشت لبیکت سول از تو که می شنم گشت رسول خدای اعرابی الصیقل آن بر زبان

دیک که از آینه ظاهر و دوه و یکصد زبان آن جوان بخت انگار از درج دبان گشته باشد
 زبان اقرار و ابراهیم کلمات برده این سامعه حاضر فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله ازین در مسجد آمدم و در هر عالم با تو از من شکی
 نری نهاده و اکنون میروم و یکس از تو دوست تر نمیدارم اشیست بهان که میرد و آنک
 محلی علی عظیم الی صل از برکت ملائمت و ملاطفت احوالی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب حقیق
 در آمده بمنزله اسقام رسیده و عداوتی که بخت با سید الس و جان داشت به دوستی و احباب
 چنین مبدل گردید و از جمله کس نیکو بخت هم است فرقی محسن ملوک و کرم از طاعت عزایت بهر
 منزل هم است راه برده اند و با سستی این شیر که بر عباد عداوت از چهره باطن ستوده اند
 حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین بخواهد من حضرت سید
 الکسلس علی بن علی و آله کرده بود یکی از مسلمانان و بر آفرشته پیر و کز با نش را قطع نماید
 حضرت امیر المؤمنین و آن عادت دنیا و دین بر خور و چون بر اراده آنمزد و مطلع گردید
 و بر از دست و گرفته و با نش را بر از در رخ نگر دایند صارا از ویدن آن م - بر و آن
 نور ایمان بر ساحت و ملافت و تاب آن حسن ملوک و کرم دامان خیرین از لوت کفر و عدا
 طهارت یافت و بعد از آن کتاب آن قیامی که بخت در ایح و تولا تار که نمود از جمله خلصان
 و مدایمان غاذا که دید بعضی از اشعار او که در برج اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است
 و نیز از جمله شواهد ایند عا مجرای آنمزد و شایسته که بار ابع اسل عبا حضرت امام حسن
 علیه السلام واقع شد و بخت آن اشیست که روی از شام که کلین سینه اش از آتش که بخت
 کرام تا فیه بود و دیده او را کش بر منزل معرفت فضل آن غاذا ان پاک بود راه فیه
 بود و گفت برین رسیده و روزی در یکی از کوچه های مدینه مرویدم که از روز پیا تری را
 ندیده بودم بر استری نیکو سوار می نمودم بسوی او پرواز کرده پرسیدم که این کیست گفت
 حضرت حسن بن علی است علیهم السلام از شنیدن آن غار حسد و دلم علیه و آتش بعضی از
 کانون سینه ام نباید کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب علیه السلام را چه چنین بسری باشد

پس مشغول گفتم و پس از آن بطلب از فرمود آری گفتم چه چنین و چنین یعنی ناسزای هجده است
 با حضرت گفت که کار با دو کاره چه درین ادب شناسم میدادم و او ساکت بود و هیچ تکلیف نداشت
 سر منده شدیم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود اسبک غریبانشان
 یعنی گویا درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود مثل منی آن جهت آنی منزل از آن
 و اهل مال رفتن و عاوانان عاقلان گفتم چه غریبی با من بهار اگر عاقلی غریبی که فرود آید
 ما را از روی آریم و اگر عاقلان حال داشته باشند با من با تو عاقلان گفتم و اگر حاجتی دیگر داشته باشند
 در قضای آن فرمود و باری غایبیم پس من از شنیدن اینکلام طاعت انجام دادم و ازین شیوه
 ملائمت فرجام او فرموده و از حسن احوال آن یکانه آفاق مستوجب شکرتم و من در دل گفتم
 و خطبندی و اخلاصش بر صفو خاطر گفتم انقدر از میان من من بستی چنان بسیار و منی
 جوان سان دوستدار کرد و مشهور است که مردی از انا اهل غایت میل با کرده و قار و کلین حضرت
 پس از آنکه بدین طریقه تمام من گشته و برادشام داد آنحضرت گفت ای مرد اگر آنچه در من
 است بگو که من را بهار زد و اگر در من است ترا بهار زد و اگر در من است خود را و من فرمود و از من
 و طبیعت اظهار شده و نیز روایت که مردی از اول حضرت امام حسن ۱۲ روزی بروی حضرت
 سجده و طریقه سلام ایشان و دوستانم داد و سخنان نامرأفقت آنحضرت سکوت در زبده اصلا جواب
 نداد و همان وقت که در آن آنجناب مظهر بود و ندانم آنحضرت اش را که نماندست و زبان جواب آن
 بی ادب گشت سزای آن گفتنی نامرأفقت در کن رخش که در نه بعد از آنکه آنزد رفت آنجناب تو
 اصحاب گشته گفت شنیدم بهر چه اینزد گفت گفتند آری شنیدیم و خوشش آن و شنیدیم که شما و اجاب
 گویند که جواب گفتن او ما ذون سارید فرمود که هرگز بدیدم او و من جواب او گوینم
 پس آنحضرت برخواست و این آیه را قرات میفرمود که و اهل طین العین و العاقلین عن العین
 راوی گوید که در شنیدم که تنیدی و در شتی که هرگز بدیدم پس چون بهر خانه آمد و رسیدیم او را خبر دادیم
 وی بجان اینک آن و الا جواب برای جواب آن گفتگوی ما صریح بود و سرخاش دارد آن
 شرف گشته که بدون آمدن آفتاب عالم از زبان سخن گفت سوزانفت اند و ز منم کرد و بیایدیم

قد علمت ما قلت فی علی فقلت الی الله وال قلت فی ما لیس فی عفو عنک استغفرت
 لک ما حل معنی آنکه اگر آنچه در حق من گفتم چنانست که گفتم پس من توبه و بازگشت کردم از آن
 بخدای تعالی برایتو استغفار میکنم پس آنمزد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق محسن و ممدوم
 مبارک وی افتاده بای مبارکش میپوشید و میگفت یا بن عم کذب استم که آنچه در حق تو گفتم
 در حق و عطا بود و تو اذان منترای توبه اذان کردم بخدا پس برای من از خدا ایستای طلب
 آمرزش کن آنحضرت فرمود که عفو الله لک خدا ایستای ترا بپارزد و از آنجا بر حجت
 فرموده ازین قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی بحدی مشاهدی میباشد
 و در کتب معتبره و نقل بسیار استهای اصل انصاف و حمید بر منیه مقتضی بسی خواهد دیدید و آنچه
 چنانکه بعضی از آن مرقوم ملک بیان شده و ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید محمد باقر علیه
 علیه و آله در کافی که در ادوات الناس انصاف الایمان و الفرق بین نعم انصاف العیث یعنی در این باب
 کردن انصاف ایمانست و ملائمت نمودن انصاف مذکام نیست و لهذا اجتناب سبحانی بوی آسمانی
 سپهر خرد را بآن وصیت نمود و گویند در رعیت فرمود چنانکه در کافی مذکور است که حضرت
 جبرئیل امین علیه السلام بر آنسرور دینا و دین نازل گشته فرمود یا محمد یقیناً کتبت سلام و آنچه
 لک در خلقی عطا داری یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که خدا را کن با خلق من چنانکه
 من مدار میکنم با تو داری جناب الهی با بشکان مافی لای آنکه هر چند طریق مخالفت میباشد
 و با از عباد و آداب بنگی بیرون میکند اند و با کمال امتیاج و افتخار از دستخدا و شکر
 درمی آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوع و عود متین نگردد و مافی نهایی بنمایند با
 خود را ایشانند که میبندند با نیک مافی و مخرجی خرد را کم میکنند و با آنکه اصل خرد را ایشانند
 که پیش از این خطره آب پلیدی نیست با نیک عباد و دولتی با عجز و رهنی در میان می میکنند
 آن ملک در مصر فراب ارکان بر سبزی قطبان مشهورات و فرات خضر پیش خود بر پای
 خاست ندای انارکم الاعلی و داده فرعون می شود و دیگری در شکست میزد و من از بلند
 پروازی که کس از طایفه از بعد از تحریف مرتبه عیوبت برای اوج بر مینماید نرود و بی سبب

سید که ابی بویه که گردن چشم من با امد صادق محبت صلی الله علیه و آله بختی مناید و بر خفا
از بندگان ناپس صد خود نشاس هر یک در بخت سر آتش سودا نیست و سرگردام را در کاخ
و باغ خود و عوامی هر فاسق چشم از امر و نهی او پروا و آرم نگرفته و در کشته ملک از منق و خور
گرم مبار و هر حاکم جو پیش از غضب سخط او اندیشه نموده و در کشور آتش جو و پیدا و درین
مال جان می اندازد و حضرت حکیم متعال عزت شاه ایچده را از بندگان علوم قبول میکند و اند
و ناکو و ظلم و عین در از حد بزرگوار و عفو می شازا که رفتار منکر اند فرعون بن
چند راه تهای مدید که سرحد او ندیش در و میگرد و در سری مبتلا سخت و و طبع و زوی
آن نادران را از فرزند اسنان قطع نموده و چنان بکسل او ایش می پروخت تا آنکه حضرت
حکیم عدلی بنیاد و آله و علیه السلام از آن تعب نموده گفت مذا نه از زوق فرعون و هو
بدی الریو چته یعنی روزی سید بی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدا می میکند فرمود یا سید
ان کن فرعون فک الله یتفان لا ترک الریو چته یعنی اگر فرعون ترک کند من ترک
کنم یعنی من بکسی که از اخلاق خدا می است و تحمل آن بخت و او سید فر
آتش می بوی و خورده و دست او بر این شیره پسندید کسی با آن درگاه راه
و در آن در بهار مشک که اند و طبایان که بر تیر اسلواک نظیر بود مثل اسیر است و طای
الرج غیر تب علیا این ملک خفته بمیز و شیره و از بخت ذره اخیار و او صیار و فرق او لب
و انقیاد و در عصری تا ملک بود و انواع ستم و آزار از اهل رود کا رسیدید چشم از آن می کشید
و کا سهای در جهان گشتان تلکوی و ترس روی ایند و باز ابر لب نهاده چون آبیت
میوشیده اند و کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ثور است که میفرموده اند یا ب
ان لی بل یعنی حرة الشوم و اجزعت جرعة ابالی من جرعة عیلا لا کافی بها صا جبهه ما کل
بسیل متال آنکه دلت لغنی و فراتمی از خشم آخو در اوسن می آید که دوست منید ارم که کجا
آن شایس نمتهای دنیا از من باشد و میاشا میدم چو که خوش آینه تر از من بود و از
چو خوشی را انتقام آرا از صا صین یعنی از آنکس که مرا آتش آورده است کشم و از صا صا

حضرت سید الکرمین و قائم البشیر صلی الله علیه و آله که در آباء بنی اسد افتاد آن والا حیات
 بر دمت است و دم است با آنکه غار آزار که از مرد و زن که در غار طاعون میخیزد جز سخن
 طایم از غنچه دوان مبارکش کل نمینود و با چندین سنگ جفا که از دست چو فاخته و چو دمار
 میرسد و در عوض غیر طب شیرین کجای بر ایشان نثار نمیزود ام جلیل زن ابولهب که در
 قرآن مجید مجاز طبع است از غایت بغض و کین میت آزار آن سالان و تلمیذین و سلبها
 انجینی و روز دشتبهای غار بدو من کشیده و شبها بر سر راه آن بر کزیده حضرت که
 کشته اند است بر آن کز و دغاری در و من پاکش آو بر و یا بهای مبارکش مملد و چون
 وقت سحر آن مهر نور برای غار از غار بگذر رفتی آن غار و غاشاک را از سر راه بر گرفت
 و بزمی و همواری گفتی که این چه قسم مسا کیست که شما بمن میکنید و آنحضرت داد و
 مسا بود که در کوفه کعبه ~~مسا~~ بر سر کین شد بر تر و از سنگان دیگر طبع تر و بد ابولهب
 صبر بن ابی مخیط و این ~~مسا~~ ناپاک کجاست قار و رات را بجا ز سید کولان میرنجیند و آن
 بحر بکران باکی تظیر آن برداخته همین سخن فرمودی که آنچه مسا کی است و از طاعت بن
 مجازی مغرور است که گفت و نوشت رسول خدا را دیدم مکیوبت در بازار ذی الحجه را
 در برداشت و نوشت دیگر در بازار عکاظ که با او از بلند میفرمود که بپندار که آلا است تا رستگار
 شود و شخصی از عصب او میرفت و میگفت شنوید که او در و شکوست و سنگ ای ابدی
 و دانه پای مبارکش است حضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود و بر سیدم ایشان چه
 کسانند گفتند آنخوان که علامه سرخ پوشید محمد قریشی است که خلق را بکجای آسمان دعوت میکند
 و اینکه سنگ بر او می افکند و مکه پیش میکند هم آوایی لهیب است و در بعضی از کتب بر مذکور است
 که چون آیه فاصبحننا ثورا و اعرض عن الشریکین که در سوره شریفه هر است نزول نموده
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصغار فتنه سر بر تبه اند فرمود که ای علایق من رسول خدا
 و بجهن در مرده نیز این ندای زنگ از دل زده با شعی علایق رسا ینده سر کرده اهل شقاق
 و منافق ابوجعل کین اطاعت طاعت گفته سنگی انداخت و پیشانی لورانی آنروز را بخرج شست

چنانکه خون این نفس گردیده و عهد از آن سبزه کبریا بافتند و ایت مروستان شرف
 شکار آن کردند و آنحضرت با چشم خویش را مانند ابر بهار را زنده باد و آزار ایشان خود را بگویند
 بر تخته سنگی نگه نموده و از آنجست آنرا نگاه میکنند و خبر حضرت امیر المومنین علیه السلام دادند
 که عید را بیک سال رسانیدند آنحضرت حضرت خدا بجز را از این احوال مأمور و باقی هم در طلب
 آن سرچشمه زلال علم و کرم و بگویند و او را بسیار آورده و بادل بر سوز و ناله غم اند و زیاده رسول
 کوپان بهر سو پیشانفتند و اثری نمیدانند که نگاه آوازشان بگویند آن و الا نشان رسید
 خواست که جواب ایشان بگوید چیریل این علیه السلام نازل شد و او را گردان دید و گفت یا رسول
 چرا میگری آنحضرت نمیفرماند او فرمودند که ای برادر من قوم من چه جفا کردید با من
 تنم خشنود و پیشانیم شکستند و بمقتضی که اجماع موسوم ساخته و آنچه از اید او امانت گواهند
 زد و نگذاشتند چیریل گفت یا صاحب این غم خور که خدا ایتالی مردگار است و بعضی مومنان
 با بشارت برای تسلی خاطر مبارک آن هر سه عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته
 بر سر کرده آورده بساطی از بساطهای بهشت که با خود داشت گسترده چنانکه گویا چهار اوج باشد و
 این صدر نشین بها قریب ابران نشاند نگاه گفت که اگر خدای بدانی که تر از خدا ایتالی
 چه مرتبه است پسین که جمله مخلوقات را افزان تو کرده یا نه آمد رخت را بطلب چون طلبید
 فی الحال اعابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرده سجده افتاد پس فرمود که بر من خود باز
 کرد باز داشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان زمین و آسمان دور یا با یکدیگر
 آمده سلام کردند و گفتند که مقتضای ما را افزان تو کرده هر چه میفرمائی من آن قیام نیایم اگر
 خاک قدم سجدای امی و زمین که بوسیدیم آن کان محاسن اخلاق و آنجهان مرمت و
 اشفاق آنمیتوان او فرمودند که منت خدا بر من و یکن من برای رحمت عطا می شود
 گشته ام نه برای زحمت مرا با خودم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر این میگردند و چیریل
 گفت اکنون ما برویم تو ببال علی و صدق علیه السلام چه از که درین وادی گردانند و مسلم
 بر ایشان برسان و بگویند که ملائکه سفیر آسمان از کبریا شاکرین و نالان اند و بشارت ده

لغیر و بیشتر که محتالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
 و میرزا است و خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدا بکبری علیها سلام آتش و راجه
 آفتاب نور بر طوقه دیده شست فتنه و شرف ملازمت که ایشان را در یافتند حضرت خدا
 بکبری و بیدار حضرت با جامه مطهر و خون از رخسار منور پاک میکند گفت یا رسول الله صبر
 از خون آلوده کن و بگذر از خون بر زمین بکجه آفتاب علیه السلام این صبر من او فرمودند
 که قطره ازین خون بر زمین بکجه و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر مقتضای اقبال کند مجدداً
 آنحضرت مدتهای درید از انعام عین جبین آزار می شد یکشده تا آخر از امر مقدس خویش
 کردند و از وطن با وفات جدا فرمودند و او یوسف طریح علم و دارا مسجد که میباشند و همواره
 هست بر هدایت و اصلاح حال ایشان میباشند در مجموع و در ام مذکور است که چون قریش
 در آزار آتش و رخسار را که روزی از ازار وی اهرام نمودند فرمود که اللهم اعزلی لوقمی فاعظم لا
 یعلمون حاصلی بیکه خدا یا بر قوم من بختی و بر ایشان کبر که ایشان نمیدانند و
 آنچه میکنند از جلال و نادانیت و برای این حق تعالی فرمود که آنکه علی خلق عظیم و مشهور
 که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که در محنت بود و جسته و کوه بر دندان
 بنات جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله ما کن که محتالی این قوم را هلاک سازد و فرمود
 که من آمده ام که ایشان را از جهنم رها کنم چگونه هلاک ایشان را خواهم نگاه دست و عابر و دشمن
 فرمود که اللهم اهد قومی فاعظم لا یعلمون خداوند هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند
 یعنی آنچه با من کرده اند از روی جهالت و نادانیت نهی خلق و احسان که به شکست می دهند
 همچنان غم است بخوردی و در تحمل ازار این قوم بد بخت و دندان صبری بر بکرا افتند
 و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن هر چه بر کم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد
 با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب سبط امیر المومنین علیه السلام آن
 حضرت را پرسید فرمودند قومی و نیاز اول صف کن تا من خلق را رسول خدا ص و اگر
 برایتی وصف کنم آنرا گفت متع و نیاز آن محصور و وصف آن غیر مقدور است

از منبر این سخن بستم و در جواب فرمودند که هرگاه تو مشاع دنیا را که خداستانی آنرا
 گفته که قل مشاع الدنيا قليل حصرواوه و صفت توانی کرد من خلق سمیع را که الله تعالی عظیم
 نموده و فرموده است که انکم لکن علی عظیم مکنون برایتو و صفت توانم کرد مخفی نماید که مشاع
 در سبب نزول این آیه کریم چند وجه ذکر فرموده اند از آنجا یکی اینکه روزی حضرت اقدس
 بنویس علی بن علی و آله با یکی از اصحاب در محرابی درین میکشت بره زنی ابرس بجای
 دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور بره زن را چون عروج آن بر سر چاه آمده
 فرمود که ای عجزه من برایتو آب کشم گفت این آتشم آتشم با آتشم یعنی اگر نیکی کشیدی
 خود را بید کرد پس آتشی با آب چاه کشیده مشک را بر کرد و بدو سن مبارک برداشته
 زن را گفت پیش باش در راه خمیر خود را بنوا و مشخص که همراه بود هر چند مبارک نبود که
 مشک از آن حضرت ستاند قبول فرمود و گفت که من بکشیدن بارانت و تحمل سخت
 سزاوارترم پس آن عجزه از پیش آن پیشرو اصفا از قفا میرفتند تا بدر خمیری رسیدند
 عجزه پس از آنکه مشک را بدون آوردن ایشان گفتند که ای مادرانیشک را چگونه آورد
 گفت جوانمردی بشیرین گلای خورونی خوشخوئی با من تعلق بسیار کرده و این مشک را
 برداشته با منی آورده گفتند که رفت گفت است که میروند ایشان از دنبال شتافتند و آنقدر
 شتافتند بر خمیر آمده گفتند ای مادر این انگس است که تو با او ایان آورده و پیوسته آرزو مند
 دید روی بوده بره زن از خمیر بدون دودیه با فرزند آن سر در دنبال آن حضرت نهاده و
 آن جمع پاک نهاد و صاف بوی خود را بایشان چون آب پای آن نخل گلشن چسبید و
 ارشاد افتادند عجزه بسیار کینه عذر خودی تقدیم رسانیده آن حضرت در حق او و فرزند او
 دعا فرموده بطلعت باز کرد پس حضرت سبب الارباب این آیه شریفه را در شان آن
 جناب فرود شد و در پی هم این نوازش و تکریم بر فرق استبای آن سرورادکی نهاد
 و بعضی شان نزول آیه مذکوره را بنویسند ذکر نموده اند که روزی زبینه غلعت که است
 دو وجهی بر آن بزرگوارانی در برداشت که آنرا ماشیه و غلیظ گفته بود و بعضی از اصحاب از این آیه

میفرمود احوالی بوی رسید و آن بزرگوار گفته شد بی که عارفی که بیان آن در کون ملک
 آینه و جاکرده بنابر نشود و دیگر باره شد و گفت اعلیٰ عطا یا محمد حاصل معنی اینکه هر معنی
 کن انگوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه نامیوار آشفته نگشته غنچه درون مبارکش
 بر روی او متبسم گردیده فرمود بوی عطاشی دادند و از برکت آن شیوه غذا پسندیدند
 این آیه که محمد سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت چون کلهای کوناگون
 امثال این روایات و حکایات صدق منون از شاف را قدام قدسین و مومنین پیش
 از آن شکفته است که چپ دامن این اوراق کجایش یکی از هزار داندکی از بسبب آن داشته
 باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد و نیکو سیر او نیز همین طریق است مسلوک داشته در ملی منبع
 معاشرت خلائق قدم بر قدم آن بزرگوار بر گزیده حضرت خلائق که داشته اند چنانچه در مجسمه
 ورام از بای طریق رشت و و سید آزادی عباد و جناب طالب میرالمومنین علیه السلام
 ناظر است که غلام خود را آواز کرد جواب داد و دیگر آواز کرد جواب داد و دیگر بار طلبید
 جواب داد و بر خاسته نزد وی رفت دید که خوابیده است فرمود که شمع یا خدام بسوزنی
 ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود و فاحشک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داد
 که جواب من شکفتی غلام گفت چون از عقوبت تو آمین و از آزار تو خاطر جمع نمودم از بخت
 در جواب گفتن کفایت نمودم آنجناب علیه السلام فرمودند که امض فانت حلو و الله اعلم
 یعنی برو که تو آزادی برای رضای خداست و در بعضی از کتب مسطور است که آنهمه سپهر
 فرشتگی و مودب آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوٰه و السلام هفتاد بار غلام خود را
 آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود وی شنید و فاضل منبذ آنحضرت نگاه کرد
 و بر او دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت آخیر هستم
 ترا نمیختم آورم آنجناب فرمودند که من را نمیختم آورم که ترا بران میداشت یعنی شکار را
 پس فرمود برو که ترا آواز کرد ایندم در راه خدا و تا زنده باشم مونس یعنی یار و احوال است
 پرست و نیز از آثار علم و وقار بزرگوار علیه السلام است که در غنچه فاضل حلقه را در شکوه

بهشت متعلق به کرم منسوب نشد و درشت کو یاز از اطوار ماییم خود منقش میباشد
 آنست که وزی گیزی از قصاب گشت بخورید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است
 مرد قصاب میران عدل و راستی را از دست داده در محاطه آن ضعیف بی انصافی میکرد
 گیزی کریان و آزرده از انجا رفته ویرا با محاسب بازاردینا و دین حضرت امیرالمومنین ۳
 اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب آن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکدوشی
 و کوه چکمی خود با گیزی نزد قصاب رفته ویرا نصیحت و کجی کرداری وصیت نمود و فرمود که
 قوی باید که هیچ یکسان کنی آن بی بصیرت چون آنحضرت را نیش خست دستی بجای نه حرکت
 داده گشت ای مرد بزرگ امیرالمومنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی از وی گذر اینده هیچ
 نداشت و برگشت بعد از رفتن آنسرور ویرا آن که ردیل خیرشاسا نیندند و از قیامت و شامت
 آن حرکت بی ادبانه خبردارش کرد ایندند مرد قصاب از آن کردار نامحسوب آتش در جان
 افکند و بهندار آن دست خود را بریده و آزار بدست دیگر برگرفت و خود را بخت بد آن خنجر
 امرو زخورد رسانیدند و آزار وسیله عذر خواهی آن او دست او بر طلب بخشایش آن خطا کرد
 پس آن برجمه ریشهای بکبر و پونده نهال دعا و اثر علیه السلام آندست بریده و اگر فتنه بجای
 خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و مرجم در زوای آن دعای مستجاب
 رک بی هم متصل و گوشت و پوست مندرگشته دست وی درست شده بهرود یافت و از آن
 آیت بر ظاهر و روشن برود و بوار ظاهر دست و دشمن یافت و از آنجا خود و حکم آن منج صمد
 مسدود سلیم عین بر که مردان حکم با آنهمه صحن و کبریا آن سالار دنیا و دین و بهشت و بهشت
 علم مخالفت و عصیان با آنطوق نکردن اهل طینان می طراشت در جنگ بملایم جمعی از بی
 بدخل که فتنه زادی آورده و عمارت سر حمله است آنسرور را پیش آن چنان زشت سر بخورد
 مینمود با وجود آن از طعن ایشان در گذشته آن زلات را عفو و ارقام اتهام آنقوم
 ابراز از لایح خاطر انور کرد ایند که در آنوقت آنجناب مردوان مذکور خطاب گفت
 که از این قول یعنی از فرزندان تو است مرا آفت خواهد رسید و استیقام مشرب مگو مت اولی که

آنها به شرف و فساد بود که سالها بنی حکومت را در سخت فقر و استند و در پاشیدن نظم احکام
شیخ و دین و زراعتین کل بلاد بوستان غاندان سید الکرمین صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند استند و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در احوال و معجزات آن قبله احوار
شمرده اند بهرین منوال عبد الله بن زهره سگال که با آنحضرت در محال مدافعت بود و از
شدت عداوتی روس افغانها و آن زبان بریده زبان جرات پششام و نامرایی آن
مردوح خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله میگشود و در قتال سرور رجال امیرالمومنین علیه السلام
چونانکه بعد و اهرار میزد و چنانکه در کتب سیر مذکور است که در مکه کعبه بعد از آن که حضرت امیر
ابن عباس را از دست سپاه نصرت پناه به میان جنگگاه راند و زهره را و یقول بعضی از
میش خواند و برای اتمام محبت ایشان از انبیا میزد و بران حرکت نشست سر زدنش و طاعت فرمود
بعد از آن زهره خطاب کرده اینغیر ادا کرد و در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجای میفرستد دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت
ای زهره علی را دوست میداری یا تو جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسر و فرمود زود
باش که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال طالع باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
بر وجهی مسطور است که شخص آن نیست که ای زهره بیا و ما می آید آرزو زد که میگذشتی با رسول الله
و بنی محمد پس آنحضرت درین نگرست و خندید و من نیز خندیدیم تا گفتی که بسرا بطلب از کبر خود
دست بر میداری و آنحضرت گفت باز است ازین سخن که او شکریست بر شکرت و با او قتل کنی
و تو را و طالع باشی و بر هر تقدیر زهره به حال تصدیق امتثال نموده گفت یا با حسن حکایتی بیا
من و ادای که اگر قبل ازین مسئله که آن بودم هرگز با تو مخالفت نمیدادم زهره هم ترک زدم و
خروج ملازمه که با تو و جزم که در پیرم یک پرستشده عبد الله ایستادگی نمود و تیغ زبان
طاعت گفت و بهر نفس آن چیز و سبک مزبور داشت و گفت که تو را از برای حدیث پیغمبر از سر
اینگاه بر میگزینی بلکه از زمر مشیر میرا بطلب میگریزی و ازینکه در معرفت غضب انگریز تو من
آهیز میگفت تا آنکه زهره گفت که من سوخته فرود آمدم که با او جنگ کنم عبد الله دل سپید و گفت که

بکار رود و گویند که از غلامان خود را آزاد ساز و بمقتضای علی پروردگار از انصاف آن جناب بی بصره و بی خبری
 سپهر و بیست خود آزادی و اصواب شمرده و غلامی کمال نام را آزاد کرد و قطع نظر از خبر و
 از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده همچنان در مقام اتهام علم مخالفت با آن امام عام
 او را نه تا آخر الامر کار او انجا میاید تا انجا میاید اصل عده مرگور باشد و عدالتی
 که شمر از آن مذکور شد بعد از تسکین عباد آن سر و شوره که حضرت امیر المومنین علیه السلام برو
 عذر یافت در مقام انتقام در دنیا بدو وی عتاب کرد و ای ناصواب او یافت و بهیچ شوق
 اهل بصره و سایر سرگردگان آن سر که به سر و شوره که بر وی آن پشت وین شمشیر که کشیدند
 و از غول بزدان و خروج بر امام زمان می با نکرده آن سر به لاله و مقتضای آن حضرت بطریق
 بعد از آنکه مقتضای بصره و ساخت ایشان را مواضعه نکرده آن عتاب صفت بر تو رحمت و شفقت
 بر نیت و بدستگاه آن سر و بوم ادا یافت و این سر است از صفت علم و عفو آن امام عام
 او داشت و این طایع مبارک آن سر و شکفتگی کل رخسار از رخ کبری بود که در شمشیر
 یعنی مزاج کوی اسنا و میکردند هر چند که در آن سر نه بود و از حد اعتدال قدری که در سر نه و
 سخن باشد و بجا و زخمیند و اما بهرانی و اشفاق آن کلمه سه مکارم اخلاق بر متنبیان کتب
 اخبار و بار با طعنان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل می رسد که او ایل همواره نقل این
 سخت و دماغ اقسام اتمام لوازم و سیر از عطر این گونه روح پرور پیوسته و محطه زن
 بمجلسی از آن انگیز و دما سیی مقام کار سازی و علایق میزد و شبها را در کمال اهتمام بمذکران
 نام روز میگرد و ابواب حاجت گردایش بر روی ارباب مستیج روز و شب باز بود و دست
 قریب کسان طبعه انعام و حسنات نگاه و بگاه و در هر گرا که دلال بر چهره احوال شستنی پاستین
 که دست پاک کردی و هر گرا عمار غنی اول بر الم علیه بیست رحمت بر آوردی رحمت جانش
 در محنت کسان برودین بود و نعمت الواسع کرم کسان خورده ن هر گرا خواب غفلت برودی
 کتاب بفرستش بر چهره دل فساد می و هر گرا آتش مبتلی مصیبتش در خانه طاقت افتادی
 آتشی شد و تفریقش از دشت می و ایوان از بهار غن کر میش یک عیش و میشت می افتاد

و نیز در زمان آتش کشی کرم رویش چنان خوشدلی می افزودند و از حکایت بر عریض تر
که در آن زمان از اخبارهای کوفه و ده بود و میثاقید و حضرت محسن علیها السلام در وقت
مراجعت از وطن و از بازگشت و بر اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند
گفت یکسان است که من درین شهرم هر روز مروی آمدی و بر بالین من نشست و چون بر
مشتاق و بر او مردمان تیار و غمخواری من میزدی فرمودند که بیچاره از ناله بر سریدی
گفت پرسیدم فرمود که ای نام من چکار من متبذره حال تو از برای خدا اسکندر و از شغل و
شامیش پرسیدم گفت پرسیدم فرمود من ناچارم و از آن نشانی ندارم و لیکن به
روز است که از من بیاید است و از غم چرا و از گفتن سخن خبر گرفته گفت پوسته بگشاید و تپیل
کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین غالب مسکین غریب جالس غریب ایستاده از
نشانه های مذکور هستند که آنکس چنانست طالب امیر المؤمنین بود و چنانکه تفصیل آن
سابقه مرقوم و مذکور شد غم از لطافت و مهربانی آن پسریده به جانی معلوم میگردد
و اگر چه در بیان امید عاز غایت و موضح و ظهور پیش ازین الطاب لازم و ضرورت نیست و
لیکن چون غم در دست کوی میبازد چو از ذکر قضایل و مناقب حضرت علی ابن ابیطالب
باین زودی زبان کشد که بسبب ولادت مدحکارین گفتار حیات افزای رنگ از دل نوا
در کام جان خواندند و اینچنان سخن بسیارستم است بنابر آن مدح حکایتی در این مقام از آن امام
علیه السلام می برداشته و حاصل سخن آنکه پس از احتمال امیت که مروی از بود و از ناحیه سوری
که موقعیت از عوان عرب کبی داشت و در وزی از آنجا پاره طعام پختی کندم یا مستحق بود
برود از کوشی چند بار کرده برای او از وطن بگذرید و تا وقت نماز صبح بشوید و زاری برید
که در حالی کوفه و درگاه پادشاه می ناپدید گشتند و هر چند جستجوی آنها بر جای است
شفا اثری از آنها نیافت و در ایام شفیع و آشنای صدیقی در کوفه بود که او عارض
اعور مدانی میگفتند در آتش خود را بخانه او رسانید و آنچه بر وی گذشته بود معلوم او
کرد این عارض مذکور که بد جا که خدمت امیر المؤمنین مروی و میوه از آنجا به آنجا عرض کنیم

تا او گفت اینقدر می کنند پس بخت من حضرت رفتند و ما بر آن حضرت حضرت امیر المومنین به حادثه را
گفت که تو بمنزل خود بازگرد و مرا این یهودی و آنکه از من چهار پایشان و طعام او را من
پس عادت بر او خود رفت و آنرا و اولیا و انقیاد و دستگیر و دنیا و دست او را گرفت
تا خبر و همال بر منی که چهار پایشان او کم شده بودند و آنرا در آن مقام روی مبارک از یهودی گرفته
و سخن که یهودی آنرا از انقباض بر زبان می جان را اند و بعد از آن سر بالا کرده و فرمود که و آنست
ما علی بن ابی طالب و عاهد متوفی یا مستتر لکن و آنست لکن لم ترد و الیهودی حمیر و طعام من
عندکم و لا عاهد لکم فی السدیق جهاده و عاهد منی انیکم بکذا استم که این نه با من عهد و پست
بودید ای بنیان ایمن چنین که مال مردمان برید و بر عیت من اذیت رسانید بکذا استم که این
جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شما یهودی گوید بکذا استم که آن حضرت بیک
میزد با تمام رسانیده بود که خزا و طعام خود را در پیش خود دیدم پس حضرت امیر المومنین
فرمود اشتراک یهودی احد المصلحتین انیسین میرک و اشتها علیک استقبانا و تحشده
علی و در بعضی نسخ بجای تسبیح و اشتها بسوق و اسوق است بنا بر نسخه اول اصل معنی آن
انیت که یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیش من خزا میروی و من آنها را از تو بیا
میرزم و یا من پیش تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المومنین شما پیش با شنید که من بر شما
در اندن آنها توانا نرم القدر بیکونه آن چهار بار از ای آور و ندانکه بر چه رسیدند
عبارت از فضل و مکانی وسیع است که در کوفه بود و همانا در آن حسنه و فروخت میکردند
و بزم از چنین معنی میداد که بر می کنند پس آنجناب علیه السلام انقضی من او افرمو و ندانکه بیک
پاره از شب باقیست من عقلت اینها میکنم تا صبح تو بار اینها فرو گیر یا من بار فرو میکنم
و تو مرا است کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المومنین من در طر و کرفتن بار آنها توانا تریم
و تو بر من عقلت آنها فرمودند که مرا با آنها و گذار و تو بچواب رو تا آنکه صبح طلوع کند بیک
تا صبح و فراغ بل خواجه و آنرا علی شپوه مردی و یاری مردم دیده و آگاهی و پیدار
تا صبح بیدار بود و با سبانی چهار پایشان و مال آن یهودی میزد و چون صبح طلوع گشت

م

رسیده که طبع من صمدی خاتم بدایت صریح از هزاران کی تقرب بر تو اند نمود و لهذا دست چپین سنج
از انجمن بآن دست کل خوش رنگت بود که سودای کنده دماغان جیوه دنیا را با صلیب تو اند آرد
اکتفا نماید و از آن فرخ من خلق و بردباری کبابش خوف و بر سر نگاری علی ابن حسین
و حکایات علم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا در پنجمین مقرر است که از او یافت
حکایتی است که در کشف التمهید ذکر است و نقل آن نیست که قومی در خدمت حضرت علی ابن
الحسین علیه السلام میماند بودند و از خوان شریف محبت آنحضرت نموت فیض و قوت
روح تناول می نمودند و بر مانی در تنور بود و آنجانب علیه السلام خادم را باور و آن تنقیل نمود
خادم پشت بی آورد و آن بزرگ کشور کمال کو که خور و سال داشت و در آنوقت در
پایه بود که ناکاه سخی که از آلات و اسبها آن بر میان بود و گذشته بر سر آن که دگ خور و دمان
بجای سپرد غلام از آنوقت هوش خود را با میوه و جیران و مضطرب و پریشان گردید و آنجانب
با بر صومبت آن قضیه مرد از مادر اید و سن بردباری و تحمل و زهر جانگزای مرارت آن
عظمی را بطبع و رغبت تناول نموده بعد از آن میخون او را فرمودند و انداخته و فرنگ کشیده
یعنی از آزادی چه بدستیکه از انکار و استناده کردی القدر غلام را راه خدا آرد و ساخت
بعد از آن بهترین و بدترین آن کودک پر داشت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مخفی علیه السلام
و العزیزان نیز از حیثیت را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف التمهید آورده است
که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و صید و موالی آنجانب علی از جا و آردند که او را آرد
کنند و تنور ایشان را منع کرده متوجه آید و شده فرمود که ناستر و ناستر من انما انما انما
مستی بر سبیل احوال آنکه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما پیش از اینست که تو گفتی آیا ترا
حاجتی هست که در قضای آن ها هست تو گفتی آید و فرموده شده آنحضرت را قمیص که در بر داشت
سبوی می انداخت و آن قضی از جا برداشت که علامه پوشیده باشد و فرمود که هزار در هم نیز دادند
و آید و بعد از آن آنجانب علی تحمل شد از سر حشر و لال محاربت و تحقیق حضرت ابی عبد الله
حذیفه الصنادق علیه السلام در محب و در ام از ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را

باز فرستاد

[illegible]

از آن صحنه مقام عالی را در پنجادشت آیین عالی سپند میل بر غنچه و تقصیر موعود نخواهند نمود و اما
از جمله صحنه ای که بر دین از مسلمان ها راجع می باشد عده ما فورا است که تا کسی را و او ششام میداد مسلمان
میگفت اگر روز قیامت مسیح من در کافه میزان سبک آید من بدتر از انم که تو میگوئی و اگر
ایام آید از آن سبک میگوئی زبانی من نمیرسد آنم و آن منضم گشته ترک شرارت مینماید و از غیر و زنجیر
مبارک جهاد و آیه رنگ گلشن و حقا و درم رنگ آب گلوی مالک شتر نجفی و عده ایته علیه و است
کرده اند که روزی در کوفه از بازای میگذشت و با قهقاری زبده و درویشی که در سرداشت و در دست
از سر خاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت علیه السلام میگذشت عابدی که بر پا می
بود شنیده و هم که بر کسی بکای و ستار بر سر چیده بود یکی از بازاریان در وکی می نشسته بود و پرده خود
و پرده شورش همیشه نظرس بر مالک افتاده و برادران لبش شرافت از روی متعز و ستم طلبی
شوخ بر روی انداخت مالک علم و رزید و منت می نگشت و از اسباب در که شت یکی از حصا که
آن هزار کور را ایشان خست آتشوخ چشم به گیش را آغاز نامت و نکوش نمود که ای برادران
نشد خضی که در تکیه ای شغل کردی این غمت بروی بر میزدی گفت نه گفت اینجا مالک شتر بود و صاحب حضرت
این را گویند من آنم و بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذر خواهی آن کار زشت از زبان
آن پاک مرشد روان کردید و دید مالک سجدهی رفته نماز میگذارد و صبر کرد و نای از نماز خارج نشد
پس پیش رفته در قدس افتاد و پای او را بر سر سید مالک است عطف سرور ابر گرفته سبک
تلق پسید گفت بعد از خوابی کنه خود آمده ام که تر نشسته بودم مالک گفت که بر تو هیچ کنی نیست
یعنی برادران بکمل کردم و از آن بری اندر ساخته ام بکذا سوگند که من مسجد های این آمده ام
چیز تو استغفار کنم و طلب آمرزش نماید عرض که از طاعت و دیگر طایف نیز یعنی غیر طایف عطف و طاعت
و خواص ایشان حکایات و قصص در خط بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایام آنها در اینجا علم با
مدل و خروج از مضابط توسط و اعتدال بود و زلال حکایات و روایاتی که از آن نیاید علم نجوم
بگویم ستم جاری و بوستان از جان و گلشن دین فاعلن دوستان از آن آتباری شد طایفه
از گنجهای دیگران بی نیاز میگرداند اندک اندک از آنها بزداخت و در میان آنها باقی که ستم

[illegible]

مفتی

فشدیدن و چشم که زشت که از کشته روی زمین و مرتبه در پیش است و این نیز از خلق حسن و در پیش
سختن است بشیرا که عبت نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بر تبه کثرت و قهقهه زسد که در کجا
از جناب مقدس نبوی هر و سیست که این سخن از کمال انصاف و حکمت است یعنی بسیاری خنده میگیرند
دل او نیز از حضرت صلی الله علیه و آله و او است نموده که گفته اند انما یخجل المؤمن من شیطانه یعنی بسیاری
خنده میبرد و آبرو را و هم از آن سر و صلی الله علیه و آله آورده که گفته اند من شیطانه یعنی خنده با قهقهه
از جانب شیطان است و نیز از آن سر و صلی الله علیه و آله آورده که گفته اند من شیطانه یعنی خنده موسن چشم است و خفا
و دیگر در مطلب در مجلس مخفی گزاری یافت و اما خنده که در زمین باشد در احادیث شریف ترغیب
بآن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معارف حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و سیست که در
حضرت یحیی علی بن محمد و آله و علی است امام این بود که میگوید و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم
منها و آله و علی است امام چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آن حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علی است امام میگوید همانا ترجمه طریقه حضرت عیسی از آنچه باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرکب
و تدبیر احوال معاد ناچار است فکر مذکافی و تدبیر امرهایش نیز در کار است و از آنکه غلبه
انسان در زمان و پاس خاطر ایشانست که تمثیل اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نفس را بر این
چند هست که عایت آنها ضرورت پس گوی باید دان و دوستان شکستگی و نشط و شیرازه گشت
افتقاد است ز سستی و زمانی نیز از شرم تهیدستی و کمکاری و چه موافقه و سطوت جباری بر خود
که سبب بکمال انکسار صلیست تا آن ایش را بخت خود رساند و باین خود را از عذاب الهی بماند
و حضرت مقدس نبوت و سرایه سرور و وفای شایسته است نیز سالک این طریق بود و گاهی بکلماتی شکستگی
و انبساط دل بساط محبت ابراج اخبار را که نیران میفرمود چنانکه در کافی از معارف خداوند است
که از حضرت امام جواد علیه السلام سوال نمود که غم خدایتو که درم از من بگوشت انوار القوم بخوبی میبیند
مقدم بر خون و کینه گشت خداوند معنی آنکه گاهی با یاران بخند و میباید و در میان ایشان
گفتگو میسازد و مزاح با هم میکنند و میخندند این جایز است یا نه جناب علیه السلام فرمود
که لا بأس است یعنی باکی نیست با او که بزند و باشد مطهر گفتن من این شده و چنین یافته که در او

[illegible]

یکم فرمود هر شتران که شترند باغینی که از شتران آید اند و در بوجوهر ام مذکور است که زنی بخیمت آن
 حضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد که گفت فرمود که گوشت آنکس که در چشم او سفیدی هست
 زن گفت و اندک در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود و چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست
 باره زن گفت که بخدا سوگند که نیست آنرا و این سخن را فرمود که بخاکس نیست که در چشمش سفیدی باشد
 یعنی سفیدی در چشم بر و کسبایی چنانچه و قطعی باقی که از آن طبع لطیف صادر گشته و در کتب انجیا
 و در و شده است ازین قبیل بوده است که صفت کلام در آن مرغی سفید شسته و بخیل ایهام است که
 زبان سوزناش در طبع طبع ادای آنم از منج صدف و هستی بیرون نمیکند و شسته و سوزناش را
 نیز درین شیشه هیچ آنرا و فرایند و برارنگا که بظهور هر چند از روی اهل باشد جرات نمایند و
 پوشیده و نیست که مطایره و مزاج و قتی که بموقع باشد کاهی خراب و طبع بر آن مرتب میشود و هر چند
 خندهای بزرگ مرتفع و بر شجاعت لطیف ساکن و منصرف میکند و بسیار واقع شده و که بان مبنی
 کشش و بلا و سوزنده بار و ملوک و سلطان بسیار بی مزاج و شجاعت سخن لطیفی از زبان است
 برایم و قتل ایشان کند آینه اند چنانکه گویند محتاج ناپاک شاک را و قتی دل فسادت شتاب بخیر
 کین شخصی حسد و کمان که نهادهای بعید قتل وی نه سبب بود آن چهاره ازیم او فراری و در ق
 در بنو از قول و اختتامه اری بود کار و زنی از جان کنده و خود را از پاره نهنگی بر روی شمشیر
 داشت زنه آن که نهاد و از آن زبان که بسیار از سبب آن جرات است استخوانها و گوشت آنها را میزد
 تو هر شب در خوابی منم که در و سست که فرشته ام و تو بکشش من فرمان میدی آمده و هر که یک
 را بقتل رسان و او را بکشته شمشیر شب بر دانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او کز
 و نیز گویند شخصی را بهرمت زنده و الحاد زنده و از آن شمشیر که فرشته او آوردند و او را بکشته و از آن
 گشت هر آینه میزدیم ترا تا اقرار کنی آنرا و گفت ایچان حکم است خدا تیم فرموده است که تو را
 بزنی تا اقرار بیدانی که نهادهای آن آه زنده و تو را میزدی که اقرار میفرمایم درون فندی و او را بکش
 و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک و موقت خوان که سزای وطن ام آوردن حاد
 با کاسه شوره است که فرموده آمد چون نزد یک پادشاه رسید دهشت بر روی خاک کرد و این ترس

و قدری از آن شور و با بر کشته عمار با و شاه چکیده و شاه از آن عجب کشته فرزان داد که هر که درون
 زنند خادم چون حال به بنحوال دید با پیش پند و آن کار شور بار با اتمام بر سر با و شاه بخت
 با و شاه از آن حرکت به امید تنگ کشید و بر این طلب و سبب تمام آسین ناشیست داشت را سپرد
 گفت با من اگر را سبب همان خطای اول که دادند از من جدا گشت می کشی مردمان تو عظم
 می خوانند و از روی تشییع و ملاست سخن تو بر زبان می رانند نه نامی به ابر شانه پسندیدم و
 رنگب کتاه عظیم کردیدم که با تو مستوجب قتل کردم تا اگر مرا سیاست غامضی و حکم نقیض فرستی
 مردمان را در آن مسجد و در آن عظم و بدو فتنه رند با و شاه را آسین خوش آمده و فتح آن
 کرد که در آن محسن این گفتار بخشید و او را طوق رقبه از گردن برداشت آرد کرد و ایند و هم آورده
 که مردی خیلی غالی با خود داشت بجان اینکه برای شریعت او را گرفته زودالی بردند و او را کمر کرد
 که ویرانه زنند آمد و گفت که سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت
 عزت است اگر چنین حد باید زد و گویان سر از او تری که آلت زنا با خود داری حاکم و پیران
 سخن بخشید و نیز گویند که کینه کدر برانز و یکی از ملوک آورده بود و در و بر روی کینه
 شدت تمام عتاب میزد و آنرا گفت انما انت کالسا و کلا ارعدت و ابرقت که تیرا اینی توانند
 ابری که کلاه رعد و برق از او ظاهر میشود و غیر این بسیار است با و شاه را ازین سخن نایره ^{منصف}
 کشته بمقام عطف و آورده و آنرا که هشام بن عبد الملک و وزی از خانه بر آید و بر ملک شاهی
 او چهارشنبه بر زن و محسن کردن می فرزان داد و آنرا گفت کن من صیبت گفت تو اخواری و عباد
 شوم هست و عطا شد ترا انحال بر گرفته گفت سبحان الله اگر یکم چشم شوم باشد بر خود شوم
 و از شرفش بد بگری نمیرسد اما احوال به یکدیگر ان شوم است یعنی بنی که از عطاقت من به تضرری
 نرسیده و از عطاقت تو بمن ایمن آید از میرسد بشام چون احوال بود از آن سخن چنان کشته ترک آن
 چهاره نمود و نیز گویند که هشام کیشی قتل در دیشی فرزان داد و رویش گفت ایها ان میرم ابرو
 حق است گفت چون گفت و در بهره به من با و همسایه بود گفت به رتو به نام داشت گفت این
 تو نام ^{میر} را موس کرده ام چنانچه بر امیر از خنده آستینش دهن گرفت و از خون او کینه



ما زین پیش نشان نباشت انکیز مطالبه آید بسیار است که وسید استخوانی کنه کاران میشود و هر
 ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن غایده و سایر وقایع و لوازم من خلق
 مرجع به ریافت اهل خرد و میزان نیکو به است و سالک غایب بر پیش اود مقام
 تقصیل استادن و بطول انعطاف و دیگر جزئیات آن پیش ازین تصدیق عرض
 و ادون هر دو نیست حضرت خداوند چون در روشنی بخش دیدای هر کس
 تعالی و تقدس دیده شود که فایده جان کوزد و سرور البرزخ انصاف
 بر عید بظاهر و باطن خود چنانچه داده مجد انوار اصلاح حال خود اند
 و حال احوال نره مومنان سعادت مال و بیشگی بوفیات خود بهر
 هفت صفات کمال و محاسن آراسته همیشه منظور نظر اهل

و حضرت علی نهایت خود سازد و بعد از این
 و حضرت علی نهایت خود سازد و بعد از این
 نامه بیان بر اینها می نماید ملک نشان هر ملک باب

اول از اصل ابواب ثانی که با ابواب بیان که متنهائی مجدی زنده اند و بهر دهه بهر تمام آن رسید
 امید از کم حضرت حکیم دواکن و دواقت هر سر و عین آنکه تر کسب این تالیف را که بر زبان طبعی
 و سرشته شده و بدان خاطر شکل پسندان روزگار آتش واد و بهر اخبار و آشنایان مذکور را بر
 از هر قلوب در دست آن سازگار و اگر در آینده و منسبین اتمام باقی ابواب
 بهر وجه حساب کرامت و نایب و امت الکتاب چون ملک ابواب

تاریخ ثبت و یکم ریح الموالی سنه ۱۲۸۲
 محمد علی دهشت با تمام رسیده

تم تم تم تم تم تم تم
 تحت تمام

ابواب و بجهان

